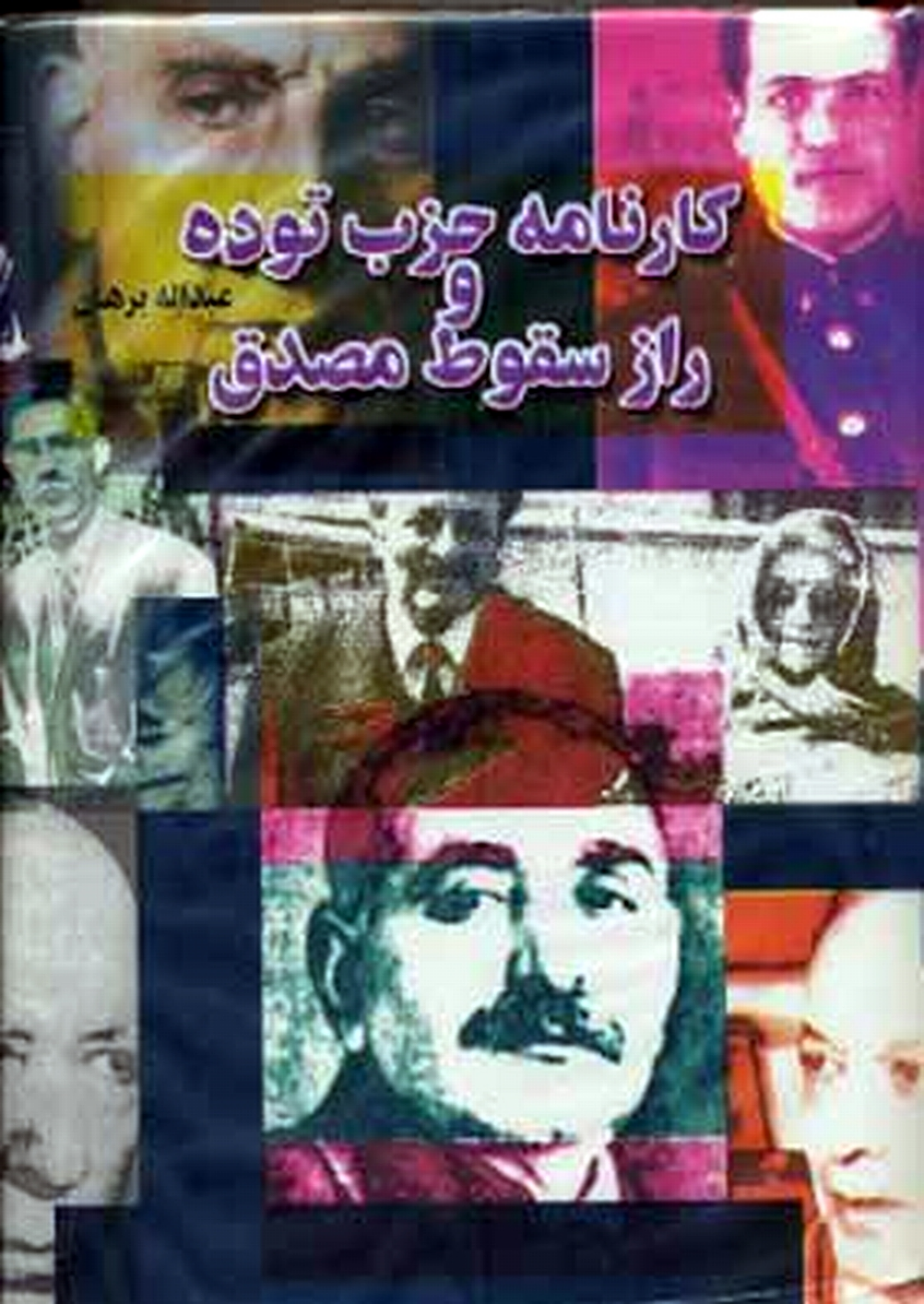


کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق

عبدالله برهان



کارنامه حزب توده

وراز سقوط مصدق

یادداشت ناشر

زنده‌یاد عبدالله برهان در مراحل طولانی حروفچینی و صفحه‌بندی و صدور مجوز انتشار این کتاب درگذشت و مخاطب اصلی او نورالدین کیانوری نیز هنگامی که کتاب در مرحله‌ی لیتوگرافی و چاپ بود در اوایل آبان سال ۱۳۷۸ چشم از جهان فرو بست. ولی کتاب حاضر که ناگفته‌های بسیاری درباره‌ی حزب توده و نقش این حزب در تاریخ معاصر ایران دارد چه برای نسلی که در آن دوران زیسته و چه برای نسل جوان که آگاهی اندکی از گذشته دارد اثری خواندنی و ماندنی است.

کارنامه حزب توده

وراز سقوط مصدق

جلد اول

کیانوری و حزب توده از آغاز

بخش‌های اول تا سوم

عبدالله بُرهان

برهان، عبدالله

کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق / عبدالله برهان. - تهران: نشر علم، ۱۳۷۸.

ج ۲. - (دوره) 7 - 017 - 405 - 964 ISBN

(ج ۲) 0 - 015 - 405 - 964 ISBN - (ج ۱) 9 - 016 - 405 - 964 ISBN

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. کیانوری و حزب توده از آغاز. - ج. ۲. نهضت مصدق و حزب توده تا پایان.

۱. کیانوری، نورالدین، ۱۲۹۴ - ۱۳۷۸. خاطرات نورالدین کیانوری - نقد و تفسیر. ۲. حزب توده ایران - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. مصدق، محمد، ۱۲۶۱ - ۱۳۴۵. ۴. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ - جنبشهای زیرزمینی. الف. کیانوری، نورالدین، ۱۲۹۴ - ۱۳۷۸. خاطرات نورالدین کیانوری. ب. عنوان.

۹۵۵ / ۰۸۲۴۰۹۲

DSR ۱۵۲۸ / ک ۸۷۱ ۳۳۰۸۲

۱۳۷۸

۱۷۸۸۰ - ۷۸ م

کتابخانه ملی ایران

□ نام کتاب : کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق (جلد اول)

□ تألیف : عبدالله برهان

□ ناشر : نشر علم

□ نوبت چاپ : اول ۱۳۷۸

□ تیراژ : ۲۲۰۰ نسخه

□ امور فنی : سینا (قانعی)

□ صفحه آرا : شراره شانیان

□ چاپ : چاپخانه مهارت

مرکز بخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۳۵۸، تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰ و ۶۴۶۰۶۶۷

شابک ۹-۱۶-۰۱۶-۴۰۵-۹۶۴-9 ISBN 964 - 405 - 016

شابک دوره ۷-۱۷-۰۱۷-۴۰۵-۷۹۶۴-7 ISBN 964 - 405 - 017

به یاد: پدر، مادر و خواهر جوان و ناکامم، که هر سه نفرشان در

برابر همه مشکلات زندگی چون کوه ایستادند: آسرتان

فهرست مطالب

| | |
|----|----------------|
| ۱۱ | پیشگفتار |
| ۱۵ | مقدمه |

بخش نخست - خانواده، نوجوانی و جوانی

| | |
|----|-------------------------------|
| | فصل اول: |
| ۴۹ | خانواده و جوانی |
| | فصل دوم: |
| ۶۰ | عبدالصمد کامبخش |
| | فصل سوم: |
| ۸۱ | انتخاب میر سیاسی و فکری |

بخش دوم - از تأسیس حزب توده تا فرار از زندان ۱۳۲۹ - ۱۳۲۰

| | |
|-----|--------------------------------|
| | فصل اول: |
| ۹۵ | تأسیس حزب توده |
| | فصل دوم: |
| ۱۱۵ | ارتش‌های بیگانه در ایران |
| | فصل سوم: |
| ۱۲۷ | تنور داغ مبارزات سیاسی |

فصل چهارم:

۱۴۳ ارزش‌ها و استعداد‌های محلی

فصل پنجم:

۱۶۴ حکومت خودمختار آذربایجان

فصل ششم:

۱۷۷ سیاست قوام‌السلطنه

فصل هفتم:

۲۰۳ خاندان فرمانفرمایان

فصل هشتم:

۲۳۱ قتل محمد مسعود

فصل نهم:

۲۶۱ حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷

فصل دهم:

۲۹۲ ارزیابی قدرت‌ها و شخصیت‌ها

فصل یازدهم:

۳۰۱ رزم آراء انگلستان و فرار سران حزب از زندان

فصل دوازدهم:

۳۲۰ ترورها و جنایات حزب توده

فصل سیزدهم:

۳۴۴ انشعاب و انشعاییون

بخش سوم - دوران نهضت ملی، سال‌های ۱۳۲۹ - ۱۳۳۲

فصل اول:

۳۹۵ شوروی، حزب توده و نهضت ملی

فصل دوم:

۴۱۲ حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰

فصل سوم:

۴۲۸ حکومت شوروی و حکومت مصدق

فصل چهارم:

۴۴۵ شوروی و دادگاه لاهه

فصل پنجم:

۴۵۹ حزب زحمتکشان ملت ایران

فصل ششم:

۴۷۵ کتاب تاریخچه ملی و چهره مخالفان

فصل هفتم:

۵۰۳ سرنوشت گروه ملکی

فصل هشتم:

۵۱۲ دیدارها و دادگاه‌ها

فصل نهم:

۵۴۲ عقده‌های پایان ناپذیر و تکراری

۵۵۵ فهرست اعلام

استثنائاً درباره موضوعی جواب نداده‌ام به معنای تصدیق آن نبوده است. راستش پاره‌ای اوقات از ریشه‌یابی و مراجعه به متون و انتخاب سند، خسته و درمانده می‌شدم. این بود که از نقد و تحلیل بعضی مطالب فرعی چشمپوشی (تغافل؟) کردید.

در بررسی خاطرات آقای کیانوری حتی المقدور بدون مقدمات زائد، یکر است بر سر اصل موضوع رفته‌ام. در هر مبحث - معمولاً - ابتدا جملاتی را از خاطرات او نقل کرده‌ام، سپس با توجه به انبوه اسنادی که در جهت مخالف آن قرار دارد به پاسخگویی پرداخته‌ام. غرض از این نقد، بحث‌های تجربیدی و وقایع نگاری نیست، بلکه صرفاً نشان دادن تناقضات، شکافتن ادعاها و ارائه ناراستی‌های آن بوده است.

بعضی جاها عبارات نگارنده تکراری به نظر می‌آید و بعضاً تکراری هم هستند. این موارد، نتیجه تکرارهای مکرر آقای دکتر کیانوری می‌باشد. او، به ویژه درباره مخالفان اغلب چندین بار اظهار نظرات مشابهی کرده است. با وجود این، پاسخ به مکررات او یکنواخت نیست، بلکه هر دفعه - حتی المقدور - دلائل و اسناد جدیدی ارائه شده است. بسیار مشکل و حتی غیرممکن بود که تکرارهای او راجع به یک مطلب را در یک جا جمع‌آوری و سپس پاسخگویی نمود. تکرارهای نگارنده یک علت فرعی هم داشته است و آن اینکه در طول دو سال و نیم کار مداوم و خسته‌کننده، گاه فراموش می‌شد که چه موضوعی را تا کجا شرح داده‌ام. اگر می‌خواستم هنگام بازخوانی دست‌نوشته‌ها به پیرایش مجدد تکرارها پردازم، باز مدتی دیگر در این «مثنوی» تأخیر می‌شد. در حالی که عجله بود و نسبت به سلامت و ادامه حیات هیچ اطمینانی نبود. به هر حال، از این بابت نیز شرمنده خوانندگان گرامی هستم.

جز در پیشگفتار و مقدمه از القاب تشریفاتی و عناوین دانشگاهی آقای دکتر کیانوری اکثراً خودداری شده، و این هرگز به تیت بی‌فرهنگی و بی‌احترامی نسبت به ایشان نبوده است.

اگر از سروران گرامی‌ام که در تهیه منابع این دفتر یاری‌ام داده‌اند سپاسگزاری نکنم، در واقع کتاب حاضر را تمام و حق مطلب را ادا نکرده‌ام. این بزرگواران، شفاهی و کتبی و حضوری و تلفنی از راه‌های دور و نزدیک مشوق این جانب بوده‌اند و از هیچ

لطفی نسبت به واگذاری اسناد و مدارک در یغ نورزیده‌اند. بنابراین وظیفه دارم از اندیشه‌وران گرانقدر: مرتضی مظفری، مهندس تقی مکی‌نژاد، دکتر عنایت‌الله رضا، سرهنگ جلیل بزرگمهر، زنده یاد اکبر زرینه‌باف، دکتر مصطفی رحیمی، سرهنگ غلامرضا نجاتی، دکتر هوشنگ ساعدلو، سرتیپ عزت‌الله ممتاز، دکتر مراد علی زهری، کیوان عبدلی، مهندس محمد زاوش، مصطفی قریب، منوچهر صفا، بهجت صدقی، دکتر شاپور رواسانی، دکتر احمد شهنسا، حسن رحمانی، مرتضی زربخت، دکتر پرویز مزینی، نجفعلی شمشکی، دکتر هوشنگ سیاح‌پور، دکتر منوچهر مزینی، و مهندس اصغر منجمی صمیمانه تشکر نمایم. از نقد و نظرهای عمیق بابک امیرخسروی در پاورقی اطلاعات نیز بهره‌های وافر برده‌ام.

گنجینه‌های ماندگار دکتر امیر پیشداد (استاد دانشکده پزشکی پاریس) از چهل سال پیش در مرکز مبارزات میهن دوستان ایرانی در اروپا از اعتبار و سلامت ویژه‌ای برخوردار می‌باشند. همکاری دکتر پیشداد با کلیه پژوهشگران بی‌غرض و طالب و مشتاق، توصیف‌ناپذیر است و حق‌شناسی و سپاسگزاری نگارنده از او در کلمات نمی‌گنجد.

همچنین باید از فرزندانم مهندس آریا و پوریا برهان که در تهیه بعضی فیش‌های مربوط زحمت زیادی متحمل شدند، قدردانی کنم. نیز باید از همسر فداکارم یاد نمایم که با گشاده‌رویی این مدت را مثل همیشه بردباری نشان داد و بیشتر به فکر ایجاد محیط آرام و مساعدی بود تا بتوانم این وجیزه را به پایان برم.

ضمناً منظور از «نگارنده» در این یادداشت‌ها و همین‌طور افعال و ضمائری که به صیغه اول شخص جمع (ما) به کار رفته‌اند فقط این جانب عبدالله برهان می‌باشد.

با آرزوی سلامت، سربلندی و شادکامی برای یکایک مردم شریف ایران

مروری کلی بر خاطرات، به ویژه پیشگفتار دکتر کیانوری به عنوان

مقدمه

آقای دکتر مهندس نورالدین کیانوری آخرین دبیر کل یا دبیر اول، و به هر حال بالاترین مقام یکی از مهمترین احزاب سیاسی سابق کشور مابالآخره اقدام به نگاشتن خاطرات پرماجرای خود کرد. قبلاً آرزو کرده بودم ایکاش آقای دکتر کیانوری دانسته‌های فراوان خود را به عنوان مرد سیاست پیشه‌ای که بسیار می‌داند، بی‌غش و پالوده بر روی کاغذ منتقل کند و از این راه خدمت بزرگی نسبت به دوستداران تاریخ سیاسی ایران بنماید. چرا که پاسخ‌های راستین او می‌توانست به حلّ معماهای زیادی کمک کند. دانستن خاطرات کسی در حدّ آقای دکتر کیانوری برای جامعه ایران، هم نیاز بود و هم ضرورت. اما وقتی نوشت و پراکند و خواندم، به کلی ناامید شدم؛ خاطرات او سه نسل را حسرت به دل گذاشت. انگار سقوط و حشتناک دنیای کمونیسم در گوش جان وی صدایی و برای دستگاہ شنوایی او پژواکی نداشته، اصلاً اتفاقی نیفتاده و این همه شدت و ضعف به طول نیم قرن سنّ حزب توده در تاریخ اجتماعی کشورمان هیچ اثری به جای نگذاشته است. آقای دکتر کیانوری با تمامی تغییر و تحولی که در پایان هزاره دوم جهان رخ نموده بیگانه مانده، هنوز امیدوار است کالبد بی‌روح کمونیسم روسی را نجات بخشد. استالینی دیگر بر نیمی از جهان حاکم گردد، حزب توده بار

دیگر جان بگیرد، او در رأس حزب فرمانفرمایی کند و از آنجا به مقامات بالای سیاسی دست یابد.

آقای دکتر کیانوری اتحاد شوروی را پس از فروپاشی کامل و حزب توده را بعد از مرگ، نبش قبر می‌کند تا شاید سند مثبتی دال بر حقانیت آن و درست اندیشی این به دست آورد. او نکات منفی شوروی و حزب توده را نادیده می‌انگارد و روی نقطه‌های مثبت آنها تا حد ذوق کودکان نوپا پایکوبی می‌کند و به اغراق‌گویی می‌پردازد. از امریکا غول وحشتناکی می‌سازد و در عین حال از کنار امپریالیسم انگلستان رد می‌شود. آقای دکتر کیانوری در پیشگفتاری که بر خاطرات خود نوشته، راجع به مبارزات حزب توده می‌گوید:

متأسفانه انتقادکنندگان نه تنها این همه خدمات حزب توده ایران را نادیده می‌گیرند، بلکه این واقعیت سیاسی را که حزب توده ایران یگانه سازمان سیاسی است که چهره کریه و جنایت‌بار فاشیسم آلمان و ماهیت امپریالیسم جهان‌خوار امریکا را که حتی مبارزترین ملی‌گرایان ایران آن را «فرشته آزادی» و هوادار استقلال خلق‌های محروم می‌دانستند به مردم ایران شناساند، به فراموشی می‌سپارند.^۱

چقدر خوب بود که آقای دکتر کیانوری در کنار مبارزه با فاشیسم آلمان و نشان دادن ماهیت امپریالیسم آمریکا، جایگاه ویژه‌ای هم به جنایات استالین خونخوار اختصاص می‌داد و همچنین با انگلستان، این شیرپیر بیشه‌استعمار نیز همین برخورد شدید را می‌نمود تا نسبت به بی‌غرضی او سر تعظیم فرو آوریم. اما افسوس که گفتار او معکوس این معناست. بعلاوه، مقصود او از این «مبارزترین ملی‌گرایان» کیست؟ آیا دکتر مصدق و رهبران صدیق و وفادار جبهه ملی است؟! آنها هیچ‌گاه امریکا را «فرشته نجات» نمی‌دانستند. بلکه امیدوار بودند در مقابل دو همسایه گرسنه و حریص شمالی و جنوبی، از افکار عمومی ملت امریکا و سایر ملل جهان به سود کسب حقوق حقه

۱- نورالدین کیانوری، خاطرات، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۹.

ایرانیان استفاده کنند. دکتر مصدق هیچ‌گاه در برابر هیچ پیشنهاد امریکای استعماری تسلیم نشد. از همین روست که دولتمردان معروف امریکاء مانند نیکسون، برافکنندن حکومت او را پیروزی بزرگ امریکا محسوب می‌داشتند.

از اینها گذشته، نشان دادن چهره کریه فاشیسم و امپریالیسم امریکا، به هیچ وجه برای نفس کراهت یکی و استعمارگری دیگری نبود. مبارزه حزب توده علیه آنها ارتباطی به حفظ منافع ملت ایران نداشت. بلکه همه تلاش‌های حزب به خاطر آن بود که شوروی با اولی درگیری نظامی داشت و به زودی موجودیتش را می‌بلعید و با دومی در جهان دو قطبی بصورت رقیبی سرسخت درآمده بود. وظیفه اصلی حزب توده اجرای دقیق دستورات کمیترین (و بعد کمینفرم) بود تا شوروی، ولو به ضرر منافع ملی ایران، منتفع گردد. آقای کیانوری چرا متش را سرما می‌گذارد؟ استعمار، استعمار است؛ با این تفاوت که استعمار بریتانیای کبیر به علت سابقه ممتد، آب زیرکاه‌تر و ورزیده‌تر بود و بسیار فریبکارانه‌تر عمل می‌کرد. برعکس، دولت امریکا - گرچه خشن‌تر و سبعانه‌تر - پیرو مکتبی است که بانی عمده آن انگلستان بوده است. اما دکتر کیانوری در سراسر خاطرات خود سخت به «امپریالیسم امریکا» تاخته است و با استعمار پیر انگلیس، چنانکه باید و شاید، کاری نداشته یا نخواسته درگیر شود. این سمتگیری، آیا اتهامات دکتر فریدون کشاورز علیه دکتر کیانوری را به شدت تقویت نمی‌کند؟ کشاورز در کتاب مشهور خود من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را می‌نویسد:

از کجا معلوم که کیانوری ... هم پس از گرفتاری در غروب روز تیراندازی به شاه مانند شوهر خواهر، از ترس جان مجبور نشده که همه چیز را اقرار کرده و قول همکاری داده باشد و به این ترتیب به خدمت یک ارباب دیگر نیز درآمده باشد. با مقام و قدرتی که او در حزب داشت، صرفه ارباب دوم این بود که در حزب بماند و در مواقع مؤثر و باریک خدمت کند (مثلاً در کودتای ۲۸ مرداد بر علیه مصدق)^۱

دکتر کشاورز در جاهای دیگر کتاب خود مزنون است که «ارباب‌های دیگر» آقای کیانوری ممکن است سازمان سیا، کا.گ.ب و انتلیجنس سرویس بوده باشند.^۱ با توجه به اینکه آقای دکتر کیانوری در خاطراتش کمتر اتهامی را علیه خود بدون جواب گذاشته است، عدم دفاع او از اتهامات بسیار سنگین دکتر کشاورز رنگ و بوی دیگری پیدا می‌کند. آقای کیانوری علی‌رغم روش مألوف خود، حتی کوچکترین نشانه‌ای که دلالت بر نفی و تکذیب این اتهامات بنماید به دست نداده است. فقط در برابر سایر اتهامات وارده از سوی کشاورز، با ذکر این ادعا که «کشاورز دروغ می‌گوید» از خود سلب تکلیف کرده، وارد اثبات ادعاهای خود و توضیحی بر ردّ اتهامات اصلی او نشده است. تنها «دروغ می‌گوید» هم از کسی رفع اتهام نمی‌کند. بنابراین اتهام‌های دکتر کشاورز مبنی بر «جاسوس دو جانبه» بودن کیانوری باز هم بیشتر قرین به صحت می‌نماید.

آقای دکتر کیانوری ظاهراً «تئوری توطئه» یعنی عامل بودن همه مخالفان خود را رد می‌کند. طبق این تئوری، زیر هر کاسه نیم کاسه‌ای است، تمام حوادث جهان زاینده برنامه و انگشت پلید امپریالیسم می‌باشد و به اصطلاح، دزدیده شدن یک قالب صابون از لب حوض وسیله کلاغی دله و گرسنه مربوط به سیاست استعماری است و کلاغ بخت برگشته قطعاً عامل جاسوسی سازمان‌های اطلاعاتی دشمن می‌باشد! آقای کیانوری به لحاظ عدم مقبولیت عامّ این تئوری، آن را لفظاً نمی‌پذیرد و مانند یک امر بدیهی که صاحب‌نظران قبول نکرده‌اند او نیز مدّعی است «تئوری توطئه» مطلقاً مردود است. ولی در تمام طول خاطرات عملاً طوری با مخالفان برخورد کرده که به وضوح نشان می‌دهد هنوز شاگرد وفادار مکتب توطئه است. می‌گوید هیچ اعتقادی به عامل اجنبی بودن فلان یا بهمان ندارد. اما دو سطر بعد، همان فلان یا بهمان را به توطئه‌گری، توطئه علیه حزب توده و در نتیجه به «نوگری امپریالیسم» محکوم کرده است. اینکه تمامی مخالفان را

«توطئه گر» بدانیم، ناشی از ذهن توطئه گر خود ماست و علت این قالب فکری آن است که لابد خود او استاد توطئه چینی می باشد.

دکتر کیانوری هیچ نقدی را که علیه شوروی و حزب توده و خود او نوشته شده باشد نمی پذیرد و همه این گونه بررسی ها را مغرضانه می بیند. او می گوید هیچ خاطراتی را جز آن که خودش نوشته است قبول ندارد.^۱ ولی بخش های مهمی از افتراات توهین آمیز در خاطرات یک امیر امنیتی و چهار ستاره ارتش شاهنشاهی (ارتشبد فردوست) مورد استناد بی شبهه و مثبت او قرار می گیرد. او نوشته های رقبای سیاسی خود را به این بهانه رد می کند که شهود و قایع آن مرده اند. اما خود او از قول کسانی نقل قول و حجّت می آورد که در گذشته اند. آقای کیانوری حتی تحمل یک مخالف را ندارد: تمام کسانی که تاریخ واقعی حزب توده را نسبتاً درست نوشته اند، غرض و مرض دارند؛ زیرا در تعریف از او غفلت ورزیده اند. خوب ها از نظر او کسانی هستند که نسبت به کیانوری و حزب توده و کمونیسم وابسته نظر مساعد ابراز کرده اند یا لاقلاً هیچ نگفته باشند تا آقای کیانوری از سکوت این دسته علامت رضایت دریافت کرده باشد.

آقای دکتر کیانوری، هم در مورد مخالفان و هم درباره موافقان خویش تعصب شدید دارد. طبق فرهنگ توده ای، مردم یا خوب خوب اند یا بدید. هیچ حد متوسطی وجود خارجی ندارد. رسوبات قاموس استالینیسیم در او به شدت احساس می شود. بنابراین هر یک از اقوام و دوستان که با کیانوری روابط حسنه متقابل دارد، کامل و بی نقص است؛ خواه مظفر فیروز، یا اکثر اعضای خاندان فرمانفرمایان، یا رزم آرا و ابتهاج باشد یا در جمع توده ای هایی قرار بگیرد که نسبت به او تابعیت بی چون و چرا داشتند. بالعکس، هر کس به عملکردهای چهل و پنجاه ساله حزب توده و شوروی و خود او انتقاد بجایی داشته باشد، عامل پست امپریالیسم می باشد و یا «مطلقاً دروغ» نوشته، اعم از اینکه رفقای سابق خودش مانند اسکندری، طبری، حسن نظری، ملکی، کشاورزی، خامه ای و غیره باشند، یا یکی از مخالفانی که هیچ گاه سابقه عضویت در

حزب توده نداشته است. هر کس دست به افشای کیانوری بزند، از نظر او دروغگوست و یا مانند دکتر کشاورز «دروغ‌های شاخدار گفته است» هر کس خیانت رهبری حزب توده را تا آخر تحمل نکرد و همراه این خیانت‌نمанд (مثل تک تک انشعاییون) صددرصد خائن است و چنین شخصی اگر مرده هم باشد باید برای او پرونده‌سازی کرد... اصولاً آقای دکتر کیانوری در این خاطرات مطلب چندان تازه‌ای جز تجدید همان تهمت‌های سابق ندارد و آنچه می‌گوید به روشن شدن گوشه‌های پر رمز و راز و تاریک تاریخ حزب توده کمک نمی‌کند و اکثراً تکرار و توسیع نوشته‌های قبلی اوست. مواردی را که آقای دکتر کیانوری در خاطرات خود به وضوح نشان می‌دهد، مؤید روش و اندیشه او برای رسیدن به هدف‌های خویش است. او در جهت نیل به اهداف غیر مهم و قابل دسترس خود به هر ترفندی متوسل می‌شود و برای هدف‌های اساسی و مهم، دنیا را به می‌ریزد، نتایج محیرالعقول کشف می‌کند، افسانه می‌یابد، به هر تهمت و افتزایی دست می‌زند، مخالفانش را آلوده و لجن‌مال می‌سازد و پیاپی دروغ می‌گوید. اصل هر موضوع برای او رسیدن به هدف است و راه‌هایی که برای دستیابی به آن طی می‌کند، هر چند غیراخلاقی و نکوهیده باشند، حَسَبِ خَمِيرَةِ او واجد هیچ ننگ شرم‌آوری نیست. در یک کلام، کیانوری یک ماکیا و لیست به تمام معناست. او برای رسیدن به قله اهداف خود، هر کسی را که بتواند قربانی میکند و به این منظور حتی از کشتن فیزیکی هیچ‌کس ابا و امتناع ندارد. اگر به قتل‌هایی که مرتکب شده، یا دست‌کم هنوز حلقه اتهام آنها برگردن او سنگینی می‌کند، یک بررسی عمیق و بی‌طرفانه انجام گیرد، روشن خواهد شد که آقای کیانوری برای رسیدن به هدف چقدر قسی‌القلب است. برای آقای دکتر کیانوری هدف، هر وسیله زشتی را توجیه می‌کند.

آقای دکتر کیانوری به رغم آنچه در خاطرات خود می‌کوشد نشان دهد، نه تنها شجاع و بی‌باک نیست بلکه می‌گویند بسیار ضعیف هم هست. این موضوعی است که ابرج اسکندری روی حالت مضاعف آن تکیه کرده است و در یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده (ص ۱۶۷) می‌نویسد کیانوری «به کسانی که ضعیف باشند زور

می‌گوید و با فشار و هارت و پورت رفتار می‌کند و در مقابل قدرت چنان تسلیم است که آن سرش ناپیدا، آدم ترسویی هم هست ... بسیار ترسو است» نگارنده اصراری ندارد که آقای کیانوری حتماً خیلی ترسو است. ولی می‌توان بعضی اظهارات او را در خاطراتش مثال آورد که اول خیلی قرص و محکم در پشت اعتقادی می‌ایستد. بعد که فشار منطقی بر او وارد می‌شود و به بن بست می‌رسد. به همان قرص و محکمی عقب‌نشینی می‌کند. به عنوان نمونه، وقتی بحث پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان مطرح می‌شود، او اندازه‌های شخصی و سیاسی و اجتماعی شیخ محمد خیابانی و سید جعفر پیشه‌وری را یکسان ارزیابی می‌کند و در صفحه ۱۱۸ می‌گوید «فرقه دموکرات آذربایجان که عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد» و برای اثبات این ادعا بدو آشناسنامه دقیق خیابانی را می‌شکافد و سال‌های تولد و قتل او را به هجری شمسی و هجری قمری (که ربطی به اصل مشابهت حرکت آن دو نفر ندارد) ذکر می‌کند. بعد، از علاقه‌های خیابانی به انقلاب اکتبر سخن می‌گوید، پای سیدحسن مدرس و ملک‌الشعراى بهار را به میان می‌کشد، با اصطلاحات بازی می‌کند، از اصل «خود مختاری» و «خودگردانی» تفسیر عامیانه‌ای به دست می‌دهد و خلاصه بسیار پر زور ظاهر می‌شود تا ثابت کند که حرکت پیشه‌وری «عیناً همان» قیام خیابانی بوده است. اما وقتی به دیواره سختی در جهت عکس گفته‌های خود برمی‌خورد، ناگهان پس می‌کشد و همه اظهارات قبلی خود را باطل می‌سازد. این گفتگوها در چند صفحه پی‌گیری می‌شود و آقای کیانوری عاقبت در صفحه ۱۲۰ می‌گوید «آنچه من می‌گویم تشابه است. «این همانی» نیست. من به هیچ وجه ادعا نمی‌کنم جریان پیشه‌وری عیناً مثل جریان خیابانی بود. من چنین ادعایی نمی‌کنم. محتوای این به کلی محتوای دیگری بوده است. شعارهای این به کلی شعارهای دیگری بوده است!» یا در مورد افراد ارتش سرخ ابتدا اصرار دارد که روس‌ها پس از شهریور ۱۳۲۰ در ایران حداکثر نظم و انضباط را رعایت می‌کردند (ص ۸۸) سپس بامقتداری چانه‌زدن، تسلیم طلبانه قبول می‌کند که کارنامه ارتش امریکا در ایران سیاه بود. ولی «کارنامه ارتش شوروی هم سفید نبود» مع الوصف در پایان بحث به این نکته دل خوش می‌دارد که آن سیاهی با این نبود سفیدی

«خیلی تفاوت دارد!» (ص ۸۹) این گونه برخورد های مکانیکی با مسائل مهم تاریخی، جز به ضعف کلی در استدلال و برهان و شخصیت و روحیه و مطالعه، به چیز دیگری تعبیر نمی‌گردد.

آقای دکتر کیانوری در برابر اکثر اتهاماتی که به دیگران وارد کرده، از ارائه سند و مدرک و حتی فرینه‌ای که دادگاه‌پسند باشد (منظورم دادگاه افکار عمومی است) عاجز مانده است. وقتی آقای کیانوری با کسی مخالف باشد بی دلیل، با سرعت و بدون ذره‌ای حجب آنان را زیر غلتک می‌گذارد و می‌کوبد و بی‌رحمانه شرف ملی و حیثیت اجتماعی آنان را ملعبه قرار می‌دهد.

توصیف تمام وجوه آقای کیانوری، حالات رفتاری، افکار و پاره‌ای از عملکردهای ویرانگرش در این یادداشت‌ها محال است. او از واقعیت بسیاری مسائل و حوادث پیچیده تاریخی در ۵۰ سال گذشته اطلاع دارد که در هیچ جا حتی میزگردها و اعترافات تله‌ویزیونی سال ۱۳۶۲ بازگو نکرده و نمی‌کند. زیرا حتماً تصور دارد فاش ساختن آنها به حیثیت او و اقوام و دوستان نزدیکش لطمات جبران‌ناپذیری وارد می‌آورد. قتل احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور هنوز در هاله‌ای از ابهام مستور است و نقش سپهبد رزم آرا و عوامل او در ستاد ارتش در این قتل تا حدود زیادی ناشناخته مانده است. آقای کیانوری می‌تواند و می‌باید دست کم به حل گوشه‌ای از این معمای تاریخی کمک کند. با توجه به اینکه موضوع از نظر تعقیب جزائی مشمول مرور زمان شده است، نباید از این بترسد که گرد گناه بر دامن پاک او می‌نشیند. چه، او غافل است که مردم اگر از جزئیات مسائل بی‌خبر باشند، در کل این مجموعه قضاوت خود را کرده‌اند و نیک می‌دانند که او طرفدار انتقام‌جویی‌های خونین است؛ اعم از اینکه در یک قتل دهقان دست داشته باشد یا به فرض نداشته باشد. ولی پرونده آدمکشی‌های دیگر از قبیل محمد مسعود، حسام لنگرانی، محسن صالحی، پرویز نوائی و عده‌ای دیگر هنوز نزد مردم مفتوح است.

مسئله قتل دهقان، مسلماً با رزم آرا و ستاد ارتش و حزب توده و شخص دکتر

کیانوری ارتباط داشته است. بهترین دلیل این مدعا مقاله مفصلی است که روزنامه مردم، ارگان مخفی حزب توده بعد از قتل دهقان، در خرداد ۱۳۲۹ منتشر کرد. در این مقاله رهبران حزبی ضمن ارائه یک سند بیوگرافیک از حسن جعفری قاتل دهقان، آن گونه ماجرا را بررسی و تحلیل می‌کنند که تناقض و دروغ از سراسر آن می‌بارد. مقاله مردم را دکتر بقائی عیناً در مجلس قرائت کرد.^۱ سپس مجله تهران مصور به اثبات ساختگی بودن آن پرداخت و در رد مقاله مذکور نتیجه گرفت که طبق گزارش روزنامه مردم «با باید جعفری جزئیات روابط خود را بارکن ۲ به نویسندگان مردم اطلاع داده باشد، یا اینکه نویسنده مردم همه جا، پا به پای جعفری حضور داشته باشد»!!^۲

برای شناخت گوشه‌ای از ویژگی قساوت در آقای دکتر کیانوری کافی است به نمونه مستند زیر توجه شود: بعضی از شرکت کنندگان در پلنوم چهارم مسکو در سال ۱۳۳۶ بارها این واقعه را تعریف کرده‌اند که بعد از کودتای ۲۸ مرداد، هنگام فرار دادن عبدالحسین نوشین به خاک شوروی، دو نفر دیگر به اسامی شیرینلو و سیف‌الدین همایون فرخ را در قافله فرار جای می‌دهند. موقع عزیمت این کاروان کوچک، آقای دکتر کیانوری، نوشین را فرا می‌خواند و یک نامه و یک هفت تیر به او می‌دهد و سفارش می‌کند که پس از عبور از مرز ایران، به بهانه‌ای - مثلاً فرار از دست آنها - شیرینلو را با آن هفت تیر به قتل برساند (به همین سادگی!) و اگر در خاک شوروی کسی مزاحم نوشین شد و خواست او را به جرم قتل مشهود تعقیب کند، بگوید به موجب این نامه و مجوزی که حزب توده ایران با امضای دکتر کیانوری صادر کرده، شیرینلو را کشته است. نوشین در بین رهبران حزب توده به اعتدال معروف بود و نسبتاً از سلامت نفس و استقلال رأی بیشتری برخوردار بود و معمولاً خود را درگیر مسائل جنجالی و فرقه‌گرایی نمی‌کرد. بنا به این جهات نوشین مأموریت ویژه آقای کیانوری را انجام نمی‌دهد. تا اینکه در یکی از جلسات عمومی پلنوم چهارم، مشروح جریان را افشا می‌کند

۱- روزنامه شاهد، مورخ ۱۶ خرداد ۱۳۲۹، مذاکرات مجلس، نقل از خاطرات دکتر انورخامه‌ای، نشر

گفتار، چاپ جدید، ۱۳۷۲، ص ۸۰۱ تا ۸۰۳

۲- تهران مصور، مورخ ۱۹ خرداد ۱۳۲۹، سر مقاله، نقل از چاپ جدید خاطرات خامه‌ای، ص ۸۰۳

و با فریاد، خطاب به حاضران می‌گوید «آقا! این جوان چه گناهی کرده بود که آقای کیانوری دستور کشتن او را داد؟» و به سختی کیانوری را استیضاح می‌کند. بلافاصله بعد از صحبت نوشین در همان جلسه همایون فرخ می‌گوید «به! آقای نوشین، خبر نداری که عین این مأموریت را کیانوری با یک نامه و یک هفت تیر به من داد تا تو را بکشم».

این دستور آدمکشی عجیب آقای کیانوری را تمام شرکت‌کنندگان در پلنوم چهارم که حدود ۸۰ نفر بودند مستقیماً شنیده‌اند و اینک قریب به نصف آن عده که زنده‌اند کاملاً به یاد دارند. ببینید آقای دکتر کیانوری در شوروی دارای چه مقام و موقعیتی بود که می‌توانست دستور قتل صادر کند. برای پلیس آنجا هم خط و امضای او مجوز رسمی ایجاد می‌کرد. یک احتمال دیگر نیز وجود دارد و آن اینکه کیانوری با همین نامه‌ها رفقای خود را فریب داده، آنها را به وجود یک مجوز قلابی مطمئن کرده بود تا یک نفرشان را مستقیماً به کشتن دهد و دیگری را به سرنوشت نامعلومی گرفتار سازد و خود را از شر رقبای احتمالی و بالقوه خلاص کند. در هر صورت اظهارات نوشین و همایون فرخ در حضور اعضای پلنوم چهارم قرینه بسیار مهمی است که می‌توان براساس آن نیز نسبت به سایر اتهامات قتل، درباره کیانوری به قضاوت درست پرداخت. ولی یک لحظه فرض کنیم که شیرینلو گناهکار بود و کیانوری هم حق مجازات او را داشت، نوشین بیچاره چه گناهی کرده بود؟!...

در عین حال آقای کیانوری برای حفظ جان خویش، هر گناهی را هر قدر بزرگ و وحشتناک باشد مرتکب می‌شود. جریان مصاحبه‌های تله‌ویزیونی او به خوبی نشان داد که آقای دکتر کیانوری ذره‌ای شفتت و اخلاق سرش نمی‌شود و به خاطر سبک کردن جرائم خود، همه را به اعتراف جرائمی تشویق کرد که در اصل خود او مسبب و مبتکر. و بعضاً عامل آنها بوده است. هنگام محاکمه افسران توده‌ای در آذر ۱۳۶۲ به اتهام جاسوسی، آقای دکتر کیانوری بعد از کسب اجازه به صدای رسا می‌گوید «من بطور صریح اعلام می‌کنم که کارهای ما در جهت جاسوسی بوده است» و بدین وسیله افسرانی که خود او اصلی‌ترین محرک جاسوسی آنها بوده به دیار عدم می‌کشاند و بر جسد آنان قهقهه می‌زند و سرود مرگ سر می‌دهد. اینک پس از گذشت ۱۲ سال و در شرایطی

کلاماً دگرگون شده سعی دارد جاسوسی برای شوروی را با لباسی نو و رنگین، مشروع جلوه دهد و از بار سنگین گناه آن کم کند، و چون خطری جاننش را تهدید نمی‌کند می‌کوشد با خلط مباحث و سفسطه کاری از قبح آن بکاهد.^۱

آقای دکتر کیانوری در طول ۴۰ سال عضویت در رهبری حزب توده، به لحاظ نقش‌های کلیدی و مخرب که در پاره‌ای از وقایع مهم سیاسی کشور داشته، به یکی از مشهورترین و در عین حال مرموزترین چهره‌های تاریخ تحزب و سیاست ایران معاصر متصف گشته است. طی ماجراهایی که غلام یحیی دانشیان (شوروی پرست گوش به فرمان و مورد اعتماد دستگاه‌های امنیتی شوروی) در آن نقش بسزایی داشت، دکتر کیانوری در جلسه هیئت اجرائیه دیماه ۱۳۵۷ به سمت دبیر اول حزب توده ایران منصوب شد. مصوبه هیئت اجرائیه را می‌بایست پلنوم شانزدهم تأیید می‌کرد که در اسفند ۱۳۵۷ ظاهراً تنفیذ کرد. اما یکی از کادرهای به قول کیانوری «فراری و وازده» و ناراضی حزب توده به نام ناصر بناکننده (ناریا، ناصرپور پیرار) به دقت محاسبه کرده که پلنوم شانزدهم فقط روی کاغذ تشکیل شد.^۲ آقای کیانوری با بندبازی سروته این پلنوم را هم آورد. زیرا عجله بود، انقلاب ایران تحقق یافته بود و نمی‌شد معطل بوروکراسی و تشریفات طولانی پلنوم باقی ماند. بدین جهت کیانوری ضمن خاطرات خود - بدون اینکه پاسخی به اتهام بناکننده بدهد - به سختی از او انتقام گرفته است. این دومین اتهام نسبتاً سنگینی است که آقای کیانوری آن را ندیده می‌گیرد.

یک سال قبل از این ماجراها دکتر فریدون کشاورز (عضو سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران) به افشای ماهیت رهبری حزب پرداخت و صرفنظر از موقعیت خاصی که برای انتشار این افشائات انتخاب کرده بود، چهره واقعی دکتر کیانوری را به تصویر کشید. اسراری که دکتر کشاورز از دکتر کیانوری برملا نمود، سروصدای عجیبی در داخل و خارج مملکت به پا کرد. صاحب‌نظران، حتی اکثر رهبران قدیم و جدید حزبی تأیید کردند

۱- بابک امیرخسروی، «نقدی بر خاطرات آقای کیانوری»، اطلاعات ضمیمه، ۲ مرداد ۱۳۷۲

۲- ناریا، آیا حزب توده ایران حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران می‌تواند باشد؟ آذرماه ۱۳۵۹، صص ۷۱ تا ۸۰

که اتهامات او علیه کیانوری به نحو انکاناپذیری قطعی و مسلم است (ویژگی های فردی و اجتماعی خود دکتر کشاورز در اینجا مدّ نظر نیست). کشاورز که کیانوری را خوب شناخته و مدارک قابل توجهی از کارهای جنائی و «خیانت» های او ارائه کرده است، در کتاب خود (من متهم می کنم ...) یک جا او را «مرد هزار چهره» می خواند (ص ۱۰۰) و در جایی دیگر او را فردی معرفی می کند که «ماکیاول و رکمبول و جیمز بوند با هم در جسم این مرد یعنی کیانوری وارد شده اند که با دروغگویی و حقه بازی و ارباب بعضی از کادرها و رهبران و کشتن و گیر انداختن عده ای از شواهد و مخالفین، به جنایات خود ادامه می دهد و حتی دبیر [دوم] حزب می شود» (ص ۱۲۷) و در بخش های دیگری از کتاب خود، کیانوری را «نامرد ... مردی حسابگر، ناروزن و حقه باز» توصیف می کند (ص ۱۲۹) و در قسمت دیگری می نویسد رهبران حزب توده که در خارج هستند و پا به ایران نمی گذارند «کراراً گفته اند که کیانوری مردی است حادثه جو، جاه طلب، تکرو و بی پرنسیپ که دستش به خون عده ای از افراد حزب آغشته است» با این همه «صدا در نمی آورند یا جرئت آن را ندارند» (ص ۱۳۲) و در یک صفحه قبل (۱۳۱) نتیجه گرفته است که پشت کیانوری (و کامبخش و غلام یحیی) به حمایت قدرتمندان بعضی از مقامات مؤثر شوروی گرم است. روی هم رفته گمان می رود که دکتر کشاورز با روانشناسی آقای کیانوری خیلی خوب آشناست. به همین جهت یکی از کسانی که مورد حملات بی رحمانه و وسیع کیانوری قرار گرفته است دکتر کشاورز می باشد.

آقای دکتر کیانوری در صفحه ۱۹ همان پیشگفتار می نویسد «انتقادکنندگان این واقعیت را به فراموشی می سپارند که هیچ سازمان سیاسی دیگر پیش از آغاز جنبش انقلابی اسلامی ایران، به اندازه حزب توده ایران نتوانست برای نشان دادن جنایات و خیانت ها و توطئه های ضد ملی هیئت حاکمه ایران افشاگری نماید» اگر نظر واقعی آقای کیانوری ملاک باشد، باید جمله مذکور را به این صورت خواند «هیچ سازمان سیاسی دیگر، حتی جنبش انقلابی اسلامی نتوانست به اندازه حزب توده در انقلاب ایران کارساز باشد!» اگر آقای کیانوری جنبش انقلاب اسلامی را تا حدودی استثنا کرده، یابانهادن

کلمه «پیش» حدود زمانی آن را مشخص نموده است، گمان نمی‌رود از روی صداقت باشد، بلکه بیشتر به ملاحظات سیاسی - شخصی، من باب احتیاط، و در یک کلام عافیت - اندیشه‌ها بوده است. این حقیقتی است مسلم که نیروهای مخالف (اپوزیسیون) زمان انقلاب، هر یک به فراخور حال، چه در داخل و چه در خارج مبارزه کردند. اگر این حقیقت پی‌جویی شود معلوم می‌گردد که سهم حزب توده از تمامی سازمان‌های سیاسی در سقوط رژیم گذشته به مراتب کمتر بوده است. این مطلبی است که خود آقای کیانوری هم قبلاً بدان اعتراف کرده است. کیانوری در اوائل سال ۱۳۶۲ گفته بود نقش حزب توده در انقلاب «نقش فرعی و بسیار کوچکی بوده است»^۱

هیچ یک از این گروه‌ها مانند حزب توده در دهه ۴۰ مداح رژیم شاهنشاهی و تحسین‌کننده انقلاب سفید شاهانه نبوده‌اند؛ هیچ‌کدام، گروه‌های سیاسی مبارز را (که قبل از انقلاب، جان برکف به مصاف ساواک و پلیس می‌رفتند) مثل حزب توده مورد تمسخر و تخطئه قرار نمی‌داد. حزب توده چون فاقد توانمندی هرگونه حرکت انقلابی شده و از نبرد ایستاده باز مانده بود، سازمان‌های مبارز داخلی را لجن مال می‌کرد. به این جهات و دلایل عدیده دیگر، محکمه افکار عمومی ملت ایران ۵۰ سال است که حزب توده را به خیانت محکوم - و نه متهم - کرده است.

هیچ کس نتوانسته است کلیه موارد خیانت رهبری حزب توده را در یک جا و بطور کامل گردآوری و منتشر کند. موارد یکی دو تا نیست. آقای کیانوری تصور می‌کند که خاطرات او باطل السحری بر گناهان حزب توده می‌باشد. غیر از بعضی توده‌ای‌های ساده دل و فرزندان گمگشته، به نظر نمی‌آید هیچ یک از ایرانیان حاضر به قبول مدعیات، انکار و اقییات، کذب‌ها و بازسازی کمونیزم شوروی به دست آقای کیانوری باشد. افراد ملت ایران از ملتون و مذهبیون گرفته تا طرفداران منتهی‌الیه چپ غیر وابسته و حتی قلیلی که در بست «توده‌ای» فکر می‌کنند، سخنان آقای کیانوری را قبول ندارند و تا آنجا که امکان تحقیق بین جماعات مختلف (در کوچه و خیابان، اتوبوس و تاکسی،

مجالس ترحیم بزرگ و تقریباً همگانی و غیره...) دست داد خاطرات او را «دروغنامه» می خوانند. در این بررسی دو سال و نیمه، خاطرات آقای کیانوری حتی یک موافق مشروط هم نداشت (در همین مقدمه به جایگاه ویژه دروغ در خاطرات آقای کیانوری بازخواهیم گشت)

دکتر کیانوری در جایی دیگر از پیشگفتار خود، انتقادکنندگان از حزب توده را به چند گروه تقسیم می کند و می گوید «گروه ششم، شامل سازمان های اطلاعاتی امپریالیستی یعنی دشمنان سوگند خورده مبارزات ملی و مردمی کشورهایمانند کشور ما می شود. این سازمان ها که حزب توده ایران را یکی از دشمنان آشتی ناپذیر خود می دانند، بیشتر در سربزنگاه ها اثر درخشانی افشارگرانه! بطور مستقیم و به نام خود و یا غیرمستقیم به نام فرد دیگری منتشر ساخته اند»^۱ مسلم است که سازمان های اطلاعاتی استعمار دشمنان قسم خورده مبارزات ملی و مردمی ما هستند. چه، اگر مخالف مبارزات ملی نباشند، در واقع ریشه منافع خود را قطع کرده اند. ولی این موضوع چه ربطی به رهبران حزب توده دارد. سران «اصیل» این حزب که با مبارزات ملی قهر بودند، اصلاً مسئله ملی را نمی شناختند و با آن «دشمنی آشتی ناپذیر» داشتند. ماجرای حمایت کامیون های ارتش سرخ از تظاهرات وسیع حزب توده در قضیه سفر کافتارادزه معاون مدمق وزارت خارجه شوروی به تهران و جریان امتیاز خواهی شوروی را ملت ایران هرگز فراموش نمی کند. تمام هم و غم این حزب به خاطر کسب منافع برای شوروی بود. در این میان آنچه حزب توده آن را وظیفه خود نمی دانست، تأمین منافع زحمتکشان این ملت غارت شده بود. مردم از یاد نمی برند که اتحاد شوروی و حزب توده چه مخالفت های ویرانگری علیه هستی ایران می نمودند. فراموش نشده که مقاله «حریم امنیت»^۲ به قلم تئوریسین و ایدئولوگ معروف حزب توده چگونه چوب حراج منابع ایران را زد و بین خارجیان غرما کرد: نفت شمال مال شوروی، نفت جنوب برای

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۱، تأکید افزوده شده است

۲- احسان طبری «مسئله نفت»، مردم برای روشنفکران، شماره ۱۲، مورخ ۱۹ آبان ۱۳۲۳

انگلستان و جنوب و جنوب شرقی هم سهم امریکا و انگلیس. انسان متحیر و مبهوت می شود که این پیشنهاد از ذهن یک نفر ایرانی تراویده یا یکی از همان «دشمنان سوگند خورده مبارزات ملی و مردمی»؟ آقای کیانوری نیز در خاطراتش اعتراف می کند که به دستور رهبری حزب یک مقاله در «جوب» تغییر شرایط قرار داد نفت جنوب» و توازن مثبت» و اعطای «امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی» یعنی تأیید کامل همان حریم امنیت خارجیان نوشته و منتشر کرده است و بعد هم نتیجه گرفته که «این موضعگیری خوبی بود»! دکتر کشاورز هم می نویسد:

کیانوری در کمیته مرکزی در مسکو گفت که به وسیله همان [سلیمان] بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود با دربار برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق مربوط بود. او در کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی از افراد جمعیت ضد استعمار با کاشانی و بقائی و جمال امامی که از مخالفین سرسخت دکتر مصدق شده بودند تماس گرفته بود حتی یک مقاله در روزنامه حزبی به نفع سیدضیالالدین نوشته شد.^۲

مصدق واقعی «گروه ششم» که آقای کیانوری به عنوان «دشمنان سوگند خورده مبارزات ملی» تقسیم بندی کرده، خود رهبران حزب توده هستند. زیرا آنها با اعتقاد و «ایمان به دموکراسی جهانی» منشاء ناهنجاری های این حزب علیه مبارزات ملی ایران بودند:

همکاری شوروی با انگلیس به علت نفوذ آلمان در خاک شوروی که باعث همکاری رهبری حزب توده با بدنام ترین عمال انگلیسی شده بود؛ ادامه این همکاری ها در مناطق اشغالی که حریم هایی برای خود قائل بودند و موجب تداوم همکاری حزب با انگلستان گردید و به این جهت از تشکیل شعب حزب توده در خوزستان خودداری شد؛ سفر کافتارادزه به ایران و پشتیبانی همه جانبه حزب از تقاضای او دایر به کسب امتیاز نفت شمال و فحش های زکیک به مخالفین اعطای این امتیاز؛ نقشه شوروی ها مبنی بر

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۱۰۰ و ۱۰۱

۲- من متهم می کنم...، ص ۱۴۰

جدایی آذربایجان و حمایت کامل حزب توده از این عمل و مدیحه‌سرایی رهبران حزبی به مناسبت جریان جدایی طلب آذربایجان از سران فرقه؛ کارشکنی حزب در ماجرای شکایت ایران به سازمان ملل راجع به مداخلات شوروی در شمال و عدم تخلیه خاک ایران؛ تمایل شوروی برای نگاه داشتن قوام‌السلطنه در صدارت به خاطر اجرای قرارداد قوام - سادچیکف و تملق‌گویی حزب توده از قوام که حیثیت حزبی را فدای «حسن نیت» او کرد؛ همچنین دفاع بی‌قید و شرط از کلیه روش‌ها و سیاست‌های شوروی در جریان جدایی مارشال تیتو و فحش و ناسزا به او، ستایش‌های مبالغه‌آمیز از استالین و سپس از خروشچف که از مخالفان جدی استالین بود، دفاع از حرکت قاضی روسی (ماکولوتسکی) که در واقع علیه حقانیت ایران در دادگاه لاهه مرتکب شده بود؛ دفاع حزب توده از تجدید امتیاز شیلات که مدت امتیاز آن تمام و ملی شده بود و حزب توده خود را کاسه داغ‌تر از آتش نشان می‌داد؛^۱ و از همه مهمتر دشمنی‌های خانمان برانداز علیه نهضت ملی ایران و حادثه آفرینی‌ها و جنجال‌های بزرگ بر ضد ملی شدن نفت در سراسر کشور و غیره غیره، همه از رهبران حزب توده «گروه ششمی» ساخته بود که به راستی در نقش دشمنان سوگند خورده منافع حیاتی ایران پدیدار شدند و اینک آقای دکتر کیانوری دیگران را به ناحق جای خود و سایر رهبران حزبی می‌نشانند.

یکی از صاحب‌نظران در تاریخ احزاب سیاسی معاصر جهان، همین مفاهیم را از زاویه دیگری نگریسته و برداشتی اصولی به دست داده است. او طی نامه‌ای یادآور می‌شود:

می‌دانیم که حزب توده زائده‌ای از یک مجموعه جهانی بود که زیر پوشش «انترناسیونالیسم» و «انترناسیونال کمونیست» در خدمت سیاست آنی و جهانی حزب کمونیست و رهبر عالی‌قدر اتحاد جماهیر شوروی بود. با این تعریف، نباید و نمی‌توان گفت که رهبری حزب توده اشتباه کرد و بعد به دنبال علل و عوامل این اشتباهات رفت. دستگاه رهبری حزب توده

استقلال فکر و عمل نداشت و به تمام معنای این کلمه (ایدئولوژیک، پولیتیک، ارگانیک) به انترناسیونال کمونیست - کمینترن و بعد کمینفرم - وابسته بود و از «خط» آن بدون قید و شرط و بی چون و چرا پیروی می کرد. دقیق تر بگوییم، پیرو خط کمینترن بود (و خط مشی به معنای سیاست عمومی یک مکتب یا یک مرکز در همه زمینه‌هاست)

به بیان دیگر، دستگاه رهبری حزب توده: در موافقت با اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، در انحلال سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان، در حمایت از فرقه دموکرات که هدف غائی آن جدا کردن آذربایجان ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی بود، در ضدیت با نهضت ملی و دولت دکتر مصدق و ... و ... اصلاً و ابداً اشتباه نکرد، فقط و فقط سیاست و «خط مشی» انترناسیونال کمونیست را، که زمام امور آن در دست پولیت بورو و حزب کمونیست شوروی و در واقع در دست استالین و بعد جانشینان او بود، موبه مواجرا کرد.^۱

اگر مضمون مندرجات آن جزوه و این نامه به معنا و مفهوم خیانت به ملت ایران نیست، پس خیانت چیست و در چه موارد دیگری مصداق دارد؟ اینها نکاتی است که نگارنده در متن این دفتر ملحوظ داشته و پرورانده است.

آقای دکتر کیانوری زندگی شخصی اش را زیرورو می کند، به بیرون کشیدن کمونیست‌هایی می پردازد که گویا وجود خارجی نداشته‌اند، قصه‌های جن و پری و هزار یک شب سرهم می کند و لاینقطع دروغ می بافت تا ثابت کند مثلاً طرفدار دو آتشه هیتلر نبوده است. او مهمترین راه اثبات این مدعا را در اتصال به افراد گروه ۵۳ نفر، و حتی کشیدن خود در یک قدمی دکتر تقی ارانی می داند. او یک شناسنامه کامل هویت جعل می کند که بگوید گویی از ابتدا یک کمونیست مؤمن و معتقد بوده است. مقداری از

۱- از نامه مورخ هفدهم اوت ۱۹۹۴ (۲۶ مرداد ۱۳۷۳) با تغییر دو کلمه

مغالطه و دروغ‌بافی او در خاطراتش به خاطر تبرئه خود نسبت به همکاری با نازی‌هاست. ولی از بخت بد او هر کسی که خواسته سوابق کیانوری را بررسی کند، روی سابقه فاشیستی او انگشت گذاشته و مکث کرده است:

ایرج اسکندری از بزرگترین و مشهورترین رهبران حزب توده می‌گوید «در آن زمان روزنامه مردم آنتی فاشیست منتشر می‌شد ... عباس نراقی را هم به عنوان مسئول روزنامه گذاشته بودیم. عباس نراقی الان اینجا در پاریس است و زنده است. اگر او را دیدید از او بپرسید. یک بار کیانوری به اداره روزنامه رفته بود و به او گفته بود: هیتلر می‌آید همه‌تان را به دار می‌زند، اینها چیست که می‌نویسید؟ روزنامه را گرفته و پاره پاره کرده بود. تهدید کرده بود که پدرتان را در می‌آورند»^۱

خلیل ملکی چهره شاخص روشنفکری ایران و کسی که «مسئول» حرکت انشعابی سال ۱۳۲۶ از حزب توده شناخته می‌شود، می‌نویسد: «دکتر کیانوری از قرار معلوم از اول، ایمان به آنچه می‌گفت نداشت. او زمانی در آلمان خود را در خدمت نازی‌ها قرار داده بود»^۲

دکتر انورخامه‌ای از رهبران برجسته اصلاح‌طلبان و انشعاییون، در جلد دوم خاطرات خود می‌نویسد «هنگام تاسیس حزب توده، دکتر کیانوری نه تنها در کنار حزب نبود، بلکه از مخالفان سرسخت آن بود... بعدها در حزب کسانی که در آلمان تحصیل کرده بودند می‌گفتند که وی در آلمان با دانشجویان فاشیست همکاری و حتی برای آنها اعانه جمع می‌کرده است»^۳

حمید احمدی معروف به ناخداانور از اعضای قدیمی حزب توده در بررسی مستند خود یادآوری می‌کند که «در یکی از عرصه‌های مبارزه سیاسی دکتر ارانی در ایران که در مجله دنیا بازتاب داشته (آخرین شماره آن یعنی شماره ۱۲ در خرداد ۱۳۱۴ مصادف است با عزیمت آقای کیانوری برای تحصیل در آلمان) مبارزه علیه

۱- یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده، چاپ خارج از کشور ۱۳۶۵، ص ۱۶۸

۲- نیروی سوم در مقابل دو پایگاه اجتماعی امپریالیسم، تهران ۱۳۳۱، ص ۳۷

۳- فرصت بزرگ از دست رفته، انتشارات هفته، تهران ۱۳۶۲، ص ۴۶

فاشیسم و تأکید مکرر به خطرات این پدیده برای بشریت بود. اینک این سؤال مطرح می‌شود که کیانوری به رغم فعالیت یا سمپاتی به گروه ارانی، چگونه حاضر شده بود که در آلمان فاشیسم بطور داوطلبانه درگروه سازمان داده شده دستگاه فاشیست به نام WINTER HILFSWERK به فعالیت پردازد؟! حتی در این جریان داوطلبانه تا آنجا فعال بود که گوی سبقت را از داوطلبین آلمانی ربوده و در جمع آوری اعانه برای آن سازمان رتبه اول را از آن خود ساخت»^۱

گرچه ممکن است آقای دکتر کیانوری باز هم به توجیهاات و ارائه دلائلی به سبک مألوف خود دست بزند، ولی برای آنکه حجت را نزد باقی مانده احتمالی طرفداران او و بعضی خوانندگان جوان توده‌ای تمام کرده باشیم، به نقل مقدمه تر دکترای مهندسی او مبادرت می‌نماییم. اصل رساله مذکور که راجع به معماری ساختمان‌های بیمارستانی می‌باشد، در سال ۱۹۳۹ (۱۳۱۸ خورشیدی) و در ۴۷ صفحه تهیه شده است. آقای کیانوری در مقدمه این رساله فنی «بدون هیچ‌گونه ضرورتی به اظهار نظر سیاسی درباره رضاشاه و حکومتش» چنین می‌نویسد:

در ۲۳ فوبه ۱۹۲۱ اعلیحضرت رضاشاه پهلوی که در آن زمان در قزوین بود و سرفرماندهی ارتش در شمال را به عهده داشت، کودتای پیروزمندانه‌ای را به انجام رسانید. در این سال، بزرگمردی میهن‌پرست و شجاع به میان آمد. اعلیحضرت رضاشاه پس از برچیدن خاندان قاجار، در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به شاهی ایران برگزیده گردید. پس از آن، مهمترین وظیفه، رهایی کشور از ناآرامی‌هایی بود که سالیان پیش به وجود آمده بود. دو همسایه بزرگ ایران، انگلستان و روسیه باز می‌کوشیدند راه پیروزی را بر منجی و نابغه ایران ببندند. این دو همسایه بزرگ، توطئه‌های پلیدی می‌چیدند و در بسیاری از مناطق ایران شورش‌های بزرگی راه می‌انداختند. شاه در مدت

۱- «ارانی کمونیست نبود» مجله آدینه، شماره ۸۹، مورخ بهمن ۱۳۷۲، ص ۶۵ (گفتگوی احمدی با دو تن از دانشجویان ایرانی که در سال‌های ۱۹-۱۳۱۴ در آلمان تحصیل می‌کردند به نام‌های ع. شهابی در ۱۲ مه ۱۹۹۳ و ک. راسخ در ۲۲ آوریل ۱۹۹۳)

کوتاهی همه این شورش‌ها را سرکوب و پس از آن، کار آبادانی آغاز شد.^۱ این مقدمه نامربوط، درست شبیه انشای دانش آموزانی است که در زمان «منجی ایران» و «نابغه عظیم‌الشان» اولیای آنها به زور و «حسب الامر» مسئولان مملکت باید برای فرزندان خود می‌نوشتند.

با اصرار عجیبی که آقای کیانوری بر انکار سابقه فاشیستی خود می‌ورزد، معلوم می‌شود که او یک فاشیست معتقد هم نبوده بلکه یک فاشیست ماکیاولی بوده است. اما در واقع کیانوری حساسیت بی‌دلیلی به خرج می‌دهد که سابقه فاشیستی خود را از اذهان پاک کند. زیرا: اولاً - گناه دروغ به مراتب سنگین‌تر از عقیده به فردی بدکردار است؛ بخصوص که آن گرایش از روی ایمان واقعی نباشد، و اگر باشد اصلاً گناه نیست. ثانیاً - اینکه در آن زمان ایرانیان (صرفنظر از کسانی که بعداً مبارزه با نازیسم هیتلری را در حزب توده شروع کردند و عده معدودی از طرفداران سیاست انگلستان و غیره) غالباً طرفدار متعصب آلمان و مجذوب پیشرفت‌های برق‌آسای نیروهای رایش بودند. اعجاز لشکرهای پانزر، قدرت مانورهای سریع لوفت و افه، غافلگیری تیپ‌های مکانیزه و حمله‌های معروف گاز انبری آن، چشم ایرانی‌ها را خیره کرده، منتظر ورود ارتش ظفر نمون هیتلر بودند. بررسی‌های تحقیقی و تجربیات شخصی نشان می‌دهند که مردم در زمان اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین علاقه مفراطی نسبت به پیروزی «قوای شکست‌ناپذیر آلمان» و شکست نیروهای اشغالگر داشتند. بخصوص این احساسات بامصائبی که از طرف دو همسایه قدرتمند شمالی و جنوبی بر ایرانیان وارد شده بود بیشتر قابل فهم است؛ احساساتی که عمومیت داشت و به اصطلاح، شاه و گدا را دربرمی‌گرفت. هر قدر بعدها در زمان عضویت در حزب توده آقای دکتر کیانوری از تجاوز نظامی ارتش سرخ به خاک ایران خوشحال شده بود (و مانند احسان طبری^۲ آن

۱- دانشگاه آخن (آلمان) آرشیو رساله‌های دکتری، نقل از همان مجله و همان صفحه پیشین، تأکیدها از نگارنده است

۲- ایران در دو سره واپسین، تهران ۱۳۶۰، ص ۲۹۱. طبری معتقد است برای «درهم شکاندن دد فاشیسم» باید از حمله نیروهای اشغالگر استقبال کرد و تنها فاشیست‌های ارتجاعی اشغال ایران را «لعن» می‌کنند!!

را مشروع می‌دانست و به استناد ماده ۶ قرارداد ۱۹۲۱ توجیه می‌کرد) و در بعضی آثار خود از باقی ماندن نیروهای شوروی در ایران با صراحت و شدت دفاع می‌کرد^۱ بالعکس، مردم ایران صمیمانه آرزوی شکست شوروی و سایر کشورهای متفق، خروج آنها از ایران، فتوحات پیاپی آلمانی‌ها و تفوق سریع نیروهای محور بر متفقین را داشتند. فخرالدین عظیمی با بررسی اسناد وزارت خارجه انگلستان، مستند به گزارش کوک کنسول انگلیس در تبریز به بولارد سفیر انگلیس در تهران می‌نویسد «روس‌ها به مجرد ورود، شمار زیادی از اوباش ارمنی را جهت نظم میان جمعیت مسلمان، مسلح کردند» طبق این گزارش «مصادرهٔ اموال و اجناس توسط روس‌های سبب شد» که بسیاری «به فکر مهاجرت بیفتند. ناخوشنودی به طبقهٔ ثروتمند محدود نمی‌شد و بسیاری از مردم منتظر پیروزی آلمان بر روس‌ها بودند... هر ایرانی بدون استثناء منتظر و مشتاق است که آلمانی‌ها ظرف چند هفته و قطعاً طی چند ماه آینده وارد قفقاز و سپس شهر و محلهٔ او بشوند»^۲ در زمان اشغال ایران «احساسات ضد متفقین و همدردی با آلمانی‌ها رو به افزونی گذارده بود»^۳ در نتیجهٔ این حالات علیه متفقین، بولارد اعتراف کرد که «بدون شک شمار زیادی از ایرانیان از ورود آلمانی‌ها به ایران و خاتمه دادن به حضور نیروهای روسی و انگلیسی در کشور خوشحال می‌شوند»^۴

باری، مؤکداً تکرار می‌کنیم اصولاً اعتقاد به فاشیسم یا هر مکتب و گرایش دیگری اهمیت چندانی ندارد، بلکه تلاش با تمام ظرفیت، مدارک قلابی به دست دادن و دروغ‌گفتن کیانوری برای اینکه ثابت کند فاشیست نبوده از همان آغاز نوجوانی (گویا از سن ۸ یا ۹ سالگی!) گرایش قوی به کمونیسم انقلابی داشته است، گناه بسیار بزرگی محسوب می‌شود.

۱- نورالدین کیانوری، در نوشته‌هایی مانند گفتاری درباره امپریالیسم، ۱۳۵۸ و نکاتی از تاریخ حزب توده ایران، تهران ۱۳۵۹، انتشارات حزب توده ایران

۲- بحران دموکراسی در ایران ۱۳۲۰-۱۳۳۲، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نودری، نشر البرز ۱۳۷۲، ص ۶۱، تأکید از نگارنده است

۳- منبع پیشین، ص ۶۳

۴- همان منبع، ص ۷۸

آقای دکتر کیانوری در همان صفحه ۱۹ پیشگفتار خود می‌نویسد «حزب توده ایران به زحمتکشان یدی و فکری و اقشار گوناگون اجتماعی آموخت که چگونه با کار و مبارزه دسته جمعی می‌توانند به حقوق حقه خود دست یابند. در زمینه فرهنگی حزب توده ایران یک نسل برجسته از نویسندگان، سرایندگان و هنرمندان را تربیت کرد و به جامعه تحویل داد»

بدون شک حزب توده در فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران تأثیرات بزرگ و مهمی داشت. فضای ایران پس از رفتن رضاشاه تقریباً به تنفس طبیعی افتاد و حزب توده به مثابه تنها مفرّ روشنفکری کشور پیش روی افراد سیاسی و تحصیلکردگان قرار گرفت. فرهنگ بسیاری از وازگان سیاست و اجتماع و فلسفه و اقتصاد و مکاتب مختلف برای اولین بار وسیله حزب توده به میان مردم راه یافت، حلاجی شد و وارد حافظه جمعی ایرانیان گشت. گروه‌هایی از جوانان و کارگران جذب آن شدند که بعضاً با شور و علاقه در مقاطعی حماسه‌های جاویدان مقاومت آفریدند. ولی افسوس که رهبران وابسته حزب نخواستند از این همه عواطف پاک در مجرای صحیح و در جهت منافع ملی استفاده کنند و آنان را به بیراهه کشیدند.

دکتر کیانوری می‌گوید حزب توده یک نسل برجسته از نویسندگان و هنرمندان و سرایندگان را تربیت کرد و تحویل جامعه داد. به این تربیت گویا امثال نوشین، خیرخواه، لرتا، خاشع، انتظامی، جعفری، پرویز بهرام، مهرزاد، اسکویی و بسیاری دیگر، قبل از حزب توده هیچ هنری در زمینه بازیگری تأثیر نداشتند و فقط حزب توده در پیدایش و پرورش آنان مؤثر بوده است. واقعیت این است که یک نسل برجسته از نویسندگان و هنرمندان کشور در فضای اجتماعی پس از شهریور ۱۳۲۰ از جانب حزب توده انتخاب و بسوی آن جذب شدند، زیرا تکیه گاه سیاسی دیگری نمی‌یافتند. جای دیگری نبود، هیچ انتخاب دیگری هم مقدور نبود. از حق نباید گذشت که در حزب توده جو مساعدی برای تشویق و رشد آنها فراهم بود. اما در مقابل، رهبران حزب از استعداد هنری آنها سوءاستفاده کردند و بسیاری از آنها را به منجلاب فساد کشاندند. حزب توده با سوءاستفاده از اعتبار و محبوبیت نسبی این هنرپیشگان آنها را وادار کرد تا در

باشگاه‌های حزبی علیه نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق نمایش‌های مبتذل تبلیغاتی اجرا نمایند و جوانان را بسوی هدف‌های ضدملی جلب کنند. از نویسندگان توده‌ای نیز به منظور تحریک جوانان برای حادثه آفرینی‌ها و سرانجام تنزل مقام انسانی آنان تا حد خبرچینی برای حزب و مآلاً جاسوسی برای شوروی بهره‌برداری گردید. فرایند چنین تربیت ناسالم و آلوده‌ای در مکتب حزب توده منتهی به این گردید که عاقبت عده‌ای از هنرمندان حزب به همکاری با پلیس و رکن دو و بعد ساواک تن در دادند. سراینندگان حزب هم اکثراً چون نادر افراشته از آب درآمدند که با تمام قریحه و استعداد در شاعری، بر اثر تربیت و تفکر «توده‌ای» مقدّسات ملی ما را به استهزاء و جلالت کشیدند. همچنین بهتر بود آقای کیانوری نشان می‌داد کدام قشر اجتماعی در اثر کار و مبارزه دسته جمعی تحت رهبری حزب توده توانست به حقوق حقه خود دست یابد. منکر آموزش صنفی - سیاسی حزب خصوصاً به کارگران نیستیم. ولی این تعلیمات وقتی ارزش واقعی خود را پیدا می‌کرد که با آموزش‌های جنبی از قبیل زد و خورد با مخالفان و خرابکاری در سرمایه‌های ملی و چماقکشی همراه نمی‌بود. حزب توده بهترین فرصت‌ها را داشت که بنیاد یک مبارزه صنفی خود انگیزه یعنی به دور از هدف‌های سیاسی را برجای نهد. ولی به جای آن، اتحادیه‌های صنفی واقعی را تحت نفوذ خود در آورد و آلت استفاده‌های سیاسی و حزبی قرار داد. حزب توده سندیکالیسم را چنان به لجن کشید که تا امروز نیز عملاً مانع رشد و تکامل سازمان‌های صنفی بوده است.

رهبران حزب توده به لایه‌های مختلف اجتماعی کشور در حوزه فرهنگ ملی، مذهبی، آداب و سنن و حتی تاریخ واقعی ایران هیچ چیز نیاموختند. چون اساس رهبری حزب بر مدار افکاری نهاده می‌شد که به مرور با این مقولات بیگانه بیگانه‌تر ماند. آنچه در برنامه آموزش رهبری حزب قرار داشت، مارکسیسم استالینی یعنی فرهنگ فراملیتی بود که مسکو برای همه کشورها حتی ۱۴ جمهوری سابق شوروی تجویز می‌کرد و استثنائاً ناسیونالیسم را برای جمهوری روسیه مجاز می‌دانست.

آموزش رهبری به کادرهایی که دارای استعداد مکانیکی بودند و به عنوان پشتوانه آن تفکری سیال وجود نداشت، در حد فرهنگ بیگانه پرستی، جاسوسی و

خبرچینی برای میهن سوسیالیسم بود. البته حساب اعضا و کادرهایی که از وابستگی رهبران بی اطلاع نگه داشته شدند، یا اصولاً خبر نداشتند، یا خبر داشتند و زیر بار این اعمال نمی رفتند و از آن متزجر بودند، کاملاً جداست. دکتر کیانوری در همان قسمت از پیشگفتار خود می گوید:

میان نوشته های این گروه [ششم] تا آنجا که من تا کنون آشنایی پیدا کرده ام، نوشته های فراریان و وازدگان از حزب توده ایران بیشترین شمار را دارا می باشند. این دسته با نوشته های منشعبین از حزب در سال ۱۳۲۶ به رهبری خلیل ملکی آغاز و با نوشته افراد ناشناخته ای زیر نام «گذشته چراغ راه آینده» و پس از آن با نوشته «فریدون کشاورز» (من متهم می کنم)، خاطرات «ایرج اسکندی» خاطرات «انور خامه ای» و چند «اثر» دیگر دنبال شده و با «کثرراه» احسان طبری و نوشته «مهدی پرتوی» پایان می پذیرد. آقای کیانوری ضمن شرح و وصف گروه ششم از انتقادکنندگان، یک بار دیگر با قصدی سوء «سازمان های اطلاعاتی امپریالیستی» را در کنار منشعبین از حزب توده «به رهبری خلیل ملکی» و نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است و دکتر کشاورز و خامه ای و اسکندری و ... می چیند. آیا قرار دادن «سازمان های اطلاعاتی امپریالیستی» و دشمنان قسم خورده مبارزات ملی، با کسانی نظیر خلیل ملکی و دیگرانی که جز مبارزات مردمی اندیشه ای در سر نداشتند در یک طرف معادله، ناشی از سوءنیت و اغراض ضدملی و تفکری حقیرانه نیست؟ باید برداشتی بد و محیلا نه داشت تا سازمان های اطلاعاتی استعمار و ملکی و کشاورز و خامه ای و اسکندری و طبری و پرتوی را در یک کفه ترازو، و حزب توده را که نشانه قویم آن کیانوری است مقابل همه آن ها در کفه ای دیگر گذاشت. این تقسیم بندی ها به کلی فاقد معیار ارزشی می باشد و همه نوع سیآت از قبیل مکر و فریب و دروغ و سوء تعبیر و توطئه و تحقیر و رذالت به منظور ترور شخصیت ها در آن با قوت ملحوظ شده است.

از این گذشته، چه کسی غیر از آنها که از نزدیک به کجروی ها و انحراف ها پی برده بودند، قادر است ماهیت وابسته رهبری حزب توده را افشا کند؟ معلوم است.

کسانی که به علت مشاهده و شناخت خود حزب توده را ترک کردند، دارای صلاحیت بیشتر و لذا بیشترین نوشته‌ها می‌باشند. پس، تحقیر آنها به این ملاحظات، دور از جوانمردی است.

واژه «فراریان» بسیار کشدار و درعین حال بسیار اهانت آمیز است. تمام آنها که به سبب نارضایتی از رهبران فرصت طلب و توطئه‌گر و حادثه‌جو و نوکر مآب، عطای حزب را به لقایش بخشیدند مشمول این کلمه واقع می‌شوند. آقای کیانوری تمام کسانی که به سبب حوادث ضدملی در جریان فرقه دموکرات آذربایجان حزب توده را ترک کردند و افراد با ارزشی که در دوران نهضت ملی ایران خیانت آشکار رهبران حزب را دیدند و شرمنده شدند، جزو «فراریان و وازدگان» قلمداد می‌کند. یعنی از نظر کیانوری هیچ کس حق ندارد از حزب توده برنجد و بنویسد و افشا کند و احدی از اعضا مجاز نیست از رهبران این حزب فاصله بگیرد، و اگر به هر علتی فاصله گرفت و رفت، وازده و «فراری» محسوب می‌شود تا افشائات او بی‌اثر شده باشد و به خیال آقای کیانوری حنایش بی‌رنگ گردد. این اعضا و کادرها وازده نبودند، بلکه وجدان تاریخی خود را بازیافتند و به مسئولیت‌های خطیری که در قبال مردم احساس می‌کردند، این بار با چشمان باز آگاهی یافتند. بنابراین آنان را فراریان و وازدگان از حزب خطاب کردن، اهانت بی‌شرمانه‌ای است.

دیدیم آقای کیانوری چگونه افرادی که پس از دریافت راه ناصواب حزب توده، به درستی از آن بریدند، همه را وازده و فراری خواند و آثارشان را بی‌اعتبار دانست. اتفاقاً بررسی‌های دقیق تأیید کرده‌اند که کتاب دکتر کشاورز تا حدود بسیار زیادی شامل مطالب بکر و عین واقع می‌باشد. کیانوری از این جهت کتاب کشاورز را «مزخرف» می‌داند که اسرار مگوی گروه معروف به «باند کامبخش - کیانوری» را فاش کرده است. همین‌طور ایرج اسکندری در خاطرات خود پاره‌ای حقایق را برشمرده، درباره تمام موضوعات صحبتی نکرده اما بسیاری از گفته‌هایش (بجز آنچه مربوط به مسئولیت‌های خودش بوده) قرین صحت و صداقت است. آنچه مربوط به خاطرات سیاسی خلیل ملکی می‌شود این است که بنا به شهادت کتاب خاطرات آقای کیانوری «یکی از

صادقانه‌ترین و صمیمی‌ترین آثار ملکی می‌باشد. سایر نوشته‌های ملکی مانند دو روش برای یک هدف و برخورد عقاید و آرا و سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی و «سرنوشت تاریخی لیبرالیسم» و غیره... نیز در نهایت صداقت اعتقادی نوشته شده‌اند و حتی بنا بر شواهد تاریخی کمتر موردی را در آنها می‌توان رد کرد. سه جلد خاطرات دکتر انور خامه‌ای بیشتر با دقت و مفصل و جاندار می‌باشد که ماهیت واقعی حزب توده و رهبران آن را افشا کرده و بخصوص تاریخ گویایی از دهه جنجالی و پرماجرایی ۱۳۲۰ را به تحریر کشیده است. اگر از معدود اشتباهات جزئی و چند تحلیل نسبتاً ضعیف آن بگذریم (که انصافاً به نسبت تراکم مطالب جالب آن قابل چشمپوشی است) خاطرات خامه‌ای در ادبیات سیاسی معاصر ایران در نوع خود کم نظیر است. اما کتاب گذشته چراغ راه آینده است. اثری است تقریباً همه جانبه و کامل و به اصطلاح کتاب مرجع که سعی نموده خیانت‌های حزب توده را ملایم کند و حداکثر با اشتباهات بزرگ جابه‌جا سازد. بطوری که گمان می‌بردیم خود توده‌ای‌ها برای برگرداندن ذهن جوانان کم اطلاع و تلطیف عملیات خشن و ویرانگر حزب توده نوشته‌اند. هر چند آقای کیانوری این واقعیت‌های نرم را هم نمی‌پسندد و آن را به قلم دشمنان سوگند خورده حزب توده می‌داند. ولی برای ما کمتر جای شک باقی است که نویسندگان مزبور قبلاً توده‌ای بودند و در زمان تألیف آن نیز بی‌علاقه به نهضت توده نبوده‌اند، حتی حرکات جدایی طلب فرقه دموکرات آذربایجان را بطور کامل تأیید کرده‌اند و از این جریان ضدملی تمجید و تجلیل نموده‌اند.

احسان طبری در کثر راهه با اینکه وارونه نویسی کرده و غالباً منکر بدیهیاتی شده که قبل از سالهای اوائل دهه ۱۳۶۰ سخت بدانها پایبند بوده و با وجودی که در مورد آقای کیانوری پاره‌ای نگفتنی‌ها را گفته، اما صاحب‌نظران برآنند که به ویژه درباره کیانوری خیلی ملاحظه کرده و جانب احتیاط نگه داشته است. تصور ما این است که زنده ماندن کیانوری و قرب جوار زندان و امکان وقوع یک «حقه زدم»^۱ دیگر، همچنین

۱- اصطلاحی که در موارد حساس و حیاتی تکیه کلام نجات‌بخش دکتر کیانوری بوده و دکتر کشاورز آن را بازگو کرده است (من متهم می‌کنم... ص ۱۲۹)

ضعف جبلی طبری بخصوص در مقابل قدرت وحشت‌انگیز کیانوری او را وادار کرده که همچنان از کیانوری حساب ببرد و کمتر بگوید. اما مخصوصاً اتهامات غیرمنصفانه و درشت خورد را علیه رهبرانی مانند خلیل ملکی و اسکندری و رادمش اختصاص داده که می‌توانست - و بجا بود - یکی از این رهبران آقای دکتر کیانوری بوده باشد. طبری به علت چندین سال اشتراک منافع و کار با کیانوری، خیلی چیزها از مسائل پشت پرده او می‌دانست، ولی کمتر بروز داد.

مهدی پرتوی نیز تا حدود زمان بازجویی‌ها از صمیمی‌ترین، مؤثرترین و فعال‌ترین یاران با وفای آقای کیانوری بود. چه شد که پس از شناخت سیمای واقعی کیانوری در دوران بازداشت، رودرروی او قرار گرفت و کیانوری اینک از دست پرتوی ناله‌ها و شکایت‌ها دارد؟

عجیب است که حتی یک نفر از رهبران، کادرها و اعضای سابق حزب توده به دفاع از کیانوری و خاطرات او برنخاسته است، سهل است که تمام کسانی که تا اینجا در نقد خاطرات او قلم به دست گرفته‌اند، به شدت علیه او شوریده‌اند. انگار که منتظر بهانه‌ای بودند تا عقده‌های چندین و چند ساله و احتمالاً سرکوفته خود را بگشایند. تنها یکی از کادرهای پیشین او را از کلیه اتهام قتل‌ها مبرا دانسته ولی ضمن دفاع از بعضی مواضع و عملکردهای حزب توده، نسبت به سایر مندرجات خاطرات او، به علت تحریف‌ها و دروغ‌ها، شدیداً با کیانوری درگیر شده است؛ همین و همین.

دکتر کیانوری با خلق و خوی غیرعادی و رفتارهای ناهنجار حتی یک «رفیق» برای خود باقی نگذاشته است. از رهبران تراز اول گذشته و درگذشته، مانند آرداش آوانسیان (معروف به اردشیر)، ایرج اسکندری، دکتر فریدون کشاورز، احسان طبری، خلیل ملکی، دکتر محمد بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، مهندس نادر شرمینی (و به گفته دیگران دکتر رضا رادمش) و عده‌ای دیگر، همگی کیانوری را بطور کلی و صددرصد منفی ارزیابی کرده‌اند. از رهبران و کادرهای سابق، هیچ کس پشتیبان کیانوری نیست. گیرم در داخل کشور افرادی به ملاحظاتی نخواستند به نفع او مطالبی را عنوان کنند.

ولی در خارج از کشور نیز هیچ نویسنده‌ای - اعم از توده‌ای یا غیر توده‌ای - به حمایت از کیانوری قلم به دست نگرفت و چیزی نگفت. در حالی که وقتی احسان طبری درگذشت، با وجود همه نقاط ضعفی که داشت، عده زیادی در داخل و خارج به طرفداری از او برخاستند و دست کم به نقد وسیع نقاط قوت او پرداختند. از این جهت نیز آقای کیانوری با مرحوم طبری قابل مقایسه نیست.

یعنی امکان دارد کسی این چنین تنهای تنها بماند و در زمان اوج اقتدارات حزبی جداً «پدر کیا» بوده باشد؟! چگونه است که تمام رهبران اسبق و سابق و لاحق سخن از اپورتونیسیم و ماکیاولیسیم آقای کیانوری گفته و نوشته‌اند، و کسانی که هنوز نیمه ارادنی به او داشتند پس از برملا کردن اسرار «جاسوسی و خیانت» در میزگردهای تله ویزیونی سال ۱۳۶۲ و بعد از لو دادن فداکارترین رفقای حزبی، علیه کیانوری به شورش و عصیان برخاستند؟ صمیمی‌ترین پرفیچی‌های او که زمانی به ظاهر دل‌گرو افکار و اندیشه‌های او داشتند، اینک دیگر دل‌خوشی از آقای کیانوری ندارند و علیه او به سختی مقابله می‌کنند.

از نظر آقای کیانوری معمای تمام اتهامات مخالفان علیه او خیلی راحت و آسوده با یک عبارت حل می‌شود: «دروغ می‌گویند»، آن یکی دروغ نوشته و این یکی «دروغگو به توان ۳ است»! و این در حالی است که سراسر خاطرات او آکنده از «دروغ» می‌باشد. روزی نزد ناشر معتبری بودم که کلاً غیرسیاسی (Apolitique) است. به محض اینکه از خاطرات آقای کیانوری صحبت کردم، کلامم را قطع کرد و گفت «این که همش دروغ نوشته» با این همه، آقای کیانوری تصمیم دارد دروغ‌های دیگران را «کالبد شکافی» کند:

ولی این پایان قطعی ادروغ‌نویسی‌ها نیست... در نوشته‌ای که به خوانندگان گرامی تقدیم می‌دارم تا اندازه‌ای به دروغ‌ها و اتهامات ناجوانمردانه و تحریف‌های این «آثار» پاسخ داده شده است. اما به دید من بسنده نیست و ضرورت دارد که در جزوه ویژه‌ای این دروغ‌ها کالبدشکافی شود. امیدوارم

در آینده‌ای نه چندان دور، اگر زندگی وفا کند، این کار را انجام دهم.^۱
 امیدواریم زندگی او وفا کند، اما نه برای کالبدشکافی دروغ‌ها. بیچاره «خوانندگان گرامی»! شاید کیانوری می‌خواهد سحر و افسون یا معجزه کند. بعد از این همه دروغ و تحریف و دستکاری در خاطرات دیگران، به این مقدار هم راضی نیست و تازه خیال دارد در این شرایط سنی، دروغنامه‌ای تکمیلی - تشریحی بنویسد. به نظر ما بهتر است بیش از اینها خود را خسته نکند. دروغ برای سلامتی ضرر دارد!!

یکی از رفقای قدیم و صمیم سابق کیانوری که چندسال است آقای کیانوری و حزب توده رها کرده است، با توجه به شناخت دقیقی که از او دارد می‌نویسد: «من از کسی چون کیانوری بعید نمی‌دانستم که از هر فرصتی برای رفع و رجوع گناهان خود سود جوید و به مرمت و توجیه نقش سیاسی گاه ویرانگر خود پردازد. اما اینکه او چنین گستاخانه چشم در چشم حقیقت دروغ می‌گوید و تاریخ را تحریف می‌کند و از همه بدتر نام نیک رفتگان را بی‌مهابا ضایع می‌کند، تاب آوردنی نیست و نباید بی‌پاسخ بماند»^۲
 بنیاد کتاب حاضر، که ویژه پاسخگویی به خاطرات آقای دکتر کیانوری می‌باشد بر همین فکر استوار بوده است. نگارنده کوشیده است خاطرات او را مورد کالبدشکافی (یا بهتر، کالبدشناسی) دقیق قرار دهد و حتی المقدور کسانی که مظلوم واقع شده‌اند مورد دفاع قرار گیرند و هر جریان یا فردی که عزیز بی‌جهت شده، به داوری واقع بینانه و بی‌غرضانه کشیده شود. وظیفه نگارنده تمایز بین صحیح و سقیم است؛ بدون اینکه آن شخص یا جریان مورد نظر خاص این جانب بوده باشد. برای ما امکان پذیر نیست که تمام دروغ‌های او را عریان نمایم ولی کوشش می‌کنیم به تکلیف اجتماعی و ملی خویش - هر قدر ناچیز باشد - جامه عمل پوشانیم. اگر دلیلی برای نقد خاطرات آقای کیانوری وجود نمی‌داشت هرگز به این کار سنگین مبادرت نمی‌کردم. وقتی خاطرات آقای کیانوری منتشر شد، دیدم مالا مال از دروغ‌هایی است که خود کیانوری دیگران را

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۱

۲- بابک امیرخسروی، نقدی بر خاطرات آقای کیانوری، اطلاعات ضمیمه، ۲۹ تیر ۱۳۷۲، تأکید از نگارنده است

به ناحق بدانها متهم کرده است. زمانی که او را دستگیر و زندانی کردند، طرفدارانش که او را درست نمی شناختند، گفتند «شیری در قفس می غرزد» ولی کم کم چشم و گوش ها باز شد. بعد از پخش مصاحبه های تله ویزیونی و سپس مقالات او در جرائد، فهمیدند چه کسی برای آنها مقام «پدرکیا» را داشته است. ما هم در همین راستا حرکت می کنیم تا حتی الامکان، حسب وسع و لیاقت خویش، ماهیت واقعی آقای کیانوری را بشناسانیم.

تا حدودی روشن گردید سبک و سیاق آقای دکتر کیانوری در خاطراتش، که بصورت مصاحبه تنظیم شده است، بر چه پایه ای قرار دارد - «دفاعیه» خاطرات بر حول دو محور عمده گردش می کند. او به انواع جنگ افزارهای کلامی متوسل می شود تا: الف) نقطه ضعفی از خود به دست ندهد و نقاط ضعف گذشته اش را پپوشاند. ب) کلیه مخالفان را بکوبد و لِه کند و موافقان را از بدنامی بیرون بکشد و نجات بخشد. نتیجه چنین گردش صدور حکم براءت کامل خویشتن می باشد و فصل مشترک این همه بر دروغ قرار دارد.

مجموعه خاطرات او تقریباً حالت تنها به قاضی رفتن را دارد و کیانوری در مقابل خود معارضی ندیده است. اما او زیاد هم مقصر نیست. این مصاحبه که محتوی بسیاری سئوالات درست و بی غرضانه هم هست، نوعاً طوری چیده شده که بعضی از جواب های آنچنانی به کیانوری تحمیل می گردد و به اصطلاح او که آمادگی دارد، روی غلطک می افتد. خود کیانوری نیز به این شرائط در جایی دیگر اشاره گذرایی دارد: «من حتی خلیل ملکی، انور خامه ای، دکتر مرتضی یزدی و چند نفر دیگر را که در گفت و گو از سوی پرسش کننده به دلائل و قرائنی زیر سؤال قرار می گرفتند با روشنی و قاطعیت از هرگونه اتهامی مبتدا دانسته ام»^۱ از ذیل و همچنین صدر این عبارت یعنی نتیجه گیری آقای کیانوری فعلاً درمی گذریم که طبق معمول البته نادرست است (در متن به آن خواهیم پرداخت) اما نکته بر سر جمله وسط است که «در گفت و گو از سوی پرسش کننده به

۱- نورالدین کیانوری «از خاطراتم دفاع می کنم» آدینه، شماره ۸۳، مرداد - شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۲، ستون سوم، تأکید بر اسامی از کیانوری است

دلایل و قرائنی زیر سؤال قرار می‌گرفتند! معلوم می‌شود آقای پرسش‌کننده در این گفتگو حداقل درباره ملکی و خامه‌ای و دکتر یزدی، رعایت بی‌طرفی شایسته‌ای که معمول مصاحبه‌هاست ننموده، با پیشداوری و سمت‌گیری عینی وارد مباحثه شده است. به این ترتیب، هنگامی که پرسشی مطرح می‌گردد که یکی از طرفین مصاحبه موافق و دیگری مخالف است، بحث‌های داغ و بعضاً سودمندی به میان می‌آید؛ و این تنها نقطه قوت مصاحبه است. نمونه بارز آن وقتی است که از شخصیت‌هایی همچون نصرت‌الدوله فیروز یا احسان طبری صحبت می‌شود و آنها درگیر می‌شوند. اما تمام سؤال و جواب‌ها بر این مدار نمی‌گردد. با بعضی از سئوالات، هر دو طرف مصاحبه موافق‌اند. در این حالت بوی موضعه به مشام می‌رسد که با یک مصاحبه سالم هماهنگی ندارد. این نوع سؤال و جواب‌ها بیشتر زمانی است که از مواضع اولیه انقلاب اسلامی بحث می‌شود. اما ضعف مصاحبه وقتی است که هر دو طرف با جریان یا فردی مخالف باشند. اینجا دیگر حالت اول یا دوم یا اختلاف سلیقه و نظر مطرح نیست؛ بنابراین هیچ‌فرآیند سازنده‌ای ندارد، بلکه مبنای آن بر توطئه و پرونده‌سازی استوار است و هنگامی که از مخالفان عقیدتی آقای کیانوری صحبت می‌شود مصداق آن به خوبی هویدا می‌گردد. به عنوان توضیحی بر این سه حالت باید گفت فی‌المثل وقتی در مورد نصرت‌الدوله سؤال و جواب می‌شود به سهولت فهمیده می‌شود که آقای کیانوری صددرصد مدافع اوست، لذا پرسش‌های جدی مطرح می‌گردد ولی جواب‌های بی‌سروته شنیده می‌شود. هنگامی که حرف احسان طبری به وسط کشیده می‌شود، مصاحبه‌کننده با کیانوری به نبرد برمی‌خیزد و سخت با او درگیر می‌گردد، چون فقط نکات مثبت طبری مدنظر پرسشگر است. برعکس، زمانی که از ملکی یا خامه‌ای و یا کشاورز بحث می‌شود، مصاحبه‌کننده در جهت تأیید ادعاهای کیانوری حرکت می‌نماید و تنها به طرح شقوق فرضی یا سماعی اکتفا می‌کند و در نهایت با آقای کیانوری همسویی نشان می‌دهد. درحالی‌که طبق روال منطقی یک مصاحبه سالم، نه روش اول درست است، نه دوم و نه سوم. در صورتی به این گفت و شنود یک مصاحبه بی‌غرضانه اطلاق می‌شد که خواننده دریابد مصاحبه‌گر، موافق فلان شخص است یا مخالف او. بدیهی است هر آدمی واجد ذهنیات خاص خود

می باشد. ولی مهم آن است که مصاحبه کننده عادتاً نباید عوامل ذهنی خود را به علل عینی تبدیل کند و بروز دهد. در یک کلمه، مصاحبه کننده بی طرف نیست. چنین به نظر می آید که احتمالاً مصاحبه کننده یکی از اعضا یا کادرهای سابق حزب توده بوده است و تربیت «توده‌ای» دارد. این موضوع به خودی خود دارای هیچ عیبی نیست. گرچه اینک ممکن است به قول آقای کیانوری در گروه «فراریان و وازدگان» طبقه بندی گردد، لیکن مسئله این است که وی هنوز گره‌های از بار رفتاری «توده‌ای» را در خود حفظ کرده، نتوانسته است از حصن حصین و قیود محجر آن رهایی یابد. به همین دلیل مصاحبه گاه شکل دادگاهی را پیدا می کند که مصاحبه کننده و مصاحبه شونده هر دو از قضات آن هستند؛ نه اینکه یکی تعهدات قاضی را داشته باشد و دیگری در نقش دادستان یا وکیل مدافع ظاهر شود. البته بطور متقن نمی توان - و نباید - در این مورد قضاوت کرد. آنچه مسلم است اینکه مصاحبه کننده در اغلب مسائل جهانی کمونیسم و جریانات جنبش چپ ایران، به اندازه کافی وارد بوده است.

نکته آخر در مقدمه، این توضیح است که آقای دکتر کیانوری پای پیشگفتار خود را «با امید تندرستی و کامیابی برای علاقمندان» امضا گذاشته است. به نظر نگارنده این عبارت تبعیض آشکاری است نسبت به خوانندگان خاطرات. او تنها برای «علاقمندان» آرزوی سلامت و موفقیت کرده است. باید پرسید کدام علاقه‌مندان، علاقه‌مندان به شخص کیانوری، یا بطور کلی خوانندگان خاطرات او؟ بسیاری از مردم که هیچ علاقه‌ای نسبت به دکتر کیانوری احساس نمی کنند، خواننده خاطرات او هستند. نگارنده هم، بی پرده بگویم، با وجودی که هرگز علاقه‌ای به طرز تفکر و خط مشی و کردار آقای دکتر کیانوری نداشته‌ام، ولی با دقت تمام، خاطرات او را به پایان بردم و اینک با همه وجود و واقعاً از ته دل، صمیمانه آرزو دارم که نورالدین کیانوری سال‌های سال زنده بماند و با تندرستی کامل، زندگی خوشی را در پیش داشته باشد

۲۸ آبان ۱۳۷۲

بخش نخست

خانواده، نوجوانی و جوانی

(فصلها، صفحات ۳۱ تا ۶۴)

فصل اول

خانواده و جوانی

۱- قتل شیخ مهدی

پدر کیانوری مردی روحانی به نام شیخ مهدی بود. شیخ مهدی پسر مجتهد طراز اول زمان انقلاب مشروطیت شیخ فضل الله نوری بود. بنابراین کیانوری نوه شیخ فضل الله می باشد. شیخ مهدی، مدتی پس از به دار کشیدن شیخ فضل الله، هنگام عبور از گذر تقی خان با شلیک سه گلوله کشته می شود. قضیه مورد بحث آنجا اهمیت پیدا می کند که مردم کوچه و بازار می گفتند شیخ مهدی در موقع دار زدن شیخ فضل الله ابراز شادمانی می کرده، دست می زده و خطابه مفصلی خوانده است.

کیانوری این موضوع را تکذیب می کند و می گوید «اینکه می گویند پدرم هنگام دار زدن شیخ [فضل الله نوری] دست می زده، یک دروغ بی شرمانه است»^۱ بعلاوه او قتل پدر خود را با قید «احتمال و شاید» به روس های تزاری نسبت می دهد و علت آن را سه مورد ذکر می کند: یکی مسافرت «احتمالی» او به باکو و تماس با انقلابیون ایرانی، دیگر عزیمت شیخ مهدی به رشت برای مبارزه مسلحانه و بالاخره سخنرانی او در لاله زار علیه

ورود ارتش روسیه تزاری.^۱

باقر عاقلی در روز شمار تاریخ ایران می نویسد وقتی حاج شیخ فضل الله نوری به دار آویخته شد، هنگام اعدام او موزیک مترنم بود و پسرش شیخ مهدی خطابه مفصلی با صورت استنطاق و حکم حجج اسلام خواند.^۲ اما منبع خود را ذکر نمی کند. عبدالله بهرامی در خاطرات خود نوشته که شهرت پیدا کرد شیخ مهدی محرمانه به دست آزادبخواهان پیوست و حتی از اسرار و روابط پدرش شیخ فضل الله، آنها را باخبر می ساخت. شایع بود که هنگام به دار آویختن پدر، جزو اشخاصی بود که شادی می کرد و با دیگران دست می زد. ولی این روایت ضعیفی است و خود شیخ مهدی آن را تا آخر عمر تکذیب می کرد.^۳

علت اینکه کیانوری قتل پدرش را به روس های تزاری منسوب نموده احتمالاً این است که اولاً، اسلحه قاتل از طپانچه های ارزان قیمت روسی به نام نوغان بوده است در حالی که اسلحه حرفه ای ها و مجاهدین بیشتر موزر و پارابلوم بود. ثانیاً، آقاجان قزاق قاتل شیخ مهدی در قزاقخانه که تحت اداره افسران روسیه بود خدمت می کرد و مورد حمایت آنان قرار داشت. ولی این دو دلیل به کلی بی وجه است و نمی توان قرینه ای بر سوءنیت روس ها دانست یا آنها را عامل ارتکاب این قتل برشمرد.

روی هم رفته انگیزه قتل شیخ مهدی به روایت عبدالله بهرامی این است که آقاجان قزاق در انبار گندم کار راحتی داشت. ولی با راهنمایی و توصیه شیخ فضل الله در قزاقخانه استخدام می شود. وقتی شیخ فضل الله به دار آویخته شد، چون اعتقاد عمیقی نسبت به مقام روحانی او داشت و به اصطلاح نمک پرورده شیخ بود، تصمیم می گیرد انتقام خون او را از مسببین قتل بگیرد. آقاجان از شیخ فضل الله شنیده بود که اسم شیخ مهدی را نباید در حضور او بر زبان آورند. لذا می گفت شیخ مهدی «مردی خبیث و

۱- همان پیشین، ص ۳۷

۲- باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، جلد اول از مشروطه تا انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۹، ص ۴۶

۳- عبدالله بهرامی، خاطرات، از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۳،

نامسلمانی» است. از طرف دیگر مطمئن شده بود که شیخ مهدی در موقع دار زدن پدر خود، دست می‌زد و شادی می‌کرد. برای آقا جان یقین حاصل شده بود که شیخ مهدی به سبب بی‌حرمتی نسبت به پدر باید کشته شود. بهرامی در مقام رییس تأمینات از آقا جان پرسیده بود که آیا خود او در میدان اعدام حاضر بوده و شادی و دست زدن شیخ مهدی را دیده است؟ آقا جان جواب می‌دهد «من خود ندیدم... ولی خیلی از مردم این قضیه را حکایت کرده‌اند و توی اندرون، زن‌ها بیشتر این خبر را انتشار داده‌اند»^۱ بنابراین علت قتل شیخ مهدی برخلاف تصور کیانوری کاملاً شخصی و ناشی از علائق فردی به شیخ فضل‌الله نوری بوده و انگیزه سیاسی نداشته است.

با این همه، شادروان مهدی بامداد به نقل از یادداشتهای محمد قزوینی بر کتاب تاریخ انقلاب ایران تألیف ادوارد براون می‌نویسد:

میرزا [شیخ] مهدی پسر ارشدش که به گفته دقیق‌ترین مردم رفتاری ابلهانه داشته، پای دار ایستاده هرزه درایی به پدر [یعنی شیخ فضل‌الله] می‌کرد و به مجتهدین طرفدار ملّیون، این کار غم‌انگیز را تأکید و شتاب در پایان دادن آن داشت.^۲

۲- شیخ محمد خالصی زاده

از مواردی که باور آن خیلی مشکل می‌باشد، اولین خاطره‌ای است که کیانوری از شرکت در تظاهرات مسجد شاه دارد و ویراستار هم با نوعی احتمال آن را تأیید می‌کند. کیانوری آن زمان، به گفته خودش «۸-۹ ساله» بود و به هدایت برادر بزرگش در این راه پیمایی شرکت کرد. گرداننده و سخنران تظاهرات شیخ محمد خالصی زاده بود که از عراق آمده بود. قبلاً خالصی زاده توانسته بود از مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ طرفداران زیادی پیدا کند. در مجموع خالصی زاده مورد تجلیل و تمجید کیانوری و ویراستار خاطراتش قرار گرفته است. آنها از او به عنوان یک مبارز ضدانگلیسی و آزادیخواه

۱- عبدالله بهرامی، خاطرات، ص ۲۵۷

۲- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، کتابفروشی زوّار، چاپ سوم، جلد ۳، ص ۱۰۵

ستایش می‌کنند.^۱

محمد خالصی زاده با پهلوی‌ها سخت مخالف بود. او علیه دفن جنازه رضاشاه در شهرهای ایران بخصوص مشهد سخنرانی‌های آتشینی ایراد کرد. اما به نظر می‌آید که در برنامه‌های انگلیسی و مقطعی ضد پهلوی شرکت داشت و از عمال با سابقه انگلستان بوده است. مخالفت او علیه بساط جمهوری رضاخان نیز احتمالاً به خاطر این بود که انگلیسی‌ها از آن جریان ناراضی بودند. در سال ۱۳۲۲ همراه سیدضیاءالدین طباطبائی به ایران بازگشت و به نفع رئیس جمهور شدن سیدضیاء علیه شاه تبلیغات مفصلی به راه انداخت. اگر به یاد داشته باشیم در این دوره سید مخالف سرسخت شاه بود و مخالفت او تا بعد از زمان جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری (با شرکت طرفداران قوام و سیدضیا و حزب توده) علیه شاه ادامه داشت. بعد که به شاه تفهیم شد انگلستان را در مقابل امریکا دست کم نگیرد و شاه موقتاً تسلیم گردید، این جبهه هم و رفت و به هم خورد. در تمام این مدت خالصی زاده ستاد تبلیغاتی سیدضیا را می‌گرداند. او در نقش سخنگوی سیدضیا، در مساجد و صحن حضرت عبدالعظیم به منبر می‌رفت. خود خالصی زاده در روزنامه رعد امروز علناً و صراحتاً به مزدوری انگلستان اعتراف کرده است ... عاقبت به علت فعالیت‌های ضد شاه به یزد تبعید شد. در یزد ساکت نشست و ضمن چند سخنرانی به نفع سیدضیا و دکتر طاهری برای نمایندگی مجلس، شدیداً تبلیغ می‌کرد. از جمله یک بار گفته بود:

اساساً عنوان نمایندگی هراتی و فاضل به جای سیدضیاءالدین و دکتر طاهری برای مردم و هن‌آور است و حیف است اهالی یزد که در دوره چهاردهم دو نفر از شریف‌ترین و مبرزترین نمایندگان مجلس را داشته و می‌بایستی در دوره پانزدهم صاحب کرسی ریاست مجلس باشند، دو نفر را معرفی کنند که یکی از آنها به نام فاضلی اساساً به علت بدنامی قادر به حضور در جلسات نمایندگان مجلس نمی‌باشد ... اگر بدین منوال بگذرد،

ممکن است اهالی و تجار یزد به فکر استغاثه از خارج کشور برآیند و انقلاباتی برپا کنند که در خارج انعکاس خوبی نداشته باشد.^۱

تاریخ این گزارش ۷ تیر ۱۳۲۶ می باشد و ضمن آن اضافه شده که خالصی زاده تبلیغات دامنه داری به سود سیدضیا و علیه دولت انجام می دهد و مهارت عجیبی در تحمیق مردم ساده لوح دارد.

آقای کیانوری هر کسی که با سیدضیا یک لیوان آب خورده یا سلام و علیکی با او داشته به شدت محکوم کرده است. حال چگونه است که از خالصی زاده دوست نزدیک و تبلیغاتچی سیدضیا تعریف می کند، لابد به این عنوان که اولین تجربه سیاسی شرکت در مبارزات را از تظاهراتی اندوخته که خالصی زاده آن را می گردانده است! روی هم رفته این گونه مخالفت یا موافقت کیانوری با اشخاص، بی ارزش است. چه او و سیدضیا زمانی در هتل ریتس به سلامتی یکدیگر جام می زدند.

۳- مسابقه اعزام دانشجو

آقای کیانوری هنگام روایت دوره دانشجویی می نویسد: «تا پیش از سالی که من دیپلم بگیرم، دولت سالیانه یک مسابقه، که البته بیشتر پارتی بازی بود، حدود ۱۰۰ دانشجو گزین می کرد و برای تحصیل به آلمان و فرانسه می فرستاد. ولی سالی که من دیپلم گرفتم این اعزام دانشجو قطع شد»^۲

در مسابقه اعزام دانشجوی زمان رضاشاه به هیچ وجه پارتی بازی نمی شد و یک کار نادر و درست بود. دانشمندان مشهوری از میان همین دانشجویان برخاستند که بعدها مصدر خدمات ذیقیمتی به مملکت شدند و خود کیانوری نیز چند نمونه از آنان را به دست داده است. در این میان کمونیست ها از وجود دانشجویان اعزامی، برای تبلیغات علیه دولت ایران استفاده می کردند و آنها را تحت تأثیر قرار می دادند که سروصدای

۱- مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی (به کوشش) گزارش های محرمانه شهربانی، انتشارات سازمان اسناد

ملی ایران، ۱۳۷۱، جلد اول، ص ۳۵۴

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۵۴

زیادی در خارج راه بیندازند. در نتیجه، دولت تصمیم گرفت موضوع اعزام دانشجو را کان‌لم‌یکن سازد. واکنش دولت که به سبب زیاده‌روی در اعمال دانشجویان کمونیست بود، در آن زمان ضربه سنگینی نسبت به پیشرفت علوم و فنون و کسب دانش محسوب گردید و بسیاری دانشجویان با استعداد را از این فیض محروم ساخت.

۴- ارتباط با ۵۳ نفر

برای نشان دادن سابقه تمایل به کمونیسم، کیانوری مدعی است: در دانشکده فنی همکلاس انور خامه‌ای و تقی مکی نژاد بود، محمدرضا قدوه دانشجوی دانشسرای عالی و عضو تیم والیبال آن بود، کیانوری نیز عضویت تیم والیبال دانشکده فنی را داشت و به علت مسابقات والیبال بین دانشکده فنی و دانشسرای عالی، با قدوه دوست شد، قدوه به کیانوری پیشنهاد می‌کند که به خانه‌اش برود. در جلسات منزل قدوه، تا آنجا که به یاد می‌آورد، برادران سجادی و محمود نوائی و نصرت‌اله جهانشاهلو شرکت می‌کردند و در مسائل جامعه‌شناسی دست به مطالعات علمی می‌زدند؛ از جمله کتاب اصول کمونیسم بوخارین را می‌خواندند و درباره آثار زیگموند فروید بحث‌هایی به عمل می‌آوردند؛ قدوه با دکتر ارانی مربوط بود و با کامبخش نیز رابطه تشکیلاتی داشت. کیانوری احتمال می‌دهد که نزدیک شدن قدوه به او، با اشاره کامبخش بوده است.^۱

این داستان سراپا ساختگی و جعلی است تا کیانوری خود را قبل از عزیمت به آلمان متمایل به مبارزات انقلابی وانمود نماید. بنابراین یک شناسنامه مبارزاتی ساخته که او را به بعضی هسته‌های گروه ۵۳ نفر متصل کند. این تصورات واهی، ناشی از اطلاعات بعدی و اخیر اوست. در حالی که هیچ‌نیازی به این هویت سازی نبود. این شعار کمونیست‌ها مبنی بر اینکه اشخاص یا بدبد هستند و بنابراین از بدو تولد بد بوده‌اند، یا خوب خوب‌اند و از بطن مادر خوب بوده‌اند، اخلاق بسیار ویرانگری است. در جهت همین اخلاق از نظر کیانوری، مخالفین او از کودکی منحرف و فاسد بوده‌اند و او که یکی از

جلو‌داران مهم مبارزات مردمی می‌بوده، پس باید دارای پیشینه انقلابی سالم بوده باشد. لذا همسو با این احتیاج کاذب، پشتوانه مفصلی به زحمت جعل می‌شود. گمان می‌بریم همه زحمات او در این راه بیهوده بوده‌اند. زیرا اسناد معتبر و گواهان زنده خلاف آن را گواهی می‌کنند. تمام اسامی که ردیف کرده (خامه‌ای، مکی‌نژاد، برادران سجادی و جهانشاهلو) همگی جزو زندانیان گروه ۵۳ نفر بودند. محمود نوائی نیز در این گروه بود ولی به دلیل مسافرت خارج از کشور، دستگیر نشد. به این ترتیب کیانوری نام کسانی را می‌آورد که با دکتر ارانی ارتباط داشتند تا بتواند خود را به ۵۳ نفر مربوط بنماید.

۵- رابطه با قدوه و سجادی‌ها

موضوع ارتباط با محمدرضا قدوه مطلقاً دروغ است. شاید کیانوری تصور کرده که بهترین راه نشان دادن ارتباط با دکتر ارانی، دوستی با قدوه و شرکت در جلسات منزل اوست. از گفتگوی نگارنده با مهندس تقی مکی‌نژاد متوجه می‌شویم که قدوه اهل اراک و در جوانی معمم بود. بعدها وسیله دوست، همشهری و خویشاوند خود تقی مکی‌نژاد تبلیغ شد و به آرمان کمونیسم گرایید. نکته حالب این است که کیانوری طبق شرح حال خود، در سال ۱۳۱۳ دیپلم گرفت و همان سال وارد دانشکده فنی شد. سال بعد «بلافاصله پس از امتحانات سال اول» از ایران رفت و «اول تیرماه ۱۳۱۴ در آلمان» بود. حال آنکه مکی‌نژاد تازه در آغاز سال دوم، یعنی مهرماه ۱۳۱۴ شروع به تبلیغ قدوه کرده بود. این تبلیغ از اواسط سال تحصیلی مذکور و ایام عید ۱۳۱۵ به هنگام بلوک‌گردی در روستاهای اراک به بار نشست و قدوه از همین زمان به عنوان عضوی از طرفداران گروه درآمد. بنابراین وقتی به گروه ارانی پیوست، حداقل سه ماه می‌شد که کیانوری ایران را ترک کرده بود. لذا ارتباط کیانوری با دکتر ارانی از طریق قدوه غیرممکن است. اگر کیانوری برای این ارتباط ناممکن، جهانشاهلو را انتخاب می‌کرد، شاید بیشتر مورد قبول واقع می‌شد! در واقع کیانوری برای اولین بار قدوه را در سال ۱۳۲۲ دیده بود، یعنی پس از توقف حدوداً دو ساله کامبخش در باکو و مراجعت او در

۱۳۲۲ (احتمالاً در منزل کامبخش) قدوه راملاقات کرده است. سپس در سال‌هایی که حزب توده کاملاً گسترش یافت و پیشرفت کرد، با او نزدیک بود و دوست شد (به علل ملاقات و آشنایی کیانوری با قدوه وسیله کامبخش، بعداً اشارات بیشتری خواهد گردید) برادران سجادی، حسن و مرتضی (برخلاف توضیح و پرستار بین دو قلاب - در ص ۵۵ - نه مجتبی و حسن) کوچکترین ارتباطی - چه رسد سازمانی - با افراد گروه ۵۳ نفر نداشتند و به کلی فاقد گرایش کمونیستی بودند. آن سجادی که به گروه مربوط می‌شد مجتبی سجادی نوه عموی حسن و مرتضی بود. کامبخش وقتی افراد ۵۳ نفر را لو می‌داده، نامی از «سجادی و دانشجوی پزشکی» برده بود، بدون اینکه اسم کوچک او را بداند. پلیس رضا شاه هم هر چند نفری که شهرتشان سجادی بود و به نحوی با پزشکی سروکار داشتند دستگیر کرد. حسن و مرتضی هر دو دکتر پزشکی و پسر دانی‌های مکی نژاد هستند. مجتبی سجادی که او نیز توسط مکی نژاد تبلیغ شد، دانشجوی پزشکی بود و نوه دانی دیگر مکی نژاد است.^۱

۶- دسته اراکی‌ها

آشنایی و ارتباط کامبخش با قدوه، تا قبل از زندانی شدن ۵۳ نفر محال است. قدوه پیش از زندان اصلاً کامبخش را ندیده بود. در زندان هم با یکدیگر روابط دوستانه نداشتند. قدوه و مکی نژاد و سجادی‌ها اراکی و با هم قوم و خویش بودند. از طرف دیگر قدوه با فضل‌الله گرکانی در دانشسرای عالی هم‌کلاس بود. چون بعد از اعلام محکومیت قدوه به زندان زنش از او طلاق گرفته بود، پس از آزادی با خواهر گرکانی ازدواج کرد. اراکی‌ها و گرکانی به خاطر خیانت کامبخش نسبت به لو دادن بیشتر افراد گروه، بخصوص رفتار ناشایست وی در مورد دکتر ارانی، به شدت از او متنفر بودند. مزید بر علت نفرت آنان از کامبخش این بود که دسته اراکی‌ها نسبت به دکتر ارانی بی‌نهایت ارادت می‌ورزیدند. لذا خود را محق می‌دانستند که از عامل نابودی ارانی،

۱- مصاحبه با مهندس تقی مکی نژاد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۲

یعنی کامبخش تنفر داشته باشند و از او دوری بجویند. مهمترین دلیل نپیوستن قدوه به حزب توده در ابتدای تأسیس آن، همین کینه و بغض، و در مجموع شناختی بود که از کامبخش داشت.

علی رغم این واقعیات کیانوری نوشته است: «قدوه به علت بدبینی به دارودسته اسکندری - یزدی و دیگران و زندگی آنان ... به حزب بدبین بود. من روزی او را در خیابان دیدم ... به او گفتم اگر امثال تو هم از حزب کناره گیری کنند، حزب هرگز قابل اصلاح نخواهد بود. او پس از بحث، استدلال مرا پذیرفت و به عضویت حزب درآمد. یک علت دیگر هم این بود که قدوه به کامبخش بسیار علاقمند بود و از رفتار گردانندگان حزب با او ناراضی بود»!

کیانوری این قصه را ناشیانه سرهم کرده که هم دفاع بی جهتی از کامبخش کرده باشد و هم نشان بدهد که از واقعیات، بخصوص زندگی خاص قدوه بی اطلاع مانده است، یا اگر هم اطلاعی داشته به نفع خود تفسیر کرده است.

پس از آزادی از زندان در پاییز ۱۳۲۰، کامبخش حدود اوائل آذرماه همان سال به شوروی رفت و تقریباً دو سال بعد مراجعت کرد، و سپس کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی از قزوین شد. در فاصله اقامت کامبخش در شوروی، قدوه به ریاست اداره فرهنگ قزوین منصوب شده بود. طبیعی است که بین یک وکیل - بخصوص در مرحله کاندیداتوری - و رئیس فرهنگ یک حوزه انتخابیه، نیازهای متقابلی وجود داشته باشد. از آن زمان بود که کامبخش، قدوه را اسیر سحر و افسون خود کرد و او و خانواده اش را به بدبختی کشاند: با وعده های فراوان او را اغفال کرد که زندگی واقعی را در بهشت کمونیسم می توان پیدا کرد. به او تلقین نمود که رفاه زندگی، شغل، پول، کسب آبرو و همه عوامل خوشبختی، تماماً از راه حزب توده برایش میسر است. کافی است فقط بخواهد و بیاید تا همه این ابزار نیکبختی را به دست آورد. قدوه شیدای این دنیای ایده آلی شد. کامبخش پس از تسخیر روح و جسم قدوه، ستاد انتخاباتی خود را در

قزوین، تحت مسئولیت صابری قرار داد که مورد حمایت همه جانبه قدوه بود. قدوه که در ابتدا از نزدیک شدن به کامبخش حذر می‌کرد، بعدها طوری مفتون او شد که کامبخش هر دفعه به اندازه یک صندوق عقب اتومبیل برای او انواع سلاح‌های سبک را می‌آورد و قدوه آنها را با ماشین خود به تبریز می‌برد و تحویل نیروهای پیشه‌وری می‌داد ... قدوه دیگر آلوده شده بود، راه برگشت نداشت. بنابراین در تنها خانه امیدش حزب توده سخت فعال شده بود. به این جهت هم در هنگام خطر بعد از کودتای ۲۸ مرداد جزء اولین کسانی بود که درخواست خروج از کشور را داشتند. در شوروی زندگی بسیار محقرانه‌ای داشت. بعد از زحمات زیاد و دوندگی بسیار، در سطح آموزش عالی به او شغل Lecteur واگذار کردند. لکتور شغل کوچکی در دانشگاه است که از ایستادگان استاد هم پایین‌تر می‌باشد (شغلی همسطح معلم دانشگاه است) با وجود این، برای او شغل بخور و نمیری بود؛ و این نانی بود که کامبخش در سفره او گذاشته بود.

۷- عاقبت قدوه

قدوه بعد از انقلاب به ایران آمد، پیرو مریض احوال، به سرطان حنجره مبتلی شده بود. با این حال کیانوری از او خواست که برای انجام یک مأموریت حزبی، راهی آلمان شرقی بشود. اگر کیانوری از وضع خصوصی قدوه تا قبل از ۲۸ مرداد غافل مانده بود، ولی از زندگی او در بعد از انقلاب و مراجعت به ایران باید خوب خبر داشته باشد. باری، هر قدر قدوه التماس می‌کند و می‌گوید سخت مریض است و اقلاً کیانوری اجازه بدهد که یک معالجه مختصر و سرپایی بنماید و بعد به این مأموریت برود، کیانوری موافقت نمی‌کند و قدوه در عین ناتوانی و بیماری مهلک، عازم آلمان شرقی می‌شود. قدوه اجباراً مأموریت کیانوری را پذیرفت ولی هرگز از این سفر بازنگشت. او در حین این سفر حزبی در آلمانی شرقی درگذشت.

۸- راه منطقی برای نزدیک شدن به گروه

اگر کیانوری می‌خواست به دکتر ارانی نزدیک شود، راه درست شاید آن بود که

مجله دنیا را مشترک می شد؛ یا راحت تر، از طریق کامبخش شوهر خواهرش که این همه به او علاقه مند بود ارتباط صمیمانه داشت اقدام می کرد؛ یا به سهل الوصول ترین وسیله یعنی مکی نژاد مسئول حوزه در دانشکده فنی اشتیاق نشان می داد و مرتبط می شد. کیانوری می گوید «خامه ای و مکی نژاد از گروه ارانی بودند ولی هیچ وقت به من لو نمی دادند» آنها لو نمی دادند ولی کیانوری که از آن ارتباط خوب آگاه بود! و چرا مکی نژاد، قدوه و مجتبی سجادی را با اصول ابتدائی کمونیسم آشنا ساخت؟ لابد آنها کشتی داشته اند که مکی نژاد کوششی موفق بر روی آنها نموده است. واقعیت این است که کیانوری نه از ارتباط سیاسی خامه ای و مکی نژاد خبر داشت، نه از رابطه آنها با ارانی بویی برده بود و نه اصولاً کوچکترین تمایلات چپی در او مشاهده می شد. برعکس، او چون قدرت طلب بود فقط دنبال نیروهای مسلط می گشت و چون در آلمان نیروهای رایش قدرت مطلق داشتند، می رفت که مقابل کمونیسم جبهه بگیرد و در ابتدا محکم هم ایستاد. خمیر مایه این بیوگرافی سازی بدلی، همان شرح حالی است که در روزنامه مردم مورخ ۶ مرداد ۱۳۵۸ وسیله خود کیانوری تهیه شده است.

فصل دوم

عبدالصمد کامبخش

۹- کامبخش، کامران، کمینترن

عبدالصمد کامبخش شوهرخواهر کیانوری، کسی است که کیانوری را از فاشیسم به سوی کمونیسم هدایت کرد و به او وعده داد، کیک و شراب، روی میز مسکو چیده شده و منتظر آنهاست. کامبخش یکی از بزرگترین رهبران حزب توده است که در دسیسه چینی و توطئه گری عدیل و بدیلی ندارد. کیانوری ترقی و مقامات خود را در سلسله مراتب کمونیسم مدیون کامبخش است. لذا خیلی برای او مایه گذاشته است. بگذریم از اینکه کیانوری در این مراحل حتی خود کامبخش را هم جا گذاشت و از او جلو زد.

انور خامه‌ای که به علت چندین سال تماس و کار با کامبخش، بسیار خوب روانشناسی او را تحلیل کرده، در جلد اول خاطرات خود می‌نویسد کامبخش از ارقه‌ترین آدم‌های روزگار بود (ص ۳۵) او برای بدست آوردن دل مقامات شوروی و پیشه‌وری هرکسی از جمله فداکارترین افسران مثل سرهنگ آذر را قربانی کرد و سمت شایسته و حساسش را در ریاست ستاد ارتش فرقه از او گرفت (ص ۴۵) کامبخش دو خصلت بارز داشت، یکی اینکه ماکیاولیست تمام عباری بود و دیگر اینکه به شدت شوروی پرست بود. در حالی که او نه ذره‌ای حس ناسیونالیستی یعنی میهن پرستی داشت،

نه یک مارکسیت و کمونیست با ایمان و عقیده بود. آنچه او مارکسیسم و کمونیسم می‌نامید چیزی جز دفاع بی‌قید و شرط از منافع شوروی و تبعیت کورکورانه از سیاست شوروی نبود. کامبخش یک عامل سر سپرده شوروی و چیزی بالاتر از یک جاسوس برای شوروی بود و «اگر سیاست شوروی اقتضا می‌کرد که تمام ایران یا بخشی از آن را در تحت استعمار انگلیس یا امریکا یا هر قدرت دیگری در آید با جان و دل این سیاست را بر عهده می‌گرفت» سراسر وجود کامبخش به شوروی تعلق داشت. برعکس در تمام وجود او کمترین شوقی از ایران دوستی و علاقه به مردم ایران وجود نداشت. او در تمام عمر یا در شوروی (وبلوک شرقی) زندگی کرد، یا در ایران حیات خود را صرف خدمت به شوروی و خیانت به ملت ایران کرد.^۱ خامه‌ای ضمن ۳۲ صفحه که به تشریح روحیات و اخلاق و عادات کامبخش پرداخته، مثال‌های جالبی از دوز و کلک‌های او ثبت کرده است.

کیانوری می‌نویسد وقتی کامبخش از تحصیل در مسکو به ایران بازگشت «ابتدا در اداره راه شوسه که توسط مستشاری شوروی اداره می‌شد کار کرد و سپس به‌مکلاور اداره تجارت شوروی پرداخت و مدتی هم در شیراز بود»^۲ ولی نمی‌گوید در شیراز چه می‌کرد. طبق اعترافات کامبخش در پرونده ۵۳ نفر، وی مدتی به عنوان کارمند اداره کنسولگری شوروی در شیراز اشتغال داشت. مسئله البته مهم است و حتماً از قلم افتاده تا منظور کیانوری از جمله بعدی که می‌گوید «در این زمان من برای حزب کمونیست فعالیت داشتم» پنهان بماند. در واقع مأموریت کامبخش در شیراز، فعالیت بین عشایر استان فارس بود. حمید احمدی معروف به ناخدا انور می‌نویسد در سال‌های ۷ - ۱۳۰۵ که کامبخش در شیراز بود حزب کمونیست ایران هیچ‌گونه فعالیتی نداشت و اصلاً کامبخش در این تشکیلات وارد نشده بود که کار مبارزاتی انجام بدهد. کیانوری این ادعا را کرده که مأموریت اطلاعاتی کامبخش مکتوم بماند. بعلاوه کیانوری تلاش کرده «تا برای کامبخش که هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست ایران نبوده کارنامه سیاسی... در این

۱- پنجاه نفر و سه نفر، ص ۴۹

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۲

حزب بسازد تا ماهیت کارمندی اطلاعاتی وی در دستگاه شوروی‌ها که نفوذ در درون گروه ارانی بوده... در سایه قرار دهد» کامبخش بعداً به کمک نصرالله اصلانی (کامران) و از طریق صغری دهنزاد موفق می‌شود این مأموریت را که از طرف گ.ک.پ. او (سلف کا.گ.ب) به او محول شده بود، انجام دهد.^۱

اما این مهمتر است که مصاحبه‌کننده می‌گوید «ظاهراً از سال ۱۳۱۳ است که از طرف کمیترین دستور تجدید سازمان حزب کمونیست ایران به افرادی چون کامران، کامبخش، سیامک و ارانی داده شد»^۲ مصاحبه‌کننده ظاهراً به تاریخ فعالیت کمونیستی در ایران کاملاً وارد است. با وجود این در سؤال اخیر خود چنین القا می‌کند که گویا فعالیت حزب کمونیست ایران در سال‌های بعد از ۱۳۱۰ با عضویت کامبخش و کامران و سیامک (سرهنگ بعدی که پس از کودتا ۲۸ مرداد تیر باران شد) شروع شده بود و سپس دکتر ارانی با کمک ایرج اسکندری و بزرگ علوی در سال ۱۳۱۲ مجله دنیا را منتشر کرد و هسته اولیه حزب کمونیست را به وجود آورد. بعد در ۱۳۱۳ به دستور کمیترین، کامران فرستاد می‌شود و کامبخش را به ارانی معرفی می‌کند. کیانوری از این تاریخچه‌سازی اشتباه‌آمیز به عمد پیروی می‌کند و می‌گوید «به هر حال ارانی... با کمیترین تماس گرفت و کمیترین هم او را به کامبخش و سیامک مربوط کرد. در این دوره حزب کمونیست ایران به رهبری سه نفر، دکتر ارانی، کامبخش، سیامک تشکیل شد»^۳ اینها تمام شنیده‌ها و ساخته‌های بعدی کیانوری است. زیرا خود مطلقاً آن دوران را درک نکرده است. کسانی که در متن فعالیت‌های آن زمان بوده‌اند، وجود سیامک را در گروه ۵۳ نفر قویاً رد می‌کنند. سیامک هرگز با دکتر ارانی مربوط نگردید و ارانی هم هرگز سیامک را نشناخت. در آن موقع، رهبری حزب کمونیست را سه نفر، دکتر ارانی به عنوان دبیر کل، کامبخش مسئول تشکیلات و دکتر محمد بهرامی به عنوان مسئول امور مالی برعهده داشتند.

۱- آدینه «ارانی کمونیست نبود» شماره ۸۹، بهمن ۱۳۷۲، ص ۶۴

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۵۰

۳- همان قبلی، ص ۵۱

۱۰- ستوان سیامک و سابقه ۲۵ ساله

دکتر خامه‌ای در مصاحبه‌ای که اخیراً انجام داده روی همین تاریخچه‌سازی حزب توده تکیه کرده و گفته «مسئله این است که سرهنگ سیامک اصلاً صحبتش نبود تا این اواخر (این اواخر که می‌گویم بعد از ۲۸ مرداد است) سال ۳۶ در پلنوم حزب توده آقای کامبخش برای اولین بار گفته است که سرهنگ سیامک هم جزء آن هیئت مرکزی ۵۳ نفر بوده. تا آن تاریخ هیچ کس صحبت سرهنگ سیامک را حتی بعد از اینکه سیامک را شناختیم، بعد از دستگیریش، و بعد از اینکه اعدام شد بدین صورت پیش نکشیده بود و باز هم کسی مسئله را ارائه نداد» خامه‌ای ضمن شرح مستدلی ادامه می‌دهد که اصلانی (کامران) در ۱۳۱۰ اعتصابی در اصفهان راه انداخته بود و به همین جهت بازداشت شد. در راه تهران ستوان سیامک که همین سرهنگ سیامک باشد او را فرار داد «اینکه سیامک در ۳ - ۱۳۰۲ طرفدار شوروی بوده و بیشتر حتی در مسائل جاسوسی کار می‌کرده مسلم است» و به علت اشتراک عقاید کمونیستی و مسائل فرار کامران را جور می‌کند «اینها را ما می‌دانستیم. ولی اینکه سیامک جزء جریان ۵۳ نفر بوده خبری بود که هیچ کس، نه کامکار [صادق پور] که او را می‌شناخت و در شوروی هم با او بود و نه بقراطی که او هم با اصلانی در آنجا ارتباط داشت، نه خود کامبخش مدعی آن نبود. تا آنکه در... پلنوم چهارم کامبخش گفت که سه نفر کمیته مرکزی را تشکیل می‌دادند و این سه نفر من بودم و ارانی و سیامک» خامه‌ای قرینه‌ای که بر این مدعا می‌آورد، گفته منسوب به خود سرهنگ سیامک است. می‌گوید از قول سرهنگ سیامک نقل می‌کنند که در زندان، بعد از صدور حکم و قبل از اعدام، گفته بود «من از ۱۳۰۲ تا بعد از بهمن ۲۷، بیست و پنج سال جدا کار کردم و گیر نیفتادم. شما پدر سوخته‌ها آمدید و من را کشیدید در این سازمان افسری و من را به کشتن دادید» این هم مؤید نظری است که ادعای کامبخش را که سیامک در سازمان سیاسی بود، رد می‌کند و به خاطر این گفته بود که خود را تبرئه کرده باشد.^۱

به این تربیت معلوم می شود کامبخش به قصد نجات خود از گناه لو دادن ۵۳ نفر (که گفته بود آنها را لو دادم تا هسته جاسوسی سیامک را نجات داده باشم!) پس از ۲۰ سال موضوع مرکزیت جریان دکتر ارانی را کشف می کند که با شرکت سیامک تشکیل شده بود و ضمن پلنوم چهارم، در سال ۱۳۳۶ ناگهان متوجه می گردد که دکتر بهرامی در این مرکز سه نفری جایی نداشته و سیامک را به جای او گذاشته است. ولی نه کامبخش و نه کیانوری راجع به مسئولیت سیامک در این مرکز صحبتی نکرده، فراموش کرده اند بگویند آیا سیامک مسئول امور مالی بوده یا کار دیگری به عهده داشته است. کیانوری همین تاریخچه جعلی را تا امروز ادامه داده است و در مورد دکتر ارانی نیز دست به سندسازی هایی زده که به عنوان تاریخ رسمی در منابع و مطبوعات حزبی ثبت شده است. از آن پس به جای هرگونه بررسی جدید و استخراج شرح درست وقایع، از همین منابع ساختگی استفاده می گردد. این مسئله را حمید احمدی ضمن تحقیقی مستند و جالب بر ملا نموده است.^۱

۱۱- سرنوشت کامران

چنانچه دیدیم کامران قزوینی (نصرالله اصلانی) از جانب کمیتنر مأموریت پیدا می کند با گروه دکتر ارانی ارتباط بگیرد. پس از گرفتار شدن گروه ۵۳ نفر، کامران به شوروی گریخت و در تصفیه های استالینی در سال های ۳۹ - ۱۹۳۷ کشته شد. اما کیانوری در علت کشته شدن او سکوت کرده است. انتظار داشتیم خاطرات کیانوری حداقل به حل یکی مجهولات جریان کمونیسم در ایران کمک کند. ما حدس می زنیم که یکی از مهمترین اتهامات علیه کامران که منجر به اعدام او شد، لو رفتن گروه ۵۳ نفر بود. به این تربیت اگر کامبخش هم گرفتار نشده و به شوروی فرار کرده بود، به طریق اولی اعدام می گردید. البته بعدها توانست پس از مرگ استالین ورق را به نفع خود برگرداند.

۱- «ارانی کمونیست نبود» آدینه، شماره های ۸۸ مورخ دیماه و ۸۹ مورخ بهمن ۱۳۷۲

۱۲- ارتباطات کامبخش

کیانوری می‌خواهد کامبخش را در رهبری و سلامت نفس بسیار بزرگتر آنچه بود وانمود نماید؛ سایرین را افسران جزء و در برابر آنان کامبخش را همچون ژنرال چهار و پنج ستاره ارتش نشان می‌دهد و او را یکی از کمونیست‌های تراز بالا و بسیار مؤمن می‌داند که نزد مقامات شوروی از نفوذ بی‌چون و چرایی برخوردار بوده است و به اصطلاح حق آب و گل و حریم او را کاملاً رعایت می‌کند. به همین جهت می‌گوید تماس کامبخش فقط از طریق حزب کمونیست شوروی و بطور مستقیم از کانال کمیته مرکزی آن حزب بوده است.^۱ در حالی که بسیاری از آگاهان سیاسی و حزبی با صراحت گفته و نوشته‌اند که ارتباط کامبخش محدود به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نبوده و او با سازمان کا.گ.ب. ارتش و پلیس شوروی، جی.آر.یو (اطلاعات و امنیت ارتش سرخ) ادارات دولتی، حتی مؤسسات اقتصادی و بازرگانی شوروی مربوط بوده است.

برای اینکه به میزان شوروی پرستی کور کامبخش - که ریشه ارتباط‌های متعدد او با نهادهای مختلف شوروی است - پی ببریم و ضمناً با استقلال رأی خسرو روزبه آشنا شویم، ماجرای زیر به روایت دکتر حسن نظری می‌شنویم:

در سال ۱۳۲۴، پس از قیام خونین افسران خراسان، رکن دوم ستاد ارتش و دژبان مرکز با شدت بیشتری به جستجوی افسران فراری پرداختند... سروان آگهی و ستوان یکم موسوی پنهان می‌شوند و سروان رحمانی بازداشت می‌گردد... کامبخش با تباتی شوروی‌ها بر آن می‌شود تا خسرو روزبه و سروان یوسف مرتضوی و ستوان یکم حسن نظری را که برای هر سه نفرشان احساس خطر می‌شد، به نقطه «امنی» برساند (اسامی که ذکر کردیم اعضای سازمان نظامی حزب توده بودند) قرار بود کامبخش با اتومبیل دکتر کشاورز (که خودش رانندگی می‌کرد) دنبال آن سه نفر برود و تاپای یک هواپیمای شوروی در فرودگاه مهرآباد برساند. اما روزبه نیامده بود و گفته بود: تا من

ندانم به کجا می بریدم. نخواهم آمد. وقتی کامبخش - بدون روزبه - با بقیه سوار اتومبیل شد «هرچه می توانست به روزبه بدو بپراهم گفت» کامبخش می گفت «مرد که خیال می کند رفقای شوروی باید مسیر راهی را که آقا یعنی روزبه | باید طی کند. کتبی باید به اطلاع وی برسانند... چنین آدمی که به رفقای شوروی اعتماد نداشته باشد، به درد حزب نمی نخورد... رفتای شوروی به ما این همه ارزش قائل شده و یک هواپیما فرستاده اند تا شما سه نفر را به جای امنی برساند. آقا | روزبه | می گوید من باید بدانم که رفقای شوروی مرا به کجا می برند. مگر می شود پرسید؟ همین پرسش یعنی بی اعتمادی به آنان!»^۱

همین گفته های کامبخش، کلید حل بسیاری از معماها، مشکلات، اعتراضات، جدائی ها، اختلافات بنیادی و... در حزب توده است. باری، آنها با خوشحالی منتظر نشستن در خاک شوروی بودند. در حالی که پس از ساعتی پرواز، در «بندر پهلوی» فرود آمدند تا بعدها روانه سرنوشت خود در آذربایجان و کوچ به شوروی شوند. کامبخش، آموزگار بزرگ و الگوی اکثر رهبران حزب توده بود!

۱۳- کامبخش و ۵۳ نفر

ظاهراً آنچه مسلم است، کامبخش اکثریت گروه ارانی (بیش از ۴۰ نفر) را لو داده است. حرف های ضد نقیضی که کامبخش برای دفاع از این اعترافات در طول سالیان دراز گفته - چه قبل از محاکمه ۵۳ نفر، چه بعد از دادگاه، چه پس از آزادی و تشکیل حزب توده و چه در سال های اقامت در خارج از کشور - تمام را کیانوری به عنوان نصوص غیرقابل انکار در خاطرات خود آورده و کوشیده است تا کامبخش را از کلیه اتهامات تبرئه کند. مصاحبه کننده نیز تلاشی ناموفق داشته تا لو دادن ۵۳ نفر وسیله کامبخش را به علت حفظ «تشکیلات مخفی» فوق حزبی (خیالی!) و سالم باقی گذاردن

۱- دکتر ح - نظری (غازیانی) گماشتگیهای بد فرجام، یادبودها و یادمانده هایی از سازمان پنهانی ارتش، انتشارات مرد امروز (۱۳۷۱)، صص ۵۹ و ۶۰، تأکیدها افزوده شده است.

«سازمان نظامی که سیامک در رأسش بود» جلوه دهد^۱

کیانوری در دفاع از کامبخش می نویسد:

خود کامبخش چه می گوید؟ بعد از آزاد شدن کامبخش، از پذیرش او به حزب امتناع کردند. کامبخش نامه‌ای به کمیترین نوشت و دلایل اینکه اطلاعاتی را داده، چه اطلاعاتی را داده، چه اطلاعاتی را قبلاً پلیس داشته، شرح داد. رونوشت این نامه هنوز هم نزد خواهرم اختر است. کامبخش در این نامه به کمیترین اعتراض فوق‌العاده سخت می‌کند که چندبار به شما گفتم که فردی مثل شورشیان صلاحیت ندارد که رابط باشد. این شما هستید که ما را لو دادید. زمان استالین کامبخش چنین چنین نامه‌ای داده بود. کامبخش در این نامه این طور استدلال کرده که پس از بازداشت در اولین برخورد به سرپاس مختاری - رئیس شهربانی - متوجه می‌شود که او با استناد به بازداشت پیشین وی می‌خواهد برای این گروه پرونده جاسوسی ترتیب بدهد. کامبخش تصمیم می‌گیرد که موضوع تشکیلات را از ارتباط با دولت شوروی خارج کرده و با طرح اینکه این سازمان کمونیستی بوده، مسئله جاسوسی را حذف کند. چنین شد و همانطور که محاکمات نشان داد، طبق قانون ۱۳۱۰ حداکثر محکومیتی که دکتر ارانی و کامبخش محکوم شدند همان ۱۰ سال بود. ولی اگر پرونده جاسوسی درست می‌شد، مسئله خیلی فرق می‌کرد.

مصاحبه‌کننده می‌پرسد: «چه کسانی این نامه را دیده‌اند؟»

کیانوری جواب می‌دهد: «طبری این نامه را دیده است» (استناد به یک متوفای

مشهور که سه سال قبل از انتشارات خاطرات کیانوری در گذشته است)

مصاحبه‌کننده می‌گوید: «آیا انور خامه‌ای این را دیده؟»

کیانوری در مقابل، می‌خواهد مسئله را به سادگی لوٹ کند و پاسخ می‌دهد:

انور ندیده. ولی انور جزو ارادتمندان کامبخش بود. او قبل از اینکه با انشعاب برود، جزو ارادتمندان کامبخش بود. اما زمانی که به یوگسلاوی رفته بود، پس از بازگشت [در سال ۱۳۲۶] برای طبری و من از طرف کامبخش پیغام آورد که در مازندران و غیره سازمان مخفی تشکیل بدهیم. مصاحبه کننده می گوید: «انور؟» کیانوری جواب می دهد:

خود انور! همان کسی که می گوید فلان و بهمان. من این را می گویم به شرفم و به هر چه آنچه برایم مقدس است سوگند، عین واقعیت است^۱ در صفحه ۵۶ این گفتگوی کوتاه جریان دارد: مصاحبه کننده می گوید «می گویند کامبخش ۵۳ نفر لو داد تا همین تشکیلات [نظامی] لورود» و کیانوری جواب می دهد «نه! خامه‌ای خودش گفته که لو رفتن ۵۳ نفر از جای دیگر است»

۱۴- دروغ‌های بد و بزرگ

کیانوری در این مبحث دروغ‌های بد و بزرگی گفته است:

اول- کیانوری هرگز توجه نکرده (یا کرده؟) که موضوع نامه کامبخش به کمیترین هیچ ارتباطی به پیغام کامبخش برای کار مخفی در مازندران ندارند. این دو موضوع، دو مقوله جداگانه هستند که کیانوری مخصوصاً آنها را به یکدیگر مربوط کرده تا در اثر خلط مبحث، جواب سؤال اول به فراموش سپرده شود. سؤال اصلی مربوط به این است که آیا کامبخش اساساً چنین نامه‌ای برای کمیترین نوشته یا ننوشته، و اصولاً او قدرت ارسال نامه‌ای گله آمیز، آن هم با گردن کلفتی، برای کمیترین - تحت سیطره استالین - را داشته یا نداشته است؟ ولی او به جای جواب به آن، موضوع دیگری را به میان می کشد تا پیگیری صحت و سقم نامه کامبخش در سایه قرار بگیرد: او هر در بسته‌ای را می کوبد، اول به مرده استناد می کند که کافی نیست، بعد به خامه‌ای توسل می جوید که حی و حاضر است، ولی نمی تواند خامه‌ای را به شهادت بگیرد. از فوت و فن جدلی خود

نهایت استفاده را می‌برد و با طرح موضوع انحرافی، عاقبت نمی‌تواند وجود نامه کامبخش را مستند کند. از ارادت گذشته‌خامه‌ای به کامبخش سود می‌برد تا شاید از مرید سابق کامبخش، تأییدی بر این نامه بگیرد. تازه این موضوع انحرافی را که به نفع موضوع اول طرح می‌کند، به کلی خارج از واقعیت است.

دوم - انور خامه‌ای در جلد اول خاطرات خود با دقت و صراحت روشن کرده که لو رفتن بدنه اصلی و قسمت عمده افراد ۵۳ نفر از طرف کامبخش مسلم است و همه در این مورد اتفاق نظر دارند؛ یعنی مورد اجماع نویسندگان و خاطره‌نویسان - غیر از کیانوری - است. اصل پرونده بازپرسی زمان رضاشاه هم موجود است و قابل انکار نیست. شاید کیانوری از اینکه پرونده مذکور در حال حاضر موجود است، بی‌اطلاع باشد. کتاب پرونده پنجاه و سه نفر به همت حسین فرزانه که مؤید گفتار نگارنده است نیز به تازگی و بعد از نشر خاطرات کیانوری انتشار یافت. بنابراین بدون توجه به این پرونده - که اینک بخش‌های مهمی از آن در دسترس عموم است - کیانوری ادعاهایی نموده که با محتویات پرونده در تناقض آشکار می‌باشد.

سوم - توجیه و بهانه کامبخش در مورد چسباندن ۵۳ نفر به پرونده جاسوسی سابقش با اظهارات کیانوری در صفحه ۴۵ متناقض است و کذب پیشین او را آشکار می‌سازد. کامبخش را به اتهام جاسوسی بازداشت کردند، نه به اتهام فعالیت‌های کمونیستی. این موضوع را خود کامبخش نزد همه زندانیان ۵۳ نفر اقرار کرده و به عنوان دفاع از علت اعترافات خود گفته «اگر من اعتراف نمی‌کردم، پلیس تهدید می‌کرد که آن را به پرونده جاسوسی سابقم بچسبانند و همه را اعدام کنند»^۱ و کیانوری اکنون این بهانه دروغ را حقیقت تصویر می‌کند.

چهارم - حسین فرزانه در کتاب پرونده پنجاه و سه نفر فرضیه جالبی را مطرح می‌کند که البته قابل بررسی است. او می‌گوید احتمالاً سفارت شوروی برای عدم افشای پرونده جاسوسی که روابط بین‌المللی و سیاسی تهران - مسکو را سخت بحرانی می‌کرد،

۱- دکتر انور خامه‌ای، پنجاه نفر و سه نفر، انتشارات هفته، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۱۴

به کامبخش دستور داد نزد پلیس ایران برود و موضوع فعالیت کمونیستی ۵۳ نفر را لو بدهد. بنابراین کامبخش از چندین روز قبل از ۲۰ اردیبهشت که تاریخ رسمی اولین بازجویی اوست (مثلاً ۱۰ تا ۳۰ روز قبل) پیش پلیس بوده و جریانی را که «به هر جهت گروهشان لو رفته و راه گریزی برایشان وجود نداشته» است، به عنوان فعالیت کمونیستی گروه افشا می کند (عین پرونده بازجویی کامبخش که در کتاب فرزانه ثبت شده است نیز نشان می دهد که او گزارش مشروح و مفصلی داده، به جزئیات همه مسائل و روابط اعتراف کرده است) و در نتیجه، پرونده جاسوسی برای آنها مفتوح نگردید. کامبخش بعداً تاریخ بازجویی خود را به زمانی که با سایر بازجویی ها هماهنگی داشته باشد، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ گذاشت یابا جای او این تاریخ را گذاشتند^۱. به این ترتیب تاریخ بازجویی کامبخش می تواند تقلبی باشد. اما عیب فرضیه فرزانه این است که روشن نمی کند جریان ۵۳ نفر از چه تاریخی و توسط چه کسی لو رفته بود؟ چگونه این ماجرای مهم افشا شده بود که سفارت شوروی به آن ترفند و تاکتیک مبادرت ورزید و در نتیجه، کامبخش و ۵۲ دیگر را سپر بلا ساخت تا جریان جاسوسی پوشیده بماند؟ اگر گروهشان لو رفته بود، جریان جاسوسی کامبخش هم برای پلیس روشن بود و بنابراین نیازی به تاکتیک سفارت شوروی نبود که کامبخش را فدا کند. اگر هم قبلاً لو نرفته باشد، واضح است که کار سفارت شوروی حرکتی عبث بوده است. از طرف دیگر اگر فرضیه حسین فرزانه درست باشد، می توان به علت تبرئه کامبخش از طرف شوروی ها پی برد. آنها کامبخش را در مورد لو دادن ارانی، طی مراحل مختلف بی گناه اعلام کردند. به هر حال این فرضیه بسیار کشدار است و این بحث می تواند همین طور ادامه یابد. خامه ای نیز اظهارات فرزانه مبنی بر اینکه کامبخش اعترافات خود را ظرف چند هفته نموده است مستدلاً (و قبلاً) مردود اعلام کرده است.^۲

پنجم - موضوع نامه اغراق آمیز کامبخش به کمیترن «در زمان استالین» راجع به اینکه به چه علت اعتراف کرده، گمان می رود ادعای صرف باشد. اگر هم چنین نامه ای

۱- حسین فرزانه، پرونده پنجاه و سه نفر، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۲، ص ۴۴

۲- پنجاه نفر و سه نفر، صص ۱۱۴ و ۱۱۵

فرستاده باشد، خاضعانه و بسیار ملایمتر از آن است که کیانوری رنگ و لعاب داده است. خوب است کیانوری برای اثبات صحت مدعای خود، رونوشت آن را از خواهرش بخواهد و تکثیر و پخش کند. خواهر کیانوری - خانم اختر - دور از دسترس او نیست. به فرض که چنین نامه‌ای وجود داشته باشد، تازه از «خیانت آشکار» او نمی‌کاهد. ششم - اینکه خامه‌ای یا چندتن از اصلاح‌طلبان پیش از انشعاب، طوعاً یا کرهاً از کامبخش حرف شنوی داشتند موضوعی است که خود خامه‌ای ضمن خاطراتش نقل کرده است. البته این جریان، با سلطه‌ای که کامبخش در حزب توده و موقعیت ممتازی که نزد مقامات شوروی داشت طبیعی می‌نماید. گذشته از خامه‌ای، عده‌ای دیگر از روشنفکران برجسته رهبری حزب نیز تا مدتی اسیر افسون و نیرنگ کامبخش بودند.

۱۵- موضوع پیام‌ها

دو پیامی را که خامه‌ای از سوی کامبخش آورده بود، صراحتاً موضوع آنها را در جلد دوم خاطراتش تشریح کرده است. اما کیانوری در مورد این پیام که مدعی است راجع به کار در مازندران و تشکیل سازمان مخفی بوده و آن را با قید سوگند به شرف خود و آنچه برایش مقدس است تضمین نموده، به وضوح در ارائه حقیقت تقلب کرده است. هدف اصلی پیام مذکور که خامه‌ای در باکو از کامبخش گرفته و به کیانوری سپرده، سلب اختیار فرقه دموکرات آذربایجان از پیشه‌وری و تدارک زمینه تصفیه و قتل وی بوده است. موضوع پیام، تشکیل یک کمیته سری فوق حزبی به رهبری پنج تن افراد مورد اعتماد کامبخش، یعنی به ترتیب ارجحیت کیانوری، طبری، قاسمی، قریشی و قدوه و سپردن کار حزب و فرقه به آنان بود. این کمیته سری مافوق هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی و تفتیش کل و غیره، و حاکم بر سرنوشت تمامی ارگان‌های حزب قرار داشت.^۱ خامه‌ای فقط وظیفه انتقال این پیام خیلی محرمانه را عهده‌دار بود و خود در آن عضویت نداشت.

۱- فرصت بزرگ از دست رفته «ملاقات با پیشه‌وری و مأموریت مهم من» صص ۲۸۴ تا ۲۸۷

ادعای کیانوری مبنی بر عزیمت خودش، طبری و خامه‌ای به مازندران (آن هم در سال ۱۳۲۶ یعنی فقط چند ماه پس از شکست وقایع آذربایجان و فرقه دموکرات) برای تشکیل سازمان مخفی بسیار بی‌ربط است. زیرا در حالی که مازندران زیر قدرت خشن حکومت نظامی و اختناق کامل به سر می‌برد، هرگونه مأموریت مخفی در آنجا به قدری بی‌منطق بود که فقط می‌تواند مختص ذوق داستان‌سرایی کیانوری باشد. اگر هم قرار بود در آن موقعیت و برای آن کار مخفی کسانی به مازندران اعزام شوند، عقل سلیم حکم می‌کرد که از افراد غیرمعروف و حتی ناشناس باشند. نه این سه تن که مثل گاوپیشانی سفید بودند. آخر از دست اینها چه کاری برمی‌آمد؟

با پیام سری انتقال قدرت وسیله انور خامه‌ای از سوی کامبخش و پیشه‌وری. آقای کیانوری به صورت اولین و مهمترین عضو کمیته ۵ نفری فوق حزبی در آمد. از وجود این کمیته فرا حزبی که مبتنی بر هیچ‌گونه انتخاباتی نبود، هیچ‌یک از رهبران تراز اول حزب توده اطلاع نداشتند. کمیته فوق‌الذکر، زندگی حزبی تمام اعضا و حتی برجستگان دفتر سیاسی حزب را رأساً و انتصاباً در دست می‌گرفت. در متن تلاش‌ها و پیشنهادات کامبخش، تنها تصمیم نهائی مقامات شوروی بود که مقرر می‌داشت فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده یک کاسه شوند. مسلماً مقامات امنیتی شوروی روی این پنج نفر، بخصوص فرد اول آن به دقت بررسی و مطالعه کرده بودند و به تک‌تک آنان کارنامه قبولی با معدل بالا داده بودند. آزمونی که امثال بهرامی و رادمنش و کشاورز و شرمینی و علوی و منقی و جودت و نوشین و بسیاری دیگر نمره قبولی نیاوردند. اینک فقط شخص کیانوری می‌تواند بگوید برای رسیدن به این درجه، با کجاها راه ارتباطی داشته است.

۱۶- اعترافات کامبخش

خود کامبخش چه می‌گوید؟! می‌گوید «وقتی مرا گرفتند، همه چیز مثل ... بزواز بود» و چون فقط او و دکتر ارانی همه افراد ۵۳ را می‌شناختند، کامبخش می‌گفت دکتر ارانی به تنهایی همه را لو داده است. بطوری که زندانیان به دکتر ارانی بدین شدند و او را

مسبب بدبختی خود می شناختند. ولی در واقع یک روز پس از بازجویی از کامبخش، بخش عمده ۵۳ نفر دستگیر شدند.

اینک کیانوری می گوید: «خامه‌ای خودش نوشته که لو رفتن ۵۳ نفر از جای دیگر است» جای دیگر کجاست؟! و چون خامه‌ای نوشته مقصر اولی (و نه مسبب اصلی لو رفتن عمده ۵۳ نفر) شورشیان بود. کیانوری طبق عادت مألوف در قلب تاریخ، می نویسد گیر افتادن آنها «از جای دیگر است» یعنی از جانب شورشیان می باشد که «خود خامه‌ای نوشته» است. واضح است که منظور خامه‌ای غیر از آن بوده که کیانوری به خاطر کامبخش بهره‌برداری می کند. خامه‌ای دقیقاً گفته منشاء گیر افتادن آنها شورشیان بود. اما کسی که بیشترین افراد گروه را لو داده، کامبخش بوده است. کیانوری هم حالا همان مدعیات دروغ کامبخش علیه ارانی را تکرار می کند تا کامبخش را با نقل قول متقلبانه از خامه‌ای تبرئه نماید. با این تفاوت که از دکتر ارانی به عنوان یک چهره آزاد، بی گناه و مثبت یاد می کند.

خامه‌ای حق مطلب را در بخش سوم از جلد اول خاطرات خود ادا کرده و

می گوید:

شورشیان قبل از کامبخش، هرچه می دانسته گفته است. اما مگر شورشیان چقدر می دانسته؟! محمد شورشیان، غیر از یک اعترافنامه رومانیتیک که ارتباطی به دستگیری اکثریت ۵۳ نفر نداشت، فقط پنج نفر را می شناخت. اینها عبارت بودند از دکتر ارانی، دکتر بهرامی، ضیالموتی، عباس آذری و «تنبورک» و همین پنج نفر را هم لو داد. شورشیان با چهره «تنبورک» آشنا بود. ولی اسم واقعی او را نمی دانست. وقتی از روی عکس کمونیست‌های با سابقه تنبورک را شناسایی می کند، پلیس تازه متوجه می شود منظور از او شخص کامبخش است. این تمامی آن چیزی است که شورشیان می دانست و بروز داد. اما زمانی که کامبخش دستگیر شد، از فردای آن روز، موج دستگیری افراد گروه شروع می شود.

قبل از رفتن ۵۳ نفر به دادگاه، قرار می شود برای آگاهی آنها از آنچه قبلاً گفته‌اند، پرونده بازپرسی زندانیان ۵۳ نفر در حضور همه قرائت گردد. پس از خواندن

اعترافات آنان در بازجویی، ثابت می‌شود که دکتر ارانی برخلاف تبلیغات دائم کامبخش به کلی بی‌گناه بوده، مظلوم واقع شده و بر همگان آشکار شد که باعث و بانی تمامی تیره‌روزی آنان کامبخش بوده است. هنگامی که پرونده کامبخش را شروع به خواندن می‌کنند، او از خجالت طاقت ماندن نمی‌آورد و بواشکی جمعیت را ترک می‌کند.^۱

۱۷- اسنادی که کامبخش را محکوم می‌کند

تفصیل ماجرا به این شرح می‌باشد:

روز دوشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ برای ۵۳ نفر یک روز سرنوشت‌ساز است. کامبخش در اولین بازجویی خود نه تنها گفته‌های شورشیان را تأیید می‌کند بلکه هرچه از این جریان می‌دانسته است شرح می‌دهد. اعترافات کامبخش صورت بازجویی ندارد بلکه... یک گزارش تمام و کمال و فصل‌بندی شده از کل جریان را می‌نویسد. به قول یکی از ۵۳ نفر... کامبخش بازجویی پس نداده، بلکه گزارشی برای کنگره حزب کمونیست نوشته بود... در فصل مربوط به تشکیلات، اسامی تمام اعضا و هواداران و حتی کسانی که کاندید برای تبلیغ شدن بودند با ذکر مشخصات، محل کار و آدرس تا آنجا که کامبخش می‌دانست آمده بود. از روی این صورت، پلیس روز سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت به شکار ۵۳ نفر پرداخت و در حدود ۴۰ نفر از آنها در همین روز بازداشت و بقیه به تدریج تا اوائل خرداد دستگیر شدند... دکتر ارانی پس از مقاومت زیاد، بالاخره پنجشنبه ۲۳ اردیبهشت مجبور شد قسمتی از اعترافات کامبخش را تأیید کند... در جلسات بعدی بازجویی، اعترافات پیشین خود را تکذیب کرد و ناشی از فشار پلیس دانست... اعترافات کامبخش و شورشیان... واقعاً خیانت آشکار بود.^۲

۱- پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۴۵

۲- پنجاه نفر و سه نفر، تلخیص از صص ۱۰۳ و ۱۰۴

به این ترتیب به قول خامه‌ای، هرکس به هر عنوان که کامبخش از او نام برده بود دستگیر شد؛ ولو ارتباط سازمانی نداشت یا اصولاً به کمونیسم گرایشی نشان نداده بود. بالعکس، بودند کسانی که ارتباط ارگانیک داشتند، ولی فقط به دلیل اینکه کامبخش اسم واقعی آنها را نمی‌دانست، دستگیر نشدند. این مطالب با نشر کتاب پرونده پنجاه سه نفر قویاً مورد تأیید قرار گرفته است.

کسانی که بر اثر سرنگهداری اشخاص، نام آنها در پرونده بروز نکرد عبارتند از نخست زنده‌یاد عبدالحسین نوشین که با بزرگ علوی تماس داشت و چون علوی نام او را محفوظ نگاه داشته بود در امان ماند... دیگری صادق چوبک که با حکمی ارتباط داشت و من هم اطلاع داشتم ولی به کامبخش گزارش نداده بودم... یک حوزه نیز جمال میری در بیروت تشکیل داده بود که در آن امیرعباس هویدا و حمید و مجید رهنما شرکت داشتند و میری به من گزارش داده بود ولی من به کامبخش نگفته بودم... چنانچه می‌بینید مسئولیت اصلی در دستگیری ۵۳ نفر و متلاشی شدن این جریان متوجه کامبخش است. درست است که شورشیان اولین گام را در لو دادن آن برداشته است. اما چنانچه گفتم او جز چند نفر، کس دیگری را نمی‌شناخت و آنها هم پس از بازداشت اعتراف نکردند و حتی منکر شناسایی شورشیان شدند... اما پس از اعترافات کامبخش وضع صورت دیگری به خود گرفته بود. او نه تنها هرچه می‌دانست گفت، بلکه جریان را از آنچه بود بسیار مهمتر جلوه داد... اکنون این سؤال پیش می‌آید که کامبخش... چرا به این صورت مقتضحانه اعتراف کرد... یکی اینکه می‌گفت مرا تهدید کردند که پرونده جاسوسی سابق مرا به جریان خواهند انداخت و همه ما را به دادگاه ارتش خواهند فرستاد. این دلیل قانع‌کننده نیست. چون اولاً - پرونده سابق او را به هیچ عنوان نمی‌شد با آنچه شورشیان گفته بود، به هم پیوند داد. ثانیاً - در آن پرونده نیز طبق اظهارات خود کامبخش هیچ مدرک مهمی وجود نداشته است که موجب محکومیت گردد. ثالثاً - به

فرض این کار را می‌کردند، در این صورت فقط پنج نفر در خطر می‌افتادند، ولی یک جریان از بین نمی‌رفت!... بیست سال بعد از آن، هنگامی که از نو این مسئله در کمیته مرکزی حزب توده در یکی از کشورهای کمونیستی مطرح می‌شود کامبخش دلیل دیگری ارائه می‌دهد و می‌گوید «تشکیلات» یک شاخه نظامی هم داشت که سرهنگ سیامک و چند نفر دیگر از افسران عضو آن بودند. من برای اینکه آنها شناخته نشوند این اعترافات را کردم تا توجه پلیس را به سوی دیگری معطوف داشته باشم. باید از کامبخش می‌پرسیدند به فرض اینکه این ادعا صحیح باشد، لو ندادن یک شاخه حزبی دلیل لو دادن قسمت‌های دیگر آن نمی‌شود. تو باید نه آن را می‌گفتی و نه این را... این جریان را نخستین بار شادروان اسماعیل رائین در سال ۱۳۵۴ برای من شرح داد که خود او هم از یکی از رهبران مهم حزب توده شنیده بود. پس از آن دو تن دیگر از کادرهای قدیمی حزب که در آن هنگام آنجا حضور داشته‌اند و بعداً به ایران بازگشته بودند نیز آن را هر کدام جداگانه تأیید کردند.^۱

نگارنده روایت مستند انور خامه‌ای را مخصوصاً مفصل نقل کردم تا حجت را تمام کرده باشم. مع الوصف چند نکته را باید یادآوری کنم

الف - دلیل ۲۰ سال بعد کامبخش در مورد شاخه نظامی، همان است که کیانوری به عنوان یک نص غیرقابل انکار دودستی به آن چسبیده و رهایش نمی‌کند.

ب - شاهد کامبخش برای این شاخه نظامی، سیامک و چند افسر بوده است. از بقیه افسران که نام نمی‌برد و سیامک را هم مطمئن است که دو سه سال قبل از ارائه دلیل جدید، تیرباران کرده‌اند و هرگز قادر نیست ادعای کامبخش را تأیید یا تکذیب کند.

ج - نگارنده نیز روایات خامه‌ای را از یکی از افراد سطح بالا و قدیمی حزب توده شنیده است. این شخصیت، بعلاوه از ارتباط کامبخش با منابع امنیتی شوروی داستان‌ها تعریف می‌کرد.

۱- همان منبع، تلخیص از صص ۱۱۳ تا ۱۱۶

د - موضوع پرونده و اعترافات کامبخش در زندان و عکس‌العمل‌های قبل و بعد از دادگاه و همچنین رفتار ۵۳ نفر در قبال او را که به تفصیل خامه‌ای شرح داده، دو نفر از صدیق‌ترین افراد ۵۳ نفر نزد نگارنده، جداگانه و به دفعات تأیید کرده‌اند. این دو نفر عبارت‌اند از مهندس تقی مکی نژاد و دکتر علینقی حکمی که کیانوری هم در صداقتشان شکی ندارد.

ه - دکتر کشاورز نیز چندین سال پیش نوشته که در پلنوم چهارم کامبخش به جریان لو دادن گروه ۵۳ نفر، بدون اینکه شکنجه شده باشد، در مقابل ۸۰ نفر اعتراف کرده است. بطوری که «اسکندری در یکی از جلسات کمیته مرکزی در مسکو کامبخش را خائن، بی‌شرف و قاتل ارانی نامید و سیلی جانانه‌ای به گوش او زد» ولی در تاریخ حزبی بر روی خیانت کامبخش لابد به دستور باقروف پرده کشیدند. کشاورز نقل می‌کند که دکتر ارانی در دفاع خود صریحاً به خیانت کامبخش اشاره کرده ولی گردانندگان حزب این قسمت از دفاعیات او را حذف نمودند. اما به مناسبت سی و پنجمین سالگرد ارانی که بروشور کوچکی چاپ و منتشر شد «تنظیم‌کننده فراموش کرد که همه دفاع دکتر ارانی را راجع به خیانت کامبخش حذف کند» قسمتی از گفته‌های ارانی که حذف نشد به این شرح است:

روز دوشنبه بیستم اردیبهشت ۱۳۱۶ در جزو دستگیر شدگان شخصی را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای راجع به مشارالیه در دادرسی ارتش مؤثر واقع می‌شود. مشارالیه مجبور می‌شود تمام فائتری‌ها و افسانه‌های تلقین‌شده که شهربانی خود موجب و بافنده آن بوده است تصدیق کرده و از خود شاخ و برگ جعلی برای آن ترتیب دهد. صدق‌های کذب‌شده در این پرونده زیاد است. سه‌شنبه ۲۱ اردیبهشت تمام دستگیری‌ها به عمل آمد.

دکتر ارانی بدون ذکر نام کامبخش به وضوح نشانی او را می‌دهد.^۱ همین دفاعیه

۱- دکتر فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، انتشارات رواق، صص ۲۸ تا

ارانی را حزب توده در سال‌های اول تشکیل خود - با دستکاری‌هایی - منتشر کرد. ولی دکتر ارانی در بازجویی ۳۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ اسم کامبخش را با صراحت ذکر کرده بود و او را مسبب لو رفتن ۵۳ نفر اعلام کرده بود. گواه این مدعا پرونده بازجویی‌های دکتر ارانی می‌باشد.^۱ این بازجویی و لایحه دکتر ارانی را حزب توده هیچ‌گاه منتشر نکرد.

۱۸- سایر گفته‌ها و نوشته‌ها

برای اینکه راه هرگونه انکار و گریزی بر کیانوری بسته شود و ثابت گردد که او برای دفاع بی‌جهت از خیانت‌های کامبخش دست به این‌گونه دفاعیه‌های تحریف‌آمیز می‌زند، باز هم به ارائه اسناد و مدارک دیگری مبادرت می‌نماییم.

اولاً - طرفداران کامبخش می‌گویند «این پرونده اتهامات کامبخش از نظر رفقای شوروی منتفی است. شوروی‌ها گفتند تمام پرونده پیش آنهاست و دقیقاً اطلاع دارند که کامبخش در ماجرای ۵۳ نفر هیچ‌گناهی نداشته است» ولی واقعیت همان است که یکی از کادرهای مهم حزب توده برای نگارنده تعریف کرده است:

وقتی ماجرای کامبخش و خیانت‌هایش در پلنوم چهارم (مسکو ۱۳۳۶) مطرح شد، جلسه به شدت متشنج گردید. رادمش که ریاست جلسه را به عهده داشت و بیرون رفت و با کاژونیکوف (kajev Nicof) نماینده حزب کمونیست شوروی صحبت کرد (کیهان مترجم بود) کاژو به رادمش گفته بود که کامبخش از نظر رفقای شوروی تقصیری ندارد و تبرئه است. دکتر رادمش به جلسه برگشت و گفته کاژو را تکرار کرد و در نتیجه بحث درباره پرونده کامبخش خاتمه یافت.

ثانیاً - بابک امیرخسروی می‌نویسد «کیانوری به روال همیشگی شلوغ می‌کند تا مسئله اساسی در میانه لوٹ گردد. گاه از اسکندری نقل می‌کند که گفته است: ضیالموتی، خامه‌ای و طبری هر کدام پس از بازداشت عده‌ای را معرفی کرده‌اند. اما هرگز نمی‌گوید

که خود اینها را کی لو داده است! کیانوری این حقیقت را که کامبخش هرکسی از ۵۳ نفر را می‌شناخته و حتی افرادی را که به تقریب می‌شناخته لو می‌دهد، بر زبان نمی‌آورد. بجاست گواهی اردشیر آوانسیان را در این باره و جریان اولین ملاقاتش با کامبخش در زندان را نقل بکنم [اردشیر] می‌گوید:

در زندان فهمیدم که کامبخش زمینه را طوری درست کرده است که آبروی ارانی را برده‌اند [ببرد؟] خود کامبخش تبلیغ نکرده بود. ولی طوری درست کرده بودند که این ارانی است که لو داده است و نه کامبخش. من وقتی کامبخش را می‌دیدم سلام می‌داد اخم می‌کردم. روشنفکران نظیر ایرج [اسکندری] و غیره مخالف بودند چون گندکاری کرده بود. دنبال من آمد و پولی به پلیس داده بود که بتواند با من حرف بزند. دیدم گریه کرد، گریه راستی. گفت حاضرم هرچه بگویند انجام بدهم. گفتم اول گندکاری‌ها که کرده‌ای توضیح بده. گفت من ۲۶ نفر را گیر داده‌ام... گفتم شرط این است که اولاً در زندان بایستی همراه ما مبارزه بکنی. گفت مرا یکبار سابقاً با دو جاسوس گرفتار کرده بودند. اما آن وقت آزاد کردند...^۱

تعداد، مسلماً بیشتر از ۲۶ نفر بوده است. بنا به پرونده محاکمات ۵۳ نفر که از آرشیو خصوصی یکی از دوستان مورد اعتماد در اختیار من گذاشته شده است کامبخش اسم بیش از ۵۰ نفر را گفته که بعضی از آنها در خارج بوده‌اند. بعضی را هم که در داخل کشور بوده‌اند به دلائل مختلف نگرفته‌اند. ولی اسم ۳۸ نفر از آنها جزو ۵۳ نفر به دادگاه رفته‌اند.^۲

ثالثاً - اینک پرونده‌های بازجویی ۹ نفر از ۵۳ نفر در کتاب حسین فرزانه به نام پرونده پنجاه و سه نفر در دسترس است. این ۹ نفر به ترتیب عبارت‌اند از محمد شورشیان، عبدالصمد کامبخش، دکتر ارانی، دکتر محمد بهرامی، بزرگ علوی، ایرج اسکندری، دکتر مرتضی یزدی، عباس نراقی و دکتر رضا رادمنش. از روی پرونده

۱- به نقل از زیرنویس خاطرات اسکندری، بخش دوم، ص ۵۹، و آن به نقل از منبع زیر

۲- بابک امیر خسروی، نقدی بر خاطرات کیانوری، اطلاعات ضمیمه، مورخ ۲۸ و ۲۹ شهریور ۱۳۲۷

بازجویی دکتر ارانی و کامبخش چند مطلب فهمیده می‌شود:

اول - آنچه دکتر خامه‌ای بدون در اختیار داشتن پرونده و امیر خسروی با داشتن پرونده راجع به اعترافات کامبخش گفته‌اند هر دو با واقعیات تطبیق می‌کند.

دوم - در بازجویی ۱۸ اردیبهشت از ارانی هیچ‌یک از اسرار گروه ۵۳ فاش نگردیده است. اما پس از بازجویی ۲۰ اردیبهشت از کامبخش که دیگر هیچ رازی مکتوم نماند، ارانی در بازجویی‌های ۲۲ و ۲۳ اردیبهشت مجبور شد تنها به بعضی از روابط اقرار کند و بخش‌هایی از اعترافات کامبخش را تأیید نماید (ارانی بعداً آنها را هم تکذیب کرد و اعترافاتش را به علت فشار پلیس دانست)

سوم - کامبخش در بازجویی اول (۲۰ اردیبهشت) پنجاه و چند اسم را نوشت که گفته امیر خسروی را تأیید می‌کند. آخرین اسمی که کامبخش آورد، طبری بود و بلافاصله بعد از نام او در بین الهلالین افزود «که اسمش از قلم افتاده بود»^۱ و شاید بدین وسیله تأسف خود را نسبت به فراموشی در نوشتن اسم طبری نشان می‌دهد. از این پنجاه و اندی نام، نزدیک به ۴۰ نفرشان در لیست ۵۳ نفری می‌باشد که پلیس دستگیر کرده است. این رقم تأیید ارقامی است که خامه‌ای و امیر خسروی - یکی به تقریب و دیگری دقیق - اظهار داشته‌اند.

به این ترتیب، وجود پرونده بازجویی کامبخش راه هرگونه چانه زدن و گریزی رابر کیانوری مسدود می‌کند.

فصل سوم

انتخاب مسیر سیاسی و فکری

۱۹- از هیتلر تا استالین

کیانوری تلاش عجیبی دارد تا «شایعه» علاقه به فاشیسم و عضویت خود را در سازمان جوانان حزب ناسیونال سوسیالیست رد کند. او لازمه پایان بخشیدن به این شایعات را نشان دادن علاقه مفرط به کمونیسم می‌داند. در این خط سیر، او گرایش به چپ را تا قبل از جنگ جهانی دوم و به تمایل در فعالیت‌های ۵۳ نفر، و حتی به نوعی رابطه با شخص دکتر ارانی کش می‌دهد و تاریخ را بنا به دلخواه خود قلب می‌کند و چیزی نمانده به اینجا برسد که اصلاً یک کمونیست مؤمن به دنیا آمده است!

ما فاشیست بودن کیانوری را هیچ حادثه اسف‌انگیزی نمی‌دانیم. در دوره جوانی عقیده‌ای پیدا کرد و بعد به سوی کمونیسم جلب شد. این مورد برای هرکسی می‌تواند پیش بیاید و تقریباً یک امر طبیعی و عادی است. تغییر عقیده در دوران مختلف سنی، پدیده خارق‌العاده‌ای نیست؛ مشروط بر اینکه واقعاً از روی اعتقاد باشد. به هر حال، از آنجا که اصرار دارد فاشیست نبوده، حتی کسانی که او را در جوانی متمایل به فاشیسم دانسته‌اند دروغگو می‌داند، ما منابع و قرائنی ارائه می‌دهیم تا روشن شود چه کسی دروغ می‌گوید، و منظور او از این دورغ‌ها چیست. در همین ابتدا یادآور شویم که

جوانی پرشور و آزاده، که سرش را به خاطر آرمان‌های ملی به باد داد در سال ۱۳۵۳ می‌نویسد «شاهزاده کیانوری، همان کسی است که تا قبل از سقوط حکومت رضاخان پیراهن قهوه‌ای نازی‌ها را به تن می‌کرد، ناگهان ۱۸۰ درجه رنگ عوض کرد» و به لطف شوهرخواهرش آقای کامبخش به آغوش کمونیسم پرید.^۱

اینک بجاست ضمن ارائه قرائنی درباره سابقه عضویت کیانوری در سازمان جوانان هیتلری، پاره‌ای از نظرات دیگران راجع به خصوصیات اخلاقی و ماهیت کرداری کیانوری که متصل به این سوابق است نیز ذکر شود. البته نقل اظهارات دیگران، به معنای تأیید تمامی آنها نیست.

۲۰- نظر ایرج اسکندری

«هرکس طبری و کیانوری را از نزدیک شناخته باشد می‌داند که اینها اصلاً عقیده به کمونیسم ندارند... غلام یحیی که خودش آدمی است ارتدکس، در مورد کیانوری به خود من گفت این آدم کمونیست نیست، این «آنا رخیست» است. البته آنارشیست بودنش هم معلوم نیست اما آدم بی‌ایمان و اپورتونیستی است. اپورتونیست به تمام معنا، به این معنی که هر جا باد بیاید بادش بدهد، کارا کتر شخصی و تربیت خانوادگی و اجتماعیش هم طوری است که به کسانی که ضعیف باشند زور می‌گوید و با فشار و هارت و پورت رفتار می‌کند و در مقابل قدرت چنان تسلیم است که آن سرش ناپیدا. آدم ترسویی هم هست. اینها را دیگر شخصاً می‌دانم. رفقا هم می‌دانند که من همیشه و به کرات گفته‌ام که این آدم علی‌رغم هارت و پورت ظاهری بسیار ترسو است.

ایشان تز دکترایش را که دکترای مهندسی است در سال ۱۹۳۹ یعنی در بحبوحه جنگ و موقعی که رضاشاه با هیتلر ساخته بود، در آخن، در اِکس لاشاپل [Aix - La Chapelle] گذرانده بود. ترش را برای من فرستاده‌اند.^۲ در آنجا صاف و ساده

۱- مصطفی شجاعیان، چند برخورد، چرا حزب توده اتهام می‌زند؟ مقدمه، ص ۱ و ۲

۲- توضیح ویراستاران خاطرات اسکندری: مقدمه این تز در کیهان چاپ لندن، شماره ۲۴ آبان ۱۳۶۳ شمسی چاپ شده است.

طوری نوشته مثل اینکه تاریخ ایران با رضاشاه شروع شده و از خود رضاشاه به عنوان یک ژنی |génie| نابغه |تجلیل کرده است. بعدها فهمیدم علت مخفی کردنش چیست... وضع او در اوائل تشکیل حزب معلوم است. در آن زمان روزنامه مردم آنتی فاشیست منتشر می شد... مدیرش صفر نوعی بود. عباس نراقی را هم به عنوان مسئول روزنامه گذاشته بودیم. عباس نراقی الآن اینجا در پاریس است و زنده است. اگر او را دیدید از او پرسید. یکبار کیانوری به اداره روزنامه رفته بود و به او گفته بود «هیتلر می آید همه تان را به دار می زند. این چیزها چیست که می نویسید» روزنامه را گرفته و پاره کرده بود. تهدید کرده بود که پدرتان را در می آورند. تاریخ این حادثه ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ |۱۳۲۱ خورشیدی| و قبل از جنگ جهانی |در| استالینگراد بود. رضا روستا یک تئوری داشت و بر اساس آن می گفت این کیانوری و امثال او کمونیست های بعد از استالینگراد هستند. کیانوری البته حالا برای خودش یک بیوگرافی درست کرده و مدعی شده گویا با کمونیست های اروپا مربوط بوده است. البته ترش نشان می دهد که با کجاها مربوط بوده... من آدمی به دروغ گویی او ندیده ام... این آدم جلوی روی شما در یک جلسه مطلبی را می گوید، دو دقیقه بعد استدلال که می کنی، تا می بیند که در برابر استدلال مجاب می شود، می گوید من چنین حرفی نزدم و جلوی همه تکذیب می کند... همیشه می گفت من سند نمی دهم، برای اینکه هر وقت خواست بگوید من تکذیب می کنم. از این تیپ آدم، کمونیست که سهل است. هیچ عقیده سیاسی جز اپورتونیزم در نمی آید^۱ البته گمان نمی رود اسکندری موضوع کمونیست شدن کیانوری بعد از فتح استالینگراد را بطور جدی گفته باشد. او خواسته یا روحیات کیانوری را به طنز نشان داده باشد. یا نظر روستا را منعکس کرده باشد و یا واقعاً از جریان اطلاع نداشته است. کیانوری حدود ۱۰ ماه قبل از پیروزی استالینگراد به عضویت حزب توده درآمد.

۱- ابرج اسکندری، یادمانده ها و یادداشت های پراکنده، ۱۳۶۵ چاپ خارج از کشور، صص ۱۶۷ و ۱۶۸

۲۱- تحلیل خلیل ملکی

«دکتر کیانوری از قرار معلوم از اول ایمان و عقیده به آنچه می‌گفت نداشت. او زمانی در آلمان خود را در خدمت نازی‌ها قرار داده بود. در ضمن مسافرتی که به شوروی کرد و در آنجا به خصوص روابطش با یک شاهزاده خانم... محکمتر شد، خود را در خدمت یک دولت بیگانه قرار داد و منزل این زن و شوهر، کانون عملیات ضد ملی گردید»^۱

۲۲- اظهارات ضیاءالدین الموتی

قاسمی... در مسیر فعالیت‌های حزبی همیشه در مقامات بالای حزبی بود. بالاخره در جریان فرار از ایران به کشور شوروی از آن کشور گریخت و به مائوئیسم گرایید و دوست باوفای خود دکتر فروتن را نیز به همان راهی که خود رفته بود کشانید. کیانوری نیز در این سفر تا مرز آلمان غربی با رفقای خود پیش رفت اما با التماس و تضرع خواهرش دکتر اختر از این سفر منصرف شد و بازگشت. کیانوری در دوران تحصیلی در کشور آلمان نازی عضو جوانان فاشیست بود. پس از گذراندن دوره دکترای آرشیتکت و مراجعت به ایران، دستگاه حاکم ایران مانع از این شد که او خدمت و وظیفه را در درجه افسری انجام دهد. سوابق خدمت نظام و وظیفه او خدمت تائین و غیر افسری است (پرونده ستاد ارتش)^۲

بعد از شهریور ۲۰... زندانیان سیاسی... از زندان‌های جنوب مرخص شدند... عبدالصمد کامبخش و الموتی‌ها با مشکلات فراوان... به سمت تهران عزیمت کردند و در میدان بهارستان به منزل خانم دکتر اختر کامبخش همسر آقای کامبخش وارد شدند. در همین منزل بود که اولین تماس و آشنایی با دکتر کیانوری برادر اختر خانم که تازه از

۱- خلیل ملکی، نیروی سوم در مقابل دو پایگاه اجتماعی امپریالیسم، تهران ۱۳۳۱، ص ۳۷

۲- ضیاءالدین الموتی، فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران، جنبش‌های چپ، انتشارات

چاپخش، تهران ۱۳۷۰، ص ۳۱۲

کشور آلمان آمده بود به عمل آمد. درست ۲۴ ساعت بعد از اولین آشنایی با کیانوری بحث بسیار گرم و داغ بین کیانوری و ضیاءالموتی در مورد جنگ درگیر شد. کیانوری به شدت طرفدار آلمان نازی بود و عقیده داشت که آلمان نازی شکست ناپذیر است و هیچ‌گاه شکست نخواهد خورد و بر جهان مسلط خواهد شد. ضیاءالموتی برعکس معتقد بود که به علت هجوم ناجوانمردانه و جنگ تجاوزکارانه که در جهان کشور آلمان نازی به راه انداخته و قتل عام مردم آلمان متجاوز و محکوم به شکست است. دامنه بحث و گفتگو و جدال لفظی شدت گرفت و بالاخره طرفین دست به یقه شدند و کار مجادله بالا گرفت که اختر خانم وارد صحنه شد و آن دو نفر را از یکدیگر جدا کرد. سپس کامبخش رسید و به ضیاء گفت که کیانوری تدریجاً حقایق را خواهد فهمید و نظرات خود را اصلاح خواهد کرد.^۱

در حوزه انتخاباتی مازندران در انتخابات دوره ۱۴ مجلس شورای ملی از طرف کمیته مرکزی حزب توده ایران، آقایان رحمانقلی خلعتبری، نورالدین کیانوری و ضیاءالموتی کاندید بودند. پس از چند هفته... فعالیت انتخاباتی در یکی از روزها آقایان هوشنگی مسئول اتحادیه کارگران بندر نوشهر که ترک مهاجر بود... به منظور اعلام نظر آقای نوبکف کنسول شوروی در نوشهر به ضیاءالموتی گفت که کنسول پس از یک ساعت مذاکره با کیانوری پیغام داده است که کیانوری را از شمال اخراج کنید... کیانوری برای کنسول توضیح داده است که بین سه نفر کاندید و کالت حزب، او صالح‌ترین آنهاست (سپس کیانوری بنا به روایت ضیاءالموتی ضعف‌های متضاد هر یک از دو کاندیدای دیگر را به تفصیل برشمرده و گفته) اما من تحصیل کرده کشور آلمان و دکتر و بعلاوه از خانواده‌های معروف مازندران و فاقد ضعف هستم. آقای نوبکف پس از استماع حرف‌های کیانوری، از سوابق تحصیلی او در کشور آلمان و اینکه در دوران فعالیت‌های حزب نازی او چه رابطه و فعالیتی داشته است صحبت به میان می‌کشد و از او می‌خواهد چگونگی را بیان دارد. پس از مذاکرات لازم جای انکار باقی نمی‌ماند و

عضویت نامبرده در حزب فاشیست بی شبهه تلقی می شود. سپس نویکف می گوید... آقای دکتر! با ملاحظه سوابق سیاسی و اجتماعی شما در دوران تحصیل در کشور آلمان نازی، صلاح این است که از شمال بروید و به کمیته مرکزی حزب توده ایران مراجعه کنید. آقا جان هوشنگی سپس اضافه کرد که آقای نویکف گفت که از سوابق کیانوری آقای علی اوف کاردار سفارت شوروی... نیز مستحضر است.^۱

۲۳- نظر یوسف افتخاری

دروغگوی بزرگ، کیانوری است نه من... من گوبلز نیستم، کیانوری فاشیست است و فاشیستی فکر می کند... نمی خواستم به نوشته های پرت و پلاپی که گفته یا نوشته جواب بدهم. دلیلش این است که عقیده دارم آدم نباید آنقدر خودش را کوچک کند که با کیانوری طرف شود. واقعاً تنزل مقام انسان است. کیانوری آمده در تلویزیون صریحاً اعتراف کرده و خودش را جاسوس معرفی کرده است. ما ایرانی هستیم و طبعاً و فطرتاً از جاسوس نفرت داریم... در ایران آنچه من می شناسم روس ها کسانی را برای پس از روی کار آمدن رژیم کمونیستی داشته اند. مثلاً رضا روستا که مدت پنج سال به اتهام ثابت شده جاسوسی محکوم بود و یکی هم آقای کامبخش شوهرخواهر کیانوری. کیانوری [در ص ۸۳] می گوید «یوسف افتخاری را ندیده ام و نمی شناسم» دروغ می گوید. کیانوری را آقای مهندس عتیقه چی در شاهی (قائم شهر) به من معرفی کرد که به نظرم هنوز زنده است و گفت مهندس است، آن وقت آقای کیانوری در حزب توده نبود. جلسه ای بود که کیانوری حضور داشت، مهندس عتیقه چی هم بود. صحبت مهندس رستم از مهاجرین قفقاز پیش آمد. کیانوری داشت از قدرت و نفوذ خود صحبت می کرد. گفتم چه خوب شد، مهندس رستم بیکار است، خیلی هم بیچاره است. مهاجر است کسی را هم ندارد. زن دارد دوسه تا بچه هم دارد. آقای کیانوری بهتر است یک کار برای ایشان تهیه کند. آقای کیانوری گفت «عجب حرفی زدی؟ آنها را که

ضعیف‌اند باید کشت، آنکه قوی است [باید] بماند روی صحنه، این نظام طبیعت است، کاری نمی‌شود کرد» دیدم خیلی پرت و پلامی‌گوید.^۱

۲۴- نظریه همایون کاتوزیان

نورالدین کیانوری که چندی پس از تأسیس حزب توده به آن پیوست... در ابتدای اشغال متفقین هنوز از اعضا و علاقه‌مندان دو آتشه حزب نازی به شمار می‌رفت.^۲

۲۵- عقیده بابک امیر خسروی

کیانوری به داستان‌سرایی خود ادامه می‌دهد تا برای دوران تحصیلی‌اش در آلمان، سابقه «ضد فاشیسی» جور کند. البته تحقیق درباره گفته‌های او غیرمقدور است. آن بنایی که خود وی نامش را به خاطر ندارد و یا آقای گوتزالس که از وی مسن‌تر بوده، حالا هفت کفن پوسانده‌اند. اما آنچه صادقانه می‌توانم گواهی بدهم این است که در دوران جوانی و آغاز فعالیت خود در حزب، بارها از افراد مختلف که اصلاً خصومتی با کیانوری نداشتند و حتی دوستش می‌داشتند شنیده بودم که کیانوری در دوران دانشجویی در آلمان، در سازمان‌های جوانان نازی عضو و فعال بوده است... چنین گرایشی فی‌نفسه عیب نبود. عیب آن است که انسان در دادگاه تاریخ حقیقت را نگوید و گذشته خود را کتمان کند و افسانه بسازد. آنچه فکر مرا درباره کیانوری تقویت می‌کند و ضمناً بر ادعای «ضد فاشیست» بودن کیانوری در آن سال‌ها سایه می‌افکند، مقدمه‌ای است که کیانوری بر تز دکترای خود از دانشکده فنی آخن در سال ۱۹۳۹، یعنی در اوج قدرت نازی‌ها در آلمان و شروع جنگ جهانی دوم نوشته است....:

دو همسایه پرتوان ولی ناآدمی ایران، انگلستان و روسیه، از ده‌ها سال پیش

۱- یوسف افتخاری (مصاحبه) مجله کیهان، شماره ویژه نوروز، فروردین ۱۳۷۲، صص ۳۳ و ۳۴، تأکید در متن مأخذ است.

۲- مقدمه ویراستار در H. Katouzian (ed.) Musaddiq's Memoirs, London: Jebheh, 1988

کوشیدند از هر پیشرفت مردم ایران جلو گیرند... تا سال ۱۹۲۱ چنین بود. در این سال مردی بزرگ، میهن دوستی سرسخت به میان آمد. در ۲۳ فوریه ۱۹۲۱ اعلیحضرت رضاشاه پهلوی که در آن زمان در قزوین بود و سرفرماندهی نیروهای ارتش را در شمال داشت کودتائی کرد و پروزمندانان آن را به انجام رسانید. پس از چند سال که از برجیده شدن خاندان قاجار گذشته بود، رضاشاه در ۲۱ دسامبر ۱۹۲۵ به شاهی ایران برگزیده شد... دو همسایه بزرگ ایران باز می کوشیدند راه پیروزی را بر منجی و نایفه ایران ببندند. این دو همسایه بزرگ توطئه های پلیدی می چیدند... شاه در زمان کوتاهی این قیام ها را سرکوب کرد. پس از این سرکوبی ها بود که کار آبادانی بزرگ توانست آغاز شود...

این سند که اصل آن در کتابخانه دانشگاه آخن - آلمان وجود دارد، سیستم فکری کیانوری را در سنی که دانشگاه دیده و به درجه دکترا رسیده است منعکس می کند، در واقع تمام افسانه باقی های قبلی او را بر باد می دهد. کیانوری این مطلب را وقتی می نویسد که طبق ادعای خود سال ها بود که به طور فزاینده ای شیفته شوروی شده بود و قاعدتاً می دانست که شوروی، روسیه تزاری نیست. اطلاع داشت که «همر زمان» ادعائی او از «۵۳ نفر» و از جمله معلم و شوهر خواهر او کامبخش در زندان «اعلیحضرت رضاشاه پهلوی» است.^۱

۲۶- کارت شماره ۴۴۴

دیدیم کیانوری با چه ابتدالی دست به تحریف احوال شخصی خود زده است تا یک زندگینامه بدلی از خود به یادگار بگذارد. همچنین دیدیم که حریفان چگونه برنامه شبیه سازی او را نقش بر آب کردند.

چرا اغلب نویسندگانی که از تاریخ بعد از شهریور ۱۳۲۰ سخن می گویند، به

۱- بابک امیر خسروی «نقدی بر خاطرات کیانوری - ۲»، اطلاعات ضمیمه، ۲۸ شهریور ۱۳۷۲

محض مطرح شدن نام کیانوری، از فاشیست بودن و ارتباط او با حزب نازی آلمان صحبت می‌کنند؟ چرا همه جا به دنبال اسم کامبخش، بلافاصله نام آقای دکتر کیانوری به چشم می‌خورد؟ این دونفر غیر از وابستگی خویشاوندی، از جهت عملکرد، ذهنیت و خط مشی سیاسی و اجتماعی چه پیوستگی جدایی‌ناپذیری داشتند؟ این همه نویسندگان و پژوهندگان چه غرض و مرضی با این زوج خوشبخت دارند؟

ممکن است جواب برسد: کامبخش و کیانوری، تحصیلکرده، دارای نبوغ عملیاتی، شجاع، قاطع، اهل فلسفه اصالت عمل (Pragmatisme!) سیاست‌شناس، کارشناس برجسته تحزب و غیره و غیره بوده‌اند، لذا محسود سایر نخبگان حزب توده واقع شده‌اند. در این صورت، می‌شود گفت حزب توده چگونه حزبی بود که ظرف ۴۰ سال فقط توانست دو رهبر والا تربیت کند که در نقطه مقابل دیگر رهبران انقلابی بایستند؟ با کیانوری چه حساب خرده‌ای داشتند و دارند، این همه خاطره‌نویسان حزب توده و خارج از آن چرا با او طرف شده‌اند، و از میان خیل روشنفکران حزبی چرا فقط کیانوری را جانشین برحق کامبخش و مرتبط با سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی شوروی (و به قولی وابسته به کا.گ.ب و ساواک و ام.آی.۶) دانسته‌اند؟ چرا برای هیچ‌یک دیگر از تحصیلکردگان در کشور آلمان که به کمونیسم روی آوردند سابقه فاشیستی ثبت نکرده‌اند؟

اگر کیانوری درست می‌گوید که حتی قبل از ۱۳۱۴ نمایلات کمونیستی داشته و این علاقه ادامه یافته، چرا با تأسیس حزب توده به آن نپیوست و چندین ماه از تشکیل آن گذشته بود تا به عضویت حزب درآمد؟ او در صفحه ۷۲ با غرور شماره کارت عضویت خود را ۴۴۴ ذکر می‌کند و آن را دلیل علاقه‌ای می‌داند که به سرعت باعث جذب او در حزب شده است و می‌گوید شماره ۴۴۴ عضویت او به معنای آن است که «تا آن وقت در تمام ایران ۴۴۴ نفر عضو حزب بودند» با وجود این مدعی است «به این ترتیب من در اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ - یعنی ۶ ماه بعد از تأسیس حزب - وارد حزب شدم» و از تمام این شماره و تاریخ‌ها به نفع اعتقادات ضد فاشیستی خود بهره‌برداری می‌کند و می‌پرسد آیا «چنین کسی می‌تواند فاشیست باشد؟» ولی برای حفظ آنچه

تاکنون بافته، نمی‌گوید چرا تاریخ عضویت خود را به دروغ، تنها ۶ ماه پس از تأسیس حزب ذکر می‌کند. تشکیل حزب توده در ۱۰ مهرماه ۱۳۲۰ رسمیت یافت و کیانوری طبق گفته خودش در اردیبهشت ۱۳۲۱ عضو حزب شد که دقیقاً ۸ ماه از تأسیس آن حزب گذشته بود. کیانوری در هیچ‌کدام از این دروغ‌های کوچک هم بدون قصد و غرض نیست. هر چه سابقه کمونیستی خود را طولانی‌تر و پررنگ‌تر کند، لابد جنبه فاشیستی او کمرنگ‌تر می‌گردد! با وجود این نمی‌گوید چرا همان ۸ ماه یا به قول خودش ۶ ماه را درنگ کرد. آیا حزب کمونیست دیگری در دسترس او قرار داشت، یا منتظر تأسیس شعبه حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان در ایران بود؟

کیانوری هیچ به روی خود نمی‌آورد که آن هشت ماه، با توجه به شرایط محیطی و فضای اجتماعی کشور، هشت ماهی بود که به غایت اثر تعیین‌کننده داشت، همه چیز را عوض می‌کرد و تمام اعتقادات سست هر فردی را در هم می‌ریخت. در آن هشت ماه مسائل بسیار مهمی در سیاست ایران و جهان می‌گذشت و هر انسانی را وادار می‌کرد خط سیر آینده خود را انتخاب کند.

با وجود این، طبق آماري که سرهنگ زیبایی داده، کل اعضای حزب توده در تهران را در پایان یک سال پس از تأسیس (یعنی تا مهر ۱۳۲۱) تعداد ۳۰۰ نفر ذکر کرده^۱ و در پایان سال ۱۳۲۰ همان اعضا را بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر اعلام داشته است.^۲ آمار سال ۱۳۲۱ که در این منبع آمده با شماره کارت کیانوری، دارای تعارض می‌باشد.

۲۷- استدراک

رفقای ایام جوانی کیانوری و همنشین‌های او در کافه لاله‌زار، دفاع متعصبانه کیانوری را از حزب نازی و شخص هیتلر گواهی کرده و می‌کنند. استخدام کیانوری در شعبه شرکت آلمانی فیلیپ هولتسمان در ایران^۳ - زمانی که استخدام در آن فقط برای

۱- کمونیسم در ایران، تهران ۱۳۴۳، ص ۲۲۷

۲- همان منبع، ص ۲۲۳

۳- کیانوری، خاطرات، ص ۶۰

جوانان طرفدار آلمان آسان بود - دلیل دیگری بر همکاری او با نازی‌هاست. ارتباط با قدوه مطلقاً ساختگی است. تنها کسی که می‌تواند این رابطه را تأیید یا تکذیب کند، قدوه می‌باشد که متأسفانه چندسال است نمی‌تواند حرف بزند (باز هم استناد به مردی که مرده است).

کیانوری می‌گوید بک بنای کمونیست او را مجذوب کرد. این بنا (ماسون!) که و نامش چه بود که او را تحت تأثیر قرار داد؟ نمی‌داند و از یاد برده است. شاید این بنا، فراماسون بود و به نحوی با حاج سید نصرالله اخوی ماسون که قیم او بود مربوط می‌شد و قسمتی از کار او را در نظام و وظیفه درست کرد. از کیانوری هر ارتباطی، در هر جایی، با هر کسی و با هر مرام و مسلکی ساخته است.

چرا کیانوری را مانند بقیه دانشجویانی که تحصیلاتشان تمام می‌شد بلافاصله پس از ورود به ایران به خدمت و وظیفه نبردند؟ او در سال ۱۳۱۸ وارد ایران شد و تازه در اول شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه جوانان را برای مقابله با قوای نظامی شوروی و انگلیس احضار کرده بود، خود را برای جنگ آماده می‌کرد!! کلیه فاشیست‌ها (دول محور) با شوروی و انگلیس و غیره (متفقین) می‌جنگیدند. و الا کمونیست که به جنگ شوروی نمی‌رود. دفاعیاتی که کیانوری در صفحات ۴-۶۲ کرده، دلیل وابستگی به فاشیسم و حکومت رضاشاه است. اگر کیانوری پس از ورود به ایران خدمت سربازی را انجام داده بود، تا شهریور ۱۳۲۰ خدمت زیر پرچمش تمام می‌شد. این دو سال را کجا بود و چگونه توانست به سربازی نرود یا عقب بیندازد؟ کیانوری به حساب دفاع از خود جوابی به این مسئله می‌دهد که مشت خود را باز می‌کند:

در اینجا معلوم می‌شود که من فاشیست بودم یا نه! زمانی که به ایران آمدم چه کسی نخست‌وزیر بود؟ دکتر متین دفتری! چه کسی وزیر راه بود؟ دکتر سجادی که قوم و خویش ما بود! متین دفتری هم قوم و خویش ما بود... خوب؛ بدین ترتیب من باید گل می‌کردم؛ فاشیست، تحصیلکرده. با این تحصیلات و مدرک باید کار عالی پیدا می‌کردم. ولی من ۳ ماه بی‌سر و صدا

در شرکت فیلیپ هولتسمان کار کردم.^۱

کیانوری چه توقعی بیش از این داشت. متین دفتری و سجادی که معروف بود به اصطلاح «ژرمانوفیل» هستند، سربازی او را عقب انداختند، بطوری که او توانست در یک شرکت آلمانی «بی سر و صدا» حقوقی بگیرد که البته با وضع و حقوق سربازی قابل قیاس نبود.

بخش دوم

از تأسیس حزب توده تا فرار از زندان

۱۳۲۰-۱۳۲۹

(فاطرات، صفحات ۶۵ تا ۲۰۷)

فصل اول

تأسیس حزب توده

۲۸- سازمان انقلابی مخفی

کیانوری از طیفی صحبت می‌کند که اردشیر (آرداشس) آوانسیان در بدو تأسیس حزب توده به وجود آورد. می‌گوید غیر از دکتر جودت که از همان اول در صف مریدان روستا و اسکندری و دکتر یزدی درآمد، اکثر روشنفکران حزبی جذب این جناح شده بودند و مجموعاً در صف مقابل اکثریت رهبری حزب ایستادند. مصاحبه‌کننده گفته‌های کیانوری را با اظهارات اردشیر در تضاد می‌بیند و مستند به خاطرات اردشیر می‌گوید همزمان با تأسیس حزب، گروهی متشکل از اسکندری و دکتر یزدی و دکتر بهرامی و رادمنش یک هسته مخفی کمونیستی ایجاد کردند و اردشیر را با سمت نمایندگی خود به کمیترن معرفی نمودند. اردشیر تحت نام نماینده کمونیست‌های ایران با نماینده کمیترن وارد تماس شد و می‌پرسد «آیا این گفته اردشیر با طیف‌بندی که شما ارائه دادید در تضاد نیست؟ یعنی اگر اردشیر با افراد آن جناح در یک هسته مرکزی مخفی بوده، چطور عملاً در حزب، در جناح مقابل بوده است؟»^۱

کیانوری پاسخ می‌دهد:

من این نوشته اردشیر را درست نمی‌دانم. به ویژه که نام یزدی و اسکندری هم در میان آنهاست. جریان این بود که اردشیر عده‌ای از جوانان را جمع کرده بود تا در کنار انتشارات حزبی که جنبه عمومی توده‌ای داشت، به چاپ محدود مطالب مارکسیستی اقدام کند. ولی این کار خیلی طول نکشید و بر اثر اقدام رهبری موقوف شد.^۱

جریان را از خاطرات انور خامه‌ای بشنویم که خود جزو طرفداران فعال جناح اردشیر بود: خامه‌ای پس از آزاد شدن از زندان و مشاهده وضع حزب و مرامنامه کمیته مرکزی آن، بطور جداگانه با اسکندری و روستا و نوشین ملاقات و مذاکره می‌کند و نارضائی خود را از این وضعیت ابراز می‌دارد. آنها گفتند که «ما هم با این شکل حزب موافق نیستیم و می‌خواستیم حزبی انقلابی تشکیل بدهیم ولی رفقای شوروی موافق نبودند» تا اینکه اردشیر از زندان آزاد می‌شود و او دنباله این بحث را پیگیری می‌کرد تا شاید راه حل مناسبی بیابد. پس از گفتگوهای زیاد مبنی بر اینکه حزب توده را فقط به صورت یک تشکیلات ظاهری و به اصطلاح پاراوان باید نگاه داشت، در درون آن باید عناصر مبارزی را متشکل ساخت که به صورت یک سازمان مخفی و زیرزمینی درآیند. در این سازمان تمام کادرهای اصلی و حرفه‌ای حزب توده تعلیم خواهند دید و آماده برای مبارزه و اداره حزب خواهند شد. روش و سیاست حزب نیز نخست در مرکز این سازمان بررسی می‌شود و بعد در کمیته مرکزی حزب و مراجع دیگر آن طرح و تصویب خواهد شد. «ابتکار این پیشنهاد احتمالاً از جانب آرداشس و با الهام از کتاب چه باید کرد لنین و نظریه وی درباره سازمان انقلابیان حرفه‌ای بوده است. باری این تصمیم به مرحله اجرا درآمد و چند روز بعد که من آرداشس را دیدم به من گفت: ما تصمیم گرفته‌ایم حزب کارگری ایران را بطور مخفی تشکیل دهیم، چون در شرایط کنونی نمی‌توان آن را علنی کرد. در حوزه‌های این سازمان دکتر یزدی و یکی دو نفر دیگر شرکت کردند» در این

حوزه راجع به اصول عقاید انقلابی و جنبه‌های مثبت و منفی حزب توده بحث کردیم. تا آنجا که من اطلاع دارم چند حوزه اختفائی دیگر نظیر این حوزه نیز تشکیل شده بود. این حوزه در همان محل سه هفته متوالی تشکیل شد ولی از هفته چهارم خبر دادند که این حوزه دیگر تشکیل نخواهد شد. بعدها معلوم شد که مقامات شوروی با تشکیل این سازمان مخالفت کرده‌اند و به گردانندگان آن اطلاع دادند که فوراً آن را منحل سازند و «دیگر پارا از حدود حزب توده و خط آن فراتر نبرند» چهار سال بعد دکتر اپریم ضمن کتاب چه باید کرد خود همین برنامه را مطرح کرد و گفت گروه معینی به نام پیشقراول (آوانگارد) باید به وجود آورد؛ بدون اینکه از برنامه آرداشس و نقش رفقای شوروی در وتوی آن آگاه باشد «مانمی توانستیم به دکتر اپریم... بگوئیم که مسئله اصلی حزب، مسئله تقوری، برنامه یا تشکیلات نیست، بلکه مسئله شوروی است... در تمام مراحل و مقاطع حساس و حیاتی تاریخ حزب توده همیشه مسئله و مشکل اصلی برای آن، سیاست شوروی بوده است»^۱ برنامه دکتر اپریم همان طرح آرداشس بود که چهار سال قبل به اسکندری و بعضی دیگر از رهبران حزب قبولاند، ولی با مخالفت مقامات شوروی روبرو شده بود. توقف این برنامه برخلاف گفته کیانوری «بر اثر اقدام رهبری» حزب نبود.

۲۹- جریان نام «توده» برای حزب

مصاحبه کننده می گوید علت انتخاب نام «توده» برای حزب «در چارچوب اتحاد سه قدرت بزرگ علیه جبهه آلمان هیتلری بوده است. به همین دلیل نیز نام آن توده گذاشته شد» تا در آن به روی همه باز باشد. کیانوری با این نظر مخالف است و می گوید «این حرف نادرست است. علت اینکه نام حزب را «توده» گذاشتند، یک مسئله قدیمی است که در سال ۱۹۳۶ استالین مطرح کرد. او می گفت که در کشورهای عقب مانده کمونیست‌ها نباید به نام حزب کمونیست فعالیت کنند، بلکه باید در جبهه شرکت کنند...

۱- دکتر انور خامه‌ای، فرصت بزرگ از دست رفته، صص ۲۸ تا ۳۰

این مال ۱۹۳۶ است»^۱

در اینجا کیانوری خلط مبحث می‌کند. او مسئله «جبهه توده» ای را که دیمیتروف در کنگره هفتم حزب کمونیست مطرح کرد، با انتخاب نام حزب توده مخلوط کرده است. سیاست «جبهه توده» دارای یک برنامه عام و برای همه جا مخصوصاً اروپا بود که احزاب ضد فاشیست از چپ تا راست با یکدیگر ائتلاف کنند و به موازات آن احزاب چپ یعنی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها هم «جبهه واحد» تشکیل دهند. ولی تأسیس حزب توده مربوط به پیمان همکاری شوروی و انگلستان است که دو دولت توافق کرده بودند پس از اشغال ایران، سازمانی از عناصر چپ و راست تشکیل شود. همچنین دولتین شوروی و انگلیس برنامه این سازمان یا حزب سیاسی (حزب توده) را تعیین کردند و برای اجرا به دست عوامل خود دادند. برنامه فوق دو سرفصل عمده داشت:

۱- مبارزه با نیروهای طرفدار آلمان نازی و هیتلرپرستان. ۲- دفاع از منافع متفقین. این دو برنامه همانهاست که حزب توده تا آخرین لحظات حیات خود سرسختانه نسبت به آنها وفادار ماند؛ متها فعالیت حزب توده همواره به این بستگی داشت که متفق شوروی چه کشور یا کشورهایی بوده‌اند. دفاع سرسختانه کیانوری از مواضع شوروی هم هنوز حول همین محورها دور می‌زند که موضوعیت آن از پایه منتفی شده و به اصطلاح منطبقیون سالبه به انتفاء موضوع است.

۳۰- سدّ مقابل انگلیسی‌ها در حزب قوی بود!

در زمان فعالیت حزب توده در دوران جنگ، احزاب و گروه‌های دیگر نیز رشد کردند. آقای کیانوری می‌گوید «بهترین دلیل اینکه طرفداران انگلیس در حزب توده شرکت نکردند این است که آنهایی که به شرکت نفت مربوط بودند، از گروه ۵۳ نفر به موازات حزب توده، حزب سوسیالیست را درست کردند» اوشهیدزاده دبیر حزب سوسیالیست^۲ و یوسف افتخاری و دیگران را همین طوری وابسته به شرکت نفت

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۷۵

۲- کیانوری در جلسه پرسش و پاسخ مورخ ۱۲ بهمن ۱۳۶۰ همین مطالب را از جمله درباره علی شهیدزاده

انگلیس می‌داند. از نظر آقای کیانوری بهترین دلیل انگلیسی بودن آنها نوشته‌های «نشریات سال‌های ۱۳۲۰ - ۱۳۲۵ حزب توده ایران است»!! نشریاتی که در مبارزه علیه مخالفان خود بازار تهمت و افترا را رواج می‌دادند. مصاحبه‌کننده با توجه به این اظهارات از کیانوری می‌پرسد «ظاهراً خانم آن‌لمبتون هم با رهبران حزب روابطی داشت؟... و جاسوس» بود، آیا خانم «لمبتون در سیاست حزب تأثیری هم داشت؟» کیانوری جواب می‌دهد: «ابدأ! سدّ مقابل انگلیسی‌ها فوق‌العاده قوی بود»^۱ از اینکه حزب توده به خاطر حفظ مصالح شوروی اجباراً با انگلیس همکاری می‌کرد، یا از حوادثی که مآلاً به نفع انگلستان ایجاد می‌نمود و یا از نفوذ عوامل انگلیسی دستگاه‌های مملکتی در حزب توده سکوت می‌کند، فعلاً درمی‌گذریم. ولی گمان می‌رود سدّ کمیته مرکزی حزب توده در مقابل مأمورین اطلاعاتی انگلیس و حتی امریکا بسیار آسیب‌پذیر بود:

در این ایام سیا تا سطوح عالی تشکیلات حزب توده رخنه کرده بود و از متن تمام دستورات رهبری حزب به کادرها اطلاع داشت... می‌توان گزارش مزبور را بسیار دقیق تلقی کرد... مصاحبه با بایرود، مصاحبه با گوردون متیسون ۳۰ ژوئن ۱۹۸۴ و مصاحبه با روی ملیورن، اول فوریه ۱۹۸۴.^۲

علی‌رغم ادعای کیانوری، این سدّ در مقابل انگلستان بسیار آسیب‌پذیر و ضعیف بود. چون خود انگلیسی‌ها اصولاً از پایه‌گزاران و مشوقین تأسیس حزب توده بودند. لذا

گفته بود. به این جهت شهیدزاده وکیل با سابقه و کارکشته دادگستری جواب مناسب و مفصلی در ۱۲ اسفند ۱۳۶۰ برای کیانوری تهیه کرد و فرستاد. ولی چون آقای شهیدزاده در موقع سپردن نسخه‌ای از این جوابیه موکداً سفارش کرده بود که «شما یا همه این چند صفحه را در کتاب خود وارد کنید، یا یک کلمه هم از آن را نقل نکنید. زیرا نقل یک یا چند جمله منظور مرا نمی‌رساند» نگارنده در محظور طولانی شدن این دفتر، به کلی از انعکاس جواب ایشان صرف‌نظر کردم.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۷۶

۲- مارک. جی. گازیوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، ترجمه غلامرضانجاتی، شرکت سهامی انتشار،

انگلیس از گسترش سرطانی حزب توده در سطح که فاقد عمق بود هیچ وحشتی نداشت. زیرا با اهرم‌های مختلف کنترل، هر لحظه می‌توانست آن را مهار کند. در عوض هرگاه مایل می‌شد، می‌توانست امریکا را وسوسه کند که عنقریب کمونیسم، ایران را می‌بلعد. از طرف دیگر دشمنان مصدق، بخصوص عوال انگلیس، به کلی بی‌آبرو بودند و نمی‌توانستند به اسم و رسم، در میدان مبارزه علیه مصدق ظاهر شوند. بنابراین کار لجن‌پراکنی نسبت به نهضت ملی و رهبری آن را ماهرانه به حزب توده واگذار می‌کردند. این حزب با سازمان وسیع و تشکیلات منظم خود (البته در سطح) می‌توانست به خوبی مقاصد مهره‌های انگلیس را در تضعیف دکتر مصدق برآورده سازد. به عبارت دیگر رهبری حزب توده، علاوه بر اینکه در مقابل انگلیسی‌ها به کلی بی‌حفاظ بود، عملاً بهترین مجری مقاصد استعماری انگلستان هم بود.

فرینۀ نسبتاً مهم مبنی بر ردّ ادعای کیانوری در مباحث ۳۰ و ۳۱ این است که در کتابی که منتسب به سرهنگ زیبائی می‌باشد (و معلوم است که با دید کارشناسی بسیار خوب توسط یکی از رهبران سطح بالای حزب توده نوشته) آمده است:

در جلسه هیئت مؤسسان حزب توده که در مهرماه ۱۳۲۰... تشکیل یافت، علی‌اوف کاردار سفارت شوروی که به زبان فارسی خوب صحبت می‌کرد و قیافه شرقی هم داشت در این جلسه حاضر شد. اکثر شرکت‌کنندگان در این جلسه [۳۷ نفره] علی‌اوف را نمی‌شناختند و چند نفر هم که او را می‌شناختند او را به دیگران معرفی نکردند و به این ترتیب نامبرده برای دیگران در این جلسه ناشناس باقی ماند... علی‌اوف با این نام [کمونیست برای حزب] مخالفت کرد.^۱

زیبائی در صفحه بعد می‌نویسد «مصطفی فاتح که به طرفداری از سیاست انگلیس مشهور است در این جلسه نیز شرکت داشته است»^۲ بنابراین اگر حضور چنین اشخاصی در آن جلسه صحت داشته باشد، معلوم می‌شود از همان ابتدا دلیل دیگری بر پایه

۱- سرهنگ ستاد علی زیبائی، کمونیسم در ایران، تهران ۱۳۴۳، ص ۱۹۹

۲- منبع پیشین، ص ۲۱۰

همکاری تاریخی روس و انگلیس (و این بار) وسیلهٔ حزب توده در ایران به وجود آمده است. این دو دولت مجبور بوده‌اند این دفعه جهت کنار زدن رقیب گردن کلفتی چون امریکا و انحصار منافع ایران برای خود، به همکاری‌های نزدیکتری دست بزنند و برای این کار، از تمامی عوامل و ایادی خود، مانند حزب توده و شرکت نفت انگلیس و رجال وابسته و غیره به ضرر منابع ملی ما سود برند.

۳۱- عدم دخالت شوروی‌ها در کار حزب!

به گفتگوی زیر توجه کنیم:

مصاحبه‌کننده: این علی‌اوف همین حیدرعلی‌اوف است؟

کیانوری: خیر! حیدرعلی‌اوف آن موقع یک جوان ۱۸ ساله بوده است...

مصاحبه‌کننده: اسم کوچک آن علی‌اوف چه بود؟

کیانوری: نمی‌دانم...

مصاحبه‌کننده: ارتباط حزب با او بود؟

کیانوری: ارتباط کمیتهٔ مرکزی با او بود. تا آذر ۱۳۲۵ که عادی بود؛ به سفارت می‌رفتند و با او تماس می‌گرفتند.

مصاحبه‌کننده: او در کارهای حزب دخالتی هم داشت؟

کیانوری: نه! او هیچ دخالتی نداشت. این موضوع در خاطرات اسکندری هم هست که آنها هیچ‌گونه دخالتی نمی‌کردند. فقط بعدها در مسئله جبهه ملی بود که سفارت شوروی چند بار به ما تذکر داد که این سیاست غلط چیست که حزب پیش گرفته است.^۱

اولاً - آن «علی‌اوف» در حالی که با کامبخش ارتباطات خیلی نزدیکی داشت و با وجودی که کیانوری دوستان کامبخش را - حتی در سنین نوجوانی - خوب به خاطر می‌آورد و اینک اسم کوچک او را فراموش کرده، رستم بود. بعضی سران قدیمی

حزب توده، اتفاقاً آقای رستم علی اوف را کاملاً به یاد دارند.^۱

ثانیاً - اسکندری تا وقتی که در حزب بود، از مشی رسمی تبعیت می کرد. اما وقتی از حزب «آزاد» شد به هیچ وجه نگفت شوروی در امور حزب دخالت نداشت. اسکندری در خرداد ۱۳۵۸ که تهران بود در مصاحبه با مجله تهران مصور از وابستگی حزب سخنان رقیقی بر زبان آورد. ولی همین مقدار نیز برای کیانوری قابل تحمل نبود و جنجالی علیه اسکندری به راه انداخت. در این موقع اسکندری زیر فشار عجیبی قرار گرفت. بنابراین تکذیب نامه ای از سوی اسکندری منتشر شد که مصاحبه خود را مربوط به جابه جایی صفحات، تحریف واقعیات و اختلاط مباحث گذشته با حرف های خود اعلام نمود. اما برای کیانوری اینها کافی نبود و «با آنکه گفته های ایرج بسیار رقیق بود کیانوری او را احضار کرد و به او گفت یا باید نوشته تهران مصور را تکذیب کند و یا از حزب اخراج خواهد شد، در کف شیر نر خونخواره ای / غیر تسلیم و رضا کو چاره ای»^۲ بنابراین اسکندری تن به یک مصاحبه اختصاصی با روزنامه مردم داد. در این مصاحبه «روزنامه مردم برای روشن ساختن تحریفات مجله تهران مصور»^۳ مطالبی ساخت که به شکلی نازل، محاکمات استالینی را به یاد می آورد. اسکندری گفته های قبلی با تهران مصور را پس گرفت، مواضع رهبری و بخصوص خط مشی رسمی کیانوری را تأیید کرد و خود را خوار و خفیف نشان داد. در غیر این صورت، کیانوری این قدرت را داشت که از خروج او از کشور جلوگیری کند. اسکندری در چنین شرایط زور و فشار بسیار شدید، موضوع وابستگی حزب و دستورات سفارت شوروی را رد کرد. اما وقتی از ایران رفت و خود را آزاد احساس کرد، حقایق را گفت و تکرار نمود که کیانوری «برای تشکیلات دادن، نه به معنای حزبی، بلکه برای درست کردن تشکیلات، برای توطئه گری... برای دسته بندی، برای مقاصد خودش خیلی آدم واردی است. قبلاً طرفدار فاشیسم آلمان بوده و در تز دکترایش رضاشاه را به عنوان نابغه ستایش کرد... یک زمانی

۱- رستم علی اوف در بهار سال ۱۳۷۳ فوت کرد.

۲- دکتر فریدون کشاورز، به نقل از نامه ای که در کتاب جمعه ها، شماره ۴ منتشر شد

۳- مردم، دوره هفتم، شماره ۳۱، ۴ تیر ۱۳۵۸

طرفدار مائوتسه تونگ بود، بعد دید هوا پس است از طرف دیگر افتاد» و یا «یکی دیگر... که باید اسم آنرا خط مشی وابستگی بگذاریم» پیروان این خط مشی «به دموکراسی هیچ توجه نداشتند و منتظر بودند از جای دیگر به آنها دستور برسد. مسبب این خط مشی البته کامبخش بود... و دیگران هم دنبالش رفتند» در حیات کامبخش، کیانوری این نقش را به عنوان قائم مقامی او انجام می داد و پس از درگذشت کامبخش، به کلی جانشین او در روابط وابستگی شد که «اسمش را گذاشته ام وابسته به وابستگی... از اول شروع کردند به اینکه بینیم کمیترون چه می گوید، شوروی چه می گوید... و در ارتباط با سازمان نظامی، اسکندری می گوید «معلوم بود که این خبرها را به کجا می دهند، حالا هم معلوم شده... یک سازمان حزبی اگر بنایش بر خبرچینی باشد این دیگر حزب نمی شود، این دیگر می شود شعبه ای از یک جایی که از آن خبر می خواهد، اعم از اینکه پول بگیرند یا نگیرند... تأیید مطلق درست نیست» و این نیز درست نیست که «حزب (کمونیست شوروی) یا یک نفر از آنها یا سفارت آنها دستور بدهند و ما بگوئیم چشم، خیلی خوب»^۱

کیانوری خاطرات اسکندری را دگرگونه می کند. همچنین، اینکه می نویسد علی اوف هیچ دخالتی در حزب توده نداشت، با صراحت دروغ می گوید. برخلاف نظر کیانوری، تا سالها بعد از آذر ۱۳۲۵ هم علی اوف حزب توده را تحت سرپرستی و قیمومت خود داشت. خود کیانوری مسلماً باید قضیه «نوکر نوکر سفارت» را به یاد داشته باشد؛ موضوعی که در ارتباط با حرف شنوی رهبران قدیمی حزب از کارمندان جزء سفارت شوروی، مورد تمسخر روشنفکران حزبی واقع می شد.

۳۲- سیاست ویرانگر همسایه شمالی

تذکرات سفارت شوروی به حزب توده در قبال سیاست ویرانگری که حزب درباره جبهه ملی اتخاذ کرده بود نیز از اساس دروغ است. تذکرات سفارت شوروی

۱- ایرج اسکندری، یادمانده ها... مقدمه؛ «مدار بسته ایرج اسکندری» به قلم و جمع آوری حسین فرزانه،

برای شدت عملیات حزب توده در درگیری با جبهه ملی بوده و هرگز در جهت موافقت و کنار آمدن با جبهه ملی یا تذکری مبنی بر منع خرابکاری و مخالفت با دکتر مصدق نبوده است. اگر سفارت تذکری به حزب توده داده بود که «این سیاست غلط چیست» مگر حزب توده جرئت می‌کرد به مصدق فحش بدهد یا آن همه حوادث ناگوار خیابانی بیافریند؟ امثال علی‌اوف به عنوان قیم حزب توده حق و توی کامل داشتند. قازار سیمونیان که به علت فساد بیش از حد اخراج شده بود، سفارت شوروی حزب را مجبور کرد تا حکم اخراجش را لغو کند و کرد.

هیئت که روزهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد برای حل اختلافات مالی و مرزی از شوروی به ایران آمد، اختلاف بسیار کم اهمیت تر مرزی را در دستور کار خود قرار داد و راجع به مسئله مهم طلب‌های ایران (بیش از یازده تن طلا) که مورد نیاز مبرم دولت ملی دکتر مصدق بود، خود را آشنا به موضوع نشان نداد. در آن روزهای سرنوشت‌ساز که تاریخ ایران ورق می‌خورد، چه جای حل اختلاف مرزی بود. نگارنده قویاً حدس می‌زند که مأموریت اصلی این هیئت، راهنمایی «عملیات بازدارنده کیانوری» برای دخالت حزب توده در خنثی‌سازی کودتا بوده است (بعدها به تفصیل درباره تمام بندهای مبحث ۳۲ سخن خواهیم گفت) یک قرینه نسبت به عملیات بازدارنده حزب توده، عقیده احسان طبری است. طبری که نسبت به بقیه رهبران حزب، انتقادات خیلی ملایمتری در مورد کیانوری کرده و شاید پاس امر و نهی‌های او را نگه داشته می‌گوید «فرضیه‌ای وجود دارد که شوروی نیز از جریان کودتا مطلع بوده و با آن نوعی موافقت داشته است و عمل بازدارنده از طرف کیانوری و هیئت اجرائیه ناشی از این جریان است»^۱ مسئله دخالت سفارت در اتخاذ تصمیمات حزب توده قطعی تر و روشن تر از آن است که آقای کیانوری بتواند با گفته‌های پیاپی خود آن را تکذیب کند.

این افتخار برای رهبری حزب توده ثبت شده است!

در گزارش محرمانه روز ۲۰ شهریور ۱۳۲۵ شهربانی آمده که «در حزب توده گفتگو

۱- احسان طبری، کوزراهه، خاطراتی از تاریخ حزب توده، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۱۷۱

بود که چون کنگره بین‌المللی کارگران قریباً در پاریس تشکیل می‌شود، پنج نفر نماینده هم از طرف کارگران ایران به پاریس اعزام خواهند شد و از این پنج نفر فعلاً رضا روستا انتخاب ولی چهار نفر هنوز تعیین نشده و برای انتخاب آنها اختلاف نظر وجود دارد... به هر حال قرار است پس از انتخاب نمایندگان با نظر سفارت شوروی اعتبارنامه آنها صادر شود و سفارت در این عمل دخالت خواهد داشت.^۱ این سند نشان‌دهنده بسیاری از واقعیات است و من جمله بطلان ادعای کیانوری مبنی بر عدم وابستگی «رهبری» حزب توده به سفارت شوروی را روشن می‌سازد.

۳۳- حزب توده در برابر اتحادیه کارگران غیر توده‌ای

یوسف افتخاری کسی است که سال‌ها با اتحادیه کارگریش در مقابل حزب توده ایستاد و مبارزات سالم و سازنده‌ای را انجام داد. مصاحبه‌کننده از کیانوری می‌پرسد نظرش در مورد یوسف افتخاری و خاطراتش چیست:

اول - کیانوری جواب می‌دهد «من شخصاً یوسف افتخاری را ندیده‌ام و نمی‌شناختم» افتخاری در مصاحبه با مجله کمکشان (پیش گفته) ثابت کرد که کیانوری او را دیده و دوبار هم دیده است.

دوم - کیانوری: «خاطراتی هم که منتشر شده به قلم خود او نیست»! ولی شخصاً اطلاع دارم که خاطرات او تحت عنوان خاطرات دوران سپری شده به تقریر یوسف افتخاری و تحریر تفرشی و بیات است. هر چند این «به قلم خود او نیست» تا اندازه‌ای واقعیت دارد، ولی گنجینه خاطرات و فکر، تماماً از خود او می‌باشد. اما کیانوری که این‌گونه دو پهلو کنایه زده صرفاً به خاطر تحقیر افتخاری آن را نوشته است. زیرا اتحادیه کارگری او مدت‌ها موی دماغ «شورای متحده» رضا روستا وابسته به حزب توده بود. اینکه اساس فکر از افتخاری و به تحریر دیگران باشد، واجد هیچ خلاف و عمل غیر عادی نیست و در تاریخ ادبیات سیاسی ایران سابقه دارد. از جمله ترجمه عبور از خط

اثر ارنست یونگر که گفتارِ دکتر هومن و نوشتار جلال آل احمد است و با خاطرات سیاسی سیدمهدی فرخ که خود او خاطراتش را گفته و روزنامه‌نگاری به نام پرویز لوشانی آن را نوشته است و...

سوم - کیانوری: «انور خامه‌ای هم نه تنها او را تروتسکیست می‌داند و به همین مناسبت از او دفاع می‌کند، بلکه حتی عقیده دارد که اگر دکتر ارانی زنده می‌ماند به نظر او روی می‌آورد» انور خامه‌ای هیچ‌گاه مستقیماً و از قول خود نگفته افتخاری تروتسکیت است. بلکه در جلد اول خاطرات خود نوشته «آرداشس می‌گفت یوسف | افتخاری | تروتسکیست است» و این جمله را علاوه بر صفحه ۱۷۹ که نقل شد، در صفحه ۱۸۵ هم عیناً تکرار کرده است. چون آرداشس طرفدار بی‌قید و شرط استالین بود، طبق سگه رائج، تمام مخالفین استالین را تروتسکیست می‌دانست. در شوروی زمان استالین و دوران بعد (غیر از دوره گورباچف) تروتسکیست بدترین فحش و بالاترین گناهان بود. اما راجع به عقیده خامه‌ای در مورد اینکه اگر دکتر ارانی زنده بود جانب افتخاری را می‌گرفت، خود خامه‌ای ضمن تحلیل درستی از وقایع به این نتیجه‌گیری می‌رسد و سپس می‌نویسد «دکتر ارانی... آدمی بود ملی و استقلال طلب و معتقد به اصالت جنبش مردمی ملت ایران، و چون بسیار جسور و بی‌باک بود، در زندان بخصوص پس از خواندن پرونده‌ها و آشکار شدن توطئه کامبخش، عقاید خود را علیه استالین صریحاً می‌گفت و اتهاماتی که آرداشس به یوسف می‌زد، بی‌اساس می‌شمرد» به این ترتیب اگر دکتر ارانی «در زندان قصر باقی می‌ماند، جانب یوسف را می‌گرفت و در این صورت خیلی‌های دیگر و احتمالاً اسکندری و رادمنش نیز از او پیروی می‌کردند... آرداشس با ویژگی‌هایی که داشت نمی‌توانست این روش را تحمل کند و دیر یا زود به مخالفت برمی‌خاست. یعنی آرداشس و بهرامی و کامبخش و چند نفر [دیگر] گروه استالینیست‌ها را تشکیل می‌دادند و دیگران پیرامون دکتر ارانی و یوسف گرد می‌آمدند. به هر حال چنین نشد. پس از اعتصاب بزرگ، دکتر ارانی را به زندان موقت بردند و یکسال بعد در آنجا درگذشت» به علاوه ارانی بخصوص در زندان، محاکمات مسکو و دیکتاتوری

استالین را محکوم می‌کرد و متهمان این دادگاه‌ها را بی‌گناه می‌دانست. دکتر بهرامی دوست دیرین ارانی از این جهت که «ارتداد» او به دیگران سرایت نکند، از عقاید دکتر ارانی پشتیبانی نمی‌کرد.^۱ خلیل ملکی نیز در خاطرات خود به این‌گونه اعتقادات ملی و وطن‌دوستانه دکتر ارانی اشارات صریحی دارد.

۳۴- انتقام استالینیست‌ها از کارگران آزاده

۱- ۳۴- کیانوری: «یوسف افتخاری هم که تروتسکیست بود، در شرکت نفت این‌کار را [در فعالیت تشکیل اتحادیه کارگری] دنبال می‌کرد که البته کارش نگرفت و تعدادی از کارگران جمع شدند و افتخاری را کنار زدند و او را بیرون کردند»^۲ و دو صفحه بعد می‌گوید افتخاری «پس از آزادی از زندان تلاش کرد که اتحادیه کارگری ضد توده تشکیل دهد. در بین کارگران نفت جنوب به کمک فاتح و دار و دسته‌اش، و در میان بخشی از کارگران تهران گروه‌های کوچکی به وجود آورد. ولی چون با پیشنهاد جنبش کارگری که از سوی شورای متحده مرکزی مطرح گردید سرسختانه مخالفت می‌کرد، در بین همان گروه‌هایی که گرد آورده بود، منزوی شد»

بغض و کینه کیانوری از این جملات به خوبی استنباط می‌شود. زیرا افتخاری از مخالفان سرسخت حزب توده (صرفاً به علت وابستگی آن)^۳ و شوروی و شخص استالین بود و مواجهه با شورای متحده مرکزی به او تحمیل شده بود. اتحادیه‌های کارگری که یوسف افتخاری به وجود آورده و سازمان داده بود، نمی‌خواست در مقابل شورای متحده مرکزی علمشان کند. بلکه سعی داشت وظیفه ملی و مستقلانه خود را در قبال کارگران زحمتکش و محروم انجام دهد و الحق زحمات زیادی در این راه متحمل شد. متنها شورای متحده انحصارطلب بود و دنبال این می‌گشت که به عنوان تنها اتحادیه

۱- پنجاه نفر و سه نفر، صص ۱۹۲ و ۱۹۳

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۸۲

۳- یوسف افتخاری، خاطرات دوران سپری شده، به کوشش کاوه بیات و مجید تفرشی، انتشارات فردوسی،

تهران ۱۳۷۱، ص ۸۴

کارگری ایران شناخته شود. به این جهت هر اتحادیه مستقلی که ایجاد می شد، با انواع اتهامات، مزاحمت ها، زجر و زندان غیرمجاز باید از میدان به در می رفت. یوسف افتخاری از افتخارات اتحادیه های کارگری ایران محسوب می شود. او یک سوسیالیست ملی بود که از وابستگی شدیداً تنفر داشت. خودش می گوید در بیست و هفتمین اجلاس کنفرانس بین المللی کار مسئولین کمونیست کنفرانس از یکی از همکاران افتخاری پرسیدند «شما که قبلاً عضو اتحادیه بودید چرا بعداً از آن جدا شدید؟» او به سادگی جواب می دهد «آنها می خواستند نفت ما را به شوروی بدهند و برای همین جدا شدیم»^۱ و چون شورای متحده مرکزی وابسته به حزب توده، تمام گوشت و پوست و استخوان خود را مدیون شوروی بود و رضا روستا هم از شوروی پرستان بسیار متعصب شناخته می شد که به جرم جاسوسی برای شوروی پنج سال محکومیت قطعی داشت، خواه ناخواه با اتحادیه مستقل افتخاری درگیر شد و خود افتخاری به دستور رهبری کارگران توده ای، به زندان ویژه شورای متحده افتاد.

۲ - ۳۴ - کیانوری می گوید افتخاری به کمک دار و دسته فاتح اتحادیه اش را ایجاد کرد. فراموش نکنیم که همین آقای مصطفی فاتح بدون دار و دسته اش جبهه و روزنامه مردم ضد فاشیست را برای حزب توده و به خاطر همکاری با انگلیس به وجود آورد. واقعیت این است که اتحادیه افتخاری هرگز به حزب سوسیالیست فاتح و خود فاتح مربوط نبود. چون فاتح بعضاً مخالف عقاید، خط مشی و عملکرد حزب توده می شد. کیانوری طبق عادات مألوف تصور می کند که پس لابد و لامحاله به حمایت از رقیب آنها یعنی افتخاری برخاسته بود.

۳ - ۳۴ - کیانوری: افتخاری «آنچه درباره فعالیت هایش نوشته، جز خودستایی بیش از اندازه چیز دیگری نیست» کیانوری خاطرات افتخاری را با خاطرات خود قیاس کرده است. اتفاقاً چنین می نماید که تقریرات افتخاری در نهایت صداقت و سادگی بیان شده و در نقل آن ریگی به کفش نداشته است.

۳۵- مدافعات متقابل و منطقی

کیانوری در کمال بی‌انصافی نسبت به بی‌ریایی افتخاری شک می‌کند و خواص ذهنی خود را درباره افتخاری (و دیگران) به کار می‌گیرد:

از بین کسانی هم که نویسندگان از قول او (که معلوم نیست تا چه حد با واقعیت مطابق باشد) نام می‌برند که با او ملاقات و همکاری داشته‌اند، از استالین و تروتسکی گرفته تا دوستانش و مقامات دولتی که با او ملاقات کرده، هیچ‌کدام زنده نیستند که بشود صحت این ادعاهای پرآب و تاب را از آنها شنید. گوبلس... یک اصل تبلیغاتی را سرمشق خود قرار داده بود: «دروغ هرچه بزرگتر باشد مردم بیشتری آن را باور می‌کنند» ظاهراً اگر اظهارات یوسف افتخاری در نوارهای مورد ادعای تهیه‌کنندگان خاطرات درست باشد، او هم از همین اصل گوبلس... در آلمان پیروی کرده است.^۱ تا آنجا که کیانوری در خاطراتش نشان داده، ثابت کرده است که خودش بیشترین سهم را در استناد به مردگان دارد و از رفتگان گواهی طلبیده است. ولی در عین حال این کار را برای تمامی مخالفان خود مذموم می‌شمارد و از این بابت همه را تخطئه می‌کند. افتخاری خود به خوبی از عهده جواب کیانوری برآمده است. در مصاحبه‌ای که افتخاری پس از انتشار خاطرات کیانوری انجام داد، نظریات او را درباره خود این‌گونه رد می‌کند:

اما راجع به ملاقات با استالین که کیانوری می‌گوید من گوبلز هستم و گمان می‌کند من دروغ بزرگ گفته‌ام، حق با کیانوری می‌باشد. زیرا آن موقع که من با استالین ملاقات کردم استالین هنوز فرعون نشده بود. در مقابل استالین، تروتسکی، بوخارین، کامنف و زینوویف بودند. عده‌ای مقابلش بودند که عضو گروه مرکزی بودند. این هم یکی از آنها بود... استالین تازه به قدرت رسیده بود. استالین در سال ۱۹۲۰ استالین بت بزرگ نبود. قبل از آن یک

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۸۴ (پی‌نوشت کیانوری)

بانکزن، یک دربان | بود | بعلاوه وقتی که ما در دانشگاه بودیم... مدرسه عالی کمونیستی... استالین مثل دیگران مأموریت داشت در آنجا به ما درس کمونیسم بدهد. ما این طوری با استالین آشنا شدیم. بنابراین، هر یک از رؤسای قوم ما را می پذیرفتند. وقتی خودمان را معرفی می کردیم که یکی از انقلابیون خارجی آمده شما را ببیند، می پذیرفتند. اما بعد [که] استالین به فرعونی رسیده بود یقیناً به امثال کیانوری اجازه ملاقات نمی داد. دوره فرقی کرده بود. من در دهه ۱۹۲۰ مسکو بودم، اینها پس از جنگ دوم. راستی آخر کیانوری که بود که استالین پیشوای شوروی و ژنرال‌یسم و فاتح جنگ او را بپذیرد؟... در سال ۱۹۲۶ من رفتم وقت بگیرم خودم را معرفی کردم و همان دقیقه وقت داد... گفتم از خارج آمده‌ام اینجا تحصیل کنم و تحصیلاتم را تمام کردم، می روم ایران... استالین گفت تو چرا با رضاشاه مخالفی؟ گفتم ما از شما و اتحاد شوروی پیروی می کنیم... شما مخالفید ما هم مخالفیم. گفت ما با رضاشاه مخالف نیستیم. گفتم شما چطور در اینجا تمام فزاق‌ها را کشنید و حالا با این یک فزاق که ما مخالفیم می گوید چرا مخالفی؟... تلفن کرد به کمیته اتفاق جوانان... رفتم تاجیکستان... محیی‌الدین اوف که از یک بود با من خیلی خوب بود... گفتم می خواهم حقوق بخوانم و اگر به حساب تاجیکستان مرا دانشگاه بفرستید راضی می شوم. گفت می فرستیم. سوابق مرا از دانشگاه زحمتکشان خواستند که رییس آن شومیاتسکی بود. او قبلاً سفیر شوروی در ایران بود و [بعدها] رییس دانشگاه شده بود. نامه مرا می برند نزد او. می پرسد این همان است که مخالف رضاشاه بود؟ می گویند آری [شومیاتسکی گفت] برود ایران.^۱

۳۶- یک سند رسواکننده!

کیانوری، بهترین دلیل ماهیت وابسته افتخاری را در سندی می‌بیند که فاقد هرگونه ارزش قضائی است و اگر قرار باشد به موجب این سند پیش‌پا افتاده کسی متهم گردد، در درجه اول رفقای خود او می‌باشند، و یا شخصیتی مثل حسین فاطمی در مظان اتهام قرار می‌گیرد که به قول خود کیانوری مبارز برجسته‌ای بود و «شهید» گشت. او می‌نویسد:

«و اما درباره ماهیت یوسف افتخاری، به نظر من همین مدرک که در خاطرات او آمده است کافی است.

وزارت بازرگانی و پیشه و هنر، شماره ۱۷۲ / ۱۷۶۴، تاریخ ۱۳۲۴/۷/۱
جناب آقای نخست‌وزیر - در پاسخ‌نامه ۱۰۲۸۸ مورخه ۱۳۲۴/۵/۳۰
هیئت نمایندگی ایران در بیست و هفتمین دوره اجلاس بین‌المللی کار به ترتیب زیر معین شدند.

منشی: آقای عزیز فیروز

وابسته مطبوعاتی: آقای حسین فاطمی

۲- نمایندگان کارفرما: آقای مهندس مسعود غیور

مشاورین:

۱- آقای اعزاز نیک‌بی

۲- آقای شهاب فردوس

۳- آقای محمد جعفر کازرونی

۴- آقای محمد علی کازرونی

۵- آقای صفا امامی

۶- آقای محمود دهدشتی

۷- آقای حسینقلی دهش

۸- آقای سراج امامی

۳- نمایندگان کارگران: آقای شمس صدیقی، آقای عنیق‌چی، آقای محمد حسین

تاجبخش

مشاورین: آقای افتخاری، آقای امیر کیوان، آقای مهدی دولت آبادی

وزیر بازرگانی و پیشه و هنر^۶-

گفتنی است که در تاریخ ۱۳۲۴/۷/۱ نخست وزیر ایران حسن صدر (صدر الاشراف) قاضی قاتل ملک المتکلمین و صور اسرافیل بود، وزیر پیشه و هنر عباسقلی گلشائیان (همان امضاکننده قرار داد گس - گلشائیان واز نوکران سرسپرده شرکت نفت)^۷- باز هم در ارتباط یوسف افتخاری با شرکت نفت انگلیس تردد دارید؟!^۱ این همه چندگانگی، ضد و نقیض گویی و به ویژه ارائه مدارک سست و بی پایه برای به لجن کشیدن مخالفین، واقعاً شاهکاری است که فقط از عهده آقای دکتر کیانوری بر می آید و بس.

اول - حسن صدر، صدر الاشراف نیست، صدر الاشراف، محسن صدر است. این، البته از مقوله سهو القلم می باشد و مهم نیست، مرحوم حسن صدر مدیر روزنامه مستقل و ملی قیام ایران، وکیل مبرز دادگستری و یکی از سه وکیل مدافع دکتر مصدق در مرحله فرجامی بود و بنا به فرائنی که بعداً توضیح خواهم داد، باید مورد حمایت و تأیید کیانوری باشد.

دوم - توضیح شماره ۶ در حاشیه، نقل مشخصات مرجع این سند است و همان طور که خود کیانوری می گوید آن را از کتاب خاطرات یوسف افتخاری (صفحات ۲۲۲ و ۲۲۳) گرفته است. اگر قرار بود سند مذکور کوچکترین نشانه وابستگی را در خود داشته باشد، افتخاری هرگز دست به انتشار آن نمی زد. کیانوری بدین وسیله خواسته بنهمناند علامت وابستگی را که افتخاری حس نکرده او توانسته از این سند بیرون بکشد. این به معنای خود بزرگ بینی و دست کم گرفتن دیگران است! با وجود این، افتخاری را اهل «خودستایی بیش از اندازه» می داند!

سوم - کیانوری در توضیح شماره ۷ می نویسد «باقر عاقلی، روز شمار تاریخ

ایران. تهران: نشر گفتار، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۲۶۹، کیانوری از این ارجاع به مأخذ وانمود می سازد که گویا باقر عاقلی در کتابش نوشته محسن صدر قاضی قاتل ملک المتکلمین است و گلشائیان هم از نوکران سرسپرده شرکت نفت می باشد. در حالی که عاقلی اولاً محسن صدر را از قول روزنامه های حزب توده نوشته که قاضی قاتل ملک المتکلمین بوده و ثانیاً در مورد گلشائیان، هیچ توضیحی نفیاً یا اثباتاً نداده است. شماره ۷ و توضیح کیانوری فقط برای گمراه ساختن خواننده است تا نظریات شخصی خود را از قول یک منبع دیگر محکم کرده باشد؛ اعم از اینکه محسن صدر، قاضی قاتل بوده یا فرضاً نبوده باشد. ولی مسلماً محسن صدر دارای سوابق سیاهی است.

چهارم - اگر تنها طبق این سند، ارتباط یوسف افتخاری با شرکت نفت انگلیس محرز باشد، همانطور که گفتیم لامحاله حسین فاطمی نیز وابسته به شرکت نفت انگلیس است.

پنجم - طبق این استدلال کیانوری که نهایتاً افتخاری و فاطمی سرسپرده انگلیسی می شوند، شورای متحده مرکزی کارگران وابسته به حزب توده هم طبق همان حجت، عامل شرکت نفت انگلیس است. زیرا عتیقه چی نماینده و عضو شورای متحده نیز در هیئتی است که «عباسقلی گلشائیان از نوکران شرکت نفت» وزیر پیشه و هنر در دولت محسن صدر تعیین کرده است. نیازی نیست همکاری های صمیمانه عتیقه چی با کیانوری را یادآوری کنیم.

۳۷- آیا وزیر پیشه و هنر خائن بود؟

از مجموعه اظهارات کیانوری باید نتیجه گرفت که: چون وزیر پیشه و هنر گلشائیان است، چون او در یک دولت ارتجاعی شرکت دارد، و چون سه سال بعد قرارداد گس - گلشائیان را امضا می کند، پس هر هیئتی را که چنین وزیری برای شرکت در یک مجمع بین المللی تعیین نماید، تمام اعضای آن باید نوکران سرسپرده شرکت نفت انگلیس باشند و لذا «در ارتباط یوسف افتخاری با شرکت نفت انگلیس تردید» نباید کرد! به راستی که این گونه هنر نمایی های بکرو بدیع در استدلال از تخصص های ویژه

آقای کیانوری است و فقط به او می‌برازد. گلشائیان نیز نه آن بوده که کیانوری می‌نماید. در تاریخ ۲۶ تیر ۱۳۲۸ عباسقلی گلشائیان ضمن نامه‌ای به دکتر قاسم غنی، از فشارهایی که بر سر انعقاد قرارداد الحاقی (گس - گلشائیان) به او وارد می‌شده شکایت و درد دل می‌کند:

با... اقدامات شدید سیاسی حضرات و فشار اعلیحضرت همایونی خیال می‌کنم که وظیفه وجدانی خود را انجام داده باشم. ولی یک نکته را باید به شما محرمانه بگویم: اگر مداخلات آقای نخست‌وزیر و شخص اعلیحضرت همایونی نبود، من بیش از این هم امیدوار بودم. افسوس که ملاحظات آقایان و توجه به نظرات سیاسی، آن آزادی که در ماه‌های اولیه داشتم دیگر نبود و حضرات هم فهمیده بودند که من یکه و تنها شده‌ام و آن طور که باید از نظریات من پشتیبانی نمی‌نمودند و الا از این مبلغ هم بالاتر می‌رفتند.^۱

گلشائیان تنها به قاضی نرفته و اظهارات او از جانب دیگران نیز تأیید شده است: گلشائیان به دولت گزارش داد پیشنهاد (AIOC)^۲ متضمن رعایت حقوق و منافع ایران نیست. با این تفاسیل شاه به هیئت دولت دستور داد پیشنهاد (AIOC) را مبنی بر دریافت ۱۲/۶ شیلینگ در هر تن، بدون حق تجدید نظر در امتیاز نامه، بپذیرند.^۳

۱- دکتر قاسم غنی، یادداشت‌ها، به کوشش دکتر سیروس غنی، انتشارات زوآرا، تهران ۱۳۶۷، جلد ششم،

صص ۵۳۳ و ۵۳۴

۲- شرکت نفت انگلیس

۳- مصطفی علم، نفت، قدرت، اصول، ترجمه غلامحسین صالحیار، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۱،

فصل دوم

ارتش‌های پیگانه در ایران

۳۸- مقایسه رفتاری نظامیان متجاوز

اگر ارتشبد سابق حسین فردوست دختران تهران را در زمان اشغال ایران وسیله متفقین فاسد نشان داده و در این مورد بی‌فرهنگی نموده است، دلیل آن نمی‌شود که کیانوری به خاطر اثبات انضباط ارتش شوروی، دوشیزگان هموطن خود را هوسباز، نوشخواره و گداصفت و غیره قلمداد نماید.

کیانوری برای اینکه رفتار ارتش امریکا را بی‌بند و بار و لجام‌گسیخته نشان دهد (که تردیدی در این باره وجود ندارد) ارتش سرخ و حتی ارتش انگلیس را منضبط و کم‌نقص جلوه می‌دهد. آن زمان، زمانه یورش متفق شوروی و انگلستان به مواضع امریکا و منافع دیگران بود. مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده هر یک به نوعی ارتش انگلستان را از گناهان رائج میرا دانسته‌اند. در حالی که سربازان انگلیسی هم به خیابان‌های آمده و از قدرت خود نهایت سوءاستفاده را می‌کردند و مردم از آنها هم سخت ناراضی بودند. دفاع کیانوری به سبک تعصبات نوجوان از ارتش شوروی واقعاً حیرت‌آور است. او تا این حد متعصبانه جلو می‌رود که برای بدنام کردن امریکائیان، دختران هموطن خود را بی‌عفت نشان می‌دهد. یعنی اوبه خاطر لجن‌مال کردن خصم، از هیچ تبسم و افتراشی

حتی نسبت به دختران عقیف ایرانی رویگردان نیست.

هنگامی که مصاحبه کننده عیوب افراد ارتش شوروی را بر می شمارد، کیانوری به سختی زیر بار می رود و می گوید «نه! تک و توکی بوده» یعنی از نظر او ارتش سرخ اصلاً عیب و ایرادی نداشته و مرتکب اعمال خلاف عفت عمومی نمی شده، اگر هم می شده نادر و استثنائی بوده است و به سبب سلامت روحیه و رفتار سرخ هاست که حملات شدید خود را متوجه ارتشیان امریکا و ارتباط نامشروع آنها با دختران تهرانی می کند. هر چند کیانوری اجباراً می پذیرد که عملکرد ارتش امریکا سیاه بوده و کارنامه افراد ارتش سرخ هم سفید نبوده است. اما از مردم مناطق تحت اشغال نظامیان شوروی، یعنی استان های شمال ایران باید پرسیده شود که آیا تا همین مقدار نظر کیانوری را تأیید می کنند؟

۳۹- گزارش های مأموران رسمی

گزارش های مأموران رسمی دولت مانند بخشداران، فرمانداران، رؤسای پست و تلگراف، شهربانی، دادگستری، گمرک، و غیره و اسناد موجود، همه نشانگر بی بند و باری و تجاوز به حریم خصوصی مردم و غارت اموال عمومی از طرف ابوابجمعی ارتش شوروی می باشد. سربازان سرخ، به هیئت فردی و گروهی به دستور فرماندهان، از حمل آذوقه و خوار و بار و نقل و انتقال احشام که به منظور تأمین غذای اهالی باید صورت می گرفت ممانعت می نمودند؛ انبارهای برنج و گندم و وسائل حمل و نقل شخصی و عمومی حتی کشتی های متعلق به دولت ایران را مصادره و بدون هیچ گونه مجوزی از ایران خارج می کردند؛ جوانان ایرانی را از راه اعمال فشار اجیر کرده، برای کمک به تولید پشت جبهه به شوروی می بردند. شوروی ها به معنای واقعی شریک دزد و رفیق قافله بودند. آنها خود، اشرار و دزدان رامسلح و مأمورهای قانون را خلع سلاح می کردند. اشرار مسلح از محیط بی قانونی که توسط روس ها ایجاد شده بود، حداکثر سوءاستفاده را به عمل می آوردند و دست به سرقت های بزرگ می زدند. وقتی هم که مقامات محلی با هزار زحمت و مکافات می خواستند که زاندام ها را با چند تفنگ حسن

موسی و اسلحه کمری مسلح کرده برای تنیه اشرار و پس گرفتن اموال مسروقه بفرستند، سربازان ارتش سرخ جلو آنها را می‌گرفتند و بعد هم اموال غارتی را با دزدان تقسیم می‌کردند. کیانوری اینک از این حرکات زشت که برای خالی‌تر کردن شکم مردم بینوای ایران و لذات جسمانی خود صورت می‌دادند، دفاع می‌کند. مگر شیطان صفتی هم قابل دفاع است؟ اسناد و مدارک در مورد تجاوزات ارتش شوروی به قدری فراوان است که کتمان همه آنها برای کیانوری بسیار مشکل می‌باشد. تمام گزارش‌ها حاکی از دخالت‌های ناشایست، غیرمجاز و غیراخلاقی ارتش سرخ در امور داخلی ایران است. خبرهای رسمی ثابت می‌کند که حرکات زننده روس‌ها به هیچ وجه «تک و توکی» نبوده، بسیار گسترده بوده است. بخصوص پس از پیروزی در استالینگراد که نیروهای شوروی از حالت انفعالی ناشی از شکست بیرون آمدند، دست به اعمالی زدند که آنان را در ردیف بقیه نیروهای اشغالگر قرار داد. منتها سربازان شوروی کمی دیسپلینه‌تر بودند و رفتار بی‌بند و بار خود را شاید با نظم خاصی انجام می‌دادند! در حالی که سربازان امریکا با توحش خاص «غرب وحشی» مرتکب اعمال زشت می‌شدند.

۴۰- نمونه‌هایی از تجاوزات ارتش شوروی

نیروهای اشغالگر همه نوع تجاوزات غیرقانونی نسبت به حقوق مسلم و طبیعی مردم ایران مرتکب می‌شدند. ولی چون کیانوری ارتش سرخ را تا حدود زیادی تبرئه می‌کند و همه منطق خود را علیه ارتش امریکا به کار می‌گیرد، ثابت می‌کنیم که مدعیات کیانوری در اینجا نیز بدون دلیل و بی‌ربط می‌باشد. برای اینکه سخنی به گراف نگفته باشیم، چند سند - از هر کدام یک نمونه - فقط از یک منبع را در این مبحث نقل می‌کنیم.

سند شماره ۷۴ مرجع: بند ۷ از گزارش ۱۶ شهریور ۱۳۲۰ فرماندار رشت حاکی است که ارتشیان شوروی «آنچه اسلحه در رشت و پهلوی جمع‌آوری شد به انضمام ۳ ناوچه جنگی حمل [به] روسیه شده است. کشتی شهسوار و کشتی شن‌کش مازندران هنوز در پهلوی بود، ولی اظهار می‌شد که کشتی شهسوار را هم خواهند برد.

یکی از ناوچه‌ها که حمل نشد، خراب بوده است. آقای رییس اقتصاد اظهار می‌داشت تقریباً ۸۰۰ تن برنج که مارک شده بود بدون صورت مجلس حمل کرده‌اند. ۵۰ تن جو موجود پهلوی و ۱۵۰۰ تن برنج موجود رشت را هم اطلاع داده که خواهند برد. بعلاوه از کارخانه برنج پاک‌کنی پهلوی ۵۰۰۰ عدد آجر نسوز برده‌اند.^۱

سند شماره ۱۵۱ مرجع: ضمن گزارش مورخ ۱۴ بهمن ۱۳۲۰ اداره دوم سیاسی وزارت خارجه اشعار گردیده «علاوه بر شکایات اهالی شهرها و قصبات از چپاول و غارت و تعدیاتی که یا در اثر ورود نیروی شوروی رخ داده یا بالتبع از طرف اشخاص مفسده‌جو و اشرار حادث گردیده، از بازرگانان و ادارات دولتی نیز شکایات و گزارشاتی دائر به اشغال و تصرف اماکن و ادارات دولتی و بنگاه‌ها و خطوط ارتباطیه تلگراف و تلفن و راه آهن و غیره رسیده و می‌رسد»^۲

سند شماره ۱۷۰ مرجع: معاونت کل وزارت خارجه در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۲۱ به نخست‌وزیر گزارش می‌دهد «در پاسخ‌نامه... ۱۲ فروردین ۱۳۲۱ به عنوان جناب آقای سفیر کبیر شوروی راجع به اینکه نیروی شوروی گاوهای کساری و ماده گاوهای آبستن را کشته و به مصرف می‌رسانند و یا آنکه به خاک شوروی می‌برند معروض می‌دارد که در این خصوص با نماینده سفارت کبرای شوروی مذاکره و مخصوصاً خاطر نشان شد که در این موقع بهار که همه زارعین به کشت و زرع می‌پردازند بیرون بردن گاوهای کساری به خاک شوروی یا کشتن گاوهای آبستن کار را فلج کرده و دهاقین نمی‌توانند از اراضی خود بهره‌مند گردند... در پاسخ این اظهارات نماینده شوروی اعلام داشت که تاکنون اغنام و احشامی از ایران خریداری و به خاک شوروی برده نشده و اگر اکنون گاو یا گوسفندی خریداری و کشته می‌شود صرفاً برای مصرف نیروی شوروی است»^۳

سند شماره ۲۴۱ مرجع: تلگراف «فوری - رمز» وزیر کشور به استانداران شمال

۱- صفاءالدین تبرانیان (به کوشش) ایران در اشغال متفقین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، ص ۱۱۴

۲- منبع پیشین، ص ۲۰۰

۳- همان، صص ۲۱۳ و ۲۲۱

می‌گوید «مأمورین شوروی عده زیادی از رعایا و کارگران جوان را به عنوان عملگی اجیر و به خاک شوروی می‌فرستند. با نهایت جدیت از اجرای این امر جلوگیری فرمایید»^۱

سند شماره ۳۵۷ مرجع: گزارش تلگرافی مورخ ۱۵ تیر ۱۳۲۲ اداره پست و تلگراف رضائیه به وزارت متبوع حاکی است «شب ۱۲ جاری در دروازه عسگرخان دو نفر از سربازان شوروی به گروهبانی از تیپ رضائیه تصادف و تقاضای راهنمایی به منزل فواحش می‌کنند. چون نامبرده امتناع و به راه خود مداومت می‌دهد، با تپانچه شلیک و مشارالیه را مجروح می‌کنند [و] فعلاً در بیمارستان تحت معالجه می‌باشد»^۲

سند شماره ۳۶۵ مرجع: طی گزارش محرمانه‌ای وزیر خارجه در تاریخ ۱۷ مرداد ۱۳۲۲ به نخست‌وزیر می‌نویسد «پایتخت با حضور نیروی انگلیسی، شوروی، امریکائی و لهستانی صورتی به خود گرفته که به هیچ وجه متناسب با شئون کشور نیست... وقایع و حوادثی که اغلب بین نیروهای متفقین در محافل و اماکن عمومی روی می‌دهد و همچنین اختلالی که در آسایش عبور و مرور مردم در شب و روز بر اثر افراط در صرف نوشابه از طرف نیروهای نامبرده حاصل شده...»^۳ در این گزارش، تفکیکی به عمل نیامده که سربازان امریکائی بدجور نوشابه صرف می‌کنند و سربازان شوروی خوب جور! بلکه منظور آن بوده که همه سربازان اشغالگر «بر اثر افراط در صرف نوشابه، الکلی مزاحم مردم می‌شوند».

۴۱- انعکاس نظریات دولت ایران

سند شماره ۵۲۲ مرجع: ترجمه مقاله روزنامه لوموند راجع به نطق وزیر خارجه در مجلس شورای ملی در شهریور ۱۳۲۴ حاکی است «متن عهدنامه سه جانبه حضور ارتش‌های متفقین در سرزمین ما دلیل بر این نیست که کشور ایران اشغال شده است. من

۱- همان، ص ۲۸۵

۲- همان، صص ۳۹۵ و ۳۹۲

۳- همان، صص ۴۰۳ و ۴۰۴

نمی‌توانم بفهمم که وقتی دولت ایران لازم می‌داند نیروهای نظامی به بعضی نقاط کشور بفرستد چرا مجاز به این کار نباشد و چرا برای فرستادن نیروی نظامی بایستی قبلاً موافقت دیگران را جلب کند؟! اکنون جنگ تمام شده است و دیگر هیچ دلیلی وجود ندارد که مجوز چنین اوضاعی باشد و به همین جهت من از سفرای کبار خودمان در لندن و مسکو تقاضا کرده‌ام که این اوضاع را هرچه زودتر تحت مطالعه در آورند... اظهارات وزیر امور خارجه ایران مربوط به حوادث اخیر است که در ایران روی داده و مقامات شوروی به دولت ایران اجازه نداده‌اند پادگان‌های محلی را تقویت کند»^۱

سند شماره ۵۲۴: به دنبال این نطق، وزیر خارجه دستورالعملی در همان شهریور ۱۳۲۴ برای بعضی سفارت‌خانه‌های ایران فرستاد. اموری که سفیر کبیر ایران در لندن باید تعقیب می‌نمود روی این محورها بود «طبق پیمان سه‌گانه ورود متفقین در ایران به هیچ وجه جنبه اشغال نداشته و در امور داخلی نیز نبایستی دخالت بشود و امنیت کشور به عهده دولت ایران بوده است. مع‌هذا محدودیت‌های زیر اجرا شده است: ۱- محدودیت‌های قوای ایران در شمال و معمول نمودن جواز عبور از طرف مقامات شوروی درباره نظامیان. ۲- موکول نمودن هرگونه نقل و انتقال قوا به اجازه سرفرماندهی شوروی و احاطه آن به مقامات نظامی و سیاسی مسکو که اغلب هم نتیجه‌ای گرفته نشده است. ۳- سلب آزادی عمل از مأمورین ارتش و ژاندارمری در برقراری نظم و وسیله دادن به دست عمال آشوب‌طلب و ایجاد هرج و مرج. ۴- در موقع تقاضای ایران در اعزام قوا به مهاباد جهت منع خروج گندم در سال قحطی، اینقدر این اجازه را به تأخیر انداختند تا موضوع مرتفع و بعداً نیز اعزام دو گردان را به مهاباد موکول به امضای پروتکلی نمودند که در مدتی که فرمانده شوروی آذربایجان فقط عملیات ژاندارمری را در شمال خط اشنو مجاز دانسته و موافقت نمود به قوای ژاندارمری اضافه شود، مشروط بر اینکه لشکر آذربایجان ۱۲ گروهان پیاده به ژاندارمری قرض دهد و عوض آن را بگیرد... لذا وزارت خارجه از امضای هرگونه پروتکلی امتناع نمود و

قضیه معوق ماند. ۵- مأمورین شوروی که به عنوان خرید دواب به میاندوآب و مهاباد رفته بودند عشایر کرد را اغوا به شورش و طلب استقلال نموده و وقتی فرمانده لشکر کردستان سرتیپ هوشمند افشار به آن محل رفت فوراً او را روانه سفر نمودند و این عمل بر تجرّی اشرار افزود تا بالاخره انقلاب برپا و عمّال دولت در مهاباد در مخاطره افتادند. وقتی دولت تصمیم به اعزام قوای نظامی گرفت و دوگردان از سقر روانه مهاباد نمود، عمّال نظامی شوروی آن عده را با حضور نمایندگان عشایر متمرّد در بوکان نیم‌راه توقیف نموده مجبور به رجعت نمودند.^۱

۴۲- گزارش‌های محرمانه شهربانی

در تأیید خبرهای مرجعی که در مباحث ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ آورده شد، اینک از اسناد یک منبع دیگر چند خبر نقل می‌کنیم. کتاب گزارش‌های محرمانه شهربانی به سبک گزارش‌های فوق جمع‌آوری شده و موارد متعددی از تجاوز و تعدی ارتش شوروی راثبت کرده است. از جمله:

گزارش ۲۲ فروردین ۱۳۲۴ می‌گوید «مطالعین و مسافرین مازندارانی اظهار می‌دارند که دولت شوروی به نام شکار خوک مقداری تفنگک به رعایای جنگلی‌های شمال تقسیم و به نمایندگان خود هم دستور داده‌اند آنچه خوک وحشی صید می‌کنند تحویل دهند... ضمناً از تفنگک‌های تقسیم شده برای تهدید مالکین و سرقت اموال مردم استفاده می‌شود و به نام زارع و کارگر رسماً از سرکشی و دزدی آن اشخاص هم از طرف مأمورین شوروی حمایت می‌شود»^۲

در گزارش ۲۷ فروردین ۱۳۲۴ می‌خوانیم که «اخیراً از طرف دولت شوروی یک عده مأمور رسمی و غیررسمی برای بازرسی به گاراژها معین شده و اتوبوس و کامیون‌ها را از نظر لاستیک‌های متفقین معاینه و بازرسی می‌نمایند. معلوم است که اغلب ماشین‌ها دارای لاستیک‌های متفقین بوده و مأمورین مربوطه در موقع بازرسی، شوهر و

۱- همان، ص ۲۲۷

۲- گزارش‌های محرمانه شهربانی، جلد اول، ص ۲

صاحب ماشین‌ها را تحت فشار قرار داده و تهدید می‌نمایند که لاستیک‌ها را تحویل دهند و در نتیجه فشار از آنها اخاذی نموده و از هر صاحب ماشین هزار الی دو هزار تومان دریافت می‌دارند و اگر کسی هم واقعاً لاستیک متفقین را ندارد از ترس فشار و بازداشت با دادن وجه، خود را از دست آنها خلاص می‌نماید»^۱

طبق گزارش ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۴ «اخیراً ۶ هزار نفر از مهاجرین روس که عبارت از زن و بچه می‌باشند به تبریز وارد و فرمانده ارتش شوروی برای آنها مشغول خالی کردن منازل اشخاص می‌باشند و در نتیجه این پیش‌آمد نرخ خوار و بار و غیره نیز ترقی نموده است»^۲

در گزارش ۲۱ تیر ۱۳۲۴ آمده است «اخیراً از خروج برنج گیلان و مازندران [توسط روس‌ها] ممانعت شده ولی شایع است که به اعضای حزب توده اجازه حمل ۳۰ من داده می‌شود»^۳

گزارش ۸ بهمن ۱۳۲۴ حاکی است که «معلوم نیست به چه وسیله صدی هشتاد اهالی سوادکوه مسلح شده‌اند و اشخاصی که سابقه شرارت و قتل و غارت داشته‌اند نیز کلاً تقویت و حمایت می‌شوند؟ اغلب اشخاص دارای اسلحه‌های کمری شده و اکنون موجبات مزاحمت مردم فراهم می‌شود. تمام این اشرار دست از کار و کاسبی کشیده و در پل سفید یا اطراف به چپاول آشکار مردم مشغول هستند و شکایت از آنها هم با ریشخند توده‌چی‌ها و مأمورین شوروی مواجه می‌شود. مأمورین دولتی ایران هم رسماً اظهار عجز می‌نمایند»^۴

و در گزارش ۱۷ مهر ۱۳۲۵ آمده است «در تبریز گرانی سخت شده و نان و خوار و بار پیدا نمی‌شود... مردم هم دکاکین خود را بسته به طرف ترکیه [و عراق] فرار می‌کنند و اتومبیل‌ها هر نفر را با گرفتن ۴۵۰ تومان به تهران می‌آورند، روس‌ها هم تمام

۱- همان قبلی، جلد اول، ص ۲

۲- همان، ص ۴

۳- همان، ص ۲۵

۴- همان، ص ۱۲۷

خوار و بار و گندم را به طرف روسیه حمل می‌کنند»^۱
 گرانی گندم بر اثر انتقال به شوروی بیداد می‌کرد و زمانی «به باری ۱۵۰ تومان رسید» و گزارش دیگری در همان ۱۷ مهر حاکی است که «گندم به خرواری ۳۰۰ تومان به دست نمی‌آید. روس‌ها هر روزه از راه جلفا و به وسیله کشتی به سمت روسیه حمل می‌نمایند»^۲ در این کتاب و تحقیقات مشابه، به موارد متعددی از دخالت‌های بی‌جای ارتش سرخ و اعمال زنده سربازان و افسران آن برمی‌خوریم که مدارک غیرقابل انکاری را ثبت کرده‌اند.

۴۳- از «مردم» ضد فاشیست تا رعد امروز

آنچه کیانوری درباره علت همکاری با مصطفی فاتح و قبول امتیاز روزنامه از طرف او و جریان مردم ضد فاشیست در صفحات ۹۰ و ۹۱ گفته، هیچ‌یک با واقعیاتی که در تاریخ ضبط شده،^۳ تطبیق نمی‌کند:

الف - کیانوری می‌گوید «در آن زمان اصلاً گرفتن اجازه انتشار روزنامه غیرممکن بود، آن هم برای توده‌ای‌ها» این درست نیست. در آن موقع کافی بود هرکسی با هر معلوماتی فقط ۳۰ سال سن داشته باشد و گواهی عدم سوء پیشینه، ۳ قطعه عکس و رونوشت شناسنامه خود را به انضمام یک برگ تقاضانامه به شورای عالی فرهنگ بدهد تا امتیاز روزنامه به او داده شود؛ فقط همین.

ب - یکی از کسانی که کیانوری به عنوان عضو هیئت تحریریه روزنامه مردم ضد فاشیست معرفی می‌کند، دکتر رضا رادمنش است. این نیز صحیح نیست. دکتر رادمنش اصلاً پایش را به این روزنامه نمی‌گذاشت و هرگز در آنجا دیده نشد. طبری هیئت تحریریه مردم را متشکل از انور خامه‌ای، عبدالحسین نوشین، صادق هدایت و خودش

۱- همان، ص ۱۹۸

۲- همان، ص ۲۰۲

۳- به عنوان نمونه: طبری، کژراهه، صص ۴۶ تا ۴۹؛ سپهر ذبیح، تاریخ جنبش کمونیستی در ایران، ص

۱۹۴، توضیح مترجم؛ انور خامه‌ای، فرصت بزرگ از دست رفته، صص ۳۵ تا ۴۳

می‌داند. ولی خامه‌ای، هدایت را نویسنده‌ای معرفی می‌کند که گاهی نوبل‌های خود را به این روزنامه می‌داد. رادمش فقط پس از درگذشت صفر نوعی و انحلال این روزنامه و ابطال امتیاز آن، تقاضای روزنامه دیگری به نام «نامه مردم» را نمود و به دست آورد. بعضی‌ها «نامه مردم» را با «مردم» اشتباه می‌کنند. در نامه مردم، کلمه «نامه» خیلی کوچک در زیر مردم چاپ می‌شد.

ج - کیانوری می‌گوید حزب توده یک کارگر قدیمی که حالا معلّم شده بود به نام صفر نوعی را به فاتح معرفی کرد و فاتح برای او (به اسم صفر نوعی) امتیاز روزنامه مردم را گرفت. این ادعا هم درست نیست. نوعی یکی از کمونیست‌های قدیمی و اهل آذربایجان (خلخال) بود که هنگام تبعید، در ساوه با رضا روستا آشنا و دوست شده بود. روستا بعد از خاتمه دوران تبعید که به این احتیاج حزب توده واقف بود، نوعی را وادار کرد تقاضای امتیاز روزنامه را بنویسد و همراه با بقیه مدارک به او بدهد. البته روستا مدارک را به وسیله فاتح به جریان انداخت و سرعت عمل فاتح نیز در اخذ امتیاز تأثیر داشت؛ نه چیزی بیشتر.

د - به دنبال این اطلاعات گمراه‌کننده، کیانوری می‌گوید فاتح به نوعی پیشنهاد کرد ۱۰ هزار تومان بگیرد و در عوض امتیاز مردم را به نام فاتح بکند، و چون نوعی کمونیست و مرد باشرفی بود، این پیشنهاد را نپذیرفت. در اینکه نوعی انسان شریفی بود شکی نیست. ولی شرافت نوعی هرگز به کمونیست بودنش ارتباطی نداشت. بعلاوه این داستان از بیخ و بن غلط است. اگر فاتح امتیاز این روزنامه را می‌خواست، مگر از اول عاجز بود که امتیاز آن را به اسم خود بگیرد و بعد با صرف چنین مبلغ گزافی به دست آورد؟ فاتح هر امتیازی که در نظر داشت به راحتی کسب می‌کرد، چه روزنامه و چه غیر از آن.

ه - برخلاف اظهارات کیانوری، عباس نراقی مدیر داخلی این روزنامه نبود و سردبیر آن بود.

و - اصولاً کیانوری در سال ۱۳۲۰ یعنی دوران رونق روزنامه مردم ضد فاشیست، عضو حزب توده نبود تا در جریان جزئیات این فعالیت‌ها باشد. او در آن

موقع مخالف مواضع این روزنامه بود. آنچه در این مورد نوشته، مربوط به مطالعات و اطلاعات بعدی اوست. مجبور نبود در موضوعی اظهار نظر کند که در متن آن وارد نیست و دانسته‌های نادرست و ناقصی از اینجا و آنجا به حافظه سپرده است؛ البته حافظه هم همیشه همقدمی نمی‌کند.

در صفحه ۹۲ خاطرات، کیانوری می‌گوید دکتر حسین فاطمی سردبیر روزنامه رعد، ارگان حزب اراده ملی (حزب سید ضیاء) بود. این هم از بافته‌های کیانوری و کذب محض است. زیرا:

اولاً - حسین فاطمی چه با تیر دکتر و چه بدون آن، هیچ‌گاه سردبیر روزنامه رعد نبود.

ثانیاً - حسین فاطمی هنوز دکتر نشده بود و آن موقع، یعنی در سال ۱۳۲۲ سردبیری روزنامه باختر را داشت. صاحب امتیاز روزنامه باختر، برادرش نصرالله سیف‌پور فاطمی بود.

ثالثاً - سردبیر رعد، حبیب‌الله پوررضا بود که رابطه نزدیک و بسیار صمیمانه‌ای با سید ضیاء‌الدین طباطبائی داشت.

رابعاً - سردبیر رعد امروز ارگان حزب اراده ملی سید ضیاء، شخص مظفر فیروز بود.

چرا کیانوری «دکتر حسین فاطمی شهید افتخار آفرین» را به سردبیری روزنامه ارگان حزب سید ضیاء منصوب می‌کند و قوم و خویش مورد علاقه خود مظفر فیروز را از سمت واقعی‌اش برمی‌دارد؟! خیلی ساده است: سید ضیاء فاسد، مرتجع و عامل انگلیسی‌هاست. حزب توده (غیر از دوره مطبوعات ضد دیکتاتوری) با سید سخت در مبارزه است و «چنان بی‌آبرویی برای سید درست کردیم که دکان او به کلی تخته شد»^۱ مظفر فیروز از شاهزادگان خوشنام و دوست داشتنی و ضد انگلیسی و برادرزاده عزیز خانم مریم فیروز است. و مریم «بیش از ۵۰ سال است با تمام نیرو و امکاناتش علیه

امپریالیسم انگلیس و امریکا در نبرد است^۱ طبیعتاً چنین شاهزاده نیکو خصالی (مظفر فیروز) نباید همکار صمیمی یک عامل انگلیسی - یعنی سید ضیا - باشد؛ سهل است، خانواده فیروز هم در دادگاه آقای کیانوری براءت حاصل می کند و مطهر می گردد.

فصل سوم

تئور داخ وباروات سپاسی

۴۴- جذب افسران طرفدار فاشیسم

کیانوری ضمن تعریف و تجلیل فراوان از سپهبد رزم آرا می نویسد:

این خصوصیات رزم آرا سبب شده بود که عده‌ای از افسران به او جلب شوند و در مقابل، شاهزاده‌ها، تنبل‌ها، خوشگذران‌ها، ارفع اشرافزاده را انتخاب کرده بودند. در آن زمان فاشیسم همه‌جا را گرفته بود و شاه و این قبیل افراد همه فاشیست بودند. ارفع برای اینکه عده‌ای از افسران جوان را جذب کند، حزب نهضت ملی را درست کرد که بیشتر کادر آن را افسران جوان تشکیل می‌دادند. عده‌ای از این افسران که بعداً عضو حزب توده ایران شدند، عضو حزب نهضت ملی بودند. از جمله کسانی که من بطور مسلم می‌دانم شادروان سرهنگ مبشری است... بدین ترتیب مبشری عده‌ای از افسران حزب ارفع را به حزب جلب کرد.^۱

ببینید اخلاق به چه درجه‌ای نزول می‌کند؟ کیانوری به خاطر دفاع از رزم آرا،

افسرانی که جذب رزم آرا نشدند، بی خاصیت قلمداد می‌کند. او این افسران را بدواً در حزب سرلشکر ارفع می‌گذارد. سپس در خاطراتش کوشیده است آنان را افسرانی نشان دهد که به حزب توده جلب شده‌اند. به این ترتیب، به قول خودش بهترین و وطن دوست‌ترین افسران توده‌ای با آرمان کمونیستی مانند سیامک و روزبه و غیره را جزء «شاهزاده‌ها، تنبل‌ها و خوشگذران‌ها» به حساب می‌آورد. شاید در این مورد کیانوری سوءنیت نداشته است، ولی عبارات او چنین مفهومی را القا می‌کند.

۴۵- مبارزه با شرکت نفت جنوب

از ادعاهای کذیبی که کیانوری در مورد مسائل زیر مطرح کرده، مانند گرایش حزب ایران از ابتدا به سمت امریکا، ابوالفضل قاسمی «که تکلیفش معلوم است»، توهین به یکی از اقلیت‌های مذهبی، فراكسیون توده در مجلس چهاردهم، پیشه‌وری، تقی فداکار و غیره... درمی‌گذریم. اما در صفحه ۹۹ مدعی می‌شود:

مماشات انگلیسی‌ها با توده‌ای‌ها در یکی دو سال اول به این امید بود که حزب را در مورد نفت جنوب آرام نگهدارند. سیاست حزب هم به ویژه پس از حمله امریکا برای نفت شمال و پیشنهاد شوروی به تشکیل شرکت مختلط این نبود که ریشه انگلیسی‌ها از نفت جنوب کنده شود، بلکه تنها با تغییر شرائط به سود ایران موافق بود. اما به تدریج سیاست حزب درباره انگلیسی‌ها بر نفت جنوب تغییر ریشه‌ای کرد، و بطور جدی طرفدار برانداختن حاکمیت انگلیسی‌ها بر نفت جنوب شد. شعار ملی کردن نفت جنوب را اولین بار ما در جریان محاکمات ۱۳۲۷ در دفاع مشترک کمیته مرکزی حزب مطرح کردیم و انگلیسی‌ها هم به دست دربار و رزم‌آرا انتقامشان را از ما گرفتند و چندماه پس از پایان محاکمات، زندانیان توده‌ای را به بدترین زندان‌های یزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند. { امریکا از مبارزات | حزب و بعد جبهه ملی علیه شرکت نفت... راضی بود ولی نه تا آن حد که نفت جنوب ملی شود و امتیاز نفت شمال به اتحاد

شوروی داده شود.

اول - عموماً، سیاست انگلستان و شوروی تا پایان کار نفت هماهنگ بود. انگلیس توسط ایادی پنهان و آشکار خود از داخل و خارج حزب توده، و شوروی مستقیماً وسیله حزب، این سیاست هماهنگ را پیاده می‌کردند.

ادعا چنین است که «مماشات انگلیسی‌ها با توده‌ای‌ها در یکی دو سال اول به این امید بود که حزب را در مورد نفت جنوب آرام نگهدارند» - اولاً، یکی دو سال اول یعنی حداکثر تا پایان سال ۱۳۲۲ باید حزب توده آرام می‌بود. در حالی که تا سال‌های بعد هم حزب توده در مورد نفت جنوب آرام بود. مماشات انگلیسی‌ها با حزب توده مدت‌ها ادامه داشت و هرگز به یکی دو سال اول محدود نمی‌شد. موضع هماهنگ آنها در این دوره، از مبارزات ضدفاشیستی علیه هیتلر آغاز شد. ثانیاً، مگر حزب توده برای انگلیس و نفت جنوب خطری محسوب می‌شد، یا فعالیتی علیه نفت جنوب می‌کرد، یا انگلستان از راه متحد دیرینش شوروی، نمی‌توانست آن را مهار و آرام کند؟

دوم - درست برخلاف ادعای کیانوری - و سایر توده‌ای‌ها در آن زمان - پیشنهاد دولت اتحاد شوروی، تشکیل شرکت مختلط آن هم به میزان ۵۰ - ۵۰ هرگز نبود. پیشنهاد شوروی برای به دست آوردن امتیازنامه نفت بود که تا پایان هم همان را تکرار می‌کرد. البته توده‌ای‌ها در مقام قیاس با امتیاز نفت جنوب که اسماً به ایران ۱۶ درصد می‌داد، پیشنهاد شوروی را بسیار سخاوتمندانه می‌دانستند. ولی پیشنهاد کسب امتیاز نیز ۵۱ درصد برای شوروی و ۴۹ درصد برای ایران در نظر می‌گرفت. البته این، نسبت به آن سخاوتمندانه‌تر بود؛ اما نفس کسب امتیاز چه بود؟ سوای شرائط امتیازنامه، مگر این‌گونه سرمایه‌گذاری‌ها برای به دست آوردن امتیاز، غیر از یک عمل استعماری است؟ لنین می‌گوید «نفس صدور سرمایه یعنی استعمار»

در مورد امتیازخواهی شوروی، یا به قول کیانوری «تشکیل شرکت مختلط» باید بگوییم استعمار که شاخ و دم ندارد. همین پیشنهاد سخاوتمندانه شوروی به معنای استعمار و از مقوله قراردادهای امپریالیستی است «هر قدرت استعماری می‌کوشد یک پایگاه اقتصادی در کشور به دست آورد، بعد آن را تبدیل به پایگاهی سیاسی کند و

سلطه اقتصادی و سیاسی خود را به آن کشور تحمیل نماید و استقلالش را از بین ببرد» از نظر رفقای شوروی معنای استعمار این است که سرمایه از کشورهای معروف به سرمایه‌دار به کشورهای ضعیف برود. اما اگر همین سرمایه، حتی با همان قصد انتفاعی از شوروی صادر شود، دیگر استعماری نیست، عین اصول سوسیالیسم است! خلیل ملکی در یکی از عنوان‌های کتاب مشهور سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی، تحت «کمک برادرانه» طنزی دارد از زبان شوروی‌ها به این مضمون که «من هرچه دارم مال خودم، و هرچیز خوبی که شما دارید، برادرانه و از روی تساوی نصف می‌کنیم. این است واقعیت شرکت‌های مختلط شوروی و... کشورهای بالکان» و ایران. هرگونه امتیازی به خارجیان (فرق نمی‌کند چه کشوری) موجب پیدایش منطقه نفوذ کشورهای استعماری می‌گردد تا نبض سیاست و اقتصاد ایران را در دست بگیرد. دادن امتیاز به معنای سلب استقلال و آزادی است. تجربه سال‌های سیاه را داریم که استعمار انگلستان از راه شرکت نفت جنوب سیطره بلامنازع خود را به ما تحمیل کرد. حال اگر بخواهیم با وجود این تجربیات تلخ یک بار دیگر دانسته پا در تله و چاله شمالی بگذاریم، عین نگون‌بختی است.^۱

بنابراین، برخلاف ادعای کیانوری، امتیازخواهی شوروی نه برای ریشه کن ساختن نفوذ انگلیس از نفت جنوب بود و نه علی‌رغم تصورات او برای تغییر شرائط به سود ایران. بلکه شوروی تنها سود مادی خود را جستجو می‌کرد.

۴۶- محاکمات سال ۱۳۲۷ و انتقام شاه و رزم آرا

می‌گوید «اما به تدریج سیاست حزب درباره استیلای انگلیس‌ها بر نفت تغییر ریشه‌ای کرد و بطور جدی طرفدار برانداختن حاکمیت انگلیس‌ها بر نفت جنوب شد. شعار ملی کردن نفت جنوب را اولین بار ما در جریان محاکمات سال ۱۳۲۷... مطرح کردیم!» کی؟ چگونه؟

۱- عبدالله برهان «به بهانه نقل چند خاطره» نقل از یادنامه خلیل ملکی، به کوشش امیر پشداد و همایون کاتوزیان، شرکت انتشار، ۱۳۷۰، صص ۱۰۶ تا ۱۰۸.

ادعای سر دادن شعار ملی کردن نفت جنوب از طرف حزب توده در سال ۱۳۲۷ یک دروغ بزرگ است. حزب توده قبل از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که آزادی بیان کامل و مطبوعات متعدد داشت، هیچ‌گاه چنین شعاری ندارد. بعد از حادثه ۱۵ بهمن هم به کلی خاموش شده بود؛ در چنین فضائی همه خاموش شدند. پس از استیضاح دولت ساعد وسیله مکی، بقائی و حائری زاده که جو خفقان ناشی از آن شکسته شد، حزب توده تا اردیبهشت ۱۳۲۹ یکسره در مورد نفت سکوت مطلق کرده بود. در حالی که پس از نطق مشهور تقی زاده به سال ۱۳۲۷ در مورد اعتراف به «آلت فعل» بودن خود زمان تجدید قرارداد نفت در ۱۹۳۳، تعداد ۱۱ نفر از نمایندگان مجلس، طرح لغو امتیاز نفت جنوب را امضا کردند، حزب استقلال به رهبری عبدالقدیر آزاد همین شعار را روی پارچه بزرگی نوشت و سر در مجلس نصب کرد و عباس اسکندری شعار ملی کردن نفت جنوب را در مجلس عنوان نمود. ولی حزب توده همه سکوت بود سکوت و روزنامه مردم یک کلمه در این باره ننوشت، و بعد هم ملی کردن نفت سراسری را مانند سیاست هماهنگ انگلیس و شوروی خیانت به ملت ایران شمرد.

ضمناً این دکتر بقائی بود که در همین استیضاح نسبت به غیرقانونی کردن حزب توده، به دولت شدیداً اعتراض کرد. لذا کیانوری باید در این مورد بخصوص از بقائی متشکر باشد، نه اینکه او را به بدترین فحش‌ها ببندد.

به همین جهت «دربار و رزم آرا انتقامشان را از ما گرفتند... و زندانیان توده‌ای را به بدترین زندان‌ها [ای جنوب] منتقل کردند.» درست است که کیانوری در خاطرات خود حدّ حمایت‌های رزم آرا را بجا می‌آورد ولی در اینجا نسبت به خدمات ارزنده او ناسپاسی کرده، نمک خورده و نمکدان شکسته است. این نیز درست است که دربار به فکر انتقامجویی از حزب توده بود، اما رزم آرا هرگز سعی نکرد به کیانوری و رفقا در زندان‌های تهران و جنوب کشور بد بگذرد. برعکس آنان را در زمان نخست‌وزیری خود از زندان‌های یزد و کرمان و کاشان به تدریج در زندان قصر فجر جمع‌آوری کرد تا موضوع فرار دسته‌جمعی آنها از یک مرکز، آسان‌تر گردد.

۴۷- سیاست امریکا در قبال احزاب ایران

کیانوری مدعی است «امریکا از مبارزه حزب و بعداً جبهه ملی علیه شرکت نفت «تا حدی» راضی بود... ولی نه تا آن حد که نفت جنوب ملی شود و امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی داده شود»^۱ این عبارات معانی مختلفی دارد:

اولاً - یعنی که در مبارزات علیه شرکت نفت، حزب توده در رده اول مبارزه بود و فضل تقدم داشت، ولی جبهه ملی بعد از حزب توده مبارزه کرد و دست دوم قرار گرفت. به عبارت دیگر حتی در جریان نهضت ملی شدن نفت نیز حزب توده جلوتر و بیشتر از جبهه ملی مبارزه کرده است. بعداً خواهیم دید که حزب توده مبارزات زیادی در جریان نهضت ملی انجام داد، منتها نه برای ملی شدن، که در جهت مخالف، مبارزه با جبهه ملی و در یک کلام مبارزه برای ملی نشدن نفت.

ثانیاً - یعنی امریکا به یک اندازه از مبارزات حزب توده و جبهه ملی رضایت داشت. البته امریکا و انگلستان از تاکتیک‌های شوروی در جریان ملی شدن نفت که به دست حزب توده اجرا می شد بسیار راضی بودند. به قول ریچارد کاتم کارشناس برجسته مسائل ایران:

حالا دیگر در خطا بودن سیاست شوروی در قبال مصدق تردیدی وجود ندارد. شوروی برای حفظ پایگاه در میان توده‌ای‌ها موجب منزوی شدن حزب توده و شوروی در میان ناسیونالیست‌هایی شد که از محبوبیت فوق‌العاده در میان مردم برخوردار بودند. از همین رو هنگامی که امریکائی‌ها از مصدق فاصله گرفتند ناسیونالیست‌ها دیگر اعتقادی به اینکه می‌توانند روی حمایت شوروی حساب کنند نداشتند... هنگامی که مصدق در صدد برآمد امریکائی‌ها را از توده‌ای‌ها بترساند، موجب ترس و نگرانی بسیاری از پشتیبانان خود نیز شد. غرب باید بسی سپاسگزار این تاکتیک شوروی باشد.^۲

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۹۹

۲- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد ندین، انتشارات کویر، تهران ۱۳۷۱، صص ۲۸۰ و ۲۸۱، تاکید از نگارنده است.

ولی در توطئه مشترک غرب همراه با (حداقل) سکوت سازشکارانه شوروی، عملاً تبانی کرد و دولت جبهه ملی ساقط شد.

ثالثاً - از نظر کیانوری ملی شدن نفت جنوب، همطراز دادن نفت شمال به شوروی قرار می‌گیرد: امریکای امپریالیست نه می‌خواسته نفت جنوب ملی شود و نه مایل بوده نفت شمال به شوروی واگذار گردد! یعنی موضوع آنقدر حیاتی بوده که هر دو کار دارای یک اندازه ارزش ملی بوده است. خلاصه اینکه به عقیده کیانوری از نظر ایرانیان همانقدر که ملی کردن نفت جنوب منفعت اقتصادی و سیاسی داشته، واگذاری نفت شمال به روس‌ها نیز سودمند بوده است.

۴۸- دولت ساعد و نفت شمال

در مباحث صفحه ۱۰۰، خاطرات، به قدری مغالطه و سفسطه شده که نگارنده واقعاً در انتخاب مواردی برای پاسخگویی عاجز مانده، نمی‌داند کدام را برگزیند و رفع شبهه نماید. نسل جوان امروز که کمتر در جریان وقایع قرار دارد، به راستی در دام این فریبکاری‌ها می‌افتد. اصولاً کیانوری به همین منظور تاریخ را سوای بدیهیات مسلم بازسازی می‌نماید. سعی می‌کنیم برای جلوگیری از پاره‌ای نیرنگ‌ها، مهمترین واژگونه نویسی‌های کیانوری را بشکافیم و از افشای دروغ‌های جزئی اجباراً درمی‌گذریم:

یک - کیانوری: «ساعد قرارداد نفت جنوب را که قبلاً قوام‌السلطنه با کمپانی‌های امریکائی بسته بود، ولی لغو شده بود، تمدید کرد، ولی علنی نشد»

مذاکرات قوام در زمان نخست‌وزیری او بعد از شهریور ۱۳۲۰ هیچ ربطی به امتیازات ۲۰ سال پیش در ۱۳۰۱ و قرارداد لغو شده با امریکائی‌ها ندارد. بنابراین، ساعد نمی‌توانسته قراردادهای منعقد و لغو شده را تمدید بنماید یا ننماید. مذاکرات ساعد نیز با شرکت‌های امریکائی در دهه ۲۰ هیچ ارتباطی با امتیازات ۲۰ سال پیش قوام

ندارد. آنچه قوام راجع به نفت با امریکائی‌ها در سال‌های ۱ - ۱۳۰۰ انجام داده بود، امتیازات پا در هوا و نه چندان محکمی بود که به بهانه واگذاری بخشی از سهام خود به شرکت نفت انگلیس، ملغی شد.

دو- کیانوری: «وقتی شوروی‌ها از این قرارداد مطلع شدند، کافتارادزه را در رأس هیئتی به ایران فرستادند... بعدها شوروی‌ها به ما گفتند که انتظار نداشتیم که نفت شمال را به ما بدهند و فکر بستن قرارداد هم نبودیم. ولی در جریان جنگ احساس کردیم که در آینده دشمن اصلی ما امریکا خواهد بود... و برای اینکه جلوی این خطر را بگیریم این پیشنهاد را دادیم»

اولاً - عدم انتظار روس‌ها برای گرفتن امتیاز نفت، به کلی دروغ است. استالین از همان ابتدا به نفت ایران چشم دوخته بود. جنگال فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان - که بعد تبدیل به آرامش شد - برای این بود که قوام در بُعد داخلی رفع مناقشات با روس‌ها، به استالین وعده نفت شمال را داده بود. استالین به نفت ایران آنچنان دل بسته بود و احتیاج داشت که قبل از هرگونه قرارداد یا کوچکترین مجوزی، در سواحل بحر خزر به اکتشاف نفت پرداخت. بدون کمترین تردیدی استالین به خاطر مسئله نفت، منشاء تمام جنگال آفرینی‌ها در ایران شد و اصولاً تقویت حزب توده بدین منظور بود. بطوری که پس از هرگونه نتیجه‌گیری مطمئن (اعم از مثبت یا منفی) حزب توده خاصیت وجودی خود را از دست می‌داد؛ همان‌گونه که پس از تشکیل فرقه دموکرات از دست داد و به یک سازمان دست دوم تبدیل شد. این حزب به مثابه ارتش ذخیره شوروی و ستون پنجم آن عمل می‌کرد. نیاز مبرم استالین به نفت ایران را حتی اسکندری و طبری در خاطرات‌شان تأیید کرده‌اند.

ثانیاً - در جریان جنگ چگونه روس‌ها تشخیص دادند که در آینده دشمن اصلی آنها امریکا خواهد بود؟ از زمان لنین به واقع روشن شده بود که ایدئولوژی در خدمت اقتصاد و سیاست اقتصادی است. نمونه بارز آن، فداکردن میرزا کوچک‌خان و نهضت جنگل به پای رضاخان، در ازای تجارت و سود و پول بود که کراسین در لندن، یک طرف این دلالتی و بازرگانی سودجویانه واقع شده بود. ایدئولوژی تنها در مرزبندی‌های

سیاسی، جنگ لفظی برای احزاب کمونیست سایر کشورها (برادران خیلی کوچکتر) و باجگیری روس‌ها اهمیت دارد. آنچه بخصوص در دوران استالین از نظر خارجی اهمیت درجه اول داشت، اقتصاد بازرگانی و معاملات پولی بود. حتی در اواخر جنگ، در کنفرانس یالتا، روزولت علی‌رغم بی‌میلی چرچیل، همه‌گونه امتیاز و باج به استالین داد تا شاید به تجاوزطلبی مفرط استالین لگام زند. روزولت فهمیده بود ایدئولوژی مارکسیسم - کمونیسم برای شوروی‌ها فقط ارزش تبلیغاتی دارد و در مقابل درآمدهای مالی به کلی رنگ می‌بازد. لذا فکر کرد اگر استالین را از نظر خواسته‌های مادی و ارضی ارضا کند، یورش‌های طمّاعانه بعدی او را می‌تواند مهار کند.

۴۹- پیشنهاد سخاوتمندانه شوروی

کیانوری: «پیشنهاد شوروی‌ها پیشنهادی بی‌سابقه بود: شرکت مختلط پنجاه - پنجاه با مدیریت شوروی که اصلاً با چند درصد ناچیزی که شرکت نفت جنوب می‌داد، قابل مقایسه نبود»

هنوز هم همان بحث و جدل‌های سطحی ۴۰ سال پیش بین دانش‌آموزان ادامه دارد. همان استدلال‌های گول‌زننده که نسلی از بهترین جوانان این مملکت را منحرف کرد، باز کیانوری در سن ۷۷ سالگی تکرار می‌کند و چون او تکرار می‌کند، با پوزش از خوانندگان ما نیز مجبور هستیم جواب‌ها را تکرار کنیم:

اولاً - شرکت مختلط اصطلاحی است که حزب توده در برابر امتیازخواهی شوروی قرار می‌دهد تا از فضاحت کار رفقای تراز نوین بکاهد. آنچه روس‌ها می‌خواستند، متأسفانه مجبور به تکرار هستیم که تشکیل شرکت مختلط نبود، امتیازخواهی و امتیازنامه بود. پیشنهاد کافتارادزه نیز پیشنهادی استعماری بود که غیر از تفاوت‌های جزئی در سطح، ماهیتاً فرقی با قرارداد شرکت نفت جنوب نداشت و بنا به گفته دکتر مصدق «تمام کپیبه قرارداد جدید نفت جنوب است و فقط از طیاره و راه‌آهن و بی‌سیم قرارداد نفت جنوب که غیر از امور اقتصادی در امور سیاسی هم می‌توان از

آنها استفاده کرد، اسمی نبرده‌اند»^۱

ثانیاً - سهم‌الشرکه طرفین قرارداد متساوی نبود، بر اساس ۵۱ درصد برای شوروی و ۴۹ درصد برای ایران بود. قبلاً گفتیم که مقدار درصد سود و اصل بهره‌دهی هرچقدر سخاوتمندانه باشد مسئله ثانویه است، و اصل مطلب بر سر قصد و عمل دولت شوروی می‌باشد که طبق تعاریف لنینی، صد درصد یک تهاجم استعماری بود.

ثالثاً - کیانوری، شوروی سوسیالیست را با شرکت امپریالیستی نفت جنوب مقایسه می‌کند و در مقابل ۱۶ درصد «ناچیزی که شرکت نفت جنوب» می‌داد، ۴۹ درصد سهم ایران را بسیار زیاد و سخاوتمندانه می‌داند. او هم اینک نیز این مقدار را به نسبت چندرقازی که شرکت نفت جنوب می‌پرداخت «قابل مقایسه» نمی‌داند و به نظر او الحق که ۳۳ درصد تفاوت دارد. ولی اگر ۹۹ درصد هم برای ایران قائل می‌شد، عمل شوروی یک عمل امپریالیستی بود. اینجا دیگر کیانوری به اصول لنینیسم توجه ندارد و صرفه و صلاح، در بی‌اعتنائی به آن است. اصلاً کی گفته که ملاک و مبنای قراردادهای استعماری کشورهای نفتخوار می‌باشد؟

۵۰- تقارن، تصادفی نبود

کیانوری در همان صفحه می‌گوید در اینجا یک «تصادف» پیش می‌آید، یعنی، به گفته کیانوری «تظاهرات و میتنگ ما علیه دولت ساعد با ورود هیئت کافتارادزه تطبیق پیدا کرد!!» واقعیت این است که این دو واقعه از قبل با هم هماهنگ و توأم نشده بود. ما قبل از ورود کافتارادزه برای تظاهرات مجوز گرفته بودیم... لذا می‌گفتیم باید توازن مثبت ایجاد کرد»

اتفاقاً تقاضای انجام تظاهرات، قبل از ورود کافتارادزه گرفته نشده بود. یک هفته بعد از ورود هیئت نمایندگی شوروی و صرفاً به خاطر نفت این تقاضا صورت گرفت. این موضوع را همه می‌دانند و همه جا نوشته شده است، حتی سران حزب توده و

۱- حسین کی استوان، سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، تهران ۱۳۲۷، جلد اول، ص ۱۶۹

کادرهای باقی مانده از آن دوران و افسران سازمان نظامی حزب جملگی بدان معترف اند.

حزب توده که تا روزهای قبل با دادن «هرگونه امتیاز به خارجیان مخالف»^۱ بود، اینک پس از ورود کافتارادزه به تهران، به منظور فشار بر دولت برای موافقت با تقاضای کافتارادزه، درخواست تظاهرات حزب را به مقامات انتظامی تسلیم نمود که مورد موافقت قرار نگرفت و رد شد.

آن روز توده‌ای‌ها وقتی انبوه کامیون‌ها (و نه چند کامیون و نه «چند سرباز شوروی با عده‌ای سربازان هندی و امریکائی») مملو از سربازان مسلح شوروی را که به حمایت آنها آمده بودند، دیدند از شدت شرمساری داشتند آب می‌شدند. بعضی رهبران حزبی با مشاهده این وضع خود را پس کشیدند، جلال آل احمد از اینکه این طور با احساسات جوانان بازی شده بود، در تنهایی و خلوت خویش به تلخی گریست. دکتر رحیم عابدی استاد خوشنام دانشگاه که خود از نزدیک شاهد ماجرا بود برای نگارنده تعریف می‌کرد که «خلیل ملکی وقتی این اوضاع را دید، طاقت نیاورد و بر سر دکتر محمد بهرامی فریاد کشید: به این چکمه سرخ‌های زن جلب بگو این قدر ما را بدنام و رسوا نکنند، بگو فوراً سربازهایشان را از خیابان جمع کنند».

کیانوری که همه جا از تشکیل «شرکت مختلط نفت» صحبت کرده، وقتی به «توازن مثبت» می‌رسد خود را لو می‌دهد. زیرا معنای دقیق «توازن مثبت» امتیاز است تا در مقابل امتیاز نفت جنوب، توازن کامل بین روس انگلیس برقرار شود. البته در صفحه بعد گفته قبلی خود را به این شکل اصلاح می‌کند «فراموش کردم بگویم تقاضای شوروی... پس از رد شدن، به امتیاز تغییر یافت» از روی لجبازی؟!

به هر صورت، کیانوری اصرار دارد «نظر روشن» او این است که «شوروی برای جلوگیری از تبدیل شمال به منطقه تحت اشغال امریکا این پیشنهاد را کرد» زیرا امریکا زمانی تقاضای امتیاز نفت شمال را نموده بود. لذا تمام دلائل و منابع مستند را رد می‌کند

۱- از نطق دکتر رادمنش در مجلس شورای ملی در آبان ۱۳۲۳ به نقل از سیاست موازنه منفی، جلد اول،

و فقط اظهار نظر خود را قبول دارد. بعد می افزاید «در آن زمان اثری از وجود نفت در مناطق شمالی ایران پیدا نشده بود و هنوز هم به جز گاز طبیعی در سرخس اثری از نفت در بخش شمالی ایران دیده نشده است» آیا باید قبول کنیم که کیانوری منابع زیرزمینی ایران را نمی شناسد یا خیلی کم می شناسد و نسبت به سوابق آن بی اطلاع است؟ چه، او منکر نفت خوریان در سمنان، امتیازات خوشتاریا، منابع عظیم نفتی در دریای خزر، سایر حوزه های نفتی شمال و سوابق مراعات آن از ۹۰ سال پیش است. حدس نگارنده این است که او این قدرها هم نسبت به سوابق و منابع زیرزمینی ایران بی اطلاع نیست. بلکه به خاطر براثت شوروی از خام طمعی و واقعیت سوسیال امپریالیستی آن کشور این دروغ ها را سرهم می کند. و این همه دل سوختگی به خاطر کدام شوروی و برای چه می باشد؟! ولی برخلاف افسانه سازی کیانوری به زودی خواهیم دید که حزب توده برای محکم کردن جای پای شوروی در ایران، خود خواستار دادن امتیاز نفت و ایجاد پایگاهی به سود امریکا، یعنی دقیقاً همان «توازن مثبت» شده بود.

۵۱- قضیه حریم امنیت

مصاحبه کننده در همین صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ درباره حمایت حزب توده از امتیازخواهی شوروی می پرسد «این همان مقاله معروف طبری است که همان طور که ما برای غرب در ایران منافعی قائلیم، منافع همسایه شمالی هم باید محفوظ بماند؟... من اصراری ندارم که در مسئله نفت شمال، هدف شوروی حتماً هدف اقتصادی یعنی کسب امتیاز یا هدف سیاسی، جلوگیری از نفوذ امریکائی ها بود» بگذریم که ایشان برای نوعی همکاری با کیانوری زمینه سازی های مساعدی انجام می دهد (شاید ایشان از سبق ذهنی توده ای برخوردار باشد. هرچند به احتمال قوی قبلاً عضویت آن حزب را داشت، ولی اکنون از آن آرمان ها گسسته است. با وجود این، هنوز نتوانسته خود را به کلی از زیر بار آن ذهنیات برهاند. این برداشت غیرقطعی نگارنده مربوط به نوع و کیفیت سئوال های اوست)

کیانوری در پاسخ به این مطلب که حزب توده بعد از پشتیبانی از امتیازخواهی

شوروی «به هر حال حزب ضربه خورد» می‌گوید «بدون شک و تردید» ولی عملاً ضمن توضیحات بعدی، درخواست امتیاز نفت از طرف شوروی و همچنین حمایت بی‌قید و شرط حزب توده را از آن درخواست، به گونه‌ای مساعد، کاملاً توجیه می‌کند. کیانوری این رفتارهای استعماری را مطابق منطق بین‌المللی حریم امنیت، صحیح می‌داند و موضع حزب را در زمان انتشار مقاله «حریم امنیت» تأیید می‌کند. بعد معلوم می‌شود خود او نیز در همین زمینه مقاله موافقی نوشته است.^۱

ببینیم اصولاً موضوع «حریم امنیت» چه بود که این همه سرو صدا کرد و نیم قرن است به عنوان نقطه ضعف بزرگ حزب توده مطرح می‌باشد:

مقاله «مسئله نفت» معروف به حریم امنیت که در ۱۹ آبان ۱۳۲۳ در روزنامه مردم برای روشنفکران منتشر گردید، دعوتنامه‌عام و بدون محدودیتی بود برای غارت منابع ایران. حزب توده به پاس منافع و حریم امنیت انگلستان در ایران، اصرار دارد که «نواحی شمال ایران، در حکم حریم امنیت شوروی» باید باشد و قبل از اثبات برادری جنوب، ادعای ارث و میراث برای شمال را دارد و بدین وسیله به صراحت برای تصرفات غیر قانونی انگلیس در جنوب کشور، مشروعیت قائل می‌شود. این مقاله که به قلم مرحوم احسان طبری نوشته شده، تأکید دارد که «امتیاز» نفت شمال ایران تماماً به شوروی واگذار شود، خوزستان به انگلستان و بقیه نواحی جنوب و جنوب شرقی به اختیار مشترک انگلیس و امریکا قرار گیرد. هیچ‌کس چنین شهادتی را در تقسیم منابع ایران نداشته است. حتی وثوق‌الدوله برای قرارداد ۱۹۱۹ تا این حد پیش نرفت و ملک‌الشعراى بهار، مدافع سرسخت این قرارداد، با مقالات جانبدارانه‌ای که در روزنامه ایران منتشر کرد، جرئت نداشت به این صراحت از منافع بیگانگان دفاع نماید. مگر قراردادهای استعماری ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ که به شدت آنها را رد می‌کنیم، طرح و اجرائی غیر از پیشنهاد «حریم امنیت» داشتند؟

قبل از پایان جنگ بین‌الملل دوم، امریکا هنوز طرف اصلی مبارزه برای شوروی

نبود. لیکن پس از دخالت‌هایش در منطقه، شوروی و انگلیس به خاطر منافع مشترکی که در مقابل امریکا داشتند خیلی به یکدیگر نزدیک شدند و امریکا را مزاحم تشخیص دادند. لذا برای تجدید مصالح خود - مشابه قراردادهای مذکور - پیشنهادهای «حریم امنیت» را پذیرفتند، یا درست‌تر آنکه خود مبتکر القای این پیشنهادها به بعضی از رهبران حزب توده بودند. طبری در کژراهه می‌گوید این مقاله را «بر اساس مشورت با عده‌ای از افراد حزب» نوشته است. طرف مشورت او چه کسانی بودند؟ دست‌کم بعضی از رهبران حزبی، وقتی به آن پی بردند که مقاله منتشر شده بود، به همین جهت بعداً در صدد جبران این هتک حرمت از حزب برآمدند. بنابراین طرف مشورت طبری، یا شوروی پرستان حزبی و مأموران محرم امثال کامبخش و آرداشس و رضا روستا بودند، یا محافل وابسته به شوروی و یا احتمالاً جلسات در بسته انگلیسی.

۵۲. هتک حیثیت و حفظ حرمت حزب

دو ماه قبل از انتشار این مقاله، کنگره اول حزب توده تشکیل شد. سخنرانان کنگره، بعضاً جهت به دست آوردن آرای لازم برای راهیابی به کمیته مرکزی تبلیغات عجیبی به راه انداختند و روی منافع ملت ایران و سود مملکت، مؤکداً تکیه کردند:

حزب توده ایران جز به منفعت ملت ایران، به منفعت هیچ دولت و قدرتی توجه ندارد. آن کسانی که به ما نسبت سیاست یکطرفه می‌دهند، فقط یک توهین بی‌شرمانه‌ای به ما وارد می‌کنند.^۱

کسی نسبت سیاست «یکطرفه» به حزب توده نمی‌داد. دو ماه بعد روشن شد که حزب یک سیاست اقتصادی «چند طرفه» را تعقیب می‌کند:

باید برای اولین و آخرین بار به این حقیقت پی برد که نواحی شمال ایران در حکم حریم امنیت شوروی است و این دولت هرگز حاضر نخواهد شد که در آنجا به نام نفت، دستگاه خصمانه مفصلی بر علیه او چیده شود...

۱ احسان طبری، نطق در کنگره اول حزب، رهبر، شماره ۳۷۷ مورخ ۱۳۲۳/۶/۱۴ به نقل از گذشته چراغ

بالاخره نظر دسته سومی که من شخصاً در آن دسته قرار دارم این است که دولت به فوریت برای امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های امریکائی و انگلیسی وارد مذاکره بشود... و با شرایط مساعد امتیاز بدهد... به همان ترتیب که ما برای انگلستان منافع قائلیم و بر علیه این منافع صحبت نمی‌کنیم، باید معترف باشیم که دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد.^۱

مفهوم صریح عبارات فوق این است که از نفتی که باید متعلق به ملت ایران باشد: اولاً، دست برداریم. ثانیاً، امتیاز نفت را به قدرت‌های بزرگ بدهیم و به جای ملی کردن، بین‌المللی‌اش کنیم (نسخه‌ای برای کنسرسیوم آینده) ثالثاً، به «فوریت» بدهیم. رابعاً، امتیازات را «با شرایط مساعد» واگذار کنیم. آیا اینها همان مفهوم «جز به منفعت ملت ایران، به منفعت هیچ دولت و قدرتی توجه ندارد» می‌باشد؟ خامساً، کیانوری مدعی شده که امتیازخواهی شوروی فقط برای جلوگیری از تبدیل شمال ایران به منطقه نفوذ امریکا بود. ولی در اینجا دست او به خوبی رو می‌شود. زیرا برخلاف اطلاعات گمراکننده او، خود حزب توده این پیشنهاد را داده که باید به امریکا امتیاز نفت و منطقه نفوذ واگذار شود، خود کیانوری با آن مقاله تأییدکننده حریم امنیت در واقع پذیرفته که باید در ایران به امریکا جای پای استعماری داده شود، و اینک که از آن حوادث ۵۰ سال می‌گذرد، به فکر انکار واقعیت و سندسازی به نفع حزب توده و شوروی افتاده است. باری، پس از این آبروریزی و جنجالی که انتشار ماجرای حریم امنیت به راه انداخت، باید کسی برمی‌خاست تا مانع ادامه هتک حیثیت بیشتر از حزب می‌شد. از میان رهبران حزب توده چندتن مجذوب تر بین‌المللی شدن نفت ایران شدند؛ عده‌ای توجه نداشتند که اصولاً موضوع چیست؛ چند نفری هم که فهمیدند فصاحت به کجا کشیده، صلاح کار خود را در سکوت دیدند، چرا که در مصاف با قدرت‌های شمالی و جنوبی، خود را ضعیف و زبون احساس می‌کردند. در بین این رهبران، فقط خلیل ملکی که هنوز

از اعضای وفادار حزب بود قد علم کرد. ملکی تا حدودی به رعایت وظایف حزبی و انضباط تشکیلاتی، ولی در اصل برای خنثی کردن آن پیشنهاد‌های افتضاح آمیز، به مقابله «مسئله نفت» شتافت و قضیه حریم امنیت را این گونه تفسیر کرد:

از دیرزمانی ایران حریم امنیت هندوستان بوده، حریم امنیت مملکت تزاران بوده... و این خاصیت جغرافیایی است که [آن] را حریم امنیت همسایگان خود قرار داده است... ایران که حریم زندگی ملت زحمتکش ایران است، متأسفانه حریم امنیت [خود] ملت ایران نیست... سیاست یک جانبه در رگ و پوست سازمان‌های دولتی ما ریشه دوانده، باید برای خنثی کردن آن از نیروی جدیدی استفاده نماییم، ولی این نیروی جدید نباید جانشین او بشود، بلکه باید آن را خنثی نماید.^۱

برخلاف گفته کیانوری، کافتارادزه در کنفرانس مطبوعاتی دوم آبان ۱۳۲۳ صراحتاً و به کرات از «کسب امتیاز نفت» صحبت کرده بود نه از تشکیل شرکت مختلط نفت. حزب توده برای به دست آوردن امتیاز نفت به سود شوروی، پرنفوذترین دژ استعماری در ایران یعنی شرکت نفت انگلیس را از مدار مبارزات خود خارج کرد و حقوق غاصبانه آن را به رسمیت شناخت؛ حتی به دفاع از منافع استعماری انگلستان پرداخت.^۲

لنین جمله‌ای دارد به این مضمون: آدم عاقل کسی نیست که هیچ وقت اشتباه نکند، بلکه عاقل به کسی می‌گویند که اشتباهاتش جزئی باشد و قبل از اینکه ضرری وارد کند آن را تصحیح نماید. خوب بود آقای کیانوری نصیحت لنین را که هنوز بت دست نخورده‌ای برای اوست، گوش می‌کرد.^۳

۱- خلیل ملکی، رهبر، شماره ۴۲۳ مورخ ۱۳۲۳/۹/۲۹، نقل از گذشته چراغ راه آینده است، ص ۲۲۸

۲- گذشته چراغ راه آینده است، نشر جامی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲، صص ۲۲۹ تا ۲۳۱

۳- قسمت اعظم بحث ۵۲ با برداشت از «قضیه حریم امنیت» در کتاب بیراهه، نوشته نگارنده، صص ۳۵۸ تا ۳۶۲ تلخیص شده است.

فصل چهارم

ارزش، مقام و استنداد ادبائی و محلی

۵۳- خاطرات دکتر احمد شفائی

نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ تعداد ۱۹ افسر، یک درجه دار و ۵ سرباز از مشهد راه می افتند، پادگان مراوه تپه را که در مسیر گروه بود خلع سلاح می کنند و به مقصد گنبد کاووس پیش می روند. منظور این بود که در ترکمن صحرا پایگاهی به وجود آورند و تا قوای شوروی در ایران است به کمک آنها و استقبال مردم، پایگاه خود را توسعه بخشند. ولی وقتی این ستون در روز روشن، علنی و بدون حفاظت و پوشش وارد گنبد می شود، مورد شلیک تفنگ و رگبار مسلسل هایی قرار می گیرند که ژاندارم و پلیس شهر از قبل در دو طرف خیابان مستقر کرده بودند. هفت نفر درجا کشته می شوند. قیام شکست می خورد و همه چیز پایان می پذیرد.

جریان این قیام را سروان ابوالحسن تفرشیان (یکی از قیام کنندگان) به خوبی و با بی طرفی کامل تشریح کرده است. یکی دیگر از افسران توده ای سابق که درباره این قیام، خاطرات خود را به سبک جالبی نگاشته، سروان غلامحسین بقیعی در کتابی به نام انگیزه است. اما روایت کامل تر قیام را در کتاب قیام افسران خراسان و ۳۷ سال زندگی در شوروی نوشته پروفیسور احمد شفائی می خوانیم. شفائی یکی از سازمان دهندگان قیام

خراسان و از چهره‌های درخشان آن بود. با درجهٔ سروانی در دانشکدهٔ افسری تدریس می‌کرد. خود او نوشته به علت اختلافی که با سرتیب علی رزم‌آرا رییس وقت دانشکده پیدا کرد به مشهد منتقل شد و با دوست و همدوره خود در رستهٔ توپخانه یعنی سرگرد اسکندانی مصاحب شد. اسکندانی عضو حزب توده، رهبر سازمان نظامی آن حزب در خراسان و قائد بعدی قیام بود. ظرف مدت کوتاهی، شفائی نیز که آمادگی قبلی داشت، به عضویت حزب درآمد. شفائی پس از این شکست فاجعه‌بار و یک ماه اختفا و گریز و تحمل دربه‌دری‌های وحشتناک خود را به سبزوار و مشهد رساند و عاقبت به کمک ارتش سرخ به شوروی گریخت. مدتی بعد، برای همکاری با حکومت پیشه‌وری به تبریز اعزام شد و با درجهٔ سرهنگ دومی، حوزه نظام و وظیفه فرقه دموکرات را اداره نمود. با شکست فرقه مجدداً به شوروی پناهنده گشت. لیکن این کمونیست جان سخت و مؤمن، در اولین سال‌های زندگی در باکو، پس از مرگ استالین و افشای جنایات او و مشاهدهٔ بی‌حقیقتی‌ها در شوروی و دسیسهٔ فرقوی‌ها، حساب خود را (در حدّ قابلیت بقا) از کمونیسم جدا کرد و روی پای خودش ایستاد و یک لحظه هم در طلب راحت و امن، راه در بوزگی پیش نگرفت. درس خواند و آموخت و درس داد و معلم و استاد دانشگاه شد. بعد هم در لحظهٔ ممکن، نه برای به دست گرفتن قدرت و نه در معیت اقتدارات حزبی، که مختار و مستقل به ایران بازگشت.

دکتر احمد شفائی در سال ۱۳۶۲ به ایران آمد و یک سال پس از انتشار خاطراتش، در ۱۳۶۶ درگذشت. خاطرات شفائی با صداقت و صمیمیت نوشته شده، طوری که با سایر منابع درست تاریخی تطبیق می‌کند و تاکنون هم مورد ایراد قرار نگرفته است. صرفنظر از این مراتب، دکتر حسن نظری در جلد اول خاطرات خود به نام گماشتگی‌های بدفرجام، نسبت به بعضی خصوصیات اخلاقی و رفتارهای شفائی (پس از شکست فرقهٔ دموکرات و فرار به شوروی، که در موقعیت بسیار سخت و حساس آنجا با او از نزدیک آشنایی داشته) اظهار نظرهای منفی کرده است.

پس از این مقدمه نسبتاً بلند، یک پرسش کوتاه مطرح می‌شود: چرا کیانوری در خاطرات ۶۰۰ صفحه‌ای خود حتی یک‌بار اسم احمد شفائی را نیاورده است و آنجا

هم که به او فقط اشاره می‌کند با کنایه و بدون ذکر نام اوست؟ مصاحبه‌کننده می‌پرسد پس از آمدن مرکزیت حزب به ایران «چه کسانی در شوروی ماندند؟» کیانوری پاسخ می‌دهد «یکی دوتا از آنها همان کسانی هستند که بعد آمدند و پس از گرفتاری ما ادر سال ۱۳۶۱ خاطرات نوشتند»^۱

کیانوری خواسته شفائی را مطرود و کوچک به حساب آورد. و حال آنکه شفائی در هر صورت ضمن دوره‌ای از مبارزات حزب توده نقش چشمگیری داشت و در خاطرات خود نیز به اندازه هیچ‌یک از کتاب‌هایی که نقش کیانوری را منفی ارزیابی کرده‌اند، بدگویی نکرده است. این هم معنائی است که تنها کیانوری قادر به روشن ساختن آن است. آخر هرچه نباشد شفائی سال‌ها بود که دور حزب توده و فرقه دموکرات را قلم گرفته بود. در ایران هم - برخلاف آنها که ملاقات‌هایی با کیانوری داشتند و به همین جهت مورد عنایت قلمی او واقع شدند - هرگز به دیدار رهبرکل نشافت.

۵۴- قیام افسران خراسان

اینک رابطه قیام افسران خراسان را با حزب توده بررسی می‌کنیم و می‌بینیم کیانوری آن را چگونه جلوه داده است:

کیانوری: «این افسران پیش از قیام، سروان بهرام دانش را به تهران فرستادند تا نظر هیئت اجرائیه کمیته مرکزی را جویا شود... اسکندری اخیراً در خاطراتش ادعا کرده... در آن زمان کامبخش در مسافرت بود. زمانی که کامبخش آمد، دانش با او تماس گرفت و کامبخش از نظرات مثبت و منفی هیئت اجرائیه بی‌اطلاع بود و رابط حزب با شوروی‌ها بود، به آنها گفت که این حرکت انجام شود. به نظر من این اظهارات اسکندری دروغ است. کامبخش آدم بسیار محتاطی بود. او می‌دانست که چنین کاری، آن هم در سرحدات شوروی، بچه‌بازی نیست»^۲

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۰۷، قلاب‌ها و توضیح بین آن از ویراستار خاطرات کیانوری است.

۲- همان، ص ۱۰۶

قیام در مرداد ۱۳۲۴ صورت گرفت. نقشه آن فقط چندماه قبل بررسی شد، و اصولاً فکر انجام آن مدت‌ها بعد از شروع سال ۱۳۲۴ به ذهن سرگرد اسکندانی خطور کرد. کامبخش در سال ۱۳۲۲ از مسافرت برگشت. وقتی دانش به عنوان نماینده افسران خراسان به تهران آمد، دو سالی می‌شد که کامبخش تهران بود. بنابراین اسکندری، طبق مندرجات خاطراتش هرگز نگفته که «در آن زمان کامبخش در مسافرت بود» این یک تحریف آشکار در نقل خاطرات اسکندری است و اصولاً «مسافرت» مطرح نبود، بلکه منظور اسکندری این بود که وقتی موضوع پیشنهاد سرهنگ آذر را در کمیته مرکزی طرح کرد، آن ساعت در کمیته مرکزی کامبخش حضور نداشت. اظهارات اسکندری آن نیست که کیانوری نقل قول کرده، اسکندری گفته بود درباره قیام این افسران:

کامبخش در واقع ناروئی به من زده که بعدها آن را فهمیدم. موقعی که وکیل مجلس بودم... روزی دیدم که بهرام دانش و سرهنگ آذر به آنجا آمده و به من گفتند که یک کار فوری با من دارند. سرهنگ آذر فوراً نقشه‌ای از جیبش بیرون آورد و گفت:... در نظر داریم از اینجا حرکت کنیم و آنجا را خلع سلاح کنیم و فلان و غیره. گفتم: این برای چه کاری است و هدف آن چیست؟ آیا می‌خواهید قیام بکنید؟... من نمی‌دانم، کمیته مرکزی باید تصمیم بگیرد... خوب به یادم است که آذر با لباس شخصی به کلوپ آمد. کامبخش هم غایب بود. من موضوع را مطرح کردم. رفقا همه گفتند: نه آقا! این کارها چیست؟... به این ترتیب کمیته مرکزی جواب منفی داد... [به آذر] گفتم: رفقا با این کار موافقت ندارند... این گذشت و معلوم شد همان شب اینها حرکت کرده‌اند. البته بعدها فهمیدم که کامبخش برایشان کامیون گرفته و آنها را فرستاده بود. من در مجلس بودم که دیدم کامبخش آمد و گفتم می‌دانی چطور شده؟ این افسران در خراسان قیام کرده و پس از خلع سلاح [پادگان مراوه‌تپه] به طرف صحرای ترکمن رفته‌اند. گفتم: من که

به آنها گفتم که کمیته مرکزی با این عمل موافق نیست. کامبخش گفت: اینها می‌گویند چنین چیزی را ایرج گفته. گفتم: من بهشون گفتم؟ اینها را چه کسی راه انداخت؟... بعد که من به مسکو رفتم، رادمنش گفت: یک پرونده‌ای هم راجع به شما هست. گفتم چیست؟ گفت: درباره افسران خراسان، معلوم شد که کامبخش در آنجا اظهار کرده که این کار را ایرج کرده است. البته من یک شهادت نیم‌بندی از آذر و دانش گرفته بودم. بعد هم گفتم که حالا مرا با آنها روبه‌رو کنید. البته آذر و دانش اتهام را تکذیب کردند. آنچه را که بین من و این دو رفیق صورت گرفته بود تکرار کردم. گفتند: بله! درست است.^۱

معلوم می‌شود اسکندری نسبت به این قیام نظر موافق نداشته است. امیر خسروی و آذرنور هم مخالفت اسکندری را تأیید می‌کنند. منابع تاریخی کلاً دست کامبخش را در این ماجراجویی می‌بینند. کیانوری نقش کامبخش را در این جنجال انکار می‌کند و به خاطر براءت او از هرگونه خطا و لغزش، صدور اجازه کامبخش به افسران خراسان را تکذیب می‌کند و می‌گوید کامبخش هیچ دخالتی نداشته است؛ چون نقشه عملیات با شکست روبه‌رو شده و کمیته مرکزی هم موافق آن نبوده است. ولی اگر این مخالفت‌ها وجود نمی‌داشت و جریان هم موفقیت‌آمیز بود، لابد برنامه کامبخش کمترین اشکالی نداشت و مربوط به نبوغ نظامی او می‌شد! واقعیت این است که کامبخش، کمیته مرکزی و حتی هیئت اجراییه را نیز در امور نظامی، چریکی، امنیتی و عملیاتی قابل مشورت نمی‌دانست. کامبخش همیشه به اتکای رفقای شورویائی که در سطوح مختلف داشت تکروی می‌کرد و اگر کسی را قابل بحث و شورهای محرمانه می‌دانست، فقط نورالدین کیانوری بود؛ شخصیت با استعدادی که راه مسکو را نشان داد، دستش را گرفت و عاقبت با جانشین کردن کیانوری به جای خود در ارگان‌های شوروی از دنیا رفت.

نکته دیگری که شک برانگیز است، عدم مشورت و مبادله اطلاعاتی کامبخش با

مقامات شوروی است. کامبخش زیرک و باهوش و مکار، با افکاری مستعد برای دسیسه‌چینی، محیل و محتاط و محافظه‌کار با وابستگی تام و تمام به رفقای سرخ، بسیار دور از ذهن می‌نماید که دست‌کم با بخشی از آنان، به موضوع قیام اشاره نکرده باشد. به نظر می‌آید بعضی از شوروی‌ها، با اجرای این طرح و به شرط قبول مسئولیت آن از جانب کامبخش، حداقل موافقت تلویحی کرده باشند. اصولاً اسکندانی باتوجه به استقرار ارتش سرخ در شمال و مأموریت خود در مشهد، گنبد کاووس را برای اجرای عملیات انتخاب کرده و گفته بود «با این قیام ما می‌توانیم پایگاهی در شمال ایران و در مرز ترکمنستان شوروی ایجاد کنیم... تا ارتش شوروی در ایران است باید این تکیه‌گاه را به وجود آورد»^۱

۵۵- تحلیل‌های دیگر

نظریات دیگری هم وجود دارد که به حل معما و بخصوص دست داشتن کامبخش در قیام خراسان کمک می‌کند. اول:

با کسب موافقت قبلی رهبری حزب توده ایران تصمیم گرفتند که کانون یا کانون‌های مقاومتی در برابر دولت صدر ایجاد نمایند و ترکمن صحرا نخستین کانونی بود که... انتخاب گردید... جهت انجام این منظور قبلاً وسیله تشکیلات گرگان که در آن زمان رهبری آن را احمد قاسمی به عهده داشت تعدادی از ترکمن‌ها را مسلح ساخته بود تا زمینه قیام آماده شود. وجود یک افسر ترکمن... این امر را تسهیل می‌کرد (سروان عبدالرحیم ندیمی که در جریان زد و خورد کشته شد) فرار بود به محض شروع قیام، تعدادی از افسران حزبی... به آنها پیوندند، چنانکه سرهنگ آذر نیز خود را به گرگان رساند. بدیهی است حزب توده ایران بدون جلب موافقت مقامات سیاسی شوروی در نواحی تحت اشغال آن دولت دست به چنین کاری

۱- پرفسور احمد شفائی، قیام افسران خراسان و ۳۷ سال زندگی در شوروی، کتاب‌سرا، تهران ۱۳۶۵، ص

نمی‌زد. اطلاعات ما نشان می‌دهد که نقشه حزب توده ایران را ژنرال آناکیشی‌یف مأمور عالی‌مقام سیاسی - نظامی شوروی در ایران نیز تصویب کرده بود. منتها چون احتمال مخالفت سلیمان اوف کنسول شوروی در بندر شاه که نبض ترکمن صحرا را به دست داشت می‌رفت، لذا وی را در جریان امر فرار نداده بودند تا در برابر عمل انجام شده فرار گیرد. به محض اینکه سلیمان اوف... از انجام قیام افسران و حرکت آنها به سوی ترکمن صحرا اطلاع یافت، مخالفت خود را... به استحضار سفارت شوروی در تهران رسانید و سفارت شوروی پس از کسب نظر مقامات مربوطه، نظر سلیمان اوف را تأیید نمود. لذا از طرفی قیام خراسان مورد تأیید و پشتیبانی فرار نگرفت و کادرهای حزبی که... به بندر شاه فرستاده شده بودند به تهران بازگشتند و از طرف دیگر به علت اشتباهاتی که خود افسران قیام‌کننده مرتکب شدند، با شکست مواجه گردید. پس از شکست قیام، افسرانی که جان سالم به در برد بودند با کمک و راهنمایی کنسول بندر شاه به خاک شوروی پناهنده شدند و در روزهای ۱۷ و ۱۸ آذر ماه سال ۱۳۲۴ جهت کمک به نهضت آذربایجان وارد تبریز گردیدند. لذا حادثه خراسان تلاش بی‌حاصل و تجربه ناموفقی بود که از طرف حزب توده ایران انجام یافت ولی به علت مخالفت سیاست شوروی این اقدام مواجه با شکست گردید و در نطقه خفه شد. ستاد ارتش ایران قبل از حادثه خراسان اطلاعاتی در این زمینه به دست آورد. لذا تصمیم گرفته بود که «افسران مشکوک» را به نام مأموریت به نقاط دوردست اعزام دارد... حزب توده ایران شرکت خود را در حوادث خراسان انکار نمود و اعلامیه جالب زیر را در این باره منتشر نمود «...آنهايي که پیشامدهای محلی و عصبانیت چند افسر از خود گذشته... را به حزب توده نسبت می‌دهند، آنها اراده این حزب دلاور را بازیچه تصور نموده‌اند... اگر ما به یک رستاخیز بزرگ ملی دست زدیم

نقشه بچگانه نبود^۱

تحلیل مذکور باید مربوط به اطلاعات منابع نزدیک با کمیته مرکزی باشد. زیرا هیچ مأخذی برای آن ذکر نشده است. بعلاوه، اینکه کمیته مرکزی حزب توده موضوع قیام افسران خراسان را تصویب کرده باشد، مشکوک به نظر می‌رسد. اما شرکت کامبخش در این حادثه محقق است.

دوم - دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو در مقاله‌ای تحت عنوان «تراوشات سیانوری، قلم کیانوری» در این باره می‌گوید وقتی که افسران خراسان به آن سرنوشت دچار شدند «رادیو تهران بدون آنکه به جزئیات پردازد، کشتن و تار و مار شدن آنان را با آب و تاب چندین بار بازگو کرد. مادران و همسران این افسران که با من و خانواده ما آشنایی داشتند پریشان و گریان به خانه ما آمدند و از من آگاهی بیشتری می‌خواستند. من نخست به آقای کامبخش تلفن کردم. چون او را در خانه نیافتم به باشگاه حزب توده رفتم و او را آنجا یافتم و پریشانی مادران و همسران افسران را به او گفتم و از او خواستم که اگر آگاهی بیشتری دارد بدهد... او گفت با اینکه بیشتر افسران، برگزیده و کاردان هستند جای شگفتی و تأسف است که چنین بی‌احتیاطی بزرگی را کرده‌اند. اما از افسران تنها سرگرد اسکندانی کشته شده است و دیگران تندرست‌اند و اکنون مأمورین دوستان (شوروی) به جمع‌آوری آنان مشغولند تا آنها را به جای امنی (ترکمن صحرا) برسانند. توجه فرمایید با اینکه آقای کامبخش مردی ورزیده و تودار و کم حرف بود، به جوری که در برابر دوستانش چون من هم خوددار بود، با این گفتار آشکار، آن هم تنها چند ساعت پس از این پیشامد، به خوبی نشان داد که از همه چیز خبر دارد. بنابراین چگونه می‌توان از دست‌اندرکاری خود او و مأمورین شوروی در این ماجرا تردید داشت؟ از این گذشته او به من گفت من دست این افسران را که از این سوی کشور رفته‌اند، در آن کشور در دست تو خواهم گذاشت. من آن روز این گفت | گفته؟! | او را شوخی پنداشتم و چیزی نپرسیدم. چون در آن روز نه از برپایی فرقه دموکرات آذربایجان خبری بود و نه

از رفتن من به تبریز»^۱

سوم - اگر دکتر جهانشاهلو مشهور به راستگویی نباشد از سند دیگری استفاده می‌کنیم که موثق است. دکتر حسن نظری، ستوان یکم هوایی، عضو سازمان افسری حزب توده که زیر مسئولیت مستقیم کامبخش بود، می‌نویسد در اواخر مرداد ۱۳۲۴ «پس از پایان جلسه [حزبی] من باز هم با کامبخش بیرون رفتم. در راه پرسید که آیا [سرهنگ] آذر دیده‌ام؟ من پاسخ دادم بلی، سه روز پیش دیدم، همان روزی که سرگرد اسکندانی با عده‌ای از افسران بسوی گرگان حرکت کردند. [آذر] به من گفت باید آن عده از افسران هوایی را که می‌خواهند بازداشت نمایند با خودم بیاورم تا با هم به افسران خراسان ملحق شویم... به وی [کامبخش] گفتم من امروز به سراغش رفتم، گفتند نمی‌دانند [آذر] به کجا رفته است... کامبخش با چهره‌ گرفته گفت این همولایتی تو (منظورش اسکندانی بود) صبر و حوصله ندارد، نخواست منتظر دستور کمیته مرکزی باشد [کامبخش] سپس نشانی‌ام را خواست، به وی دادم و گفت ممکن است همین روزها برای بردن من و چند افسر دیگری که پنهان شده‌اند بیاید، زیرا فرمانداری نظامی تهران به دستور سرلشکر ارفع رییس ستاد ارتش تقویت و امکان بازداشتان بیشتر شده است!...!»^۲

می‌دانیم که موضوع اطلاع و اجازه کمیته مرکزی حزب - که کامبخش چند جای دیگر هم تکرار کرده - اساساً مطرح نبوده است. به همین جهت دکتر نظری بعد از ۴۰ سال که اطلاعاتش تکمیل تر شده بود، گفته‌های آن روز کامبخش را ضمن گذاشتن علامات تعجب، با شک و تردید نقل کرده و آن را درست نمی‌دانسته است. معلوم نیست منظور کامبخش از «دستور کمیته مرکزی» کسب اجازه از کدام مرکز و چه مقامی (از شوروی‌ها؟) بوده است. اما به هر حال از این گفتگو، اطلاع و حتی رهبری کامبخش در قضیه قیام افسران خراسان مسلم می‌گردد.

۱- روزگار نو، چاپ پاریس، خرداد ۱۳۷۳، صص ۵۵ و ۵۶

۲- دکتر حسن نظری (غازیانی) کماشستگی‌های بدفرجام، بخش نخست، انتشارات مرد امروز در خارج از کشور ۱۳۷۱، ص ۵۸، نقطه‌چین‌ها غیر از آنکه در بین دو قلاب می‌باشد از خود نظری است.

۵۶- واقعیت‌ها در اروپای شرقی

گفتیم مصاحبه‌کننده در تأیید گفته‌های خود، از اروپای شرقی مثال می‌آورد و می‌گوید در مقابل زور، استعداد محلی مطرح نیست و «استعداد محلی نمی‌خواست. مثل اروپای شرقی، ارتش سرخ وارد می‌شد و می‌گرفت» کیانوری جواب می‌دهد «اطلاع شما از حوادث اروپای شرقی کم است. در مورد آلمان شرقی این حرف درست است، ولی مثلاً در چکسلواکی مصداق ندارد. در آنجا یک جنبش کمونیستی نیرومند بوده است» چنین پیدا است که اطلاعات کیانوری از اروپای شرقی به مراتب کمتر است، یا اگر اطلاعات او کافی باشد به مدافعه از شوروی پیشین پرداخته است. انگار توجه ندارد که کشوری به نام شوروی اساساً وجود ندارد. اعم از اینکه شوروی سابق با زور و قلدری چکسلواکی را مانند یک کشور مغلوب در جنگ فتح کرده باشد، یا به قول او «در آنجا یک جنبش کمونیستی نیرومند بوده است» ولی در اسناد سیاسی معاصر قضاوت بایسته وجود دارد:

لیبرال‌های اروپا و سوسیالیست‌های لیبرال شده پیش از جنگ که به ورشکستگی روش خود اذعان داشتند و در زمان جنگ و پس از آن مدتی به سمت مسکو نماز می‌گزاردند، کم‌کم به خود آمدند و بیهودگی پیروی از کمونیست‌ها را به زور دریافتند. افراد انقلابی‌تر، از میان سوسیالیست‌ها روی کار آمدند و حتی عده‌ای از صفوف کمونیسم به جبهه سوسیالیسم اروپائی مستقل از مسکو پیوستند.

با افزایش یأس و ناامیدی از جانب مسکو، مکتب سوسیالیسم اروپائی کم‌کم و کیفاً با سرعت غیرمنتظره‌ای رشد و تکامل پیدا کرد. واقعاً چکسلواکی به زودی چشم‌هایی را که نمی‌خواستند باز شوند، باز کرد. تمام بنش‌ها و مازاریک‌های اروپائی کاملاً از خواب بیدار شدند و اطمینان پیدا کردند که اگر روش لیبرال‌منشانه پیش از جنگ آنها محکوم به فنا و زوال بود، روش «ائتلاف» بعد از جنگ آنها با کمونیست‌ها، خطرناک‌تر از

آن است. ** امروز در اروپای شرقی و غربی دیگر مازاریک‌ها و بنش‌ها وجود ندارند. بنش‌های آلمان شرقی می‌دانند که منظور کمونیست‌ها از تملق و چاپلوسی امروز، تهمت زدن و محکوم کردن و فنا ساختن آنان در فرداست.^۱

*: افزایش ناامیدی از جانب مسکو یعنی زمانی که مسکو به عنوان مرکز کمونیسم جهانی، جاذبه‌های خود را از دست می‌داد و بیش از پیش طرفداران خود را مأیوس کرد...

**: منظور از واقعه چکسلواکی و سرنوشت رجال ملی آن کشور، اشاره به کودتای کمونیست‌های چکسلواکی در سال ۱۹۴۸ است که سه سال پس از ائتلاف با ملیون تحقق یافت و منجر به تصفیه و نابودی غیرکمونیست‌های مشهوری مانند ادوارد بنش (۱۸۸۴ - ۱۹۴۸) رئیس جمهور و یان مازاریک (۱۸۸۶ - ۱۹۴۸) وزیر امور خارجه گردید. مازاریک در برابر نفوذ کمونیست‌ها به سختی مقاومت کرده بود. عاقبت بنش استعفای او را به حساب امتیازی به نفع کمونیست‌ها می‌پذیرد تا آنها از ادعاهای زورگویی‌های خود دست بردارند. اما چون کمونیست‌ها به پشتیبانی قوای شوروی چیزی کمتر از همه حکومت و تمام کشور را نمی‌خواستند، مجدداً از او دعوت به کار نمودند. تا اینکه در ۹ مارس ۱۹۴۸ مازاریک از پنجره اطاق کارش به زمین پرت شد. تا مدت‌ها معلوم نشده بود که این حادثه خودکشی بوده یا قتل. بعدها گفته شد که کمونیست‌ها او را کشته‌اند و از پنجره بیرون انداخته‌اند ولی اسم آن را انتحار گذاشته‌اند.^۲

در چکسلواکی که «جنبش کمونیستی نیرومند بود» این‌گونه به همت ارتش سرخ و یاری ستون پنجم آن به پشت پرده کمونیسم رفت. پس آلمان شرقی که کیانوری حرف مصاحبه‌کننده را به اکراه می‌پذیرد که «ارتش سرخ وارد می‌شد و می‌گرفت» با چه

۱- خلیل ملکی «سرنوشت تاریخی لیبرالیسم در دو قرن اخیر» سرمقاله مجله علم و زندگی، سال اول،

شماره هفتم، شهریور ۱۳۳۱

۲- خلیل ملکی، مجموعه ۹ مقاله، به کوشش عبدالله برهان (آماده برای چاپ) پانویس و براستار

جنایاتی تسخیر شد؟!!

۵۷- درباره ارزش خاطرات دیگران

دنباله گفتگوی مصاحبه کننده با کیانوری، به خاطرات دیگران می کشد:

کیانوری: عیسی به دین خود، موسی به دین خود.

مصاحبه کننده: مسئله دین نیست!

کیانوری: مسئله اعتقادات است. شما به این اعتقاد دارید، من ندارم.

مصاحبه کننده: ولی این حرف من نیست. حرف آقای پورهرمزان است که

در نوشته هایش آمده. آیا پورهرمزان جزء افسران خراسان بود؟!!

کیانوری: بله! بله!

مصاحبه کننده: همین آقای پورهرمزان که پس از انقلاب عضو کمیته مرکزی

و مسئول انتشارات حزب بود، در نوشته هایش ادعا می کند که حرکت

خراسان با موافقت حزب و شوروی بود، ولی پس از شروع، شوروی ها

متوجه شدند که در برنامه ریزیشان اشتباهی رخ داده و لذا در نیمه کار، سر

ما را در زیر تیغ رها کردند.

کیانوری: اول اینکه من به خاطرات هیچ کس [جز خودم] اعتقاد ندارم. دوم

اینکه معلوم نیست پورهرمزان در چه شرائطی این مطلب را که شما ادعا

می کنید نوشته... پورهرمزان در چه تاریخی این موضوع را نوشته است؟

برایم مهم است!

مصاحبه کننده: فکر می کنم سال ۶۳ یا ۶۴

کیانوری: یعنی قبل از محاکمات؟

مصاحبه کننده: بله

کیانوری: من به نوشته های همه این افراد مانند نوشته های طبری نگاه

می کنم، هیچ کدام برای من سندیت ندارد.

مصاحبه کننده: ولی خاطرات آقای اسکندری که در آزادی بود!

کیانوری: من خاطرات هیچ‌کدام از این افراد را قبول ندارم. خاطرات خودم و آنچه را که خودم می‌دانم قبول دارم. آنهایی که در «مهد آزادی» نوشته‌اند برای دفاع از خودشان و متهم کردن دیگران به همه چیز بوده است. خود اسکندری در مورد خامه‌ای و کشاورز می‌گوید که این دو [نفر] مغرضند.^۱

اولاً - این همه «من منم، منم من» زبینه آقای دکتر کیانوری، بالاترین مقام بزرگترین حزب مملکت و منطقه نیست!

ثانیاً - کیانوری اشاره‌ای دارد به مطالبی که سران حزب توده پس از دستگیری و «قبل از محاکمات» نوشته‌اند و بطور ضمنی نوشته‌های آنان را رد می‌کند و موضوع را به نوعی فشار یا ضعف و خودشیرینی این رهبران (در زمان بازجویی‌های اوائل دهه ۶۰) مربوط می‌داند. همه اینها از نظر کیانوری یعنی اینکه اعترافات وحشتناک خود او هم قبل از محاکمه واقعیت نداشته است! او اعترافات آنان را غیر واقعی نشان می‌دهد تا در نتیجه، اقرار خودش در سایه قرار گیرد و مردم گفته‌های عجیب او در سال ۱۳۶۲ را باور نکنند. در حالی که کیانوری در مصاحبه‌های تله‌ویزیونی آن موقع که تحت فشار شدید فرار داشت، بسیاری از واقعیت‌ها را مجبور شد اعتراف کند.

ثالثاً - وقتی هیچ خاطراتی که همه آن دیگران نوشته‌اند قبول ندارد، چرا خاطرات فردوست را در بعضی از قسمت‌ها مانند سندی دست اول و بی‌خدشه می‌پذیرد و تعمداً موهن‌ترین آن را نقل می‌کند؟ بعلاوه، خودش می‌گوید خاطرات اسکندری در «مهد آزادی» نوشته شده و برای دفاع از خود و متهم کردن دیگران می‌باشد. سپس همین خاطرات اسکندری را، آنجا که علیه خامه‌ای و کشاورز نوشته شده، مورد استشهاد قرار می‌دهد.

معلوم نیست اگر کیانوری بخواهد یک‌بار دیگر همین خاطرات خود را (بدون نگاه قبلی و آمادگی) تکرار کند، چه مقدار دیگر ضد و نقیض خواهد داشت. او هر قدر حافظه قوی داشته باشد (که ندارد) چون واقعیات را نگفته، مسلماً گرفتار تناقضگویی

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۱۰۸ و ۱۰۹، همه علامات نقطه‌گذاری در متن اصلی است.

بیشتری خواهد شد.

رابعاً - اینکه او هیچ کدام از خاطرات دیگران را قبول ندارد، همه آن دیگران و تماسی غیر دیگران و کل ملت ایران (غیر از چند نفری که احتمالاً هنوز به رهبری آقای کیانوری وفادار باقی مانده‌اند) نیز برای مجموعه آنچه که به دروغ مورد دفاع یا انکار او قرار گرفته، هیچ ارزشی قائل نیستند و مدعیات او را - چه درباره شوروی استالینی، شوروی جانشینان استالین، حزب توده، و چه درباره مدافعه از شخص خود یا توده‌ای‌های وفادار به خود - کذب محض می‌دانند.

همان‌گونه که در مقدمه گفتیم، کتاب دکتر فریدون کشاورز در مجموع کتابی است که حاوی بسیاری اطلاعات دست اول می‌باشد، اسراری را فاش می‌کند که قبل از آن برای گروه‌های معتابیهی از خوانندگان ناشناخته بود، و بخصوص از چهره شخص کیانوری رموزی را می‌گشاید که کمتر کسی به آن واقف بود. علت دشمنی و حملات شدید کیانوری را باید در آنجا جستجو کرد که کشاورز آخرین حرف‌ها را زده و کیانوری را به سازمان‌های مهم جاسوسی دنیا منتسب کرده و او را همکار احتمالی آنها دانسته است. وقتی کیانوری می‌گوید تمام شاهد‌های کشاورز مرده‌اند و او هرچه دلش خواسته نوشته است، واقعاً قیاس به نفس می‌کند.

همچنین سه جلد خاطرات دکتر انور خامه‌ای بهترین کتابی است که درباره حوادث دهه ۲۰ نوشته شده است. هر سه جلد، شامل قسمت‌های مهمی از تاریخ معاصر ایران است که به منظور استغنای فرهنگ سیاسی - تاریخی این مملکت و روشن شدن نکات تاریک آن کمک شایانی نموده است. ولی از آنجا که کتاب کامل و بی نقص تا به حال منتشر نشده، یا اگر شده نادر و استثنائی است، خواه ناخواه خاطرات خامه‌ای نیز از اشتباهات جزئی و کم‌اهمیت، البته مبرا نیست.

ما اظهار نظر اسکندری را درباره نوشته‌های خامه‌ای و کشاورز خوانده‌ایم. اما یک نقل قول هم از طرف مهدی خانباها تهرانی وجود دارد. تهرانی می‌گوید:

نظر اسکندری را درباره سه جلد کتاب انور خامه‌ای که به تازگی منتشر شده بود، پرسیدم. اسکندری گفت: «به نظر من کتاب‌های خامه‌ای حاوی

حقایق تاریخی بسیاری است و در مجموع خوب است. اما انور خامه‌ای در این کتاب‌ها درباره نقش خود تا حدودی غلو کرد و خود را بزرگ کرده است. چون او در آن ایام و دوره اول حزب، جوانی بیش نبود»^۱

تهرانی اظهارنظری هم درباره خاطرات اسکندری دارد: «بعدها وقتی خاطرات پربار و آموزنده او را که به همت بابک خسروی و آذرنور انجام گرفته خواندم، بسیاری از پاسخ‌های تاریخی خود را در آن یافتیم»^۲

خامسا - فرض دیگری هم مطرح است: هنگامی که کیانوری در مقابل اسناد غیرقابل انکاری مبنی بر دخالت حزب توده (فردی از رهبری) و شوروی در حرکت افسران خراسان یا مطلبی مشابه قرار می‌گیرد، مجبور می‌شود اصالت خاطراتی که حاوی آن اسناد است و بنابراین همه خاطرات دیگران را منکر شود یا به عبارت دیگر انکار خاطرات دیگران را به خود تحمیل می‌کند. و الا خود او می‌داند که قول مشترک چندین نفر، در زمان و مکان و شرائط جداگانه، راجع به چگونگی ارتباط‌ها و وقوع یک حادثه نمی‌تواند به کلی بی‌اساس باشد.

۵۸- جنگ کبیر شوروی و کمک‌های امریکا

در مورد جنگ جهانی دوم، کمک‌های عظیم نظامی و تسلیحاتی و خوار و بار امریکا به شوروی از طرق مختلف بخصوص راه ایران پل پیروزی، باز کردن جبهه دوم در شمالغرب فرانسه و سیله غربی‌ها و عمدتاً امریکا به خاطر حمایت شوروی در شکست آلمان نازی، کیانوری نقش امریکا را فوق‌العاده کوچک می‌کند و به دلیل عظمت کار مردم شوروی و دلاوری‌های ارتش سرخ (که در آن شکی نیست) سعی کرده وسایل و امکانات شوروی را بیش از آنچه بوده وانمود سازد.^۳ او مثل همه جای دیگر، برای

۱- مهدی خان‌باباتهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، مصاحبه با حمید شوکت، چاپ خارج از کشور، ۱۳۶۸، ص ۱۲۶

۲- منبع پیشین، ص ۱۲۷

۳- کیانوری، خاطرات، ص ۱۱۰

بزرگ کردن خودی‌ها، تا توانسته نقش امریکا را بی‌اهمیت نشان داده است. درست است که روس‌ها پس از شروع به پیشروی و شکست ارتش آلمان، در تمام جهان از احترام زیادی برخوردار شدند، ولی عملاً در آکادمی‌های علوم نظامی دنیا، اکنون از بدیهیات مسلم استراتژیست‌های ستادی قرار گرفته و به عنوان نمونه یک استراتژی موفق تدریس می‌شود که اگر متفکین سیل کمک‌های نظامی را ارسال نمی‌داشتند و بخصوص جبهه دوم را نمی‌گشودند، امکان پیروزی شوروی - لااقل به این زودی‌ها - قطعاً میسر نبود، و چنانچه جبهه دوم را زودتر از ژوئن ۱۹۴۴ افتتاح می‌کردند، در اثر کاهش فشار آلمان، تیپ‌های موتوریزه شوروی تا خطوط غربی اروپا را «آزاد» می‌کردند. متفکین برای اینکه سرفرماندهی ارتش آلمان و فرماندهان زبده آن و فرمانده ارتش‌های شرق - ژنرال مشهور زرهی هایتس‌گودریان - را در جبهه‌های شرق اغفال کنند و دلواپس سازند تا از فشار شدید خود دست بردارند و ذهن آنها معطوف به غرب گردد، ابتدا تنها در جبهه نرماندی «۱۶ هزار هواپیما، ۶ هزار کشتی نیروبر و ۱۸۰۰ کشتی وارد صحنه نبرد کردند»^۱ این یکی از بزرگترین و مؤثرترین کمک‌های امریکا به شوروی بود. بعد که آلمان متوجه غرب شد، حملات گسترده خود را آغاز کردند و تا ۳ ماه، روزی ۱۰ هزار نفر نیروی نظامی از طریق نرماندی وارد کردند. این عملیات غیر از نفوذ از راه جبهه‌های ایتالیا و شمال آفریقا و سایر اقدامات بود. در نتیجه آلمان قوی و مهاجم، نیروهای خود در شرق را به دو قسمت تقسیم نمود و بخشی از آن را به غرب گسیل داشت. بدین ترتیب بود که ارتش سرخ توان حمله و پیروزی را پیدا کرد.

هرچند نبرد استالینگراد، پیروزی ارزشمند و نتایج درخشانی برای روس‌ها به بار آورد و به عنوان نقطه عطف جنگی به حساب آمد، ولی این فتح در دل خاک و میهن شوروی به وقوع پیوست و به مثابه «جنگ کبیر میهنی» تلقی شد که پیرزنان نیز در آن سهم بودند و داستان‌های پرشوری آفریدند. باید توجه داشت که روس‌ها توان ادامه چنین جنگی را در خارج از قلمرو خویش نداشتند. مع الوصف، کمک متفکین از چنان

۱- جیب‌اله شاملونی، تقویم روز، امریکیر، ۱۳۴۸، ص ۴۶۱

عظمتی برخوردار بود که به روس‌ها امکان داد تا خود برلن بکوبند و جلو بیایند و مارشال ژوکف فاتح برلن لقب بگیرد. اگر زمانی که شوروی‌ها به منتهای ضعف خود نرسیده بودند و هنگامی که همچنان سربازان تازه‌نفس و سفیدپوش شوروی، تمام مسلح و با لباس اسکی از سیبری سرازیر می‌شدند کمک متفقین آغاز می‌گشت، مسلماً ارتش شوروی تا کیلومترها غرب برلن را اشغال می‌کرد. ولی متفقین و بیش از همه ونیستون چرچیل به اهداف استالین پی برده بودند... «چرچیل و رؤسای ارتش انگلیس از آیزنهاور انتقاد می‌کردند که چرا در گرفتن برلن بر روس‌ها پیش‌دستی نمی‌کند»^۱ تا شاهد سمبول غول‌آسای جدایی در قرن بیستم یعنی دیوار برلن نباشند که عاقبت تاب ماندن نیاورد.

کیانوری می‌گوید «مردم شوروی ۲۷ میلیون کشته» در جنگ بین‌المللی دوم داده‌اند. این رقم کمی بیشتر از آمار می‌باشد که تا به حال گفته می‌شد. رقم صحیح در مورد تلفات شوروی که اخیراً کشف شده است، حدود ۵۰ میلیون کشته است. بنابراین کیانوری به هیچ وجه اغراق‌گویی نکرده است. تازه اما این رقم کمتر از کشتاری است که استالین از مردم شوروی به عمل آورده و لذا نسبت به آن، رقم زیاد بالایی نبوده است. استالین آنچنان جلاد خونریزی بود که ایوان مخوف، تیمور، چنگیز، آتیل و... در مقابلش رنگ می‌بازند. او تنها در رفورم ارضی قریب به ۱۶/۵ میلیون انسان به دیار عدم فرستاد. اگر کشتار استالین را در مراحل مختلف (تصفیه‌ها، اصلاحات ارضی، مرگ و میر ناشی از اردوگاه‌های کار اجباری، مرگ‌های مربوط به تبعید ناراضیان به صورت گروهی و ایل و عشیره‌ای و بعضاً تمام خانواده‌های یک یا چند قوم و ملیت، امراض و قحطی‌هایی که صرفاً به دلیل بی‌توجهی یا برنامه‌های خاص استالین گسترش می‌یافت و غیره...) حساب کنیم، به رقم بسیار وحشتناکتری می‌رسیم؛ انسان‌های بی‌گناهی که حداکثر، ناراضی و معترض بودند. خانم هلن کارر دانکوس محقق و شوروی‌شناس فرانسوی در کتاب *امپراطوری گسسته*^۲ (که به فارسی نیز با ترجمه خوب شادروان

۱- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه ابوطالب صارمی، امیرکبیر، ۱۳۴۴، ص ۱۱۸۱

2- Hélène Carrère d'Encausse: *L'empire éclaté*

غلامعلی سیار منتشر شده) آمار علمی و جالبی استخراج کرده است که از جمع‌بندی آنها به نتایج سرگیجه‌آوری می‌رسیم.

۵۹- آمار کمک‌ها

مصاحبه‌کننده می‌گوید «همان فردوست که شما به آن استناد می‌کنید در خاطراتش نوشته که اگر... امریکا نبود بطور حتم شوروی شکست می‌خورد» ولی کیانوری در اینجا استثنائاً سخن فردوست قابل تأیید نمی‌داند. چرا که از نظر او فردوست نقش میهن‌سویالیسم را در جنگ کوچک کرده است و بنابراین پاسخ می‌دهد «در باره نقش کمک‌های امریکا که از راه ایران به شوروی فرستاده شد، محافل غربی گزافه‌گویی می‌کنند که به کلی دور از واقعیت است. فردوست هم بازگوکننده همین تبلیغات و گزافه‌هاست. گفتم طبق آمار خود مقامات شوروی، کمک امریکا دقیقاً یک هزارم آن مهمات و تجهیزات و احتیاجات جنگی است که خود شوروی در دوران جنگ با امکانات خود تهیه کرد»^۱ سپس آماری از تجهیزات شوروی را در دوران جنگ قید می‌کند که منبع آن دائرةالمعارف بزرگ شوروی چاپ سال ۱۹۵۷ است. ملاحظاتی در مورد این گفته‌ها و آمار وجود دارد:

۱- این آمار که بر اساس ارقام زمان جنگ تهیه شده و کاملاً جنبه تبلیغی و تشویقی داشته و با دستکاری‌هایی که مربوط به دوران مسابقات تسلیحاتی بین شوروی و امریکا در سال‌های شروع قدرت خروشچف وارد دائرةالمعارف شوروی شده، قابل اعتماد نیست. مثلاً تولید سالانه ۴۰ هزار فروند هواپیما و یا ۴۵۰ هزار قبضه مسلسل، با توجه به وضع نابسامان شوروی در زمان جنگ، بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

۲- کمک‌های تجهیزاتی و تسلیحاتی و حتی خوار و بار امریکائی به شوروی با وجود حجم نسبتاً کم، به علت کیفیت بالا و کارآیی زیاد، تأثیر اساسی در نقش تعرضی ارتش سرخ داشته است. اصولاً کیفیت نازل تولیدات شوروی چه در زمان جنگ، چه

در دوره‌های بعد و چه هم‌اکنون با مرغوبیت کالاهای غربی قابل قیاس نیست. مثلاً اگر عمر و استهلاک زودرس یک کامیون، خودروی نفربر و یا تانک روسی با مشابه امریکائی آن در نظر گرفته شود، تفاوت دو نمونه آشکار می‌گردد. نامرغوب بودن قطعات یدکی ساخت شوروی که در زمان جنگ معروف بود، بعد هم با وجود پیشرفت‌های تکنیکی، مشتریان غربی را به هنگام خرید دودل می‌کرد. کافی است خریدار غربی چشمش به مارک کشور سازنده بیفتد تا احتمالاً پاپس بکشد. این کیفیت پایین، در لوازم خانگی مانند یخچال و تله‌ویزیون، و وسایل برقی و اتومبیل و مخصوصاً ماشین ریش تراش و لوازم الکترونیک و غیره کاملاً مشهود است. پروژه عظیم خط لوله گاز سه هزار کیلومتری سیبری احتیاج به کامپیوترهای امریکائی داشت و بدون آن قادر به ادامه طرح و بهره‌برداری نبود.

۳- در حجم امکانات تولید سلاحی که شوروی‌ها به دائرالمعارف خود وارد کردند و عیناً مورد استناد کیانوری واقع شده، ممکن است تسلیحات عظیمی که از آلمان‌ها به غنیمت گرفته بودند، جزو موجودی خود نشان داده باشند. با پیشروی ارتش سرخ، کلیه کارخانه‌های مفید، صنعت، تکنولوژی و حتی دانشمندان سرزمین‌های اشغال شده، به پشت جبهه‌ها منتقل شدند و به خدمت بهره‌برداری شوروی درآمدند. موزه‌ها، اشیای نفیس باستانی و هر آنچه دارای ارزشهای اقتصادی و مالی و فرهنگی بود، مشمول این انتقال‌ها واقع گردید.

۴- مرتضی زربخت از افسران سابق نیروی هوایی و عضو برجسته و اسبق سازمان نظامی حزب توده که ۱۲ سال زندان‌های قرون وسطایی عراق و ایران را تحمل کرد، در یادداشت‌های منتشر نشده‌اش (که عیناً به نگارنده واگذار نمود) می‌نویسد:

آقای کیانوری در «صفحه ۱۱۰ سطر ۱۸ مجموع کمک امریکا به شوروی را در جنگ دوم ۸۰۰ میلیون دلار ذکر می‌کند. و حال آنکه طبق قانون وام و اجاره که در زمان روزولت تصویب و اجرا شد، مجموع کمک آمریکا به شوروی در این جنگ، حدود ۲۰ میلیارد دلار بوده است. مثل اینکه در این زمینه هم کاسه داغ‌تر از آش شده است. او در صفحه ۱۱۱ از قول سرکلارمونت اسکریبنر مقدار و حجم کمک‌ها را به این

ترتیب بیان می‌کند:

۱- ۱۵۰۰۰۰۰ وسیله نقلیه کامیون.

۲- حدود ۳۵۰۰ هواپیما که ۱۴۰۰ عدد آن بمب افکن بود.

۳- کمی بیش از ۴ میلیون تن |چهار میلیارد کیلو| تجهیزات و کالاهای گوناگون.

حال، به قول معروف بیابیم سرانگشتی قیمت‌گذاری کنیم:

۱- قیمت کامیون هر یک ۲۰۰۰۰۰ دلار - مساوی با

$$۱۵۰۰۰۰۰ \times ۲۰۰۰۰۰ = ۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰$$

۲- قیمت هواپیما هر یک ۲۰۰۰۰۰۰ دلار - مساوی با

$$۳۰۰۰ \times ۲۰۰۰۰۰۰ = ۷۰۰۰۰۰۰۰۰۰$$

۳- قیمت تجهیزات کیلوئی ۴ دلار - مساوی با

$$۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰ \times ۴ = ۱۶۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰$$

جمع ۱۹۰۷۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار

تحریف حقایق تاریخی شایسته انسان با پرنسیپی نیست. در جنگ سرنوشت‌ساز دوم ملل شوروی از جان خود مایه گذاشتند و متفقین - و در رأس آنها امریکا - از مال و ثروت خود مایه رفتند. ذکر حقایق تاریخی دلیل بر طرفداری از امپریالیسم نیست. تحریف [...] حقایق باعث بی‌اعتباری سایر نظریات تحریف‌کننده می‌شود.^۲

حسن نظری تجهیزات کمکی امریکا به شوروی را پنج میلیون تن (۵ میلیارد کیلو) ذکر کرده است.^۳

یورش به سوی برلن و حرکت شتاب‌آلود آن، به صورت یک مسابقه (کورس)

۱- یک کلمه حذف شد

۲- این یادداشت‌ها در اول شهریور ۱۳۷۴ به نگارنده سپرده شد

۳- کماشنگی‌های بدفرجام، ص ۴۳

درآمده بود که ارتش‌های متفق آغاز کردند. مسئولیت نمادین این مسابقه از نرماندی به طرف شرق با ژنرال پنچ ستاره امریکائی دوایت آیزنهاور و دستیاران او (ارتش‌های انگلیسی و کانادائی به فرماندهی ژنرال مونتگمری، ارتش نهم امریکا به فرماندهی ژنرال سیمپسون، ارتش اول به فرماندهی ژنرال هوجز و تیپ‌های تحت فرماندهی ژنرال دوگل) در مقابله با فیلدمارشال والترمدل آلمانی بود، و از شرق به سوی برلن تحت فرماندهی مارشال گریگوری ژوکف قرار داشت که تا چندی قبل از سقوط برلن با ارتش‌های ژنرال گودریان می‌جنگید. فاتحین این مسابقه که بدواً حیثیتی می‌نمود، صاحب گنجینه‌های عظیمی از این غنائم جنگی شدند.

فصل پنجم

حکومت، مشروعیت و مختار آذربایجان

۶۰- از قیام خیابانی تا فرقه دموکرات پیشه‌وری

کیانوری فرقه دموکرات و پیشه‌وری را خیلی راحت با قیام شیخ محمد خیابانی مقایسه می‌کند، قیاسی که البته مع الفارق است. خیابانی و پیشه‌وری از هر نظر: فکر، هدف، شخصیت، قیام در آذربایجان و نتایج عملی آن، نقطه مقابل یکدیگر بودند. اینکه کیانوری، پیشه‌وری را با خیابانی مقایسه می‌کند، برای نشان دادن مشروعیت کار پیشه‌وری است. ضمناً برخلاف سوء نظر طیفی از محافظه‌کاران، خیابانی هرگز تجزیه طلب نبود. کیانوری ابتدا در صفحه ۱۱۸ قیام‌های خیابانی و پیشه‌وری را با هم قیاس می‌کند و آنها را در شکل و اندازه و هدف یکی می‌داند و می‌گوید «فرقه دموکرات آذربایجان که عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات شیخ محمد خیابانی را داشت، دوبار زنده شد» اما پس از آنکه با مقاومت مصاحبه‌کننده مواجه می‌شود، مواضع و بیان اولیه خود را یکی یکی پس می‌گیرد و عقب‌نشینی می‌کند و بالاخره می‌نویسد «من ادعا نمی‌کنم جریان پیشه‌وری عیناً مثل جریان خیابانی بود. من چنین ادعائی نمی‌کنم. محتوای این به کلی محتوای دیگری بوده است!!»

کیانوری در یک جا حرکات فرقه دموکرات را ناشی از افکار و رفتار باقروف

می‌داند، جریان باقروف را کاملاً مستقل از حزب کمونیست شوروی می‌نماید و می‌گوید حزب کمونیست با روش زیاده‌طلبی و زیاده‌روی باقروف در مسئله الحاق، مخالف بوده و دست آخر می‌گوید این حزب کمونیست بود که از بالا به باقروف دستور داده «فضولی موقوف»! او مدعی است خودش در برخورد با مأمورین شوروی، موضوع را دقیقاً فهمیده که آنها با قصد و نیت باقروف موافق نبودند و «عدم رضایت» داشتند. کیانوری برای اثبات این ادعا از گفتگوی پروفیسور ایوانف با خود یاد می‌کند که طبری هم حضور داشته (باز استناد به مردگان)

یک جا می‌گوید جدائی طلبی فرقه دموکرات درست نبوده، جائی دیگر برای اینکه به حقانیت کار فرقه اشاره نماید، با واژه‌ها بازی می‌کند که قصد پیشه‌وری «خودگردانی» بوده است. او می‌داند که خودگردانی و جدائی طلبی و خودمختاری و غیره برای شوروی‌ها یک معنا داشت، و آن انضمام آذربایجان به اران بود. تازه انضمام هم هدف غائی روس‌ها نبود، هدف غائی و نهائی آنها نفت می‌بود و انضمام آذربایجان نیز به خاطر نفت بود. و الا خود آنقدرها بی‌ابواب جمع و جمهوری و جمعیت نبودند.

کیانوری می‌گوید این «خودمختاری» اسباب دردسر شده، همان «خودگردانی» که فارسی است بهتر می‌باشد و اصلاً فرقه دموکرات «خودگرانی» می‌خواسته که همان انجام امور اداری باشد، و خیابانی هم همین را گفته است!

در اصل کیانوری می‌خواهد حزب کمونیست شوروی و استالین را از تمام گناهان تبرئه کند و لذا گرفتار ضد و نقیض‌گویی می‌شود. چون اینک معلوم شده که حرکت باقروف را در آن زمان ایرانیان نمی‌پسندیدند، از تمام خطوط فکری و عملی استالین و حزب کمونیست جدا می‌کند و او را در حضور استالین فردی نشان می‌دهد که از استقلال رأی برخوردار بوده است.

۶۱- جنگ نفت و اصرار بر حضور ارتش‌های بیگانه

واقعیت این است که از نظر استالین فقط مسئله نفت اهمیت داشت. قبل از آن تاریخ هم استالین به دنبال نفت بود و تا دم مرگ هم نفت را فراموش نکرد. باقروف نیز

دقیقاً دستورات استالین و حزب کمونیست را اجرا می کرد. این موضوع را تمام رفقای سابق کیانوری که خاطرات یا تاریخ آن دوران را نوشته اند، تأیید کرده اند؛ چطور کیانوری به تنهایی قضیه را انکار می کند و برخلاف واقعیت شناخته شده، مسائل را وارونه می نویسد. باید از کیانوری پرسید چرا استالین ظرف حکومت یک ساله فرقه دموکرات به باقروف نگفت «فضولی موقوف» اما همین که قوام دماغ استالین را با بوی نفت نوازش داد، از تمام برنامه ها دست برداشت، پیشه وری را قربانی کرد، متوجه شد که باید جلوی باقروف را گرفت و سپس باقروف قضا بلاگردان خط مشی رسمی و افکار استالینی شد؟ جنگ، جنگ نفت بود و اگر کافتارادزه دست خالی از تهران بر نمی گشت، اساساً جریان فرقه دموکرات آذربایجان پیش نمی آمد. به خاطر نفت شمال بود که شوروی ها مسئله فرقه را به عنوان اهرم فشار علم کردند. بازوی قدرتمند هم در این میان وجود ارتش سرخ در ایران بود. شوروی از تخلیه قوای خود با بهانه جویی خودداری می کرد. روزنامه های حزب توده می نوشتند چون در ایران حکومت ملی بر سر کار نیست و تمام اعضای هیئت حاکمه مزدور استعمارند، دولت شوروی نمی تواند مرزهای خود را به دست حکومت های فاشیستی و ضد شوروی بسپارد. جالب است که بدانیم نویسنده یکی از دلسوزانه ترین این مقالات آقای دکتر کیانوری بوده است. او تحت عنوان «موانع خروج ارتش های بیگانه از ایران - دایه های مهربان تر از مادر» نشان داد که نه تنها مخالف خروج ارتش سرخ بود، که بطور کلی با بیرون رفتن همه «ارتش های بیگانه... و ارتش های متفقین» مخالف است و برای ادامه اشغال خاک ایران، به دستاویزهای بچگانه تثبیت می کند:

موضوع تخلیه ایران از قوای متفقین یکی از مسائل حیاتی و بسیار با اهمیت کشور مابه شمار می رود و به هیچ وجه جایز نیست که درباره آن با احساسات بچگانه قضاوت کرد... باید فهمید که اصولاً علل ورود ارتش های بیگانه به ایران چه بوده است و آیا علل اصلی امروز برطرف شده است یا نه؟ علت ورود ارتش های متفقین بدین نحو خلاصه می شود:

- ۱- ایجاد یک خط ارتباطی مطمئن که از دستبرد عملیات جاسوسی و

خرابکاری آلمان محفوظ باشد. ۲. وجود حکومت غیرملی رضاخان با سیاست ضد شوروی و نمایلات نازی در کشور ما... ولی در نظر ما تنها ارتش‌های بیگانه منحصر به افراد نظامی دارای اونیفورم نیست. علاوه بر ارتش‌های دولتی شوروی و انگلستان، ارتش بیگانه سومی هم در ایران است که از همه این ارتش‌ها صدبار بیگانه‌تر است... ما جداً تخلیه این ارتش را از ایران خواستاریم... بطور مسلم تا روزی که حکومت ایران در دست کسانی است که در تمام مدت عمر سیاسی خود سیاست ضد آزادیخواهی و در ۲۵ سال اخیر سیاست علنی ضد شوروی داشته‌اند... به هیچ وجه نمی‌توان انتظار داشت که تخلیه ایران صورت گیرد. ماهیت این دستگاه باعث عدم اطمینان همسایگان است... وجود دشتی، سیدضیا، صدرالاشراف در دستگاه حاکمه ما باعث بدبختی است... اینها با اربابان ساحل تا مزر همزبان شده‌اند که باید هرچه زودتر نیروی نظامی انگلیس و شوروی ایران را ترک کنند. چرا؟ برای اینکه امروز... به خوبی می‌دانند که اگر نیروهای دولت کارگری انگلستان و دولت کارگری شوروی ایران را ترک کنند بلافاصله تمام قدرت در دست خودشان خواهد افتاد و به خوبی خواهند توانست از تکیه‌گاهی با اهمیت بر علیه دولت انگلستان و شوروی تحریکات و خرابکاری نمایند... شرط اصلی برای خروج نیروهای خارجی از ایران این است که آنها نسبت به منافع مشروع خود در ایران اطمینان حاصل کنند و این منظور تنها با برکناری و تصفیه دولتی و مجلس از کلیه دلّالان سیاست استعماری و نوجه‌های آنان میسر خواهد شد. ما تمام آزادیخواهان ایران را دعوت می‌کنیم که در این مبارزه که حیات و استقلال به آن بستگی دارد از ما جداً پشتیبانی کنند.^۱

۱- دکتر کبائوری، «موانع خروج ارتش‌های بیگانه از ایران - دایره‌های مهربان‌تر از مادر» مردم برای روشمکران، شماره ۴۴، مورخ ۱۲ مرداد ۱۳۲۴، به نقل از گذشته چراغ راه آینده است، صص ۲۵۸ تا ۲۶۰، نکیدها از نگارنده است.

اگر به امضای پای مقاله توجه نشود، خواننده در وهله اول خیال می‌کند آن را یکی از مقامات سیاسی یا نظامی ارتش‌های شوروی و انگلیس نوشته است، و نویسنده آن انبرانی بوده نه ایرانی. ولی پس از اینکه روشن می‌شود به قلم دکتر کیانوری است، نکات بدیعی از آن به دست می‌آید:

۱- جالب است که پس از امضای موافقت‌نامه نفت، با وجودی که در ترکیب هیئت حاکمه ایران کوچکترین تغییری پیدا نشد، شوروی‌ها خاک ایران را ترک کردند.
 ۲- با خواندن این مقاله می‌گوییم باز هم صد رحمت به همان دشتی و سیدضیا و صدرالاراف که هیچ کدامشان برای ماندن ارتش‌های بیگانه اصرار نداشتند، سهل است که خواستار خروج آنها بودند.

۳- علل ورود ارتش‌های متفقین، نه عوض کردن نظام حکومتی ایران و نه برای برداشتن «حکوت غیرملی رضاخان» بوده است. بلکه علت شیخون آنها، کمک به خطوط مواصلاتی پشت جبهه‌های شوروی بود. «ایجاد خطوط ارتباطی مطمئن که از دستبرد عملیات خرابکاری آلمان محفوظ باشد» چه ارتباطی به ما داشت؟ خودشان می‌خواستند دشمن مشترک خود را از پای در آورند، لذا استقلال و منافع ملی ما را وجه‌المصالحه قرار دادند.

۴- اگر قرار بود به قول کیانوری ارتش سومی که در ایران بود و از همه ارتش‌های مهاجم صدمبار بیگانه‌تر بود و باید ایران را تخلیه می‌کرد، به همان دلائل، لازم و واجب بود حزب توده ایران قبل از این همه خاک میهن را تخلیه کند.

۵- مصاحبه مشهور خلیل ملکی در همین سال و با همین دولت کارگری انجام شده بود که کیانوری سنگ آن را این همه به سینه می‌زده و از آن دفاع می‌کرده است. اما معلوم نیست به چه علت اظهار نظر اعتراض آمیز ملکی در مورد حکومت کارگری انگلیس تا این اندازه سر و صدا بلند کرد و حزب توده بعد از انشعاب متوجه شد باید از آن دستاویزی بسازد و علیه ملکی جو تبلیغاتی مسمومی به راه بیندازد، ولی پشتیبانی آقای کیانوری از همان حکومت انگلستان تاکنون هیچ صدایی نداشته و هیچ عیبی به شمار نیامده است؟! جالب‌تر از همه اینکه کیانوری علناً برای انگلستان و شوروی به یک

اندازه مهربانی و دلسوزی نموده است.

۶- تصادفاً درباره همان سه نفری که کیانوری به عنوان مثال از هیئت حاکمه ایران نام برده و خواستار اخراج آنها شده است، ملکی به علت و ریشه آن خوب توجه می دهد و در خاطرات خود موضوع را می شکافد:

ما مجبور بودیم با صدر، دشتی و سیدضیا مبارزه کنیم. چرا؟ نه برای اینکه اینها مرتجع بودند. بلکه به خاطر اینکه روس ها با اینها مخالف بودند.

۶۲- نقش درجه اول فرقه دموکرات

کیانوری می گوید وجود فرقه دموکرات که در ابتدا باعث بعضی نارضائی ها در رهبری حزب توده شده بود، بعداً با «امید به پیشرفت نیروهای ضدارتجاعی به ویژه حزب خودمان مبدل شده بود. در واقع جریان فرقه نه تنها باعث شد که تعداد درخواست کنندگان عضویت بیشتر شود، بلکه تمایل نیروهای غیرمارکسیست مانند ملی گرایان و حزب ایران به همکاری با حزب نیز بیشتر شد»^۱

فرقه دموکرات آذربایجان زیر نظر باقروف - که دستورات مسکو را اجرا می کرد - به وجود آمد. میرجعفر باقروف برنامه کار را به قلیوف کنسول شوروی در تبریز ابلاغ می نمود. این گروه که تا حدودی تحت تأثیر بدگویی های مهاجران واقع شده بود (ولی بقیه موارد آن جزو برنامه اصلی بود) تصمیم گرفتند حزب توده را از گردونه خارج کنند و یا یک نقش درجه دوم به آن بدهند. از نظر شوروی نقش درجه اول را باید فرقه دموکرات بازی می کرد و نغمه جدایی را ساز می نمود تا ایران حاضر به دادن امتیاز نفت می شد. جدایی آذربایجان را که مهاجران فوق العاده می پسندیدند، با فرهنگ ایرانی سازگار نبود. لذا مردم به شدت از آن متنفر شدند و «در حقیقت پشت پرده توطئه ای علیه حزب توده انجام گرفت و فجیع تر از همه اینکه در این توطئه، مقامات شوروی نقش کارگردان را بازی می کردند؛ مقاماتی که خود، حزب توده را به وجود آورده»^۲ بودند.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۲۷

۲- انور خامه ای، فرصت بزرگ از دست رفته، ص ۱۹۵

در همان هنگام پیشه‌وری در تبریز با سران مهاجران مانند بی‌ریا، پادگان، غلام یحیی، میر رحیم ولایی و دیگران... مشغول توطئه برانداختن حزب توده بود.^۱

علل رشد سریع حزب توده و استقبال وسیع مردم از آن، تأسیس فرقه دموکرات نبود. علت روی آوردن مردم به حزب توده در آن زمان، به خاطر موفقیت در مبارزه علیه حکومت‌های صدر و حکیمی از یک طرف، و روی کار آوردن قوام‌السلطنه و تخلیه ایران از قوای شوروی از طرف دیگر بود. احزاب اراده ملی سیدضیا و عدالت علی دشتی منحل شده بودند. تصور همگان بر این بود که حزب توده در انتخابات آینده قدرت را به دست خواهد گرفت، بنابراین به سوی حزب توده روی آوردند که از این نمدکلاهی نصیبشان گردد.

در آذربایجان، وضع درست برعکس بود. کیانوری قبول می‌کند که ارتش شاه ضعیف بود: «بله! این مسئله آذربایجان پیروزی نظامی نبود. یک مرتبه تصمیم عقب‌نشینی گرفته شد. حتی روز قبل این بحث بود که مرگ هست ولی عقب‌نشینی نیست واقعاً این طور بود. در زنجان یک ضربه محکم به ارتش شاه وارد کردند. واقعاً جلویشان را گرفتند... فرقه می‌توانست بماند و مقاومت کند و مراکز پارتیزانی را علیه رژیم شاه حفظ کند».

کیانوری قبلاً فرقه دموکرات را با قیام کمونیستی یونان مقایسه کرده و بعداً استدلال می‌کند که «امریکا خیلی گردن کلفت بود» و بمب اتمی داشت و جبهه ضد شوروی در جهان تشکیل شده بود و «محاصره اقتصادی شوروی شروع شده بود» در چنین وضعی شوروی نمی‌توانست به یونان کمک کند. می‌گوید پس از قطع کمک شوروی، یونانی‌ها مقاومت کردند و «غربی‌ها که دیدند کار پیش نمی‌رود، نیروی نظامی پیاده کردند»^۲

ولی «واقعاً این طور» نبود. علت شکست مفتضحانه فرقه دموکرات این بود که هیچ پایگاهی بین مردم نداشت. فرقه دموکرات یک حادثه مصنوعی و بی‌ریشه بود. غیر

۱- همان منبع، ص ۱۹۳

۲- کیانوری، خاطرات، صص ۱۲۹ و ۱۳۰

از مهاجران که به شرارت و غارت و «گردن کلفتی» و سودجویی مشغول شده بودند و نفع خود را در وجود فرقه می‌دیدند، هیچ‌کس کمترین علاقه‌ای نسبت به آن احساس نمی‌کرد. اگر فرقه دموکرات و فرقه‌چی‌ها فرار کردند برای این بود که خود می‌دانستند در صورت ماندن، قبل از ورود ارتش شاه، مردم به حسابشان می‌رسند. عملاً هم آذربایجانی‌ها بدون اتکاء به ارتش، فرقوی‌ها را با قساوت قتل‌عام کردند. اگر مردم آذربایجان قبلاً فرقه‌کشی نمی‌کردند، تنها از ترس ارتش سرخ بود. بنابراین، برخلاف ادعای کیانوری نمی‌توانستند بمانند و مقاومت کنند. در حادثه زنجان که فرقوی‌ها به موفقیت نه‌چندان مهمی دست یافتند، با پشتیبانی ارتش شوروی بود. و چون از اساس، موجودیت خود را مدیون بیگانه بودند، اگر هم به جنگ پارتیزانی متوسل می‌شدند، تفنگچی‌های محلی (مربوط به محمود و مصطفی ذوالفقاری و پسران جهان‌شاه خان افشار در زنجان و یمینی اسلحه‌دارباشی و شقاقی‌ها در میانه و غیره) دمار از روزگارشان درمی‌آوردند.

ستوان هوایی سابق مرتضی زربخت که در سال ۱۳۲۳ به عضویت سازمان نظامی حزب توده درآمد و در فروردین ۱۳۲۵ به دستور حزب و به اتفاق دوتن از افسران عضو حزب، دو هواپیمای جنگی را به تبریز برد و به منظور تقویب هوایی دموکرات‌ها در اختیار ارتش فرقه قرار داد،^۱ ضمن مقاله‌ای در همین مورد می‌نویسد:

آقای کیانوری! چرا درباره مطلبی که اطلاع ندارید اظهار نظر می‌کنید. شما در حکومت یکساله فرقه پایتان هم به آذربایجان نرسید تا بدانید که این حکومت پایه مردمی داشت یا خیر. شما با ذهنیتی که حاصل تبلیغات مطبوعات حزبی و رادیو تبریز بود به قضاوت می‌نشینید. با حمایت ارتش سرخ، دستگاه حکومتی آذربایجان شکسته می‌شود و حکومت

۱- آدینه، شماره ۸۲، تیر ۱۳۷۲، ص ۵۶، ستوان خلبان بهمن بهمنیه نیز به علت ارتباط با ارتش فرقه از نیروی هوایی اخراج و محاکمه و محکوم و زندانی شد. او پس از آزادی به کار آزاد پرداخت و ثروتمند شد و چندی پس از انقلاب درگذشت. بهمنیه که بعد از آزاد شدن، نسبت به حزب توده به شدت احساس بدبینی و انزجار می‌کرد، همسایه دیوار به دیوار و دوست نگارنده بود.

دست‌نشانده‌ای به جای آن می‌نشیند. این حکومت که من هم به آن ملحق شدم و شاهد ناهنجاری‌های آن از نزدیک بودم نتوانست نظر توده مردم را به خود جلب کند و از پشتیبانی آنها برخوردار شود. شعار «مرگ هست و برگشت نیست» پیشه‌وری، عیناً نسخه اول شعار «کودتا را با ضد کودتا مقابله می‌کنیم» شما رهبران در فاصله ۲۵-۲۸ مرداد پوچ و توخالی بود... من و امثال من با چه شور و علاقه‌ای، با ایمان پاک، جان برکف نهادیم و... به آن جنبش پیوستیم... اما وقتی کلاه خودم را قاضی می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که اشتباه می‌کردم و ریشه نابسامانی‌ها مبداء خارجی داشته و به قول معروف «آب از سرچشمه خراب بوده است»

آقای کیانوری! شما که به کتاب قیام افسران خراسان تفرشیان تکیه می‌کنید و می‌گویید: «خیلی با وجدان نوشته... و تا آنجا که خواننده‌ام بدون هیچ ایرادی است» پس چگونه آن قسمت از کتاب را که می‌گوید علت شکست نهضت آذربایجان این بود که پایه مردمی نداشت (نقل به مضمون) در نظر نمی‌گیرید و بدون دلیل معتقدید که حکومت فرقه می‌توانست در مقابل ارتش پوشالی شاه مقاومت کند.

این نکته را نیز در اینجا یادآوری کنم که کتاب قیام افسران خراسان تفرشیان به علت ذکر همین مطلب، از جانب حزب در آن زمان بایکوت شده بود و بهرام دانش به تفرشیان گفته بود که ما با چاپ این کتاب مخالفیم.^۱

اشتباه دیگر کیانوری این است که چندجا (از جمله در صفحات ۹۹ و ۱۲۵ و ۱۲۹) روی بمب اتمی امریکا، تهدید اتمی و اولتیماتوم امریکا تکیه نموده است و برای تشریح چگونگی تشکیل «جبهه ضد شوروی» و توجیه ترس شوروی‌ها در مورد تخلیه خاک ایران، در صفحه ۱۲۹ می‌نویسد «ترومن هم رسماً شوروی را به استفاده از بمب

اتمی تهدید کرد» اما نمی‌گوید ترومن کجا و طبق سندی شوروی را «رسماً» تهدید به بمب اتم کرده بود. این تهدید که ترومن هم آن را به ریش گرفته بود، عاری از حقیقت است. دکتر تورج اتابکی از دانشگاه اوترخت هلند، در یک مقاله تحقیقی به نام «افسانه یک اولتیماتوم» موضوع را مورد بررسی قرار داده، مدلل ساخته که مسئله تهدید استالین توسط ترومن شایعه‌ای بیش نبوده است. بابک امیرخسروی که مقاله اتابکی را خوانده، ضمن نقل بخش‌هایی از آن، شرح مفصل و مستدلی در اطراف این «دروغ» نوشته است.^۱ البته طبق همان شایعه نیز این تهدید، با بمب اتم نبوده و «اتمی» آن لابد از اختراعات کیانوری و سایر رفقاست. بلکه شایعه در این حدود بود که اگر شوروی خاک ایران را تخلیه نکند، امریکا قوای خود را وارد ایران خواهد کرد، یا عدم تخلیه ایران برای امریکا قابل تحمل نخواهد بود (کذا).

۶۳- مقایسه دموکرات‌های آذربایجان و کمونیست‌های یونان

جنبش کمونیست‌های یونان به شکلی نبوده است که کیانوری تعریف می‌کند و با جریان فرقه دموکرات آذربایجان قابل قیاس می‌داند. شوروی در پی کنفرانس‌های یالتا و پتسدام که به منظور تقسیم جهان بین فاتحان تشکیل شده بودند، با غرب وارد معامله شد و به ازای آلبانی، پشت کمونیست‌های یونان را ناگهان خالی کرد و تنها ره‌ایشان نمود.

بعلاوه وضعیت یونانی‌ها با فرقوی‌ها تفاوت فاحش داشت. در یونان کمونیست‌ها همراه با مردم علیه فاشیست‌های آلمان جنگیده بودند. موسولینی را با آن قوای مجهز نظامی، حدود سه ماه متوقف کرده بودند، بطوری که ارتش ایتالیا عاجز شد و شکست را قبول کرد. تا آنکه بالاخره هیتلر به کمک متحد خود (در دول محور) شتافت. با وجود این کمونیست‌ها در مقابل ارتش فوق‌العاده برتر و لشکرهای معروف پانزر آلمان به خوبی جنگیدند و حماسه‌های شورانگیز آفریدند. در حالی که فرقه دموکرات اصلاً

جنگی نکرد. سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر تبریز ضمن مواضعه با فرقوی‌ها پادگان شهر را تسلیم آنها کرد. اکثریت افسران فرقه را کسانی تشکیل می‌دادند که یا در بلبشوی دموکرات فرقه سی بدون کمترین سابقه‌ای لباس افسری پوشیدند و حسب جُرئزه خویش درجه‌هایی روی سردوشی خود چسبانده‌اند، و یا با دیدن دوره‌های کوتاه آموزشی درجاتی به آنها دادند. استثنائاً افسرانی هم بودند که در عالی‌ترین سطوح معلومات نظامی قرار داشتند و به عشق مبارزه انقلابی از نقاط مختلف به آذربایجان رفتند تا دانش وسیع نظامی خود را در اختیار ارتش فرقه دموکرات بگذارند. ولی اینها در اقلیت قرار داشتند و در آذربایجان میدان عمل نیافتند و تحت نام «فارس افسر لر» مورد بی‌مهری و حتی بی‌اعتنایی و تحقیر قرار گرفتند. از میان افسران فرقه نیز تک و توکی یافت می‌شدند که همسطح افسران فارس بودند. به هر حال اکثریت مطلق افسران فرقه شامل بی‌دانش‌ها و کم‌دانش‌ها می‌شد که به جنگ‌های مدرن آشنایی نداشتند، قادر به یک جنگ منظم و کلاسیک نبودند و دوره‌های عالی نظامی و دانشگاه جنگ را هم ندیده بودند، چه رسد به طی دوره‌های ستاد و فرماندهی و پدافند ملی.

ولی یونان دارای ارتشی کارآزموده بود و افسران‌ش به شکل تجربی یا دیدن دوره‌های نظامی واقعاً جنگاور بودند. کمونیست‌های آن کشور با عملیات ایدائی در جنگ‌های پارتیزانی نشان دادند جنگ کردن آنها ارزش رزمی دارد. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم آنها با حمایت شوروی شروع به مبارزه برای کسب قدرت کردند و تا حدود زیادی به خودشان متکی بودند، در میان مردم طرفدار و محبوبیت داشتند و فقط بر اثر خیانت شوروی شکست خوردند؛ اما یک شکست خورده با افتخار. فرقه دموکرات تنها به اتکای ارتش شوروی حرکت می‌کرد و اصولاً اگر ارتش سرخ نبود، آن حرکت به وجود نمی‌آمد. مالکان بزرگی که مصلحتاً طرفدار فرقه شده بودند، مانند محمد ولی میرزا فرمانفرئیان، دوسره بازی می‌کردند تا املاکشان وسیله فرقه‌چی‌ها مصادره نگردد، و ضمناً دولت نیز پس از شکست فرقه با آنها هیچ کاری نداشت.

این ادعای کیانوری هم درست نیست که اگر مقاومت می‌کردند کشتار بیشتر می‌شد. واقعاً بدون اتکا به مردم می‌توانستند مقاومت کنند؟ واقعاً از کشتار بیشتر مردم ابا

و امتناع داشتند؟ به فرض مداخله انگلیس و امریکا و کشتار زیاد، تازه بیش از آنچه به دست مردم کشته شدند (مجموعاً حدود ۳۰ هزار نفر) تلفاتی به بار نمی آمد.

یک تفاوت دیگر بین یونان و آذربایجان، مسئله حیثیت بود که یونانی ها داشتند ولی فرقوی ها در رده های بالا، اصولاً بدنام و بی آبرو بودند. شکست فرقه دموکرات، در تاریخ به عنوان شکستی خفت بار و فراری جبهه نانه ثبت شده است.

۶۴- عامل نفوذی

کیانوری می گوید:

حزب به تمام معنا و تا دقیقه آخر از فرقه حمایت کرد و باز بدون اطلاع حزب این عقب نشینی انجام گرفت، بدون اینکه حزب اطلاع داشته باشد و خود را آماده کند. معمولاً برای چنین آمادگی یکی دو ماه وقت لازم است و چنین نشد. چرا؟ یک دلیل این است که مقامات شوروی به رهبری حزب توده ایران آن اعتماد را نداشتند و می ترسیدند که موضوع از آنجا درز کند. مصاحبه کننده می پرسد «پس احتمال وجود «نفوذی» در رأس حزب برای شوروی مطرح بوده است؟» و کیانوری پاسخ می دهد «نه، نه، من این را نمی گویم. ولی شوروی ها همیشه می گفتند که کافی است اسکندری بداند، ساواک هم می داند» مصاحبه کننده این نظر را نمی پذیرد و می گوید «اگر بحث فقط روی ایرج بوده می توانستند او را تصفیه کنند» و کیانوری می گوید «شوروی ها معتقد بودند که احتمال اینکه بالاخره امریکا و انگلیس، اتلخیس سرویس و سیا، در رهبری حزب نفوذ کرده باشد هست»^۱

اولاً- اینکه می گوید حزب تا آخرین دقیقه از فرقه حمایت کرد، علی رغم میل خود مجبور شده بود حمایت کند. شوروی پس از آنکه کافتارادزه را به تهران فرستاد و با وجود تظاهرات حزب توده - به کمک ارتش سرخ - از گرفتن امتیاز مایوس شد، فرقه

را عَلم کرد و فرقه دموکرات برای آنها، به امید نتیجه مثبت این حادثه جویی، اهمیت درجه اول یافت. حزب که از ابتدا به علت بی خبر ماندن از حرکت فرقه و انحلال سازمان ایالتی خود در آذربایجان و دست دوم واقع شدن بسیار ناراضی و ناراحت بود، با فشار روس‌ها الزام پیدا کرد که همه امکانات خود را به عنوان یک سازمان درجه دوم - بعد از فرقه - در اختیار آذربایجان قرار دهد. لذا از این زمان حزب آن ارزشی را که نزد شوروی‌ها داشت، از دست داد و اگر بیش از اندازه به حمایت همه‌جانبه از فرقی‌ها پرداخت، به خاطر آن بود که بیش ازین، از چشم روس‌ها نیفتند. در این میان میل و علاقه حزب توده اصلاً مطرح نبود. روی آوردن شوروی به فرقه دموکرات که اساساً به خاطر نفت بود، خواه و ناخواه حزب را در مرحله بعدی اهمیت قرار داده بود و به عدم اعتماد شوروی از این یا آن فرد رهبری حزب در آن زمان مربوط نمی‌شد.

ثانیاً - این طرز قضاوت کیانوری نسبت به ایرج اسکندری واقعاً بسیار غیر منصفانه است. تا آنجا که ما می‌دانیم، روس‌ها در مورد دکتر رادمنش چنین حرفی را با احتیاط می‌زدند و او را در رابطه با عباس شهریاری و پسران دکتر نیروی، در عین اعتماد و اطمینان، به سادگی و ساده‌لوحی متهم می‌کردند. تازه مصداق سادگی رادمنش چند سال بعد در آلمان شرقی اتفاق افتاد. ولی در مورد اسکندری روس‌ها هیچ وقت به او در سادگی نیز مظنون نبودند. به هر حال کیانوری با این اتهام واهی، عمق کینه‌توزی خود را نسبت به اسکندری نشان داده است.

ثالثاً - در زمان مورد بحث اصولاً ساواک موجودیت پیدا نکرده بود. در سال ۱۳۳۵ هم که ساواک تشکیل شد، اسکندری ۱۰ سالگی می‌شد که ایران را ترک کرده بود. آن وقت کیانوری ادعا می‌کند که در مورد اسکندری کاملاً رعایت انصاف را کرده است و نمونه‌ای هم ذکر می‌کند.

رابعاً - این گفته کیانوری که «احتمال اینکه... انگلیس و انتیلخس سرویس در رهبری حزب نفوذ کرده باشد هست» با اظهارات قبلی او - در صفحه ۷۶ - مبنی بر اینکه «ابدأ! سدّ مقابل انگلیسی‌ها [در کمیته مرکزی] فواق العاده قوی بود» تناقض دارد.

فصل ششم

دنیای است، قوام السلطنه

۶۵- شرکت در کابینه ائتلافی

در اینجا - برخلاف اظهارات مفصل خارج از خاطرات - کیانوری شرکت در کابینه ائتلافی قوام را از اشتباهات حزب توده به شمار می آورد و می گوید رهبران حزب به هیچ وجه با شرکت در کابینه قوام موافق نبودند، فقط منتظر الوزاره ها که بعداً قیافه خود را نشان دادند و هیچ کدام مارکسیست نبودند، مثل دکتر کشاورز و دکتر یزدی و اسکندری، با قوام سازش کردند. کیانوری می گوید سابقه قوام را دارد «او ساخته و پرداخته امریکا بود، قوام اصلاً آدمکش بود» سپس در مقابل مصاحبه کننده که گفته «ولی رهبری حزب قوام را تأیید کرده است، در نشریات حزب از قوام دفاع شده» پاسخ می دهد «چنین چیزی نیست... اکثریت رهبری حزب به دست وزارت طلبان بود» مصاحبه کننده می پرسد «اکثریت رهبری حزب با همین سه نفر بود؟» کیانوری جواب می دهد «بله! در دست همین سه نفر بود. از هشت نفر نمایندگان حزب در مجلس، فقط دو نفر با این جریان مخالف بودند: کامبخش و اردشیر. بقیه همه با آنها بودند، من می دانم که دکتر بهرامی هم مخالف بود»^۱

انسان مات و متحیر می ماند که از کجا شروع کند و به کدام یک از ادعاهای بی اساس کیانوری پاسخ گوید.

۶۶- بررسی مختصر سوابق

بهترین بهانه برای تأخیر کنگره دوم حزب توده این بود که کیانوری رسماً اعلام کند «رفقای شوروی در موقعیت فعلی با تشکیل کنگره موافق نیستند» موقعیت فعلی عبارت بود از ضعف هیئت حاکمه حزبی، امکان نسبتاً زیاد باخت آنها و واگذاری جای خود به گروهی از اصلاح طلبان معترض و ناراضی که به حق ایرادات عمده و اصولی علیه رهبران فاسد و جاسنگین حزبی داشتند. بعدها کیانوری با کنار هم گذاردن عوامل لازم مدعی شد «خود این آقایان [مخالفین تعویق کنگره] در جلسه مشورتی که در آن تصمیم به تعویق کنگره تا سال ۱۳۲۷ گرفته شد شرکت داشتند و آن را به اتفاق آرا تصویب کردند»^۱ و حال آنکه اصلاح طلبان برای تشکیل کنگره فعالیت های دامنه داری داشته، لحظه شماری می کردند. تلاش اصلاح طلبان به خاطر تشکیل کنگره، از بدیهیات مسلم می باشد و کیانوری نمی تواند با این دروغ شاخدار آن را بپوشاند. آنها به مواضع خود اطمینان داشتند و به آرای شرکت کنندگان در کنگره متکی بودند. در هر حال، آن رهبران که اکثراً از کمونیست های قدیمی بودند، مورد علاقه زیاد رفقای شوروی قرار داشتند. برعکس، اصلاح طلبان بعضاً گرفتار سابقه ایجاد نارضائی برای شوروی ها بودند و به علت استقلال جویی و وطنخواهی که مغایر استالینیسم بود، مورد نفرت آنان نیز می بودند. به این جهت کیانوری به نمایندگی از طرف جناح مخالف اصلاح طلبان در نظر داشت که حزب یکدست شود و اگر قرار است انشعابی صورت بگیرد، تا قبل از تشکیل کنگره دوم باشد که معترضین حزب را ترک کنند «یکی از اعضای مشاور هیئت اجرائیه رسماً اظهار داشت در صورتی که این انشعاب پیش از کنگره به عمل آید بهتر است، زیرا

۱- اسناد و دیدگاه ها، حزب توده ایران از آغاز پیدایش تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، تهران ۱۳۶۰، مصاحبه با

یک تجزیه یا انشعاب رسمی نخواهد بود و اهمیتش کمتر خواهد بود.^۱ البته این عضو مشاور هیئت اجرائیه کسی جز دکتر کیانوری نبود.

باری، پس از انشعاب تاریخی در دیماه ۱۳۲۶ و خالی شدن حزب از هرگونه صدای مخالف، کنگره خالی از اغیار دوم در ۱۳۲۷ تشکیل گردید. به علت جوی که پس از انشعاب - بخصوص باند قاسمی و کیانوری - به وجود آوردند، هیچ‌کس را یارای اعتراض نبود. کیانوری در این کنگره به عنوان نماینده تهران شرکت کرد و از اداره کنندگان آن بود. کیانوری سیاست حزب را در مورد شرکت وزرای توده‌ای در کابینه قوام صد در صد تأیید کرد و انتقاداتی که انشعاییون علیه شخص قوام و همکاری با او داشتند کلاً مردود دانسته بود. این عمل کیانوری برای کوبیدن انشعاییون بود، ولی بیشتر به خاطر آن صورت گرفت که به قوام و دولت او و شرکت سه وزیر توده‌ای در کابینه او اعتقاد داشت. اما در خاطراتش اینک از ثابت قدمی‌ها درباره همکاری با قوام‌السلطنه به کلی عدول می‌کند و عکس آن را وانمود می‌سازد.

بهترین دلیل برای نفی اظهارات فعلی کیانوری، مصوبات کنگره دوم حزب توده در سال ۱۳۲۷ است که عمده‌ترین تأخیرکننده، تشکیل‌دهنده و کارچرخان آن کنگره خود کیانوری بوده است. این مصوبات هیچ‌گونه موضوعی که مدعیات کیانوری را تأیید کند ارائه نکرده، سهل است که تماماً دال بر نادرستی گفتار او در خاطراتش می‌باشد:

«کنگره دوم، روش حزب را در قبال قوام‌السلطنه - یعنی سازش حزب را با قوام - تسلیم شدن حزب را به قوام و دنباله‌روی حزب را از او، اعتماد در بست و کور و احمقانه حزب را به حسن‌نیت جناب اشرف و کور کردن ذهن توده‌ها و افراد حزبی را درباره ماهیت او...^۲ در میان «کف‌زدن‌های شورانگیز نمایندگان کنگره به اتفاق آرا تصویب» کرد.^۳ معلوم است به جای عناصر پیشروی که قبلاً وسیله توده حزبی انتخاب

۱- از انشعاب تا کودتا، ص ۳۸

۲- تحلیلی از خط مشی حزب توده ایران، نشر جریان، ص ۳۱۹ (مطالب این کتاب در سال ۱۳۳۸ نوشته شد و در ۱۳۵۰ چاپ و منتشر گردید)

۳- از قطعنامه کنگره دوم حزب توده که طی آن انشعاب و «انحرافات آوانگاردیسم» و کروژوکسیم محکوم شد، نقل از مجله مردم، شماره ۷، سال دوم، دوره دوم، و آن به نقل از منبع پیشین، همانجا

گردیده و اینک از حزب رانده شده‌اند، چه کسانی کرسی‌های آنها را در کنگره اشغال کرده بودند.^۱

همچنین اینکه کامبخش را مخالف شرکت وزرای توده‌ای در کابینه قوام معرفی می‌کند. دروغ محض است. کامبخش مبلغ اصلی همکاری با قوام بود؛ چون شوروی می‌خواست. خود کامبخش یکی از کاندیداهای عضویت در دولت قوام به شمار می‌رفت. منتها اسکندری که به خوبی او را می‌شناخت مانع از این شد که قوام، کامبخش را به همکاری قبول کند. از همه مهمتر خود کامبخش در کتابش نظری به جنبش کارگری در ایران استدلال کرده که شرکت در کابینه قوام، سیاست درست و عاقلانه‌ای بوده و حزب توده باید با قوام همکاری می‌کرد. اصلاً یکی از مواردی که کامبخش انشعابیون را می‌کوبید، به علت مخالفت آنان با قوام بود.

۶۷- خلیل ملکی و قوام السلطنه

بک جاکیانوری می‌گوید قاسمی و ضیالموتی و نوشین و مهندس علوی مخالف قوام بودند و او «از مخالفت همین چهار نفر اطلاع» دارد. جایی دیگر به تعداد مخالفین قوام می‌افزاید و دکتر بهرامی و نورالدین الموتی و البته خودش را در این دسته مخالف قرار می‌دهد. از مواضع طبری در برابر قوام اطلاعی ندارد. موافقین قوام از نظر کیانوری عبارت بودند از دکتر کشاورز، دکتر یزدی و ایرج اسکندری که وزیر شدند و زورشان به تمام اعضای رهبری، در مقابل تغییر موضع حزب به نفع قوام، می‌چربید. نام خلیل ملکی مطرح می‌شود. کیانوری صف رهبری در قبال قوام را به دو گروه موافق و مخالف تقسیم می‌کند و از آنجا که موافقین قوام باید آدم‌های بدنامی باشند، ملکی را در ردیف موافقین می‌گذارد و بدین وسیله باز هم از ملکی انتقام می‌گیرد.

کیانوری، خلیل ملکی را از موافقین جدی شرکت در کابینه قوام می‌داند و می‌گوید «حالا اگر ملکی گفته است من در ابتدا مخالف بودم، کاری ندارم که راست

می‌گوید یا نه» و البته خودش و حزب توده را از مخالفین سرسخت و پیگیر قوام به حساب می‌آورد.^۱ در حالی که این اظهارات به کلی و از بن دروغ است.

مخالفت ملکی با قوام بقدری واضح بود که یک‌جا نور خامه‌ای (در جلد دوم خاطراتش) از اینکه ملکی قوام را در جریان نفت و آذربایجان و شوروی «عروسک» بی‌اختیار خوانده بود، ضمن تحلیلی نظر ملکی را مردود می‌داند.

اول - یکی از اولین رهبران حزب توده که تا قبل از مرگش همواره نسبت به قوام اظهار بدبینی می‌کرد، سلیمان میرزا اسکندری بود. او به قوام اعتماد نداشت و قوام را مرد سیاست‌باز و مکاری می‌دانست. دومین شخصیت حزبی که از ابتدا به قوام خوشبین نبود و روز به روز بر مخالفت خود علیه قوام می‌افزود خلیل ملکی است. ملکی خود می‌گوید قبل از شرکت حزب در دولت قوام «روزی در خیابان به آقای قدوه... برخورددم... او به من گفت شما تصور می‌کنید که حزب زمانی قدرت را در دست گیرد؟ به او جواب دادم: ترس شما از این است که حزب قدرت را در دست نگیرد. ولی من از این می‌ترسم که [مبادا] روزی حزب قدرت را در دست بگیرد. زیرا در آن صورت با این سازمان و افراد نالایقی که جای افراد لایق و کاردان را گرفته‌اند وضع چه خواهد شد... جناح اصلاح طلب همواره نسبت به قوام بدبین بود. این جناح گرچه با شرکت حزب در حکومت و با تشکیل حکومتی ائتلافی اصولاً موافق بود، اما با شرکت در کابینه قوام، به مناسبت سیاست محیلانه و مرتجعانه‌اش توافقی نداشت. اما کمیته مرکزی عاقبت تصمیم به شرکت در حکومت قوام گرفت... تشکیل حکومت ائتلافی قوام - حزب توده، امتیازی بود که قوام به شوروی‌ها داده بود و قوام تصور می‌کرد که با تقویت حزب توده می‌تواند در برابر جناح دیگر هیئت حاکمه [یعنی شاه] بهتر و بیشتر مقاومت کند. قوام نیز تصور نمی‌کرد و باور نداشت که شوروی‌ها به این زودی و به این آسانی از آذربایجان و انتظاراتشان دست بردارند»^۲

دوم - این از «ابتدای کار» و اما:

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۳۷

۲- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی، به کوشش دکتر همایون کاتوزیان، شرکت سهامی انتشار، صص ۳۶۷ تا ۳۶۹

پس از کنار گذاردن وزرای توده‌ای از کابینه قوام، روزی در شورای متحده سخنرانی بود. وقتی ایرج اسکندری - نزدیکترین فرد از رهبران حزب توده به شخص قوام - بر ضد قوام حرف می‌زد و تحلیل‌هایی از «خصال» او می‌کرد، من به دکتر کشاورز که پهلوی من ایستاده بود گفتم «مطلبی است» که من در چندی پیش می‌گفتم! در همان موقع سخنرانی، دکتر کشاورز فرصتی پیدا کرد و به کامبخش گفت «ملکی درباره حرف‌های ایرج می‌گوید حرف‌هایی است که چند ماه پیش من می‌زدم» بعد این حرف را به ایرج گفتند و بحثی در گرفت و آن روز دیگر [ظاهراً؟] تصدیق می‌کردند که قوام، این پیر مرد جاه طلب، فقط تشنه قدرت است و هر نوعی که سیاست پیروی از قدرت‌های جهانی تقاضا کند عمل خواهد کرد.^۱

وقتی ملکی این مطالب را می‌نوشت، هنوز اسکندری و کامبخش فوت نکرده بودند و دکتر کشاورز خوشبختانه هنوز زنده است. اگر این اظهارات ملکی دروغ باشد او می‌تواند آن را تکذیب کند. ولی حقیقت این است که «ملکی در تمام عمر خود یک کلمه دروغ نگفت»

سوم - و باز می‌بینیم:

رهبران حزب با ملهم بودن از شوروی‌ها... اصرار زیاد داشتند که افراد «ملی» به حزب جلب شوند... این عناصر «ملی» که در میان اصلاح طلبان و جوانان و توده حزبی مورد تمسخر قرار گرفته بودند، عبارت از تمام عناصر مرتجعی بودند که... مشغول غارت ده و شهر بودند اما با مساعی جنگی متفقین و از جمله شوروی موافقت داشتند... یکی از بهترین و قابل قبول‌ترین این عناصر «ملی» قوام السلطنه بود. بسیاری از قشرهای انقلابی و جوان حزب، قوام السلطنه را از مرتجع‌ترین شخصیت‌ها تلقی کرده و از همکاری حزب با او چیزی نمی‌فهمیدند... انور خامه‌ای پیش از من با

حزب توده همکاری قلمی داشت... خامه‌ای با امضای مستعار «چوبین» مقالاتی بر ضد یکی از اقدامات و توطئه‌های ضد انقلابی قوام می‌نوشت. من یادم هست که در آن زمان دیدم این مقالات، دم بریده و قطع شد. بعد شنیدم که کمیته مرکزی حزب با ملهم بودن از شوروی‌ها انتشار آن سلسله مقالات را قدغن کرده بود. زیرا قوام به ابتکار خودش و بدون درخواست شوروی‌ها حاضر شده بود که منابع غارت شده ایران را به همان نسبت که انگلیس و امریکا به غنیمت می‌بردند، در اختیار شوروی‌ها نیز بگذارد.^۱ ... روشنفکران... و زحمتکشان که برای ایجاد انقلاب اجتماعی در حزب توده گرد آمده بودند، با کمال تأسف خود را در برابر این تراژدی می‌دیدند که در زمان جنگ، افکار انقلابی و اجتماعی را می‌بایست در آستانه همکاری با عناصر به اصطلاح «ملی» از نوع قوام‌السلطنه قربانی کنند.^۲ ... چنانکه در کنگره روشن شد، آنها همین مبارزه اصلاح طلبان را با شوروی‌ها در میان گذاشتند و مخالفت ما را با قوام به عنوان نمونه به رخ شوروی‌ها کشیدند و با جلب اطمینان و پشتیبانی آنها بود که در نخستین کنگره حزب توده، مبارزه خود را با ما ادامه دادند.^۳

چهارم - ملکی یک عمر نوشت که حزب توده بی جهت خود را اسیر «حسن نیت جناب اشرف» کرده است. قوام برای گول زدن شوروی «به حزب تمایل نشان داد» مقالات ملکی مشحون از این مضمون است که قوام دامی هولناک گسترده و حزب توده دانسته ولی به دستور شوروی خود را در آن گرفتار کرده است:

در روشنائی چراغ «داهی بشریت که نبوغش راه مردم سراسر گیتی است»^۴ واضح می‌شود که ارتش سرخ با رزآرا، ساوچیکف با

۱- همان، ص ۳۱۷

۲- همان، ص ۳۵۶

۳- همان، ص ۳۱۹

۴- منظور استالین است و حزب توده در نشریات خود از او با این عنوان (یا عناوین مافوق بشری دیگر) یاد می‌نمود.

قوام‌السلطنه و حزب توده با ارتجاعیون و محافظه کاران بر علیه ملت‌یون همکاری می‌کنند!

۶۸- گواهی یک سند قدیمی

اینک به یک سند قدیمی استناد می‌کنیم که ملکی نه در آخرین لحظات حیات، بلکه از همان اول جدایی راه‌ها نوشت. ملکی دومین اعلامیه انشعاب را که با روحیه‌ای مسالمت‌آمیز و به قول دکتر کاتوزیان «بالحنی آشتی‌جویانه» ولی به عنوان انتقادی قاطع و محکم در سال ۱۳۲۶ به رفقای سابق خود نوشته، بر این مطلب تأکید می‌کند:

وقتی که یکی از سیاستمداران بزرگ امریکا به قوام‌السلطنه می‌نویسد که «در نتیجه‌ی کاردانی شما در ایران بهتر از تمام نقاط دنیا آزادیخواهان سرکوب شدند» آیا این واقعاً در نتیجه‌ی کاردانی قوام‌السلطنه بود یا در نتیجه‌ی کارندانی بعضی از رهبران نهضت آزادیخواهی ایران، که در عوض توجه به نیروی سازمانی توده‌های ملت ایران، تشکیلات ایران خود را فدای هوی و هوس «حسن نیت» قوام‌السلطنه نمودند تا با بند و بست سیاسی موفقیت آسانی به دست آرند...؟^۲

در همان روزها که قوام‌السلطنه و اطرافیان او یکی از مهمترین عوامل جبهه دموکراسی جهانی [یعنی: شوروی] معرفی می‌شدند وقتی به رهبری حزب ایراد می‌شد که چرا زمان را فدای قوام‌السلطنه می‌نمایند و چرا از نیروی تشکیلاتی خود برای خفه نمودن نطفه فاشیسم استفاده نمی‌کنند و یا لاقلاً چرا از تقویت او خودداری نمی‌کنند، فوری گوینده را متهم می‌کردند که مخالفت با قوام‌السلطنه کمک به امپریالیسم و تضعیف جبهه جهانی

۱- خلیل ملکی، نیروی سوم در مقابل دو پایگاه اجتماعی امپریالیسم، تهران ۱۳۳۱، ص ۸۰، تأکید در متن مرجع است.

۲- تأکید عیناً در متن و از خود ملکی است.

دموکراسی است.^۱

همین قدر که کسی خاطرات بنویسد، طبق روش استالینی به هرکس که او را دوست نداشت لگه بزند و بدنامش کند، دست و پا بسته اسیر و عاشق چشم برهم فرهنگ استالینیسم باشد و در مقابل مدعیات خود حتی یک سند و قرینه ارائه نکند، نه تنها کافی نیست، که بسیار هم ناجوانمردانه است. تازه اصل موضوع فاقد اهمیت است که فردی در گذشته موافق یا مخالف یک شخصیت مملکتی بوده باشد. حتی می توان نوشت که کسی ۶۰ سال قبل طرفدار سیدضیا و وثوق الدوله و جمال امامی بوده یا برعکس، مخالفت جدی با آنها داشته است. عقاید گذشته فردی، چیزی را در حال حاضر ثابت نمی کند، ولو همچنان این عقاید ادامه داشته باشد؛ تنها به شرطی که شالوده این عقاید و اظهارات بر سوءنیت و دروغ واقع نشده باشد.

۶۹- حزب توده و قوام

درباره روابط حزب توده و قوام می توان یک کتاب پر حجم نوشت. البته ما نیاز نداریم حتی کتابی کم حجم بنویسیم. ولی یادداشت های ما نشان می دهد که این موضوع نسبتاً مفصل تر و شامل مباحث بعدی تا پایان این فصل خواهد بود.

قوام السلطنه سیاستبازی باهوش و استخواندار و در عین حال بسیار محیل و مکار و جاه طلب بود و دل در گرو مردم نمی داشت. چهره منفی او برای روشنفکران ایران، حتی پس از اولین دوره زمامداری او شناخته شده بود. در سال ۱۳۰۱ که برای بار اول به نخست وزیری رسید، شاعر آزاده فرخی بزدی تحت عنوان «خانواده خیانت» وی را چنین معرفی کرد: «اگر به ادوار سیاه و ننگین خانواده قوام السلطنه مراجعه کرده، بخواهید از قاموس کلمات برای این فامیل طمّاع و بی حقیقت اسمی استخراج نمایید، بدون هیچ اندیشه و تأمل... خانواده خیانت را به خط برجسته بنگارید»^۲ بنابراین

۱- دو روش برای یک هدف (دومین اعلامیه اشعاف) نخستین نشریه سازمانی جمعیت سوسیالیست توده ایران، ۱۵ دیماه ۱۳۲۶، ص ۲۵

۲- روزنامه طوفان، ۲۱ عفر ۱۳۰۱، شماره ۲۸، سال دوم، سرمقاله، به نقل از گذشته چراغ راه آینده است، ص ۳۷۷

کیانوری تأیید حزب توده از قوام و دفاع نشریات حزب را از او انکار می‌کند و در مقابل این سئوالات می‌گوید «خیر! چنین نیست» تا به حساب خود شاید بتواند برای رهبری حزب - که خود یکی از عمده‌ترین آنها بود - آبرویی دست و پا کند. ولی اسناد، برخلاف نظر کیانوری می‌گویند «بله! چنین هست»:

شرکت ما در دستگاہی که تمام آن اسقاط و پوسیده است رسوایی به بار خواهد آورد. لذا ما باید از شرکت در کابینه‌ها تا زمانی که مجلس و دولت واقعاً ملی و آزادیخواهی سرکار نیامده خودداری کنیم.^۱

لابد به همین دلیل است که رهبران حزب آنقدر انتظار کشیدند و حکومت‌های فاسد و ضدملی را تحمل کردند تا «دولت واقعاً ملی آقای قوام» بر سرکار بیاید، آن وقت با شرکت سه وزیر توده‌ای، صمیمانه به حکومت آزادیخواه او خدمت کنند!

مقارن یورش قوام به تمام سازمان‌های حزب توده رهبران این حزب می‌گفتند: افرادی هستند که می‌خواهند با بهانه قرار دادن حزب دموکرات ایران، روابط آزادیخواهان را با مؤسس آن و نخست‌وزیر وقت تیره کنند. ما عاقل‌تر از آنیم که آلت بلااراده محرکین واقع شویم... آقای قوام السلطنه نخست‌وزیر که در عمل حسن‌ثیت خود را به ثبوت رساندند و برای خلاصی ملت ایران از یک دخالت سیاسی تلاش نمودند، تا زمانی که این شیوه صحیح ادامه دارد آزادیخواهان نسبت به ایشان خوشبین و به بقای حکومت ذی‌علاقه‌اند. ایشان خواستند حزبی بر اساس دموکراسی تشکیل دهند. همه اینها صحیح و منطقی و بجاست و ما یک کلمه ایراد نداریم... استعمار و ارتجاع کوشش دارد بین صفوف آزادیخواهان و شخص آقای قوام جدایی بیندازد... آنها امیدوارند که حزب دموکرات آقای قوام السلطنه را تبول خود سازند. آن وقت علی‌رغم تمایلات آقای نخست‌وزیر و

همکاران با حسن نیت ایشان آن را بدل به آلت تحریک و پرووکاسیون بنمایند... در عین حال از رفقای حزبی تمنا داریم که متوجه تحریکات باشند و آلت دست سیاست نفاق انگیز نشوند.^۱

بین قوام نخست وزیر و حزب توده نباید جدایی انداخت. چرا که آقای کیانوری به اتفاق خانم مریم فیروز برای دیدن رژه جوانان کمونیست به مسکو دعوت شدند و ممکن است این دعوت به مشکل بر بخورد و احتمالاً قوام با ویزای خروج آنها از کشور موافقت نکند. ضمناً «کیانوری که به ظاهر - و من یقین دارم از روی مکر و ریا - از هواداران جدی و پر و پا قرص اصلاح طلبان بود، زودتر از همه «تصحیح» شده بود. بخصوص پس از مسافرتی که به همراه زنش به شوروی کرد و برگشت، هر چند تظاهر به اصلاح طلبی می کرد، اما بطور عمیقی... جزئی از کل بین الملل به معنی و مفهوم استالینی کلمه شده بود»^۲

این مسافرت تفریحی زمانی انجام شد که علاوه بر قصد تهاجم جناح های محافظه کار ایران به سوی ارگان های حزب توده، خوزستان بر اثر اعتصاب عظیم کارگران، یکپارچه در خون و آتش فرو رفته، ۴۶ کشته بر جای گذاشته بود و گویا عقد ازدواج خانم مریم فیروز و آقای کیانوری در همین سفر بسته شده است.^۳

حزب توده در آن زمان هیچ گونه نقشی در مبارزات کارگران نداشت و درست در زمان اعتصاب کارگران نفت جنوب، حزب توده مارکسیست! مشغول مذاکره با قوام السلطنه بود و چند روز بعد از اعتصاب، دکتر یزدی، دکتر کشاورز و اسکندری به پاس همکاری با قوام در سرکوب اعتصاب کارگران نفت جنوب، وارد کابینه شدند.^۴

۱- رهبر، ۱۹ تیر ۱۳۲۵، نقل از فرصت بزرگ از دست رفته، ص ۳۱۴

۲- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی، صص ۲۳ و ۳۳۵

۳- فرصت بزرگ از دست رفته، صص ۳۱۴ تا ۳۱۷

۴- گذشته چراغ راه آینده است، نشر جامی، ص ۲۰۶، پانویس

۷۰- نظریات سه ضلع مثلث سازش

روزنامه رهبر پس از سقوط کابینه ائتلافی نوشت:

کمیته مرکزی با کمک عاجل و مؤثر در روی کار آمدن دولت آقای قوام السلطنه در حفظ تمامیت ارضی کشور و ایجاد وحدت ملی سعی نموده، ایران را از خطر تجزیه و جنگ داخلی نجات داد.^۱
نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است معتقدند:

اقدامات اولیه قوام در رفع تضییقاتی که به کلوب‌های حزبی و کارگری و مطبوعات اعمال شده بود و انفصال و توقیف بعضی از عوامل سرشناس ارتجاع و اعلام جانبداری از سیاست موازنه با همسایگان، وی را در موقعیتی قرار داد که مورد عنایت و پشتیبانی دولت شوروی قرار گرفت. دولت شوروی تصور می‌کرد که به دست قوام می‌تواند امتیازات مورد نظر را کسب نماید، بی‌آنکه گرفتار درگیری‌های سیاسی بین‌المللی شود.^۲

دکتر جاوید که مورد تأیید کامل کیانوری قرار گرفته است، در ۹ تیر ۱۳۲۵ طی نطقی از رادیو تهران چنین گفت:

پس از آنکه آقای قوام السلطنه بر سر کار آمد، از خلق آذربایجان دعوت به عمل آورد، و چون خلق آذربایجان وطن پرستی آقای قوام را باور داشتند دعوت او را قبول کردند. زیرا همه می‌دانستند که آقای قوام السلطنه جز اصلاحات و آبادی کشور منظوری ندارد.^۳

قوام نیز پس از معرفی کابینه خود به مجلس و شاه، در جلسه مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۲۴ مجلس گفته بود:

در این موقع که بر اثر تلگراف پرمهر و محبت ژنرال‌سیسیم استالین و ابراز

۱- رهبر، مورخ اول آبان ۱۳۲۵، از مقاله «تحول اوضاع» به نفع ملت ایران صورت گرفت» نقل از منبع پیشین، صص ۳۷۸ و ۳۷۹، پانویس

۲- همان منبع، ص ۳۷۸

۳- روزنامه آذربایجان، مورخ ۱۱ تیر ۱۳۲۵، نقل از همان منبع، ص ۳۷۹

مودت کامل از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی با اعتماد به حسن نیت و توجه همسایه شمالی عازم مسکو می‌باشم، امیدوارم به یاری خداوند و پشتیبانی ملت ایران موفق شوم.^۱

همان زمان که شوروی و فرقه دموکرات و حزب توده به حسن نیت آقای قوام السلطنه دل خوش کرده بودند، روزنامه جبهه ارگان حزب ایران نوشت «آنهايي که انتظار دارند در مسکو سرنوشت تبریز معین شود، به زودی مأیوس خواهند شد»^۲ پیشه‌وری پس از مذاکرات با «دولت تهران» و بازگشت به تبریز، در ذکر علت عدم توافق گفت:

آقای قوام السلطنه شخصاً حسن نیت دارند. ولی آنها به ما گفتند که فرمانده کل قوا و مقامات (محمدرضا پهلوی) به این کار رضایت ندارند.^۳

۷۱- رجاء واثق به حسن نیت و اصلاحات قوام

قوام در اجرای نقشه‌های خود چنان توفیق یافته بود که دولت شوروی وی را «بزرگترین سیاستمدار شرق» نامید و حزب توده در اعلامیه خود از او چنین یاد کرد:

به محض زمامداری آقای قوام السلطنه چون بر ما مسلم گردید که موضوع اصلاح روابط با همسایگان در سرلوحه برنامه ایشان قرار گرفته است و مصمم هستند که سیاست خارجی ایران را بر اساس محکم و متینی بنیان نهند و در امور داخلی به یک سلسله اصلاحات اساسی به منظور تأمین آزادی و رفاه حال مردم بزنند و همچنین چون واضح شد که آقای نخست‌وزیر عزم دارند موضوع آذربایجان را به نحو منطقی و صحیحی که شایسته یک دولت دموکرات و مترقی است حل نمایند، بدون هیچ‌گونه قید و

۱- همان منبع، همان صفحه

۲- جبهه، مورخ ۲۶ بهمن ۱۳۲۴، سرمقاله، به نقل از منبع پیشین، ص ۳۸۰

۳- آذربایجان، مورخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۵، از نطق پیشه‌وری، نقل از همان، ص ۴۰۹

شرطی با تمام نیروی تشکیلاتی خود از ایشان پشتیبانی نمودیم.^۱
ولی پیشه‌وری بیشترین تجلیل را در مسئله زبان آذربایجانی از قوام به عمل
آورد:

اگر آقای قوام السلطنه در سراسر عمر خود هیچ کاری هم انجام نداده باشد،
تنها این اقدام وی که تقاضای ما را درباره زبان آذربایجانی صمیمانه پذیرفت
حترام عمیق و قلبی مردم ما را نسبت به خود جلب خواهد کرد. تا مدارس
ملی ما بریاست، نام او نیز در کنار نام سران قهرمان فرقه و خلق ما به زبان
نسل‌های آینده جاری خواهد بود. زیرا شما خوب می‌دانید که برای
آذربایجانی‌ها مسئله زبان، مسئله مرگ و زندگی است (مسئله فرقه
دموکرات، زبان ترکی نبود، بلکه سران فرقه اعلام حکومت مستقل
آذربایجان را در نظر داشتند و راه آنان به تجزیه ایران می‌انجامید)^۲

چون حزب توده ایران شرکت در دولت‌های ارتجاعی را جایز نمی‌دانست «مگر
زمانی که واقعاً یک دولت ملی و دموکراسی برقرار گردد»^۳ قوام السلطنه را در تشکیل
یک دولت «واقعاً ملی» لایق شمرد و در آن کابینه شرکت کرد. اعلامیه‌ای که کمیته
مرکزی حزب در این مورد انتشار داده است چنین می‌گوید:

با اینکه حزب توده ایران از آغاز دوره چهاردهم مجلس به این درجه قدرت
رسیده بود که در سرنوشت ملت ایران مداخله نماید، ولی به واسطه
سیاست تحریک‌آمیز و خانانانه اکثریت مجلس و تشکیل دادن کابینه‌های
ارتجاعی، کمیته مرکزی مقتضی نمی‌دید در چنین کابینه‌هایی شرکت کند،
بلکه خط مشی ما در آن موقعیت، سرکوب کردن یک چنین دولت‌های
ارتجاعی و رسوا ساختن آنها بود. ولی چون این کابینه برخلاف دولت‌های

۱- رهبر، مورخ ۲۳ خرداد ۱۳۲۵، از اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران، نقل از همان، ص ۴۱۱

۲- بیانات پیشه‌وری در رادیو تبریز، نقل از روزنامه آذربایجان، شماره‌های ۲۴ و ۲۸ خرداد ۱۳۲۵، و آن
به نقل از منبع قبلی، ص ۴۱۸. تفسیر **بین‌الهالین**، نظر نویسندگان کتاب **گذشته چراغ راه...** می‌باشد.

۳- ماده ۷ از قطعنامه اولین کنگره حزب توده درباره سیاست داخلی، نقل از همان منبع، ص ۴۲۵

پیشین برای افکار عمومی اهمیت و ارزش قائل بود، درباره تیرگی سیاست خارجی و حل مسالمت‌آمیز مسئله آذربایجان همان طریقی را برگزید که نمایلات عمومی ملت ایران بدان توجه داشت و به همین سبب توفیق یافت در این راه قدم‌های بلندی بردارد... اکنون که محیط متشنج سیاست داخلی و خارجی ایران تا حدی به آرامش گراییده و فرصت اصلاحات داخلی فرا رسیده است، کمیته مرکزی حزب توده ایران مقتضی دید که به منظور جلوگیری از دسائس عناصری که هنوز هم بر ضد نهضت‌های دموکراتیک حرکات مذبحخانه‌ای می‌کنند و به قتل و غارت زحمتکشان می‌پردازند و همچنین به منظور طرح نقشه‌های عملی جهت بسط صنایع اوزیر پیشه و هنر اسکندری | تعمیم فرهنگ | دکتر کشاورز | و بهداشت | دکتر یزدی | و تأمین نان و کار و امنیت قضائی، در کابینه شرکت جوید و تا حد امکان در انجام دادن آمال و هدف‌های ملت عملاً مساعدت کند... ما از این رو در کابینه شرکت جستیم تا از راه همکاری با سایر عناصر ملی و آزادیخواه، در دستگاه حاکمه تصفیه‌های واقعی را عملی نماییم و دستگاه دولتی را به مردم نزدیکتر سازیم... رفقای حزبی! در یک چنین موقعیتی وظیفه همه شما این است که در راه حفظ انضباط و ایجاد محیط مناسبی جهت اصلاحات و خنثی کردن دسائس اخلا لگران مانند همیشه کوشش کنید و راه را برای رسیدن به قلّه عظمت و افتخار توده‌های ملت ایران فراهم سازید.^۱

روزنامه رهبر اعتقاد داشت که «دولت آقای قوام مقتدرترین کابینه پنج سال اخیر است»^۲ در واقع هیئت اجرائیه کتاب راه حزب توده ایران را برای توجیه و تفسیر و علل همکاری با قوام، و بزرگ کردن او در عالم سیاستمداری و سیاست‌شناسی نوشت.

۱- رهبر، مورخ ۱۳ مرداد ۱۳۲۵، اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران، نقل از همان، صص ۶-۴۲۵
 ۲- علی امیرخیزی «قدرتی بود ولی قدرت از کی بود» رهبر، مورخ ۱۰ آبان ۱۳۲۵، به نقل از همان،

۷۲- حضور قوام در جشن باشکوه

پس از تشکیل کابینه ائتلافی، احزاب موافقه در برگزاری جشن‌های باشکوه و شب‌نشینی‌های مجلل و پرخرج رودست یکدیگر بلند می‌شدند. در این برنامه‌های تشریفاتی که در نیمه مرداد و تمام شهریور ۱۳۲۵ غالب اوقات احزاب را تلف می‌کرد، هریک تلاش می‌کرد شب‌نشینی او مفصل‌تر باشد و بیشتر موردپسند جناب اشرف قرار گیرد. قوام سعی داشت خود را مافوق احزاب نشان دهد. به این جهت در میهمانی‌های مذکور شرکت نمی‌کرد و به جای خود مظفر فیروز یا احمد آرامش یا حسن ارسنجانی یا دیگران را می‌فرستاد. رهبران حزب توده که از این رویه قوام سرشکسته می‌شدند با توسل به مظفر فیروز و ارسنجانی از قوام «استدعا» کردند که جناب اشرف برای نشان دادن «حسن نیت» و روابط حسنه خود با حزب توده، دعوت این حزب را بپذیرد. قوام با منت زیاد عاقبت قبول کرد در میهمانی بسیار مجللی که حزب توده به افتخار جناب اشرف می‌دهد، شرکت کند. حزب توده از دو روز پیش خود را آماده پذیرایی از قوام کرد. هر دو حیاط کلوب به ویژه سالن بزرگ اجتماعات به طرز باشکوهی تزئین شد. شعارهای فراوان در مدح قوام و عکس تمام قد او به دیوارها آویخته گردید. در وسط سالن، میز بزرگی مملو از انواع اغذیه و اشربه قرار دادند و در صدر آن صندلی مخصوص و مجللی برای قوام گذاشتند و مدعوین دور تا دور میز ایستادند و منتظر موکب گرامی جناب اشرف شدند. مأمورین انتظامات حزبی با بازوبند مخصوص، تا شعاع معینی در بیرون کلوب صف کشیدند. کمی دورتر عده‌ای از اعضای حزب منتظر بودند تا با ورود قوام مرتب کف بزنند و ورود او را شادباش عرض کنند. قوام تا آن لحظه بیش از یکساعت تأخیر داشت. پس از تماس تلفنی، مظفر فیروز مژده داد که جناب اشرف با کمی دیگر تأخیر تشریف فرما می‌شوند. بالاخره در میان هلله و دست زدن‌های حضار قوام وارد گردید. از طرف رهبران حزب خیرمقدم عرض شد و سپس قوام، پرناز و کرشمه از جلو، مظفر فیروز پشت قوام و بقیه پشت سر آنان وارد سالن کلوب شدند. ولی در آنجا قوام ساکت و آرام دور میز بزرگ چرخ می‌زد و از سالن بیرون رفت و حاضران

را غرق در حیرت و نگرانی باقی گذاشت.^۱

۷۳- حرکات مودیانۀ سرکوب و ائتلاف

در مدت ۷۵ روز عمر کم دوام کابینۀ ائتلافی، حزب دموکرات قوام به منظور ایجاد نفاق و متلاشی کردن سازمان‌های کارگری، آنچه می‌توانست انجام داد و حتی هنگامی که جشن مشروطیت در کلوب‌های حزب و کارگری تهران برپا بود، مأمورین انتظامی حزب دموکرات قوام به شورای متحده حمله کردند. نیروهای انتظامی دولت در اصفهان و شیراز و نقاط دیگر، سازمان‌های حزب توده را اشغال نمودند. در خوزستان، جنبش کارگری به شدت سرکوب شد و رهبران آن توقیف و تبعید گردیدند... کار به جایی رسید که دکتر کیانوری و فداکار در گزارشی از اصفهان نوشتند: «دو نفر را به جرم اینکه روزنامه رهبر و ایران ما می‌خواندند توقیف کردند»^۲

در تمام این مدت اعضا و کادرهای حزبی و مردم بی‌طرف، رهبران حزب توده را سرزنش می‌کردند که در ابراز اعتماد به قوام راه خطا می‌پیمایند، حتی عده‌ای به علت سماجت حزب توده در پشتیبانی از قوام، معتقد بودند که حزب توده نقشۀ طراحی شده امپریالیسم را اجرا می‌کند. ولی چون «رهبران حزب وجود قوام را برای دموکراسی و استقلال ایران مفتنم می‌شمردند»^۳ با وجود فشار افکار عمومی، آنها مردم و اعضای حزب را به سکوت دعوت می‌نمودند.^۴

با این همه زجر و آزاری که قوام مودیانۀ به سازمان‌های حزب توده وارد می‌آورد و کلاه گشادی که بر سر حزب گذاشت، مع الوصف حزب نمی‌خواست حقایق را درک کند و مدت‌ها پس از خاتمۀ ائتلاف، همچنان از سیاست‌های قوام تعریف و

۱- فرصت بزرگ از دست رفته، صص ۳۸۸ تا ۳۹۰

۲- ایوان ما، مورخ ۲۷ شهریور ۱۳۲۵، نقل از گذشته چراغ راه آینده است، ص ۴۲۷، تأکید در متن مرجع است.

۳- رهبر، مورخ ۲۹ مهر ۱۳۲۵، از مقاله «تحلیل روشن و بی‌شائبه‌ای از تحول روابط حزب توده ایران و آقای نخست‌وزیر» همان منبع، همان صفحه

۴- گذشته چراغ راه آینده است، ص ۴۲۷

دفاع می‌کرد:

روز پانزدهم ماه جاری [اردیبهشت ۱۳۲۷] در تمام سازمان‌ها و حوزه‌های حزب توده صحبت از مراجعت قوام به تهران بوده و در اطراف سیاست زمامداری مشارالیه بحث می‌کنند و روی هم‌رفته هماهنگی مخصوصی نسبت به زمامداری و پیشرفت سیاست قوام‌السلطنه بین سران حزب توده مشهود می‌شود. اغلب... سران حزب توده چنین وانمود می‌کردند که جریان سقوط آذربایجان و موفقیت مرتجعین فقط در اثر سیاست خارجی بوده و دولت شوروی موقتاً سقوط آذربایجان را برای پیشرفت سیاست خود در اروپا و غیره ضروری می‌دانست... از روز گذشته یک نوع هماهنگی با قوام‌السلطنه در حزب توده مشهود و به نفع او تبلیغاتی به عمل می‌آید.^۱

در اردیبهشت ۱۳۲۷ گزارش می‌شود:

طبق اطلاع حاصله قرار است بین حزب توده و قوام‌السلطنه ملاقاتی به عمل آید... این ملاقات به وسیله دکتر رادمنش انجام خواهد یافت. سران حزب توده نسبت به زمامداری قوام‌السلطنه فعالیت زیادی مبذول می‌دارند.^۲

و ایضاً در گزارش‌های همان روز می‌خوانیم:

طبق اطلاع حاصله شب هفدهم ماه جاری در جلسه‌ای که در کمیته مرکزی حزب توده به طور محرمانه تشکیل یافته بود مطابق دستور تلگرافی ایرج اسکندری، حزب توده با قوام‌السلطنه همکاری خواهد کرد و نیز یک کمیته علی‌حده به نام «اطلاعات و انتقام» تشکیل شده است که دکتر یزدی

۱- گزارش‌های محرمانه شهربانی، جلد دوم، (۲۸ - ۱۳۲۷ شمسی) گزارش روز ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۷، ص

و دکتر رادمشر در آن کمیته عضویت دارند.^۱

باز در گزارش‌های روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۷ نوشته شده:

کمیته مرکزی پس از استماع گزارش دکتر رادمشر راجع به ملاقات قوام السلطنه در پاریس با ایرج اسکندری و فرجامی تصمیم گرفته کمیته مرکزی با تمام قدرتی که دارد با قوام السلطنه همکاری نماید و از طرف روزنامه مردم به روزنامه‌هایی که بر علیه قوام السلطنه حمله می‌شود، جواب داده شود تا زمینه زمامداری او را فراهم سازند.^۲

و در گزارش روز ۱۹ همان ماه از قول شخصی به نام معصومی اطلاع داده می‌شود سید ضیاء الدین طباطبائی از جهت تمایلی که به دست چپی‌ها پیدا نموده روز پنجشنبه ۱۶ ماه جاری با قوام ملاقات و مذاکره می‌کند که با یکدیگر ائتلاف نمایند.^۳ این ائتلاف در راستای جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری صورت گرفت و سید ضیاء و قوام و حزب توده متحداً جبهه‌ای علیه دربار تشکیل دادند. سید ضیاء دستور داشت شاه را از نزدیک شدن به امریکا و عواقب پشت کردن به انگلیسی‌ها بترساند. این یک برنامه انگلیسی بود که سید ضیاء با کمک مؤثر و شرکت گسترده حزب توده و طرفداران قوام و دیگران به موفقیت دست یافت. طیف وسیع ولی کم‌دوامی که این حرکت را تا پایان برنامه ادامه داد، شامل محافظه‌کارترین دست راستی‌ها تا رادیکال‌ترین جناح چپ ایران بود. بالاخره اینکه به کمک حزب توده:

قوام السلطنه برای همکاری و سازش با سید ضیاء الدین به فعالیت پرداخته و سید محمد باقر حجازی مدیر روزنامه وظیفه رابط طرفین شده... در حقیقت قوام السلطنه سازش با سید ضیاء را یک موفقیت بزرگی محسوب می‌دارد و چنانچه این منظور تأمین گردد، نظر قوام به سرعت پیشرفت خواهد کرد... اگر در موارد لازم... بین طرفین سازش حاصل شود، حمایت

۱- همان، ص ۱۴

۲- همان، ص ۱۵

۳- همان، ص ۲۲

انگلیسی‌ها از قوام محسوس‌تر خواهد گردید.^۱

۷۴- حزب توده هنوز در کنار قوام است

به این ترتیب یک‌بار دیگر حزب توده به اجرای مقاصد انگلیس کمک می‌کند: از طرف شورای متحده مرکزی و حزب توده به تمام کارخانجات تهران که محرمانه عضو حزب توده می‌باشند، دستور صادر شده است که جداً بر علیه سندیکای اسکی و خسرو هدایت فعالیت و وسائل تفرقه و اختلاف و غیره را فراهم ساخته و با ایادی و طرفداران آشتیانی زاده که از طرفداران جدی قوام السلطنه و مخالف خسرو هدایت هستند، همکاری نمایند. در صورتی که هفته قبل رسماً به کارگران وابسته به حزب توده دستور داده بودند که موقتاً عضویت سندیکای مرکزی را قبول نمایند... لیکن پس از مراجعت قوام السلطنه، دستور قبلی لغو و مخصوصاً دستور فعالیت صادر کرده‌اند... شب هیجدهم ماه جاری مسئولین حزب توده از جمله دکتر جودت، دکتر رادمنش، احمد قاسمی و بقراطی در خصوص همکاری حزب توده با قوام السلطنه مذاکره و اظهار می‌نمودند: حزب توده باید این مرتبه از وجود قوام حداکثر استفاده را نموده و... از مشارالیه قول صریح بگیرند که وسائل تقویت حزب توده را طبق شور و صلاح کمیته مرکزی فراهم و در این باره قول قطعی بدهد تا حزب توده با اطمینان کافی از قوام السلطنه پشتیبانی [نماید] و اعتماد به اجرای قول او داشته باشد. احمد قاسمی می‌گفت همان طوری که قوام السلطنه شورای متحده مرکزی را متلاشی ساخت باید آن را مجدداً تقویت نماید... دکتر رادمنش می‌گفت من همه اینها را ضمن ملاقات با قوام مطرح نموده و قول قطعی خواهم گرفت.^۲

۱- همان، ص ۲۳

۲- همان، صص ۲۴ و ۲۵

جانبداری حزب توده از قوام (علی‌رغم ضربت‌های ویران‌کننده او) به خاطر توصیه و دستور شوروی بود که برای کسب امتیاز نفت، علی‌العجاله تمام مهره‌هایش را روی قوام چیده بود.

هیچنین ضمن گزارش‌های روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۷ می‌خوانیم که:

در کافه نادری بین مسئولین حزب توده راجع به فعالیت و نقشه‌های جدید قوام‌السلطنه مذاکره بود و احمد قاسمی ضمن صحبت از قول پتروسیان کارمند سفارت شوروی اظهار نمود: این مرتبه قوام‌السلطنه به دولت شوروی وعده‌های خوبی داده و متعهد شده است... بالمّره نفوذ امریکا را قطع نماید... نسبت به سازمان‌های مترقی و دست‌چپ اهمیت قائل شده... و به آنها در امور شهرداری و قضائی و فرهنگی و غیره آزادی عمل دهند. قوام‌السلطنه در مسافرت اخیر خود قراردادهای لازم را با مقامات شوروی منعقد ساخته و قسمت عمده آنها را به موقعی که زمامدار شود محول و قرار است از هم‌اکنون... به فعالیت بپردازد. روی هم‌رفته سران حزب توده اطمینان دارند که این مرتبه دولت شوروی از طرف قوام اغفال نخواهد شد... قاسمی از قول پتروسیان مذکور تعریف می‌کرد که: در بعضی موارد تعهدی که قوام‌السلطنه با دولت شوروی نموده، انگلیسی‌ها موافقت دارند. از جمله در مورد بیرون کردن امریکائی‌ها و قطع نفوذ آنها انگلستان کاملاً موافقت نموده و در این جریان به قوام‌السلطنه همه قسم همراهی خواهند کرد.^۱

به هر حال، حزب توده نه در مقابل قوام، که هنوز در کنار او به مبارزات سیاسی مشغول است. این دو قطب سیاست در آن روزها، دوستان و دشمنان مشترکی داشتند و تکذیب کیانوری به هیچ روی واقعیت را عوض نمی‌کند:

طرفداران قوام و مسئولین حزب توده اظهار می‌دارند: دکتر متین دفتری

نماینده مجلس به حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی شرفیاب شده و دستورات لازم را برای مبارزه و مخالفت با قوام السلطنه اخذ کرده و قرار است با همکاری ستاد ارتش بر علیه مشارالیه در مجلس و خارج از مجلس فعالیت نمایند. دربار شاهنشاهی از باند سیدضیاءالدین مایوس گشته و اکنون دکتر متین دفتری را برای این کار انتخاب نموده‌اند.^۱

۷۵- نقش برادران لنکرانی

این هنوز پایان کار نیست. عوامل مستعد دیگری هم هستند که باید برای تأمین مطامح بیگانگان بسیج شوند:

بطوری که به تازگی اطلاع حاصل شده، ساعت ۱۸ روز پنجشنبه گذشته حسام لنکرانی برای ملاقات قوام السلطنه به منزل مشارالیه رفته و ساعت ۱۹/۳۰ خارج شده است.^۲...

بطوری که عزت‌پور مدیر روزنامه آزادگان اظهار می‌داشت: قوام السلطنه مجدداً با لنکرانی‌ها آشتی کرده و برادران لنکرانی به ملاقات مشارالیه رفته، مدتی با همدیگر مذاکره کرده‌اند. خود عزت‌پور وسیله این آشتی و سازش بوده و قوام السلطنه مخصوصاً عزت‌پور را مأمور و رابط بین خود و برادران [لنکرانی] قرار داده بود. مشارالیه قبلاً پیغام قوام السلطنه را به لنکرانی‌ها رسانیده و پس از ۵ مرتبه پیغام، وسائل ملاقات را فراهم ساخته بالاخره سازش و صمیمیت قطعی ایجاد گشته و اکنون لنکرانی‌ها از حامیان جدی قوام السلطنه محسوب شده‌اند.^۳

می‌دانیم که برادران لنکرانی (شیخ حسین، مصطفی، مرتضی، احمد و حسام) مدت‌ها در صحنه سیاسی مملکت فعال بودند و برای موفقیت خود با هر کسی و هر

۱- همان، صص ۲۵ و ۲۶

۲- همان، ص ۴۴

۳- همان، ص ۴۶

گروهی از در سازش درمی آمدند؛ ولی به فعالیت در حزب توده بیش از سایر جاها معروفیت دارند. مخصوصاً از این نظر حسام لنکرانی شهرت و فعالیت و صداقت بیشتری داشت که عاقبت مزد تلاش‌هایش را با پتک دادند. در این سازش‌ها و زد و بندها آنچه به حساب نمی آمد منافع ملت مظلوم ایران بود.

گروهی از روشنفکران مارکسیست بعد از کودتای ۲۸ مرداد به تدریج از حزب توده جدا شدند. این گروه در دهه ۵۰ مجموعه گرانبهایی از اسناد و مدارک جنبش چپ را از آغاز تا آن روز در چندین مجلد فراهم آوردند. آنان درباره رهبری حزب توده عقیده داشتند:

برای خروج از بحران حاضر باید به جای شعار «تعویض رهبران»، «تعویض حزب» و به جای شعار «انتقاد از رهبران» راه «طرده کامل دستگاه رهبری» یعنی نفی سازمان و ایده‌تولوژی خرده بورژوازی حزب توده را در پیش گرفت.^۱

البته آنها فقط نسبت به رهبری حزب توده، شخصیت و عملکردشان ایرادهای اصولی داشتند و افشایشان می کردند، ولی اکثراً نسبت به ایده‌تولوژی مارکسیسم، لنینیسم و مائوئیسم و تئوری آنها متعصبانه ابراز وفاداری می نمودند و معیار اندازه‌گیری همه پدیده‌های جهانی برای آنها بیشتر نصوص غیرقابل تردید همین مکاتب بود. این مقدمه نسبتاً طولانی برای آن است که ما بعداً در این یادداشت‌ها از آثار آنها به کرات استفاده خواهیم کرد. لذا استدلال‌های ضد توده‌ای آنها به عنوان یاران سابق و همفکر رهبران حزب توده، تأثیر بیشتری خواهد داشت. باری، این گروه از جداشدگان از حزب توده، درباره برادران لنکرانی و روش رهبری در قبال جوانان معصوم حزب اعتقاد دارند:

«چگونه افراد را به مسلخ کشاندند: کمیته مرکزی به جای عقب‌نشینی آگاهانه انقلابی، همچنان به افراد دستور تظاهرات و اعلام شعارهای صرفاً لفظی و غیرعملی یعنی در واقع شعار خودکشی می داد، آن هم کدام افراد؟ افراد معصوم و باشرافی که در

۱- اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد پنجم، انتشارات علم، تهران

راه تبلیغات انتخاباتی، جاسوسان هرزه و بدنامی چون لنکرانی‌ها و فتودال‌های ستمگری چون فیروزها خود را به اندازه کافی به حسب اسم و قیافه و رنگ و مشخصات دیگر به پلیس شناسانیده بودند. افرادی که به نام منفرد نمودن بورژوازی سازشکار!! از توده‌ها و فحاشی به ملیون... یعنی داس‌های نفاق و تحریک توده‌های ضد استعمار علیه یکدیگر خود را به خوبی در معرض مطالعه پلیس آفتابی نموده بودند.^۱

بعضی از افراد این گروه از مارکسیست‌ها - که بارزترین نمونه آن مصطفی شاعیان است - یکسره به شوروی بی‌اعتقاد، بلکه ضد شوروی شده بودند. به همین دلیل ابتدا از طرف آنان، به نام «مارکسیست‌های امریکائی» توصیف شدند. کمی بعد این عنوان، خوراک گروه بیژن جزنی و سایر چریک‌های فدائی خلق موسوم به اکثریت و بعد حزب توده شد و با این اسم بی‌مسمی توانستند از مخالفین خود انتقامجویی کنند. چراکه اینها به مارکسیسم - لنینسم، یعنی مارکسیسم روسی اعتقادی نداشتند. از نظر کونیست‌های روسی اگر سوسیالیستی به شوروی بی‌اعتقاد باشد، حتماً و قطعاً و مسلماً مارکسیست امریکائی است!!

۷۶- افسانه بافی، مجیزگویی، جناب اشرف

کیانوری در صفحه ۱۳۷ می‌نویسد «به این ترتیب قوام خودش این سه نفر را انتخاب کرد و یزدی و اسکندری و کشاورز وزیر شدند، بدون تصمیم قبلی هیئت اجرائیه در کابینه شرکت کردند و بعد اکثریت رهبری موافقت کردند» عجیب است که هیئت اجرائیه و آن اکثریت رهبری، سه وزیر متمرّد را به راحتی تحمل کردند، نه به اخراج آنان تن دادند، نه به توبیخ آنها و نه حتی به یک بازخواست شفاهی از آنان! این افسانه‌ای است که کیانوری تصور می‌کند چون مردم پس از گذشت نیم قرن همه چیز را فراموش کرده‌اند، سرهم می‌کند. واقعیت این است که به دستور شوروی قرار شد حزب توده در کابینه قوام شرکت کند و حزب مجبور بود دستور را اطاعت نماید. بقیه ریزه

۱- منبع پیشین، صص ۱۹۵ و ۱۹۶، تأکید از ماست

کار بها از قبیل اینکه سه وزیر باشد یا چهار وزیر کدام وزارتخانه باشد و غیره همه ناشی از زیرکی و بازی دادن قوام بود که تحت حسن نیت او به حزب توده تحمیل گردید. کیانوری دو نفری را بین فراکسیون توده مخالف قوام جای می‌دهد که در شوروی پرستی آنها تردیدی نیست. کامبخش و آراداشس حسب همین واقعیت نمی‌توانستند مخالف قوام باشند. یکی دیگر از کسانی که کیانوری روی مخالفت او با قوام تکیه می‌کند، احمد قاسمی است. در اسنادی که طبق گزارش‌های محرمانه شهربانی نقل کردیم، درباره قوام و حزب توده، چند بار اسم قاسمی به میان آمد. در اصالت این اسناد کیانوری می‌تواند شک کند. ولی در صحت مطالب روزنامه رهبر، ارگان رسمی حزب که مهمترین سندیت را برای همه رهبران حزب توده دارد، مشکل بتواند کوچکترین تردیدی روا ندارد. رهبر، سخترانی قاسمی را چنین ثبت کرده است:

به نظر ما آقای قوام السلطنه با کلیه زمامداران پس از شهریور فرق اساسی دارد. چون او نخواسته است سیاست استعماری را تقویت کند. بلکه با این سیاست شوم مبارزه نموده است. اینهاست آنچه قوام السلطنه را از اکثر رجال ایران ممتاز می‌کند. اینجاست آنچه آزادیخواهان را به سوی قوام السلطنه توجه می‌دهد.^۱

تجلیل از این بهتر می‌شود؟ مگر آنکه کیانوری این سند حزبی را هم انکار و تکذیب کند و یا دست به توجیهی دیگر بزند. در فصل «سیاست قوام السلطنه» تکرار کردیم که کیانوری در برابر این پرسش که حزب توده مواضع قوام را تأیید می‌کرد و نشریات حزبی از او دفاع می‌کردند، گفته بود «خیر! چنین نیست» اینک که از روزنامه رهبر صحبت شد، برای تمام کردن حجت در نادرستی ادعای کیانوری، فقط چند قسمت کوتاه از همین روزنامه را بازگو می‌کنیم. رهبر درباره قوام نوشت:

دولت کنونی را همان امواج غضب ملت بر علیه هیئت حاکمه روی کار آورده است. این دولت اسلحه ملت، آخرین اسلحه مسالمت‌آمیز ملت بر

۱- رهبر، ۱۰ شهریور ۱۳۲۵ نقل از کارنامه مصدق، پارسایمگانی (نام مستعار) انتشارات رواق، جلد اول،

علیه هئیت حاکمه است.^۱ ...

بدبختی کشور ما در این بود که میان ملت و دولت فاصله عظیم وجود داشت. آمدن آقای قوام السلطنه به حزب توده ایران در عین حال گامی است که در راه وحدت دولت و ملت برداشته می شود. نضج دموکراسی در کشور ما جگر امپریالیسم را کباب می کند. آقای نخست وزیر امروز در محلّ مقدم چنین صف مبارزی قرار دارد.^۲

و در همین شماره اخیر رهبر از سخنرانی ایرج اسکندر نقل می کند:

جناب اشرف قوام السلطنه رهبر کل حزب دموکرات ایران هستند و از این مهمتر، نخست وزیر و مافوق احزاب می باتسند.

مثل اینکه قوام السلطنه برای جذب حزب توده مهره مار داشت و رشته‌ای برگردن آن افکنده بود که تا هر کجا می خواست، می کشید. حزب توده هم برای این گونه رجال، حاضر به همه گونه فداکاری و گذشت بود. پس از آشکار شدن حیل‌های قوام و دسته بندی‌های او علیه حزب توده و شورش ایلات جنوب کشور، رهبران حزب در سر مقاله روزنامه ارگان رهبری نوشتند:

ما خشم خود را در مورد حوادث جنوب فرو می خوریم و بار دیگر با سیمای محبت و برادری دست دراز می کنیم. اجازه بدهید که ما نسبت به نتیجه این اقدام خود از صمیم قلب ابراز اعتماد کنیم و بار دیگر مدلل شود که جناب آقای نخست وزیر همان شخصی هستند که آزادیخواهان ایران ایشان را در خور نخست وزیری ایران تشخیص داده‌اند.^۳

ولی همین رهبران در دوران نهضت ملی و دولت دکتر مصدق - علی رغم تمام ادعاها - ذره‌ای حاضر به گذشت و همقدمی نشدند و مثل عقرب نیش می زدند.

۱- رهبر، ۲۲ اسفند ۱۳۲۴، نقل از منبع قبلی، ص ۱۱۱

۲- رهبر، ۷ شهریور ۱۳۲۵، همان منبع، همان صفحه

۳- رهبر، مورخ ۲۶ شهریور ۱۳۲۵، مقاله، نقل از اسناد جنبش کارگری، جلد سوم، صص ۲۶۵ و ۲۸۶

فصل هفتم

مخالفان، فریبان و ناپایان

۷۷- داستان نصرت الدوله فیروز

کیانوری از مظفر فیروز و سایر فیروزها به دفاع جانانه‌ای پرداخته، می‌گوید فکر نکنید «که بخواهم از خانواده همسرم مریم دفاع کنم» فکر نمی‌کنیم، مطمئن هستیم که در دفاع از خانواده فیروز تعصب دارد، او در این مدافعه تا آنجا پیش می‌رود که نصرت الدوله را با مجاهد و مبارز بنام، سید حسن مدرس مقایسه می‌کند و آنها را از لحاظ ارزش مبارزاتی، عمل و نتایج آن همسنگ می‌داند، چرا که دوره رضا شاه به سرنوشت مشابهی گرفتار شدند: «نصرت الدوله در مجلس چهارم هم‌رزم مدرس بود و مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم‌زمان با او و به همان شکل به دست مأمورین پلیس مختاری خفه شد»^۱

دستگیری، زندان و کشته شدن بسیاری از کسانی که در حکومت رضا شاه و به دست پلیس مختاری یا آیرم و درگاهی گرفتار شدند، شبیه یکدیگر بود، ولی آیا عاقبت مشابه، دلیل بر ارزش مشابه آنها در جامعه می‌باشد؟ مختاری و سایر رؤسای پلیس،

افراد متفاوتی را به دم تیغ سپردند که از جهت شخصیت و حیثیت انسانی نقطه مقابل یکدیگر بودند. به عنوان مثال آبا محمد ولی خان اسدی یا سردار اسعد بختیاری، هیچ وجه تشابهی با اصغر قاتل داشتند؟ مرحوم مدرس غیر از یک دوره کوتاه که از طرف رضاخان سردار سپه اغفال و اسیر نیرنگ او شد، در بقیه دوره های وکالت چون کوه در برابر رضاخان و رضاشاه ایستاد. مدرس پیش بینی می کرد که پرده های اول نمایش رضاشاه، نشان از یک حکومت مستبدانه مطلقه دارد. بنابر این به هر کس که فکر می کرد می تواند در مقابله با رضاخان کوچکترین موفقیتی داشته باشد متوسل شد. او در این راه به احمدشاه، شیخ خزعل، میرزا کوچک خان، قوام السلطنه و حتی نصرت الدوله و دیگران روی آورد. وقتی رضاخان به حالت قهر از تهران خارج شد و به بومهن رفت، مجلس تصمیم گرفت یک هیئت ۱۲ نفری را برای استمالت او به آنجا بفرستد. با اینکه در آن اوان، اوج مخالفت مدرس با سردار سپه می گذشت، به خاطر اینکه رضاخان از آنچه هست بزرگتر و قلدرتر نشود، استثنائاً با اعزام این هیئت مخالفت نکرد. زمانی که سردار سپه برای احراز مقام فرماندهی کل قوا بی قراری می کرد و به همین دلیل موقتاً مدرس را تحت تأثیر خود قرار داد و او را به وعده های مساعد آینده دلخوش ساخته بود، با وجود این مدرس در مورد شریک قدرت آتی خود گفته بود: وقتی سگی پارس می کند، باید با یک تکه استخوان ساکتش کرد. به این ترتیب او در فصل آشتی کنان، رضاخان را به سگ تشبیه کرده بود. عناصر شجاعت و شهامت، مبارزه، شوخ طبعی و طنزگویی به موقع، اطلاعات فقهی و سیاسی و ادبی، افشای چهره حریف در زمانی مناسب و سایر خصوصیات ظریف و مثبت سیاستمداری، از او سیمای درخشانی در میان روحانیت ایران ساخته بود. هر چند مثل همه انسان ها بدون نقطه ضعف هم نبود. با این اوصاف، اگر مدرس کشته هم نمی شد، باز ارزش خود را داشت و در عرض نصرت الدوله قرار نمی گرفت.

اما نصرت الدوله که و چه بود؟ یک فرصت طلب طمّاع، بند و بست چپی سیاسی، مطیع عوامل زور و قدرتمدار. او عامل اصلی و «دلال» قرار داد ۱۹۱۹ بود، مشوق عمده انگلیسی ها برای پیگیری در عقد قرارداد بود. بیش از همه می خواست احمد شاه

را تحت تأثیر قرار دهد تا شاه به نوعی قرارداد را تأیید کند و «وثوق الدوله شاهزاده نصرت الدوله رابه سمت وزیر امور خارجه همراه شاه کرده بود که لدی الاقتضا برای کار چاق کنی قرارداد حاضر باشد»^۱ ولی با اینکه نصرت الدوله برای فشار به شاه از ناصر الملک نایب السلطنه سابق هم کمک گرفت، باز موفقیتی به دست نیاورد. نصرت الدوله کسی بود که از زمان ظهور سردار سپه تا اواسط دوران سلطنت او به تیمورتاش - با همه هوش و زرنگی هایش - درس می داد و رندی چون تیمورتاش را به بازی گرفت. به قول ابراهیم خواجه نوری اگر تیمورتاش در سرکوب شدید آزادی ها (و تسطیح راه استبداد رضاشاه) موفقیت زیادی کسب کرد، بر اثر «نصایح سیمرغ» یعنی نصرت الدوله بود.^۲ یحیی دولت آبادی می نویسد تیمورتاش «رفیق ناقلانی» دارد که دقیقه ای از او دست بر نمی دارد.^۳ بدین معنا که نصرت الدوله شب و روز به افسون تیمورتاش مشغول است تا این نفر دوم در سلسله مراتب قدرت مملکت را به اجرای خواسته های خود - که جز منفعت شخصی نبود - راضی گرداند و تا هنگام حیات، موفق هم بود.

از همه سیئات نصرت الدوله بدتر این بود که طبق پاره ای اظهار نظرهای تحقیقی (به ویژه روانکاوی سودمند ابراهیم خواجه نوری در مورد برخی رجال ایران) نصرت الدوله برای مردم ایران به اندازه یک پول سیاه ارزش قائل نبود و از آنان با کلمات تحقیر آمیز و وهن آوری یاد می کرد. نصرت الدوله درباره ایرانیان عقیده داشت «فداکاری برای این گاو و گوساله ها به چه درد می خورد، این ملت فقط لیاقت زور را دارد و بس»^۴ به موجب بررسی های خواجه نوری، نصرت الدوله این سم مهلک را در بین بعضی جوانان از خود راضی پراکنده می کرد که «ایرانی پست است، ایران در هیچ

۱- عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۳، جلد سوم، ص ۱۲۲

۲- بازیگران عصر طلایی، مجلد داور، تیمورتاش و... انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷، ص ۵۴

۳- حیات یحیی، جلد چهارم، کتابفروش ابن سینا، تهران ۱۳۳۱، ص ۳۹۱

۴- بازیگران عصر طلایی، مجلد داور، تیمورتاش، آیرم، امیر طهماسبی، دشتی، انتشارات جاویدان ۱۳۵۷،

دوره‌ای قابل توجه نبوده، ایرانی لایق هیچ چیز نیست، باید سرش را کوبید، باید سوارش شد و رکاب کشید»^۱

۷۸- تدارک برای دستیابی به قدرت

نصرت الدوله مدت‌ها در انگلستان ماند و با مقامات وزارت خارجه آن کشور به ویژه لرد کرزن سازش‌های لازم را نمود و با قبول شرایط آنان کاملاً به توافق رسید. یک وقت متوجه شد که گلوله کودتا رها شده و عنقریب به هدف اصابت خواهد کرد. لذا با سرعت هر چه تمامتر وسیله رولز رویس خیره کننده‌اش به راه افتاد. بین همدان و قزوین در گردنه آوج، برف سنگینی راه را بر اتومبیل او مسدود کرد. حتی مقداری با پای پیاده هم حرکت کرد. بالاخره به برکت پول‌های نصرت الدوله و همت عده زیادی کارگر راه باز شده و او در معیت ذکاءالملک فروغی حدود دو هفته قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ وارد تهران گردید. او از طرف مقامات انگلیسی مقیم لندن نامزد ایفای نقش اول در کودتا بود، لذا لدی الورود با نرمان وزیر مختار انگلیس در تهران به گفتگو پرداخت. اما انگلیسی‌های ساکن پایتخت او را واجد شرایط لازم نیافتند و گویا لرد کرزن هم وی را از سر خود باز کرده بود. باری انگلیسی‌ها درست در هفته قبل از کودتا سیدضیا را مرجح بر نصرت الدوله دانسته بودند و در نتیجه او را به شدت از خودشان رنجاندند. مدت‌ها زحمت کشیده بود تا نظر مساعد وزارت خارجه انگلیس را جلب کند. با اینکه خود یک فخر بود در ضدیت با احمدشاه و انقراض سلسله قاجاریه، بسیار کوشیده بود. قبلاً شاید بهترین فرد برای جانشین آخرین شاه قاجار شناخته می‌شد. بعلاوه، مفتخر به دریافت نشان «شوالیه صاحب صلیب بزرگ»، و جرج مقدس» شده بود،^۲ استخواندار و سیاست‌مدار بود و خود را به مراتب لایق‌تر از سیدضیا می‌دانست. حتی سابقه وزارت داشت. با این همه، به احتمال زیاد انگلیسی‌ها در این کودتا باید به دو عامل نظامی و سیاسی متکی می‌بودند که لابد نصرت الدوله از نظر آنها فاقد هر دو جنبه شناخته شده بود و بنابراین مانع او در

۱- منبع پیشین، ص ۴۷

۲- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایوان، امیر کبیر، جلد اول، ص ۱۶۳

انجام کودتا شدند (این بحث‌ها منشاء نظری دارد و مورخین در این باره مدرک قاطعی ارائه نکرده‌اند) در هر حال، به محض تحقق کودتا، نصرت الدوله به اتفاق پدرش عبدالحسین میرزا فرمانفرما و برادر خود سالار لشکر دستگیر و زندانی شد و اتومبیل گران قیمت او هم مصادره گردید.

فرمانفرما قبل و بعد از خلاصی از زندان به تلاشی جدی و پیگیر دست زده بود تا پسرش نصرت الدوله را به عنوان مرد قدرتمند ایران، جانشین احمدشاه بشناساند و در این مقصود، مستظهر به کمک و همت سفارت انگلیس به ویژه شخص نرمان بود، اما سفارت روی خوش نشان نمی‌داد. گویی دوران همه مردان قاجار به سر آمده است. در این میان ستاره اقبال قزاقی کهنه کار و متهوّر و باهوش به نام رضاخان درخشیدن گرفت. فرمانفرما که اقتدارات احمدشاه و سلسله قاجار را رو به افول می‌دید، این بار خود را به رضاخان نزدیک کرد و برای این مقصود از تمام سیاست‌پیشگی و زیرکی خود سود جست. او به قدری در ارائه خدمتگزاری خود نسبت به رضاخان پیش رفت که نقش سرکارگر تعمیرات خانه او را عهده‌دار شد. رحیم‌زاده صفوی می‌نویسد فرمانفرما در موقع بنایی خانه وزیر جنگ، ساعت‌ها و روزهای متوالی روی یک تکه سنگ یا آجر می‌نشست و بر حسن اجرای کار نظارت می‌کرد و کارگران ساختمانی را راهنمایی یا نسبت به تنبلی آنان اعتراض می‌نمود.^۱

فرمانفرما سپس در جریان بازی جمهوریت به میدان آمد و به شدت فعالیت می‌کرد تا رضاخان رئیس‌جمهور شود «چله جمهوریت منعقد است. فرمانفرما از تلفن گفته بود اگر سخن جز روی جمهوریت است من نخواهم آمد»^۲ و طوری در خدمت این جمهوری کوشاست که رو در روی مدرس مدافع پسرش قرار می‌گیرد.

۷۹- سرنوشت معماران حکومت مطلقه

نصرت‌الدوله که از همه جا مأیوس می‌گردد، با مجیزگویی و تملق خود را به

۱- یادداشت‌های رحیم‌زاده صفوی، اطلاعات هفتگی، مورخ ۲۶ آبان ۱۳۲۹

۲- مهدیقلی (مخبرالسلطنه) هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۳۶۵

روحانی پر و جاهت سیدحسن مدرس می چسباند. او از دوران زندان کودتا مدرس را با پشت هم اندازی جلب کرده بود. بعد از آزادی، اجباراً از اشرافیت خود دست می کشد و در اطاق محقر آقا در جنوب شهر به خدمت می رسد و مؤدبانه می نشیند که آقا چه فرمایشی دارند... نتیجه اینکه حمایت مدرس به او نیرو می بخشد. اگر نصرت الدوله در جلسه ۱۰ مرداد ۱۳۰۱ و ثوق الدوله را از تمام گناهان در موارد: عقد قرارداد ۱۹۱۹، زندانی کردن آزادیخواهان، تأسیس پلیس جنوب و این جمله بسیار اهانت آمیز که آذربایجان شقاقلوس ایران است و... مبرا دانست، به اتکای مدرس بود و اگر در این دفاعیه کف بر لب آورد و صدای خود را بلند کرد، باز به پشتگرمی و اعتبار مدرس بود. اما مدرس هم آن روز در مجلس، ضمن بر شمردن مفاسد و معایب او و با ذکر خیانتش در قرارداد ۱۹۱۹ از اعتبارنامه نصرت الدوله دفاع کرد. بعد مدرس با تمام قدرت خود پشت قوام السلطنه و نصرت الدوله ایستاد و مردی خوشنام و مورد احترام مثل مستوفی الممالک نخست وزیر را استیضاح کرد که ساقط شود تا قوام السلطنه بدنام جای مستوفی را بگیرد.^۱ حمایت استوار مدرس از قوام و نصرت الدوله فقط به خاطر این صورت گرفت که گمان می برد اینها حریف رضاخان هستند و می توانند در مقابل زورگویی های او قد علم کنند.

آیا این طرفداری تاکتیکی و مقطعی که به منظور یک هدف برتر صورت پذیرفت دلیل این می شود که مدرس و نصرت الدوله را دارای ارزش مبارزاتی برابر بدانیم؟ مدرس هنگام دفاع از اعتبارنامه نصرت الدوله گفته بود: قرارداد ۱۹۱۹ قرارداد فاسدی بود و ملت آن را ملغی الاثر کرد. نصرت الدوله امروز، نصرت الدوله آن روز نیست، نصرت الدوله روز انتخابات هم نیست، توبه کرده است. به عبارت دیگر نصرت الدوله خیانت کرده است، ولی بهتر است او را ببخشیم، چون در جای دیگری شاید به درد بخورد.

باری، نصرت الدوله از دو زانو نشستن پای منقل گلین به امید آنکه آقا خودش

۱- ابراهیم خواجه نوری، بازیگران عصر طلانی، سیدحسن مدرس، انتشارات جاویدان، چاپ جدید ۱۳۷۸،

مرحمت فرموده یک چای برای او بریزد، خیری ندید، سهل است که خود آقا هم هدف بورش پلیس رضاخان بود.^۱ بنابراین نصرت‌الدوله مانند پدرش فرمانفرما به اجرای نقش دست چندم اکتفا کرد و برای آنکه از قافله عقب نماند، همپای تیمورتاش و داور به استحکام شالوده نظم جدید پرداخت و حقاً یکی از سه پایه مثلی شد که خدمات شایسته‌ای نسبت به برقراری حکومت مطلقه ایران نمودند. نصرت‌الدوله مدت چهار سال در کابینه‌های سردار سپه و مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه وزیر بود. اما رضاشاه رند و تودار، زرنگتر و بی‌رحم‌تر از این حرف‌ها بود، لذا سرهای این مثلث را یکی یکی خورد. اولین شک رضاشاه نسبت به نصرت‌الدوله احتمالاً در زمان وقایع خونین سمیرم در سال ۱۳۰۸ شروع شد. او در توطئه برانداختن حکومت با همکاری مستر چیک انگلیسی کنسول شیراز و صارم‌الدوله استاندار فارس و بعضی سران قشقایی مورد سوءظن قرار گرفته بود. ولی در همان سال به اتهام یک سوءاستفاده مالی جعلی در پست وزارت مالیه، دستگیر و زندانی و محاکمه و محکوم شد. لیکن با وساطت مستوفی‌الممالک (به درخواست فرمانفرما) در اوائل ۱۳۰۹ آزاد گردید. اینک او مورد بدگمانی بود و رضاشاه بعد از مرگ مستوفی این را فراموش نکرده بود و پی فرصت می‌گشت. نصرت‌الدوله پس از استخلاص از زندان، بیکار بود و اینجا و آنجا در محافل خصوصی، از رضاشاه بدگویی می‌کرد. همین حرف زدن‌ها بهانه لازم را به دست پلیس داد. به حکایت پرونده قتل او در دادگستری، مختاری گفته بود «اعلیحضرت پادشاه وقت دستور داده بود اعمال فیروز [نصرت‌الدوله] تحت مراقبت باشد. معلوم شد مشارالیه با کاردار سفارت فرانسه ملاقات کرده است»^۲ ظاهراً رضاشاه، مقالات تند که علیه او در روزنامه‌های فرانسه منتشر شده بود، از ناحیه نصرت‌الدوله می‌دانست.

به هر تقدیر نصرت‌الدوله در حالی که از لحاظ منش، شخصیت و کردار فاصله عمیقی با مدرس داشت در ۲۰ دیماه ۱۳۱۶ در تبعیدگاه خود سمنان به دستور رضاشاه کشته شد. نصرت‌الدوله به خاطر جاه‌طلبی زیاده از حد و سپس به نیت انتقام شخصی،

۱- منبع پیشین، ص ۸۶

۲- حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، نشر ناشر، ۱۳۶۲، جلد پنجم، ص ۹۷

رضاشاه را به کینه‌جویی علیه خود برانگیخت. در حالی که مرحوم مدرس هیچ غرض خصوصی با رضاخان نداشت. آنچه انجام داد - که نهایتاً به قیمت جانش تمام شد - به خاطر جلوگیری از یک حکومت استبدادی در مملکت بود و لذا مبارزاتش ارزش‌های ممتازی به حساب می‌آیند.

۸۰- قضیه رشوه‌خواری

مصاحبه‌کننده می‌گوید: می‌دانید که پدر مظفر، نصرت‌الدوله برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسی‌ها پول گرفته بود. کیانوری جواب می‌دهد «بله! این را هم بگویید که انگلیسی‌ها او را کشتند... چرا انسان‌ها را در تمامی تحولاتشان نمی‌بینید؟»

آیا تمام کسانی که به دست یک ظالم کشته می‌شوند، طهارت و قداست پیدا می‌کنند؟ در این صورت قتله حسین بن علی هم به فرمان مختار ثقفی قتل عام شدند. از نظر کیانوری: مدرس و نصرت‌الدوله که هر دو وسیله رضاشاه کشته شدند، چون شاه انگلیسی بود، پس دستور کشته شدن آنها را انگلستان صادر کرده است، و گرچه نصرت‌الدوله انگلیسی بود، ولی تحویل و تکوین یافت و تبدیل به یک سیمای ملی و ضد انگلیسی شد، تا آنجا که بیگانه پرستان در زندان سمنان خفه‌اش کردند! این صفرا و کبرا و نتیجه‌گیری راه به جایی نمی‌برد. رضاشاه هم برخلاف تصور کیانوری، از زمان سردار سپه تا پایان سلطنتش نوکر حلقه به گوش انگلیسی‌ها نبود، و برای پیمودن دوران موصوف نیز دلائلی وجود دارد که کاملاً امکان می‌دهند تا چشم و گوش بسته تسلیم نظرهای جامد کیانوری نبود. عروج و اعتلای رضاخان تا حدودی مرهون زد و بندهای اقتصادی و تجاری و نیاز پولی از ناحیه رهبران انقلاب اکبر و شخص لنین بود که خیلی راحت ایدئولوژی انقلابی را فدای منافع آنی مادی کردند. انقلابیون شوروی، نهضت جنگل و میرزا کوچک‌خان را - همپای انگلستان - قربانی بهره‌برداری استعماری خویش ساختند. از این پس، میرزا از طرف رفقای شمالی به رمالی و فالگیری و دزدی و خودکامگی و خیانت در امانت متصف گشت و رضاخان تبدیل به قهرمان ملی گشت؛ همچنین روحانی وارسته و برجسته‌ای مانند سیدحسن مدرس از نظر شوروی کسی بود

که شورش‌های مذهبی خاص ایران را علیه افکار مترقیانه او تدارک می‌دید! جناح‌هایی از هیئت‌های حاکمه انگلستان (از قبیل وزارت امور خارجه، وزارت مستعمرات، وزارت جنگ و بعضی از محافظه کاران متعصب انگلیسی) و شوروی در جریان صعود و عروج رضاخان به قدرت نقش داشتند و میرزا و مدرس و بسیاری دیگر را وجه المصالحة مطامع و احتیاجات خود نمودند و به پای تخت طاووس پیشکش کردند.^۱

اتفاقاً آنها به امثال نصرت‌الدوله که به هر رنگی درمی‌آمدند و قابلیت انعطاف زیادی داشتند و مانند مدرس یک‌دنده نبودند، سخت احتیاج داشتند و این‌گونه مهره‌های وفادار را در آب نمک می‌خوابانند تا به موقع مورد بهره‌برداری قرار گیرند. در یک کلام، کشتن نصرت‌الدوله هرگز مطابق میل انگلیسی‌ها نبود و رضاشاه به تصور اینکه شاید از طرف انگلیسی‌ها در آینده تاج و تخت او را تهدید کند، پیش‌دستی کرد و او را کشت.

به هر حال، انگلیسی‌ها بابت کار چاق‌کنی در عقد قرارداد ۱۹۱۹ مجموعاً ۴۰۰ هزار تومان از محل پیش‌پرداخت پولی که باید به ایران می‌پرداختند، تحویل نخست‌وزیر، وزیر امور خارجه و وزیر مالیه نمودند. از این مقدار ۲۰۰ هزار تومان سهم وثوق‌الدوله بود و به نصرت‌الدوله فیروز و اکبر میرزا صارم‌الدوله (اکبر مسعود) هریک ۱۰۰ هزار تومان رسید. البته انگلیسی‌ها این ارقام را جزء طلب‌های خود که باید از ایران می‌گرفتند به حساب بدهکار دولت ایران منظور کردند و از جیب خود یک پنس هم نپرداختند. قرارداد ۱۹۱۹ سند قیمومت انگلستان بر ایران بود. با وجود این، کیانوری به قوم و خویشی نصرت‌الدوله افتخار می‌کند.

کیانوری برای دفاع از نصرت‌الدوله در مورد این رشوه می‌گوید: بانو منصوره اتحادیه کتابی منتشر کرده که «در آن مدرکی است دالّ بر اینکه این پول برای مخارج معینی بوده نه برای شخص خود» نصرت‌الدوله.^۲

۱- برای ملاحظه یک بحث جامع از نقش شوروی در عروج رضاخان، رجوع فرمایند به کتاب بیراهه، پاسخ به کژراهه احسان طبری، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، عبدالله برهان، ۱۳۶۸، صص ۲۲۷ تا ۲۵۲

۲- کیانوری، خاطرات، همچنان در ص ۱۴۰

اولاً - به فرض که چنین باشد، از نفس جرم رشوه خواری چیزی نمی‌کاهد، آن هم از نوع بدترین رشوه که مربوط به ثروت ملی، یعنی جیب مردم است. زیرا همان‌گونه که گفتیم، طرف قرارداد، این پول‌ها را از اصل دو میلیون لیره‌ای که باید به ایران می‌پرداخت (و بعد به اضعاف مضاعف پس می‌گرفت) برداشت کرده، کسر گذاشته بود.

ثانیاً - آن «مخارج معین» چه بود؟ اگر نصرت‌الدوله این وجه را برای هزینه در راه مثلاً مشروعی گرفته بود، چرا کیانوری آن را برای خوانندگانش توضیح نمی‌دهد تا ما بدین‌ها نیز به قصد مقدس نصرت‌الدوله پی ببریم؟ و اگر بنا به این کلی‌گویی‌ها باشد، لابد وثوق‌الدوله و صارم‌الدوله هم می‌توانند این عمل را توجیه کنند و بگویند آن پول‌ها را گرفته‌اند تا صرف هدف‌های ملی کنند! پس از این باید منتظر بود تا وارثان این آقایان نیز دست به قلم شوند.

ثالثاً - خانم اتحادیه در تحقیقی مستند، فقط یک فرض از شقوق مختلف قضیه را مورد ارزیابی قرار داده است. نه اینکه بطور قاطع گفته باشد این پول برای مصرف شخصی نصرت‌الدوله نبوده است. نحوه قضاوت و استخراج کیانوری از تألیفات مختلف و کتاب‌های خاطرات روشن است و نیازی به یک بررسی تطبیقی احساس نمی‌شود.

مطلب هرچه بود، رضاشاه قبل از مرگ نصرت‌الدوله (هنگامی که وزیر مالیه بود) تمام ۳۰ هزار لیره (پوند) حق و حسابی که بابت انعقاد این قرارداد دریافت کرده بود، پس گرفت.

۸۱ - شیخ خزعل و نصرت‌الدوله

بعد از اینکه مصاحبه‌کننده در بحث پول گرفتن و کشته شدن نصرت‌الدوله راه به جایی نمی‌برد و همچنین در گفتگوی قیاس نصرت‌الدوله با مرحوم مدرس به سفسطه کیانوری برمی‌خورد، او را رها ساخته، ریشه‌یابی مقایسه غلط او را ضرور نمی‌بیند. ولی دست آخر، سرنوشت نصرت‌الدوله را مشابه شیخ خزعل تشخیص می‌دهد و می‌گوید «شیخ خزعل هم همین سرنوشت را پیدا کرد» کیانوری مخالف این نظر است و پاسخ می‌دهد:

شیخ خزعل کشته نشد. رضاشاه او را به تهران آورد و قصری به او داد و حفظش کرد. تمام ثروت و زندگیش هم بود. فقط باید به خوزستان نمی رفت. انگلیسها هیچ گاه افراد مطمئن خود را فدا نمی کنند. آنها را مانند شیخ خزعل نگه می دارند. مثل سیدضیا را نگه می دارند. نهایت این است که بگویند تو تبعیدی، برو! در تاریخ هیچ دیده نشده است که این مهره ها را از بین ببرند. این حرف را سیاستمدارانی می زنند که کم تجربه هستند [هنوز همان، ص ۱۴۰]

ولی اگر مبنای تجربه، این گونه بی اطلاعی ها باشد، گویا کیانوری هیچ تجربه ای ندارد. زیرا علی رغم داده های او، شیخ خزعل را هم به وضع بسیار فجیعی کشتند:

اولاً - نصرت الدوله دفعه دوم در ۳ مهرماه ۱۳۱۵ دستگیر و در تهران زندانی شد، پس از ۷ ماه به سمنان تبعید و سپس در ۲۰ دیماه ۱۳۱۶ خفه گردید. شیخ خزعل در ۲ اردیبهشت ۱۳۰۴ وسیله سرتیپ فضل الله خان زاهدی، فرمانده قوای نظامی خوزستان، در حین خوشگذرانی روی عرشه یک کشتی تفریحی با دو پسرش بازداشت و به تهران اعزام شد و در ۱۴ خرداد ۱۳۱۵ او را خفه کردند و یک سیخ یا درفش به شقیقه اش فرو بردند.^۱ بدین ترتیب، خزعل را یک سال و هفت ماه قبل از نصرت الدوله کشتند. نصرت الدوله یک سال و چهارماه بعد از دستگیری به قتل رسید.

ثانیاً - می گوید رضاشاه در مورد خزعل «قصری به او داد و حفظش کرد»: قصری به او نداد و یک خانه نسبتاً خوب در اختیارش گذاشت؛ حفظش نکرد و او را کشت و پیش از مرگ هم به مدت ۱۱ سال زیر مراقبت و نظارت شدید پلیس بود.

ثالثاً - «تمام ثروت و زندگیش هم بود»: تمام ثروت و زندگیش دور از دسترس او

۱- اطلاعات مربوط به دستگیری و قتل نصرت الدوله و شیخ خزعل با استفاده از منابع زیر تهیه شده است: باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، جلد اول - مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات - حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد های اول و پنجم - گذشته چراغ راه آینده است - مورخ الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ - احمد کسروی، زندگانی من - سید حسن تقی زاده، زندگانی طوفانی - ابراهیم خواجه نوری، بازیگران عصر طلائی - یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم و...

بود. فقط مختصری - آنقدر که زندگی شخصی و خوراک خود را تأمین کند - در اختیار او قرار می دادند. مگر زاهدی عیاش مهلت می داد که ثروتش به تهران برسد؟ اگر هم مختصری به تهران می رسید، قزاق‌ها (عوامل نظم) منتظرش بودند! و به هر حال شیخ را خوب سرکیسه کردند.

رابعاً - «فقط باید به خوزستان نمی رفت»: به هیچ نقطه‌ای در دنیا اجازه نداشت برود. حسین مکی می نویسد هنوز بانک ملی افتتاح نشده بود ولی قانون آن از تصویب گذشته بود. به همین مناسبت رضاشاه در خرداد ۱۳۰۷ ضمن یکی از پذیرایی‌های مربوط، از شیخ خزعل احوالپرسی کرد. شیخ گفت چشم درد شدیدی دارد و چند قدمی خود را نمی تواند بیند و از رضاشاه اجازه خواست برای معالجه به اروپا برود. شاه به تیمورتاش دستور داد دو پزشک از اروپا بیاورد، یکی برای چشم شیخ و یکی برای عمل گلوی فرزندان شاه. شیخ جواب داد «تنها چشم‌های من درد نمی کند، جسماً مریض هستم و مرض به قدری مرا آزار می دهد که محتاج معالجه قطعی در اروپا می باشم» شاه دیگر جوابی نداد و به دیگران پرداخت. زیرا شاه نمی خواست در قفس را باز کند تا شیخ از آن بیرون بجهد، باید بماند تا در موقعش به قتل برسد.^۱ همین روایت را سلیمان بهبودی، با اندکی تفاوت در موقعیت این ملاقات، نقل کرده است.^۲

خامساً - «انگلیسی‌ها هیچ‌گاه افراد مطمئن خود را فدا نمی کنند و آنها را مانند شیخ نگه می دارند»: این گونه قضاوت‌های مطلق، صحیح نیست و اگر هم این قانون باشد، مثل همه قوانین استثنائاتی نیز دارد، یکی شیخ خزعل، یکی دیگر هم مثلاً نصرت‌الدوله.

۸۲- سایر فرزندان فرمانفرما

کیانوری در مورد پدر خانواده فیروز، یعنی عبدالحسین میرزا فرمانفرما اظهار نظری نکرده است، ما هم او را مستغنی از تعریف می دانیم. اما درباره یکی دیگر از

۱- تاریخ بیست ساله ایوان، جلد پنجم، ص ۳۲

۲- رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی (به کوشش) غلامحسین میرزا صالح، طرح

پسران فرمانفرما که سرلشکر فیروز باشد، ارزیابی مثبتی ارائه نموده است.

سرلشکر محمدحسین فیروز چهارمین پسر فرمانفرما از ازدواج اول او با عزت‌الدوله (نوه میرزا تقی خان امیرکبیر) است و من حیث المجموع و بطور نسبی - نسبت به سایر فرزندان فرمانفرما - خویشاوندتر است.^۱ او تحصیلات نظامی خوبی را در روسیه به انجام رسانید. در استانه وزارت نصرت‌الدوله و عقد قرارداد ۱۹۱۹ به سمت آجودان مخصوص احمدشاه منصوب شد و همراه برادر خود نصرت‌الدوله با احمدشاه به لندن رفت و در قبولاندن قرارداد تلاش کرد. به خاطر این خدمات، از طرف انگلستان به دریافت نشان‌های ویکتوریا و هی‌کوزان نائل گردید... در سمت فرماندهی قوای جنوب (فارس) متهم به همدستی با سالار حشمت قشقائی در ضدیت با حکومت مرکزی شد «به این جهت در تهران تحت نظر قرار گرفت، ولی بعد از دو ماه دوباره به کار دعوت گردید. آخرین سمت او در زمان رضاشاه (۱۳۱۷) ریاست دادرسی ارتش بود. محسن جهانسوز اوقتی که ستوان دوم و وظیفه بود به اتهام طرفداری از حکومت آلمان نازی و دوستانش در این روزها محاکمه و خود وی محکوم به اعدام شد و زنده باد ایران گویان تیرباران می‌شود... دکتر لنجافسکی در قیام قشقائیان در جنوب پس از شهریور ۱۳۲۰ که منجر به رویداد خویین سمیرم می‌شود، از وی به عنوان نماینده حکومت مرکزی جهت مذاکره با سران قشقائی یاد می‌کند» سپس به سمت وزیر، وارد کابینه‌های ساعد و حکیمی و قوام می‌گردد. در وقایع فرقه دموکرات آذربایجان به طرف پیشه‌وری و حزب توده و کمونیست‌ها گرایش پیدا می‌کند و تا آنجا مورد توجه آنها واقع می‌شود که در خانه صلح - از سازمان‌های پوششی حزب توده - مسئولیت بالائی پیدا می‌کند و کاندیدای نمایندگی مجلس می‌گردد. اما به علت همین فعالیت‌ها به مجلس راه نمی‌یابد. در عوض پس از کودتای ۲۸ مرداد، پسرش اسکندر فیروز به نمایندگی مجلس می‌رسد.^۲

۱- رنج‌های سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشت‌های جلیل بزرگمهر، به کوشش عبدالله برهان، نشر روایت، پانوش‌ها، ص ۴

۲- ابوالفضل قاسمی، الیکارشی یا خاندان‌های حکومتگر ایران، جلد اول، خاندان فیروز - فرمانفرمایان، صص ۹۸ تا ۱۰۰، بقیه اطلاعات مربوط به سرلشکر فیروز از همین منبع اخذ شده است.

یکی دیگر از فرزندان فرمانفرما که مورد تجلیل و تمجید کیانوری قرار گرفته است، محمد ولی میرزا فرمانفرمائیان، دومین پسر او بعد از نصرت‌الدوله می‌باشد. وی از بزرگترین ملاکین زمیندار در سرتاسر ایران، بخصوص آذربایجان است. اکثر زمین‌های مرغوب شهرستان میانه متعلق به اوست. مهمترین محور برنامه سوسیالیستی فرقه دموکرات، مصادره املاک زمینداران عمده و مبارزه با آنان بود. اما محمدولی میرزا با زیرکی خاص خود با فرقه و پیشه‌وری کنار می‌آید و مشمول برنامه ارضی دموکرات‌ها واقع نمی‌شود. او در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در رأس یکی از پرنفوذترین فراکسیون‌های پارلمانی به نام فراکسیون وطن طرفدار پیشه‌وری، که بیش از ۳۰ عضو داشت، قرار می‌گیرد. محمد ولی میرزا، از یک طرف پشتوانه محکمی برای پیشه‌وری در تهران بود، از طرف دیگر با محافظه‌کاران ضد ملی رابطه تنگاتنگ داشت.

ورود به «مملکت آذربایجان» مستلزم اجازه مخصوص است و ویزای ورودی که به امضای شاهزاده فرمانفرمائیان رسیده باشد، با احترام مورد قبول فرقه‌چی‌های مسلح قرار می‌گیرد. هنوز بساط دموکرات در آذربایجان جمع نشده که حزب دموکرات قوام‌السلطنه تشکیل می‌گردد و محمد ولی فرمانفرمائیان به عضویت کمیته مرکزی حزب دولتی نخست‌وزیر در می‌آید...

می‌گویند عبدالحسین فرمانفرما در مورد دومین پسرش گفته بود: «هر روز صبح شیطان از من تعلیم گرفته، به اخلال و فسادکار انسان‌ها می‌پردازد ولی من شیطنت و شرارت را از محمدولی میرزا می‌آموزم!» و یا: در شهری که محمد ولی میرزا زندگی می‌کند، شیطان در آن راهی ندارد.^۱ محمدولی میرزا فرمانفرمائیان در سن ۱۰۲ سالگی به سال ۱۳۶۷ در پاریس درگذشت.

۸۳- سیمای مظفر فیروز

کیانوری برای مظفر فیروز سنگ تمام گذاشته و از او یک چهره جسور، مبارز،

شجاع و انقلابی تصویر کرده، جز تعریف چیزی به دست نداده و هیچ نقطه ضعفی در او ندیده و نمی‌بیند. شک نیست که نقطه مشترک مریم و مظفر در دشمنی با شاه، خونخواهی نسبت به برادر و پدرکشتگی می‌باشد. از جهت فردی، مظفر به همان دلائل مریم خواستار مرگ و قتل - و نه تنها سقوط - شاه بود. و البته قتل به ویژه اگر با انگیزه شخصی باشد، مردود است و اگر بطور نظری (از لحاظ بعضی گروه‌ها و مسالک) در چارچوب یک عقیده گنجدیده شود، فاعل را می‌تواند از موقعیت یک قاتل تا مقام یک قهرمان جابه‌جا کند...

در فعالیت‌های اجتماعی، مظفر فیروز در اداره فلاحت به مدیریت امریکائی‌ها مشغول به کار شد. سپس او را در محاکمه دکتر لیندت بلات (به اتهام سوءاستفاده و اختلاس و بیلان جعلی در مقام ریاست بانک ملی) در ۱۳۱۲ به عنوان وکیل مدافع او می‌بینیم.^۱ ولی شغل وکالت، طبع زیاده‌طلب مظفر را اقناع نمی‌کرد، با دخالت نصرت‌الدوله به استخدام وزارت خارجه درآمد و به عنوان وابسته در سفارت ایران در واشنگتن شروع به کار کرد. می‌نویسند که حقوق شاهزاده کفاف خرج او را نمی‌داد و در سال ۱۹۲۹ (آغاز بحران بزرگ اقتصادی) به خرید و فروش مشروبات الکلی پرداخت. گویا در حق‌السهم شرکا دستکاری کرده بود و قاچاقچیان مظفر را لو می‌دهند. تذکرات وزارت خارجه آمریکا سودمند واقع نمی‌شود و ناچار پای پلیس به معرکه کشیده می‌شود و دو فقره قاچاق او را ضبط می‌کنند، بعد به عنوان عنصر نامطلوب از آمریکا اخراج می‌شود.^۲ ولی دست‌خالی بر نمی‌گردد. سیدمهدی فرخ در مقام رئیس شورای عالی فرهنگ شخصاً یک مدرک دکترای حقوق دیده که متعلق به مظفر فیروز بود و شورای عالی باید به آن معادل می‌داد. چون ذهن اعضای شورا نسبت به تحصیلات مقدماتی مظفر فیروز نیز روشن نبود، مدرک دکترای او فرخ را به کلی گیبج کرد و از آقای جردن رییس کالج امریکائی تهران کمک خواست تا پس از تحقیق، اعتبار آن را معلوم سازد. جردن بعد از یک ماه پاسخ داد که این مدرک از یکی از مؤسسات

۱- روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، ص ۱۹۸

۲- اسناد دولتی انگلیس، ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹، جلد ۶، ص ۸۴۱، به نقل از الیکارشی، خاندان فیروز، ص ۱۰۴

فرهنگی امریکا به مبلغ ۲۰ دلار خریداری شده است. اما شورای عالی فرهنگ، بدون توجه به نظر رسمی جردن، از ۱۲ عضو ۶ عضو را دعوت کرد و با اکثریت ۴ عضو مظفر فیروز را دکتر در حقوق شناخت «ولی این آب چنان شور بود که رأی دهندگان هرگز جرأت نکردند تصویب این عنوان را به مظفر فیروز ابلاغ کنند»^۱

۸۴- انیس سیدضیا و مونس قوام

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که عملاً رفع ممنوعیت از ورود و اقامت سیدضیاءالدین طباطبائی به ایران شده بود، مظفر فیروز «به نمایندگی از طرف بعضی جرائد به فلسطین سفر کرد و در ۱۰ کیلومتری شهر غزه با وی مصاحبه‌ای نمود، متن آن را برای ملت ایران به ارمغان آورد.^۲ سپس خود سیدضیا توسط مستترات - کاردار سفارت کبرای انگلیس در تهران - به ایران آورده شد»^۳

مظفر فیروز برای ورود سیدضیا به ایران تبلیغات وسیعی تدارک دید، از جمله دار و دسته شیخ حسین لنگرانی را واداشت استقبال پرشوری از سید به عمل آورند. در روزنامه رعد امروز که گاهی سرمقاله‌هایش وسیله خود سید نوشته می‌شد، به بزرگ کردن سیدضیا و علم کردن او در مقابل شاه پرداخت. همزمان با ورود سیدضیا، خبرگزاری رویتر نوشت «مدتی است که پیشنهادهایی به وی شده که به ایران بازگردد و مقام نخست‌وزیری را اشغال کند. تمام روزنامه‌ها خبر بازگشت او را به خط درشت نگاشته و به تمجید و تحسین وی پرداخته‌اند و برخی نیز نوشته‌اند که آقا سیدضیا... همواره بین هم‌میهنان خویش دموکرات تمام عیاری بوده و علاقه نام و تمامی نسبت به منتقین دارد»^۴ معلوم است که همسویی رویتر با کدام دسته از جرائد است. مظفر در

۱- مهدی فرخ (معنم السلطنه) خاطرات سیاسی، به کوشش پرویز لوشانی، انتشارات جاویدان علمی، بی‌تا، صص ۲۴۶ تا ۲۴۸

۲- روزنامه اقدام، مورخ ۸ بهمن ۱۳۲۱ به نقل از منبع زیرین

۳- گذشته چراغ راه آینده است، ص ۱۹۲. بنا به گفته ارتشید فردوست، آلن ترات همان کسی است که در انتقال سلطنت به محمدرضا شاه نقش اساسی داشته است.

۴- روزنامه ستاره، مورخ ۱۱ مهر ۱۳۲۲، به نقل از منبع قبلی

روزنامه رعد امروز سعی می کرد از سیدضیا یک مرد بزرگ و کارآزموده و وطن پرست بسازد.

مبازرات مظفر فیروز در تقویت سیدضیا به خاطر علم کردن سید در مقابل شاه و کوبیدن دربار پهلوی است: پدر شاه، پدر او را کشته، سیدضیا هم وسیله پدر شاه از ایران اخراج شده و می خواهد از شاه انتقام بگیرد. مظفر چون کسی نیست که بتواند جلو شاه عرض اندام کند، بنابراین لازم است با تمام وجود از چنین شخصی (یعنی سید) پشتیبانی کند. اما مظفر یک موضوع را فراموش می کند. برای او اگر قتل نصرت الدوله وسیله رضاشاه نسبت به پسر او - محمدرضا شاه - دشمنی خونین پدید می آورد، زندانی کردن پدر بزرگ و عمو و پدر او هم نباید نسبت به آمر دستگیری آنان دوستی متعصبانه به وجود آورد. کینه شدید او علیه محمدرضا شاه معلوم است چه جهتی دارد. اما فعلاً از یاد می برد که عزیزترین کسانی که به دستور سیدضیا دستگیر شدند. به هر حال، تا حدود دو سال در کنار آشوب‌هایی که سید برپا می کرد و خود مظفر نیز یکی از عاملین عمده این آشوب‌ها بود، باقی می ماند. وقتی دید سید زیر جلگی باب مغازلاتی را با دربار گشوده است، از او دل سرد شد و به طرف قوام السلطنه رفت.

همکاری‌های گوناگون و چند بُعدی مظفر فیروز با قوام، مهمترین و مفصل‌ترین بخش زندگی سیاسی مظفر را در ایران شامل می شود که خود نیازمند یک بررسی وسیع و کتابی جداگانه است. او از چهره سیاسی قوام در ضدیت با دربار همان توفعی را داشت که از سیدضیا انتظار داشت. در کنار قوام خیلی قوی ظاهر شد. زیرا «مظفر فیروز در آن زمان قدرتی داشت که شخص قوام نیز از او ملاحظه می کرد»^۱ دست قوام را تقریباً به هر صورتی که خود مظفر می خواست بند می کرد. البته قوام مگسار بود و به آسانی تسلیم نمی شد، متها ملاحظه روابط بسیار صمیمانه او با بعضی قدرت‌های خارجی را می نمود.

۱- دکتر شمس‌الدین امیرعلانی، خاطرات من در یادداشت‌های پراکنده، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۰۴

۸۵- کارنامه منفی مظفر فیروز

از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۲۶ دست مظفر فیروز را ظاهراً به عنوان عامل اصلی و عمده اتفاقات زیر می بینیم که فقط به مرور فهرست آنها اکتفا می شود:

✽ مراجعه به دکتر مصدق در جریان مخالفت با اعتبارنامه سیدضیا و تقاضای اینکه مصدق کوتاه بیاید و جواب دندان شکن مصدق به مظفر (به روایت دکتر هدایت الله متین دفتری)^۱

✽ تبعید احمد علی سپهر (مورخ الدوله) به کاشان، وسیله تحریک سادچیکف به شکایت نزد قوام^۲

✽ بازداشت سیدضیا و دکتر طاهری و... برای آنکه ثابت کند قوام یک چهره ضد انگلیسی است، جهت خام کردن روس ها؛

✽ تشویق قوام به تشکیل حزب دموکرات ایران، سپس «مظفر فیروز داوطلب نوشتن اساسنامه و مرامنامه حزب دموکرات ایران شد»^۳

✽ پایه ریزی ائتلاف احزاب دموکرات ایران، ایران، دموکرات آذربایجان، کومله و حزب توده ایران و تحمیل آن به قوام السلطنه^۴

✽ امضای مقاوله نامه فیروز - پیشه وری برای خودمختاری آذربایجان و جدایی این استان از ایران و تشویق پیشه وری به پایداری^۵

✽ نهضت ساختگی استقلال طلبی جنوب و درخواست های مشابه فرقه دموکرات و کارشکنی در آرامش نواحی مختلف کشور^۶

✽ اخلال در اعتصاب مشهور آبادان (۱۳۲۵) و مأموریت از سوی سفارت شوروی و

۱- مصدق به مظفر فیروز جواب داده بود «اجازه نمی دهم کارگزار بریتانیا وارد پارلمان ایران شود» به نقل از الیگارشی، ص ۱۰۷

۲- خاطرات احمد آرامش، ص ۱۳۳

۳- خاطرات من در یادداشت های پراکنده، ص ۱۰۱

۴- خاطرات احمد آرامش، ص ۱۵۴

۵- خاطرات سیاسی مهدی فرخ، ص ۷۶۴

۶- خاطرات احمد آرامش، صص ۱۵۸ تا ۶۴

حزب توده و کشدار کردن اعتصاب. در صورتی که این اعتصاب گسترش می‌یافت، بهانه لازم به دست انگلیسی می‌داد تا به عنوان حفظ جان اتباع خود، از پایگاه حبّانیه در عراق، نیروی نظامی وارد کنند. انگلیسی‌ها و شوروی‌ها می‌خواستند اعتصابیون نظم را مختل کنند؛ انگلیسی‌ها برای وارد کردن قوا، شوروی‌ها برای بهره‌برداری از نتایج اعتصاب؛

به نظر احمد آرامش، مظفر فیروز نقش دو جانبه داشت و یک شب پنهانی از آبادان به اهواز رفت تا کنسول شوروی را ملاقات کند.^۱ ولی ملاقات او با کنسول شوروی که برای گسترش دامنه اعتصاب بود، در واقع بنا به میل انگلیسی‌ها انجام گرفت.^۲

فعالیت‌های مظفر فیروز تنهادر محورهای فوق خلاصه نمی‌شد و راه‌های دیگری را نیز آزمایش کرد. قیام افسران خراسان و شکست آن در سال ۱۳۲۴ مصادف با دورانی بود که سرلشکر ارفع ریاست ستاد ارتش را بر عهده داشت. از این افسران هفت نفر کشته و بقیه متواری شدند. افراد و گروه‌هایی در صدد گردآوری و بهره‌برداری از افسران متواری قیام برآمدند. مظفر فیروز در نظر داشت با جلب همکاری متواریان و حزب توده، به فرماندهی یک امیر لایق ارتش، مهره‌های خود را بچینند و برای انجام یک حرکت قاطع، و اگر نشد، ایجاد موجی از آشوب و هرج و مرج آماده باشد، بطوری که در هر صورت ضمن ناراحتی شاه، اسباب اختلال در نظم کشور را فراهم آورد. رزم آرا هنوز در دولت قوام رییس ستاد ارتش نشده بود. برنامه مظفر ابتدا نزدیکی به رزم آرا و انتصاب او به جای ارفع بود. او در حدّ یک دوست صمیمی با رزم آرا مربوط گشت و واسطه مبادله پیام‌های محرمانه‌ای بین رزم آرا و حزب توده، سپس میان رزم آرا و وزرای توده‌ای شد و به افسون و اغوای رزم آرا پرداخت «ولی رزم آرا به خوبی مظفر فیروز را می‌شناخت» و می‌دانست این خاندان در راه رسیدن به مقاصد سیاسی، عزیزترین

۱- منبع قبلی، ص ۱۴۵

۲- همان قبلی، ص ۱۴۰

کسان خود را قربانی می‌کنند.^۱ بیمارستان شوروی و شخص دکتر بارویان - که کیانوری از او به نیکی یاد می‌کند - در تمامی این روابط نقش موثری داشتند. این بیمارستان مرکز پوشش اطلاعاتی و هماهنگی افراد و سازمان‌های طرفدار شوروی بود.

۸۶- سفیر مثبت

توطئه‌های مظفر فیروز، آخرالامر مخالفین را عاجز کرد و آنها توانستند قوام را راضی به دور کردن مظفر از تهران بنمایند. در پاسخ مکاتبه تهران، کمیساریای خارجی شوروی خیلی زود و با کمال میل، موافقت خود را با مأموریت مظفر فیروز به سمت سفیر کبیر کشور شاهنشاهی ایران در مسکو اعلام داشت. در حدود سه ماه بعد، مقارن ۲۱ آذر ۱۳۲۵ که ارتش ایران آماده حمله به آذربایجان می‌شد، مظفر فیروز در برنامه هدفمند اعتقاد به کمونیسم «از مسکو فریاد کشید... حمله به فدائیان دموکرات و بازگشت ایالت آذربایجان به ایران، به مثابه انتحار برای ارتش و هیئت حاکمه و ملت ایران است»^۲ و پیشه‌وری را به مقاومت و پایداری تشویق کرد.

کیانوری می‌نویسد مظفر «در آنجا سفیر مثبتی بود، خلاصه سفیر دولت شاهنشاهی نبود. شوروی‌ها خیلی از او راضی بودند» و نمی‌گوید سفیر مثبت برای کی بود؟ حتماً برای رفقای شوروی و حزب توده و پیشه‌وری مثبت بود. والا میل به جدایی آذربایجان و دادن امتیاز نفت به شوروی که از نظر ملت ایران کار مثبتی نبود. در این صورت معلوم است که «سفیر شاهنشاه نبود» شاه با تمام نقطه‌های ضعف و معایب خود، هرگز و هرگز راضی به تجزیه آذربایجان نبود. رفقای شوروی حق داشتند از او کمال رضایت را داشته باشند. زیرا به قول احمد آرامش «مظفر کمیسر عالی کرملین در دولت ایران بود»^۳.

۱- احمد هاشمی، روزنامه اتحاد ملی، ۱۳۳۰ (۲) به نقل از زندگی سیاسی رزم آرا، تالیف و نگارش جعفر

مهدی‌نیا، انتشارات پاسارگاد، ص ۳۲۳

۲- خاطرات سیاسی مهدی فرخ، ص ۷۶۳

۳- خاطرات احمد آرامش، ص ۱۴۰

مظفر فیروز بسیار با پشتکار و زرنگ و باهوش بود. ولی افسوس که از این صفات نخواست به نفع ایران قدمی بردارد و همان کاری را کرد که حزب توده در برنامه وسیع خود داشت. او دریای انرژی و تحرک خود را کلاً در حرکات منفی مصروف می‌داشت. زیرا در یک هدف غوطه می‌خورد: انتقام از شاه.

زمانی که قوام می‌خواست مقاوله‌نامه قوام - ساوچیکف را به مجلس ببرد، برای فراهم کردن پیش زمینه آمادگی مجلسیان، متولیان مجلس را گرد آورد و تلگراف سفیر کبیر ایران در مسکو را که واقعاً نماینده «دولت شاهنشاهی» نبود نشان آنان داد. مظفر فیروز در این تلگراف نوشته بود: شوروی‌ها می‌گویند ما به این شرط خاک ایران را تخلیه کردیم که امتیاز نفت را بگیریم. اگر مجلس با مقاوله‌نامه مخالفت کند، مجدداً ارتش خود را به ایران وارد می‌کنیم.^۱ واقعاً که سفیر مثبتی برای شوروی‌ها بود!

در مجموع، جز کیانوری کسی از مظفر فیروز به نیکنامی یاد نکرده است. مورخین و نویسندگان^۲ از مظفر با این القاب یاد کرده‌اند: آرسن لوپن (گانگستر افسانه‌ای)، شیطان صفت، دلال سیاسی، وقیح و بی‌آزرم، ماجراجو، وطن فروش، تجزیه طلب، جاسوس دوجانبه، کینه توز و انتقام جو، دلال محبت، مخرب و سالوس، زیانبار، آتش افروز، فیروز مظفر و... به قول شاعری خوش قریحه:

سیاست چیست؟ از رنگی به یک رنگ دگرگشتن

مظفر سوی مسکو رفتن و فیروز برگشتن.^۳

البته به این نکته باید توجه شود که از میان نویسندگان مذکور، احتمالاً اظهار نظرهای احمد آرامش مبالغه آمیز به نظر می‌آید. بطوری که از خاطرات آرامش مستفاد می‌گردد، او نوعی شفتگی و فریفتگی نسبت به قوام السلطنه داشته، بعکس با

۱- الیگارشی، خاندان فیروز، ص ۱۲۷

۲- مانند عبدالله مستوفی، سید مهدی فرخ، سرلشکر ارفع، احسان طبری، ابوالفضل قاسمی، احمد هاشمی، سرلشکر آرام (؟) احمد آرامش، گذشته چراغ راه آینده است و دیگران...

۳- نگارنده طبق توضیح دکتر باستانی پاریزی و بعد خود شاعر شعر مظفر فیروز در اطلاعات ضمیمه، ستون نقد امیر خسروی بر خاطرات کیانوری، متوجه شدم که بیت مذکور به این صورت ناشی از محفوظات نادرست و قبلی این جانب بوده است.

مظفر فیروز به علی که بر ما معلوم نیست به قول خودش «مخالفت اصولی» داشت.^۱ بنابراین ظن اینکه به خاطر حمایت و تبرئه قوام اکثر کاسه و کوزه‌ها را بر سر مظفر شکسته باشد، کم نیست. همچنین احمد هاشمی باید قدری مبالغه کرده باشد. آرامش و هاشمی در ساختن پایه این اتهامات علیه مظفر فیروز که اکثراً ریشه در واقعیت داشت سهمی نداشته‌اند، ولی در پردازش آنها گویا زیاده‌روی کرده‌اند.

۸۷- اقامت دائم در پاریس

آنچه گفته شد، تنها مربوط به ۶ سال اقامت مظفر فیروز در ایران و قبل از سکونت همیشگی او در فرانسه است. از آن پس معاشران او عبارت بودند از اقوام و بازمانده شاهان معزول و شاهزادگانی که اکثراً به صورت تبعیدی در اروپا زندگی می‌کردند، از قبیل بقایای سلاطین قاجار، تزارهای روسیه، وراث شاهان پروس و رومانی و یونان و غیره. با عده‌ای از ثروتمندان و افسران شاهنشاهی و اعضای حزب توده نیز جلساتی داشت و دائم در رؤیای نصاحب تخت سلطنت ایران سیر می‌کرد. تا قبل از فوت، سخت علاقه داشت که اطرافیانش او را «شاهنشاه» خطاب کنند. این جلسات سیاسی و شب‌نشینی‌ها، برخلاف نظر کیانوری که می‌گوید زندگی مظفر «هیچ اشرافی نبود... یک زندگی کاملاً متوسط بود» هزینه‌های سنگینی در برداشت.

زندگی مظفر فیروز در پاریس به تحقیق یک زندگی اشرافی بود. نگارنده در این مورد مکاتباتی به عمل آورد. جواب‌ها همه حاکی از این بود که مظفر در پاریس روزگاری سرشار از اشرافیت و مجللی را می‌گذراند. محلّ مادی تمامی این زندگی دقیقاً روشن نیست. ولی هرچه بوده، دروغ‌های کیانوری درباره «زندگی متوسط» مظفر فیروز مسلم است. البته ثروت و زندگی اعیانی مظفر هیچ ربطی به ما ندارد. غرض باز کردن ناراستی‌های جانبدارانه و آشکار کیانوری است که به دلیل قوم و خویشی با او، خود را در تحریف حقایق و داستان‌سرایی آزاد می‌داند.

یکی از ممرهای درآمد مظفر فیروز، مستغلات گوناگون وی در فرانسه است. بابک امیر خسروی نیز به خانه‌های ملکی او اشارات صریح و گذرایی دارد (اطلاعات ضمیمه، شماره ۱۳۶، مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۷۲).

کیانوری در فقر (زندگی متوسط) بازماندگان مظفر طوری غلو کرده که خواننده به فکر می‌افتد تا برای وراثت او دست به جمع‌آوری اعانه بزند و جهت بانویی بفرستد که همسر مظفر بوده و کیانوری مدعی است که اینک، پس از فوت شوهرش «به نان شب محتاج است» احتیاج خانم مهین دولتشاه فیروز به نان شب تحقیقاً «دروغ محض است» یکی از ایرانیان که چندسالی است در پاریس زندگی دانشجویی دارد، ضمن نامه‌ای در پاسخ نگارنده نوشت:

مظفر فیروز بر اثر عمل جراحی به منظور مرمت شکستگی استخوان ران و بعد بیماری «آمبولی» درگذشت. در سال ۱۹۹۰ مهین دولتشاه، به احتمال زیاد با کمک یکی دوتن از دوستان ایرانی خود کتابی درباره شوهرش منتشر کرد به نام مظفر فیروز، زندگی سیاسی و اجتماعی / بر پایه یادداشت‌های خود او به قلم همسرش مهین دولتشاه فیروز. کتاب بسیار تر و تمیز چاپ شده، اما تصور نمی‌کنم بیش از هشتاد هزار فرانک [جدید فرانسه مطابق با ۸۰۰۰۰۰۰ فرانک قدیم] خرج تایپ، چاپ و صحافی آن شده باشد (۸۰ هزار فرانک برای طبع و نشر کتابی که پر از عکس و تفصیلات است و کاغذ مرغوبی هم دارد، به نظر من مبلغ گزافی است...) در حال حاضر، خانم مهین دولتشاه فیروز زندگی ساده ولی راحتی دارد و یقین دارم که به نان شب محتاج نیست... اینک با دختر نیمه آنورمالش و داماد افغانی خود هر سه در آپارتمانی در پاریس هفدهم - که محله‌ای کم و بیش اعیان‌نشین است - زندگی می‌کنند. اتومبیلی هم دارد که اگر «به نان شب محتاج بود» ممکن نبود اتومبیل داشته باشد. چون هر قدر هم ارزان و کم مصرف باشد، دست‌کم ماهی هزار فرانک بابت بیمه و بنزیر و تعمیرات گهگاهی و مالیات خرج برمی‌دارد... و من به رأی العین دیدم که

این اتومبیل، نو و قوی و تر و تمیزتر از اتومبیل بسیاری از فرانسویان مرقه است. پس، این ادعا که «به نان شب محتاج است» دروغ محض است.^۱

در این نامه همچنین از بیماری وحشتناکی که مظفر فیروز در اواخر عمر به آن مبتلا شده بود، توضیحات جالبی وجود دارد. نام این بیماری «آلز هایمر»^۲ است که «نرم نرمک سلول‌های مغز را می‌خورد و بیمار دیگر نه حافظه دارد و نه قدرت تشخیص خوب از بدرا، و به نوعی دیوانگی و از خود بی‌خودی دچار می‌شود.»

۸۸- استدلالی بدیع و تراز نوین!

کیانوری که به وضوح قصد تطهیر مظفر فیروز را دارد، به تحلیل خارق‌العاده‌ای دست می‌زند که توسط هیچ‌کس و در هیچ تاریخی شنیده نشده است. کیانوری در صفحه ۱۴۴ می‌گوید:

خوب! شما ببینید، پس از این تاریخ نامی از مظفر نیست. در ۳۰ تیر قوام مجدداً روی کار آمد، ولی نامی از مظفر نیست. در تمام نوشته‌های کرمیت روزولت و وودهاوس و غیره اسمی از مظفر نیست. پس این آدم نمی‌تواند عامل آمریکا یا انگلیس باشد.

این نحوه استدلال به راستی از شاهکارهای خاص کیانوری است. در حالی که اولاً - مظفر فیروز در زمان سازش روس و انگلیس - در خلال جنگ دوم جهانی و پس از آن - عامل تمام این قدرت‌ها و هر قدرت دیگری که می‌توانست با شاه مقابله کند، شده بود. خود کیانوری نیز اشاراتی به این مفهوم کرده که مظفر فیروز با هر قدرتی که مخالف شاه بود به توافق می‌رسید.

ثانیاً - با همین استدلال که مظفر فیروز را تبرئه می‌کند، درست به این ترتیب و با عین همان اسناد، دیگرانی که مورد تنفرش هستند، خائن و گناهکار می‌شناسد. او در صفحات بعد، به کلی فراموش می‌کند که با چه استدلالی به براءت مظفر فیروز کمک

۱- نقل از نامه دوشنبه نهم به ۱۹۹۴ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۳)

۲- فراموشی مطلق

کرده است و پس از ۹۲ صفحه وقتی به مظفر بقائی می‌رسد، تمام رشته‌های استدلالی قبلی را پاره می‌کند و دلائل خود را باطل می‌سازد. او در صفحه ۲۳۶ می‌نویسد:

مسلم است که بقائی یک گرداننده اصلی و یک عامل بزرگ سازمان جاسوسی آمریکا بود. به عقیده من بزرگترین دلیل این است که کیم روزولت و ووده‌هاوس در خاطراتشان از او اسم نمی‌برند. یعنی او از آن شاه جاسوس‌هایی است که نامش باید مخفی بماند.

ملاحظه می‌شود که کیانوری همه معادلات منطق و استدلال و تحلیل را به هم می‌ریزد تا به بازده دلخواه و من در آوردی خود برسد. او در مقایسه بین دو مظفر، مظفر اول را به استناد اینکه جاسوسان خارجی از او اسم نیاورده‌اند، و مظفر دوم را ایضاً به استناد اینکه همان جاسوسان از او اسم نیاورده‌اند، به جای نتیجه واحد، نتیجه‌ای معکوس می‌گیرد و مظفر فیروز را خادم و مظفر بقائی را خائن معرفی می‌کند!! چرا؟ برای اینکه اولی را دوست می‌دارد و دومی را دشمن می‌داند (به این بحث باز می‌گردیم)

ثالثاً - محورهای اساسی اظهارات روزولت و ووده‌هاوس در حول و حوش وقایع کودتای مرداد ۱۳۳۲ دور می‌زند و مظفر فیروز آن موقع در ایران نبود و کاری به کار دولت ملی مصدق و واژگون شدن آن نداشت. درست است که پس از درگذشت دکتر مصدق (۱۴ اسفند ۱۳۴۵) اولین کسی بود که در مسجد پاریس برای او مجلس ختم گذاشت. اما گذشته از اینکه این ژست به خاطر لجبازی با شاه بود، در سال ۱۳۳۲ ماندن یا نماندن مصدق برای او هیچ تفاوتی نداشت.

رابعاً - قوام در قیام ۳۰ تیر به نوعی آلت دست شاه بود و در واقع برای تثبیت شاه کار می‌کرد، در صورتی که مظفر فیروز دشمن خونی شاه بود. پس در آن زمان امکان همکاری بین قوام و فیروز اصلاً وجود نداشته است.

کیانوری در ادامه این تحلیل‌های «توده‌ای‌وار» می‌گوید در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که قوام نخست‌وزیر بود، هیچ نامی از مظفر فیروز در میان نیست. لیکن کیانوری نمی‌خواهد خود را با این مسئله آشنا سازد که خود قوام هم وضعش به کلی پاره‌ها بود و هرگز قادر نبود به فکر دیگری باشد. اصلاً مظفر فیروز به حالت تبعید از ایران دور شده

بود و بودنش اصولاً مطرح نبود که بخواهیم عدم شرکتش را یک امتیاز مثبت به حساب او بدانیم. اگر قرار باشد از نبود او به بهره‌برداری‌هایی دست بزنیم، می‌توان گفت ۱۰ سال بعد، در حکومت امینی هم نامی از او در میان نبود. در بسیاری از زمان‌های حساس دیگر نیز نامی از مظفر فیروز در میان نبود. ولی اجرای مراسم تشریفاتی «جاخالی باد» چه ربطی به زمانی دارد که او در ایران حضور داشت؟

در صفحه ۱۴۱ کیانوری، عبدالحسین تیمورتاش را دو دوزه‌باز معرفی کرده است. جایی که از محمدولی میرزا و مظفر فیروز به اعتبار همکاری با شوروی و فرقه دموکرات و حزب توده چهره‌های درخشان ساخته، انصاف نبود اجر تیمورتاش را که با شوروی روابط عمیق‌تری داشت ضایع کند. حسب خاطرات آقاییکف و گزارش‌های تأییدکننده بوریس باژانف و کوزیچکین (مأموران امنیتی شوروی) تیمورتاش از عمال گ.پ.ئو بوده، خدمات گرانبهایی نسبت به منافع دولت شوروی کرده است. بنابراین حق نبود وقتی از خادمین شوروی تجلیل می‌نماید، تیمورتاش را استثنا کند.

۸۹- مریم فیروز، ازدواج سیاسی

آخرین مبحث از بخش دوم خاطرات (صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۵) را کیانوری به «زندگی خصوصی» و همسرش مریم فیروز اختصاص داده است و چون مربوط به خانواده فرمانفرما می‌شود ما آن را در حدود ۶۰ صفحه جلو می‌کشیم و در اینجا نقد می‌کنیم.

باید اذعان کرد که مریم همسری بود کاملاً در اندازه‌های کیانوری، و تا به آخر نیز با صداقت کامل در افکار و عقاید و عملکردهای شوهرش شریک متناسبی بوده و می‌باشد.

با توجه به داده‌های دکتر قاسم غنی و دکتر باستانی پاریزی، محاسبات نگارنده حاکی است که مریم به احتمال قدر متیقن متولد سال ۱۲۹۰ خورشیدی است و اینک

(اردیبهشت ۱۳۷۳) باید ۸۳ سال داشته باشد و به این ترتیب چهار سال از کیانوری بزرگتر است. اما ببینیم چرا پس از طلاق از شوهر اولش (سرتیپ اسفندیاری) کیانوری را انتخاب کرد. همان طور که در مبحث مظفر فیروز گفتیم، مریم نسبت به شاه و پدرش دشمنی عجیبی داشت. تنفر او، کینه خونینی بود که از کشته شدن برادرش نصرت الدوله به دست رضاشاه ناشی می شد. بنابراین هرکسی را که تشخیص می داد بالقوه حریف شاه خواهد بود و در این خصیصه با او مشترکاتی دارد، به شوهری خویش برمیگزید. به عبارت دیگر ازدواج دوم مریم، ازدواجی حساب شده و انتقامجویانه بود. یعنی علت اصلی، انتقامجویی از شاه بود. ولی البته علل فرعی نیز تأثیر داشت. بدین ترتیب که کیانوری هم خوش سیما بود و هم قد و قواره برازنده ای داشت؛ نه تنها مهندس، که دکتر مهندس معمار بود؛ در حزب توده از «چهره های درخشان» بود و آینده درخشان تری هم داشت. از همه مهمتر اینکه روحیه ای بس ماجراجویانه داشت که در راه رسیدن مریم به هدف قصاص، مهمترین عامل می توانست باشد. بنابراین، از میان گروهی جوان روز و مشتاق که نوشین و قاسمی و صادق هدایت و دیگران هم در آن بودند، دکتر مهندس نورالدین کیانوری استاد دانشگاه انتخاب شد. اگر به خاطر مجموع این مزایا بخصوص ماجراجویی کیانوری بوده باشد، انصافاً انتخاب شایسته ای بود.

درباره مریم فیروز حرف و سخن بسیاری گفته شده است. ولی وارد مسائل خصوصی و خانوادگی نمی شویم. اشعاری برای مریم گفته اند که شعر ۹ بیتی «گل مریم» با صورت مثنوی، معروف تر است و زنده یاد رهی معیری آن را سروده است.^۱

دکتر قاسم غنی چندین صفحه از خاطرات خود را به معرفی روحیات و ذوقیات مریم فیروز اختصاص داده است. باستانی پاریزی با نقل این صفحات، از مریم تعریف و جانبداری کرده و نسبت به دکتر غنی اعتراض و انتقاد نموده است.

۱- دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، فرمانفرمای عالم، انتشارات علمی، تهران چاپ سوم، ص ۴۷۵. بطوری که مرتضی مظفری نقل می کند، شعر گل مریم را رهی معیری برای او خوانده و از طریق مظفری به هوشنگ ساعدلو رسیده و ساعدلو به نوبه خود آن را در اختیار باستانی پاریزی قرار داده است.

۹۰- بخشی از نامه‌های حزبی

موضوع دیگری که قابل ذکر است، نقل بخشی از یک نامه می‌باشد که توسط دکتر بهرامی و دکتر یزدی و دکتر جودت، یعنی اکثریت هیئت اجرائیه در اواخر ۱۳۳۲ برای کمیته مرکزی حزب توده در مسکو نوشته شد. یادآوری می‌کنیم که این نامه را کیانوری قبل از ارسال دیده و در نامه مستقلی که خود او به رفقای ساکن شوروی نوشته، هیچ‌گونه واکنش دفاعی نسبت به مفاد آن به عمل نیاورده، بلکه مسائل خاص خود و شکایت انفرادی از آنان را مطرح ساخته و بطور ضمنی اظهارات آنان را تأیید کرده است. اکثریت هیئت اجرائیه از تحریکات و تحرکات باند کیانوری به جان آمده بودند و به کمیته مرکزی گزارش دادند که:

آیا گروه فروتن - مریم، سر خودکار می‌کردند و با جایی ارتباط نداشتند؟ اکنون مسلم است که در تمام این مدت دسته‌بندی مزبور به وسیله مریم با کیانوری ارتباط داشت و از او دیرکتیو^۱ می‌گرفت. در یکی از نامه‌های مریم که برای کیانوری به یزد نوشته بود و در اثر اشتباهی به دست یکی از رفقای زندانی افتاد مضمون آن این بود که اوضاع اینجا خراب است من حالا از هر موقع دیگر بیشتر به تو عقیده دارم و معتقدم و می‌فهمم که تو بزرگترین مارکسیست هستی. قریشی خوب است، فروتن و متقی هم خوب هستند، ولی فروتن بهتر است، رهبر واقعی است، فقط وضع سازمان جوانان مورد پسند نیست همه چیز بر وفق مراد است فقط این تابعه قنذاقی مزاحم است (اشاره به شرمینی) نامه دیگری که باز به دست رفیقی افتاد که از آن معلوم می‌شود که کیانوری از زندان به مریم فیروز دستورات بنگاهی حزبی را دیکته می‌کرده.^۲

۱- دیرکتیو (Directive) به معنای دستورات کلی، دستورالعمل و رهنمود، و به اصطلاح رایج امروزی «خط» می‌باشد.

۲- اسناد کودتای ۲۸ مرداد که اولین بار تابستان ۱۳۷۱ در نشریه راه آزادی انتشار یافت، سپس بار دیگر در خاطرات کیانوری با موافقت خود او چاپ شد، صص ۳۱۰ و ۳۱۱، قلاب‌ها از نگارنده نیست.

فصل هشتم

قتل و حد و مسنون

۹۱- تروریسم خسرو روزبه

کیانوری در مورد قتل‌های حزب توده وسیله «گروه ترور» شرحی می‌دهد که قابل قبول نیست. او گروه ترور را از ابداعات خسرو روزبه می‌داند و می‌گوید تا قبل از پلنوم چهارم در مسکو «ما کوچکترین اطلاعی از این ماجرا نداشتیم. فریدون کشاورز در پلنوم مطرح کرد که کیانوری در این جریان دخالت داشته است و بر سر این مسئله جنجالی کردند. ولی بعد که دفاعیات روزبه به دست آمد، ماهیت ماجرا معلوم شد» که کیانوری بی‌گناه بوده است!

مصاحبه‌کننده می‌نویسد «می‌گویند کیانوری به علت آنکه روحیه ماجراجویانه و شلوغی که داشت این کارها را می‌کرد و گروه ترور حزب زیر نظر او بود» کیانوری پاسخ می‌دهد:

این یک چیز اختراعی است! حزب گروه ترور نداشت! همه‌اش کار روزبه بود و او در آن زمان اصلاً عضو حزب نبود. این مسئله در حزب رسیدگی شد، در پلنوم چهارم در جلسه‌ای به این اتهام کشاورز رسیدگی شد و اعلام شد که وارد نیست. صریحاً نوشتند که پلنوم، اتهامی را که کشاورز به

کیانوری می زند، رد می کند. تمام دوستان کشاورز که با تمام وجود دلشان می خواست که کیانوری را محکوم کنند در این مسئله به نفع من رأی دادند. حتی یکی از آنها به نفع او [کشاورز] رأی نداد... اصلاً خود عباسی بهترین دلیل است. عباسی کینه عجیبی به کیانوری داشت. او وقتی که این جریان را لو داد، اگر از دخالت کیانوری اطلاع داشت قبل از همه کیانوری را لو می داد. وقتی که ما در سال ۱۳۶۱ گرفتار شدیم عباسی زنده بود. اگر حالا حرفی [علیه من] بزند درست نیست، اعترافات او در آن زمانی که گرفتار شده بود درست است... ما با گروه مخفی روزبه اصلاً رابطه نداشتیم.^۱

مصاحبه کننده می گوید: «چرا، خود شما رابط بودید» کیانوری جواب می دهد:

من ارتباطم با روزبه فقط برای دادن مطبوعات بود. روزبه هیچ مسئله‌ای را از من نمی پذیرفت. سازمان افسری هم مستقل شده بود. هیئت اجراییه موقت در زمستان ۱۳۲۵ سازمان افسری را منحل کرد. ارتباط من و روزبه برای پس دادن آنکت‌های افسران حزبی بود... که من به تدریج پیدا می کردم و به روزبه می دادم. بعلاوه من کجا در قتل افراد - چه قبل و چه بعد - دخالت داشته‌ام که این هم مثل آن باشد؟^۲

۹۲- انکار نوشته‌ها و واقعیت‌ها

۱- به قول یکی از دوستان که در حاشیه کتاب مدافعات روزبه یادداشت کرده «خسرو روزبه قهرمان افسانه‌ای حزب توده آخر الامر به دست کیانوری در سال ۱۳۶۲ تا مقام یک تروریست حرفه‌ای تنزل کرد» جلال آل احمد می گوید «هستند دسته یا دسته‌هایی که... تنها به اعتبار خون شهدای آن حزب امیدی در آن بسته‌اند... من نمی دانم اگر روزی قانونی بشود (و امیدوارم که بشود) جز حرمت کشته‌هایی که داده، دیگر چه

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۵۰

۲- همان، صص ۱۵۰ و ۱۵۱

اعتبارنامه‌ای در دست خواهد داشت»^۱ در رأس این کشته‌ها خسرو روزبه قرار دارد. اگر حزب توده از گذشته‌های دور تا کنون افتخاری داشته باشد، باز حرمت خون روزبه و معدود نظائر اوست که اینک کیانوری به خاطر دفاع از خود، آنها را به لجن می‌کشد.

۲- می‌گوید «عباسی اگر حالا حرفی بزند درست نیست. اعترافات او در آن زمانی که گرفتار شده بود درست است» و حال آنکه در صفحه ۱۰۸ راجع به اعتراف پورهرمزان در مورد موافقت شوروی با حرکت افسران خراسان می‌گوید «پورهرمزان در چه تاریخی این موضوع را نوشته، برایم مهم است» وقتی متوجه می‌شود در موقع دستگیری و «قبل از محاکمات» است با استهزا می‌گوید «من به نوشته‌های همه این افراد مانند نوشته‌های طبری نگاه می‌کنم، هیچ کدام برای من سندیت ندارد» و بالاخره برای بسیاری از خوانندگان معلوم نمی‌شود از نظر کیانوری اعترافات رفقا در چه مرحله‌ای مورد قبول اوست و در چه زمانی نیست. شاید جوابش این باشد که فرقی نمی‌کند، برای آقای کیانوری هر نوشته‌ای که به ضرر او باشد، صرف نظر از زمان «سندیت ندارد»

۳- می‌گوید «خود عباسی بهترین دلیل است... اگر از دخالت کیانوری اطلاع داشت قبل از همه کیانوری را لو می‌داد» سروان عباسی دستور را اجرا می‌کرد و کاری به کانال دستور نداشت. بعلاوه روزبه فوق‌العاده منضبط بود و یک کلام از دستورات تخطی نمی‌کرد. به همین جهت عباسی را برای اجرای کار آورد و به او نگفت دستورات از کجا و به چه وسیله‌ای رسیده است. عباسی پس از مقاومت مثال زدنی در زیر شکنجه بعضی از گفتنی‌ها را گفت و اسمی از کیانوری نیاورد، زیرا اصولاً از نقش نامرئی کیانوری اطلاع نداشت و به سادگی و آسانی اسم کسی را لو نمی‌داد و آنچه که اعتراف کرد، اطلاعاتی درباره سازمان افسری بود و یک کلمه راجع به چاپخانه‌های مخفی حزب، مخفی‌گاه روزبه و سایر رهبران و قتل‌های حزب توده نگفته بود.^۲

۴- «این یک چیز اختراعی است»: بینیم چگونه اختراعی است که در هیچ جا ثبت نشده است؟:

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۳۴۵ و ۳۴۶

۲- سرهنگ علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۶۱۶

۱ - ۴. «حزب گروه ترور نداشت»: داشت و «کیانوری در جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو اقرار کرد که چنین حوزه‌ای وجود داشت. زیرا شهادت‌ها غیرقابل انکار بود»^۱ اسم گروه ترور حزبی را هم «اسپانتوم» گذاشته بودند.

۲ - ۴. «همه‌اش کار روزبه بود»: باز هم استناد به یک «شهید توده‌ای» که دیگر نمی‌تواند از خود دفاع کند.

۳ - ۴. «او در آن زمان اصلاً عضو حزب نبود»: انحلال سازمان نظامی در سال ۱۳۲۵ را افسران توده‌ای خیلی جدی نمی‌گرفتند، بخصوص روزبه که گفته بود «تصمیم گرفتیم که مانع متلاشی گردیدن سازمان بشویم»^۲ و از انحلال آن عملاً جلوگیری کرد. خود کیانوری در چند جای خاطراتش گفته که چه در آن زمان و چه بعد، هیچ‌گاه تماس او با روزبه قطع نشده بود. یعنی تا موقعی که در ایران بود، با روزبه تماس داشت و چون سازمان نظامی از اهمیت و کارآیی ویژه‌ای برخوردار بود، کیانوری آن را به دور از چشم کمیته مرکزی برای خود حفظ کرد. کامبخش نیز همین توصیه را به او کرده بود. عباسی در اعترافات خود می‌نویسد روزبه با انحلال سازمان نظامی به شدت مخالفت کرده و گفته بود باید سازمان را برای کارهای بعدی و اصراری که روس‌ها دارند حفظ کنیم.^۳

۴ - ۴. مدعی است «این مسئله در حزب رسیدگی شد... در پلنوم چهارم... به اتهام کشاورز رسیدگی شد و اعلام شد که وارد نیست... صریحاً نوشتند که پلنوم اتهامی که کشاورز به کیانوری می‌زند، رد می‌کند... تمام دوستان کشاورز که... دلشان می‌خواست کیانوری را محکوم کنند در این مسئله به نفع من رأی دادند حتی یکی از آنها به نفع او رأی نداد»!! هرگز رسیدگی نشد، دروغ است، اتهامی که کشاورز وارد آورد به هیچ‌وجه مورد بررسی قرار نگرفت و طبیعتاً به رأی‌گیری هم نرسید. در مبحث بعدی دلائل این موضوع را بیشتر بررسی می‌کنیم.

۱ - من متهم می‌کنم...، ص ۹۶

۲ - سرمنگ علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۶۲۶

۳ - همان، ص ۴۲۳

۹۳- چرا اسناد پلنوم منتشر نشد

اگر صریحاً نوشتند که پلنوم، اتهام کشاورز را رد می‌کند و همه به نفع کیانوری رأی دادند که بی‌گناه است، چرا اسناد پلنوم چهارم را منتشر نکردند تا از کیانوری رفع اتهام بشود؟ در کتاب اسناد و دیدگاه‌ها تمام اسناد پلنوم‌ها، کنفرانس‌ها و جلسات کمیته مرکزی، زیر نظر کیانوری در سال ۱۳۶۰ در تهران منتشر شد. در این کتاب به همه گونه سندی برمی‌خوریم، الا به اسناد کامل پلنوم چهارم. دکتر عنایت‌الله رضا که خود یکی از شرکت‌کنندگان در پلنوم چهارم است (و بعد بهشت کمونیسم را به امثال آنها وا گذاشت) از قول کسی که با پورهرمزان صحبت کرده بود می‌گوید آن شخص از پورهرمزان پرسیده بود چرا اسناد پلنوم چهارم را در هیچ‌جا منتشر نکرده‌اید؟ پورهرمزان جواب داده بود «علیه خودمان مدرک بدهیم؟»

به گواهی صریح دکتر رضا، شخصیت علمی مطرح در سطوح دانشگاهی:

یکی دو روز بعد از شروع پلنوم چهارم در اوت ۱۹۵۷ فرج‌الله میزانی از طرف خسرو روزبه به مسکو آمد تا گزارش فعالیت‌های روزبه را به پلنوم بدهد. میزانی در ارائه گزارش خود تعلل می‌کرد و می‌گفت «این گزارش به صورت رمز است و باید رمزها را کشف کنیم» گویا می‌خواست محاسبات خاص خود را انجام بدهد و مشورت‌هایی بکند. بعد یک گزارش بی‌ارزش (آبکی) را قرائت کرد. پس از پلنوم رضا روستا گفت «میزانی به کمک سرهنگ زیبائی از مرز خارج شده و مشکوک است» ولی روس‌ها به این حرف‌ها توجه نداشتند و میزانی را به دانشکده حزبی فرستادند و بعد هم به بلغارستان رفت.

وقتی گزارش ترورها را کشاورز مطرح کرد، کامبخش به علت سوابق خود خائف بود و کمتر حرف می‌زد، اما خود کیانوری هم هیچ چیز نگفت و به کلی ساکت شد. و حال آنکه کیانوری قبل و بعد از افشاگری دکتر کشاورز، همراه قاسمی و فروتن، در مقابل جودت و بقراطی که طرفدار باند قدیمی بودند، حرارت زیادی نشان می‌داد و به آن گروه سخت حمله

می‌کرد. حرارت کشاورز که با صداقت همراه بود، در اثر جوی که به وجود آمده بود عملاً به جایی نرسید و موضوع لوٹ شد و جریان به ثبت و رأی‌گیری نکشید. اما خوب! همه فهمیدند که دکتر کشاورز درست می‌گوید.

پرسیدم نظرش درباره کتاب دکتر کشاورز (من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را) چیست؟ دکتر رضا گفت: کشاورز هرچه در این کتاب گفته درست است. تمام اتهاماتی که به دیگران وارد کرده، واقعیت دارد.

۹۴- گواهی کتاب کمونیزم در ایران

کتاب کمونیزم در ایران، منسوب به سرهنگ علی زیبائی، بارها مورد استناد مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده قرار گرفته و در صحت مندرجات آن کمتر شک و تردید نشان داده‌اند. انصافاً هم تا جایی که قسمت‌هایی از آن مورد استفاده و پراستار واقع شده، اکثراً مستند و مقرون به صحت می‌باشد. از طرف دیگر کیانوری اقرار دارد که مدافعات روزبه بسیار خوب و بی‌نقص بوده و هیچ نوع «فشاری» نسبت به او اعمال نشده و او شجاعانه حقیقت مطالب را گفته است. حال به بخشی از کتاب سرهنگ زیبائی درباره مدافعات روزبه توجه فرمایید:

چون روزبه از تماس مجدد با حزب توده اکراه داشت، تصمیم گرفت با اعضای مؤسس سازمان نظامی از قبیل سرهنگ آذر و دیگران که در آذربایجان شوروی بودند، رأساً تماس بگیرد و کسب تکلیف کند. این تلاش از طریق حسام لنکرانی و سیف‌الله همایون‌فرخ وسیله شخصی به نام فهمی صورت گرفت، ولی بی‌نتیجه ماند. موضوع از راه نامعلومی به اطلاع رهبری حزب توده رسید و کیانوری با ناراحتی به روزبه گفت که فهمی «از افراد ته‌شبهه است و شما چرا تا با من تماس دارید این کار را از طریق او کرده‌اید؟» روزبه می‌گوید «من عقیده داشتم... مذاکره با اعضای کمیته مرکزی برای الحاق مجدد سازمان نظامی به حزب کار درستی

نیست... ولی کیانوری اصولاً با دادن پیام به سرهنگ آذر مخالف بود و عقیده داشت که می‌بایستی این مسئله بین سازمان مستقل نظامی و حزب توده ایران حل شود. بالاخره مذاکره ائتلاف مجدد سازمان نظامی با حزب توده ایران شروع شد. نماینده حزب برای مذاکره دکتر کیانوری بود.^۱

بنا به گواهی کمونیزم در ایران، بعد از حوادث آذربایجان در سال ۱۳۲۵ سازمان افسری کوچک شد ولی عملاً از بین نرفت. این سازمان پس از شکست فرقه دموکرات، از ۲۰ تا ۳۰ افسر تشکیل می‌شد که چند نفر غیرنظامی هم مانند حسام لنکرانی و خانم صفیه حاتمی و دیگران را به همکاری خود درآورد. آنان چاپخانه مخفی مستقلی نیز داشتند که بعد از کودتای ۲۸ مرداد مورد استفاده حزب واقع شد.^۲

سرهنگ زیبائی در جای دیگری می‌نویسد: سازمان نظامی با تصمیم هیئت اجرائیه موقت (در آذر ۱۳۲۵) مبنی بر انحلال خود به شدت مخالفت کرد و بعد اضافه می‌کند که روزبه در صفحه ۴۵ اوراق بازپرسی نوشته است «لذا تصمیم گرفتیم مانع متلاشی شدن سازمان نظامی بشویم» به این ترتیب سازمان افسری حزب توده هرگز به معنای واقعی منحل نشد.^۳

۹۵- مدیر واقعی کمیته ترور

تا زمانی که کامبخش در ایران بود، مسئولیت سازمان نظامی حزب توده را بر عهده داشت و کیانوری در سمت معاونت او کار می‌کرد. وقتی هم در سال ۱۳۲۵ از ایران خارج شد، این سازمان را در اختیار کیانوری گذاشت و به او سفارش کرد که منتظر دستورات او از باکو باشد.^۴ و «به کمیته مرکزی با عجله اطلاع داد که تمام مسئولیت‌های

۱- سرهنگ سناد علی زیبائی، کمونیزم در ایران. یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران، شهرپور

۱۳۴۳، صص ۷-۶۲۶، تأکیدها از ماست

۲- منبع پیشین، صص ۴۴۴

۳- منبع پیشین، صص ۶۲۴

۴- من متهم می‌کنم...، صص ۹۶

حزبی خود را به کیانوری که به گفته او تنها کسی بود که وارد تمام جریانات بود تحویل داد.^۱ از این زمان به بعد هم هیچ‌گاه ارتباط کیانوری با سازمان نظامی و شخص روزبه فاصله نیفتاد و گرچه اسماً منحل شده بود ولی اعضای آن عملاً وجود و حضور داشتند. بنابراین کیانوری چه به بهانه پس دادن کارت عضویت افسران، چه به شکل مأمور توزیع روزنامه و چه تحت نام دوستی، با خسرو روزبه دیدار می‌کرد. وقتی هم ائتلاف سازمان نظامی با حزب توده، در غیاب روزبه که زندان بود (۱۳۲۷) عملی شد، کیانوری مسئول سازمان نظامی و عضو رابط آن با کمیته مرکزی حزب گردید. از طرف دیگر روزبه افسری بود بسیار جدی، ساعی، پیگیر و با انضباط (دیسپلینه) که امکان نداشت سرخود تصمیمی بگیرد و اجرا کند و طبق همان اعترافات «خوب و بدون فشار» چندبار گفته بود «من هرچه کردم با دستور مقامات بالاتر کردم. رفیق ما راست می‌گفت و خواندن دفاع او که چاپ شده نیز این مطلب را تأیید می‌کند. او راست می‌گفت، زیرا این کمیته هم به دستور کیانوری ایجاد شده بود»^۲

کیانوری می‌گوید «روزبه هیچ مسئله‌ای را از من نمی‌پذیرفت... البته او از هیچ‌کس تمکین نمی‌کرد» این هم درست نیست. اگر روزبه می‌خواست نسبت به کیانوری بی‌اعتنایی کند، کیانوری ولش نمی‌کرد و آنقدر قضیه را تعقیب می‌کرد تا موفق شود. روزبه به عنوان اطاعت از دستورات حزبی فقط نسبت به مقام مافوق تمکین داشت. البته او یک فرمانبر چشم و گوش مثل عباسی نبود. حرف خودش را می‌زد، نظریاتش را مطرح می‌کرد. ولی دست آخر، فرامین حزبی بود که اجرا می‌شد. ممکن است منظور از «دستور مقامات بالاتر» رفقای شوروی بوده باشند. در این صورت کیانوری که ظاهراً عضو رابط بود و به علت روحیه ماجراجویانه‌ای که داشت سر خود عمل می‌کرد و برای جلوگیری از اعتراض روزبه می‌گفت «مربوط به رفقای شوروی است» بنابراین، کیانوری یا شخصاً، به احتمال قوی‌تر، دستور ترورها را از سفارت شوروی می‌گرفت. و یا - به احتمال ضعیف‌تر - حسب افکار دوران جوانی، مستقلاً تصمیم می‌گرفت و در هر دو صورت به

۱- همان قلی، ص ۶۲

۲- همان قلی، ص ۹۸

عنوان تنها رابط کمیته مرکزی در سازمان افسری و کمیته ترور، به روز به ابلاغ می کرد.

۹۶- رد پای قاتل

هر چند کیانوری به تلاش های عجیبی برای رفع اتهام خود دست زده است، ولی مجموعه اسناد تاریخ ایران گواهی می دهند که کیانوری به عنوان مسئول درجه اول قتل ناجوانمردانه محمد مسعود شناخته شده است.

اول - کیانوری در صفحه ۱۴۷ می گوید پس از تصمیم کمیته موقت در سال ۱۳۲۵ مبنی بر انحلال سازمان نظامی «روزبه و آن چند نفری که رهبری سازمان را بر عهده داشتند تصمیم گرفتند که به کلیه افسران [عضو] اعلام کنند که از حزب کنار رفته اند و تقاضا کردند که آنکت های حزبی... افسران به آنها بازگردانیده شود تا در آرشیو حزب اثری از نام آنها باقی نماند. این کار دشوار به من واگذار شد، چون دکتر رادمنش به جای کامبخش مسئول شعبه تشکیلات کل بود و مرا به عنوان معاون خود برگزید. بدین ترتیب، هیچ سندی از سابقه عضویت افسران در حزب باقی نماند» تا پس از انجام یک ماجرای تروریستی، هیچ چیز نتواند دامان پاک حزب توده را آلوده کند. همین طور هم شد و اینک برای براهت حزب توده از قتل مسعود، کیانوری با زیرکی خاص به نقل قولی از کتاب سرهنگ زیبائی متوسل می شود: «خسرو روزبه... ادعا دارد موقعی که ترور مزبور صورت گرفته است، نه او و نه عباسی و نه هیچ یک از افراد کمیته ترور عضو حزب توده نبوده اند»! دیگر اینکه مسئولیت نامرئی کیانوری در کمیته ترور هیچ گاه قطع نشد، و دیگر اینکه شغل معاونت دکتر رادمنش، یک شغل پوششی برای سرپرستی کمیته ترور بود که با سفارش های کامبخش دو دستی به آن چسبید.

دوم - دوست ۴۰ ساله کیانوری نسبت به قتل مسعود چنین نگاهی دارد:

جالب است که درست در این ایام که حزب توده فقط در تهران و تنها نیمه جانی داشت، کسانی پیدا می شوند که این «نیمه جان» رادر کفه

سیاست‌های مخاطره‌آمیز تروریسم قرار می‌دهند. گروه ضربتی تحت رهبری خسرو روزبه به دست عباسی به جان محمد مسعود... سوء قصد می‌کند و او را به قتل می‌رساند و کیانوری نیز در اعترافات خود به شرکت بر دسیسه این قتل اقرار کرده است. این عمل فراتر از توجیهاتی است که مرتکبین آن در دفاع از عمل خود کرده‌اند.^۱

این اظهارات احسان طبری سند بسیار معتبری مبنی بر شرکت کیانوری در قتل محمد مسعود است. زیرا برخلاف تصور کیانوری، در کژراهه بطور عجیبی رعایت دوستی خود را با کیانوری نموده است. هنگام نگارش کژراهه، کیانوری دیوار به دیوار او زندگی می‌کرد. بعلاوه کیانوری رأی طبری را در تمام جلسات حزبی با خود داشت و موقع تنگناهای حساس، همیشه کمک طبری کارساز بود. کژراهه انتقادات رقیبی نسبت به کیانوری دارد و مطالبی را گفته که اکثراً همه می‌دانند یا کیانوری خود قبلاً اعتراف کرده است. بنابر این بدگویی یا حتی گله کیانوری از طبری بی‌جاست. حملات طبری نسبت به بعضی رهبران دیگر بیرحمانه و سنگین است، و حال آنکه در مورد کیانوری، هیچ جا خالی از ملامت و ملاطفت نیست. شاید طبری ضعف داشته، می‌ترسیده و روی حس انتقامجویی کیانوری حساب می‌کرده، ولی در مجموع، خصمانه به مقابله او نرفته است.

طبری هیچ کار فوق‌العاده انجام نداده، بلکه اینجا از موارد نادری است که درست قضاوت کرده و به اعترافات از خود کیانوری استناد نموده که به گوش طبری رسیده یا خود حضور داشته است و نمی‌تواند مجعول باشد. کیانوری نباید از مطالبی که خودش گفته ناراحت بشود. با وجود این، پس از نقل قسمتی از جملات طبری، اینگونه با او برخورد می‌کند: «به راستی تعجب آور است که برخی افراد تا چه اندازه ممکن است در با تلاق ناجوانمردی فرو روند!!!»^۲ اگر چنین باشد، ما باید صدها بار این عبارت را در قبال تقلیب و تحریف‌های کیانوری مصرف کنیم.

۱- احسان طبری، کژراهه، صص ۳۱ و ۳۲

۲- کیانوری، خاطرات، صص ۱۶۴

سوم - دکتر نصرت اله جهانشاهلو طی مقاله‌ای (در پاسخ خاطرات کیانوری) راجع به قتل مسعود می‌نویسد «آقای کیانوری... درباره کشتن محمد مسعود خود را بی‌گناه نشان داده است، این ادعا نادرست است. چون در پلنوم چهار حزب توده در مسکو او در پاسخ پرسش من که حزب توده و شخص شما با محمد مسعود چه خرده حسابی داشتید که او را کشتید؟ او گفت من با محمد مسعود خرده حسابی نداشتم. تنها می‌خواستم با کشتن او آزمایش کنم که اگر روزی بخواهیم مخالفین خودمان را بکشیم، می‌توانیم یا نه؟ از این رو این تنها یک آزمایش بود»^۱

۹۷- توصل به مدافعات روزبه و عباسی

کیانوری برای محکم کردن پایه دفاع خود نسبت به عدم شرکت در قتل مسعود، به اندازه دو صفحه از مدافعات خسرو روزبه و ابوالحسن عباسی را نقل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که این مدافعات دلیل بر مداخله نداشتن «حزب توده ایران و حتی اتحاد شوروی» و بالطبع خود او می‌باشد. او به خاطر اینکه گویا دلیل قاطعی بر عدم شرکت حزب و شوروی از مدافعات روزبه و عباسی در قتل مسعود کشف کرده است، کودکانه ذوق می‌کند و با نقل این دو سند می‌گوید که باید دشمنانش «سنگ روی یخ» بشوند!

اولاً - اعترافات روزبه فقط نشان می‌دهد که تصمیمات یا دستورات صادره، مربوط به جلسات رسمی کمیته مرکزی یا جلسه رسمی هیچ‌یک از ارگان‌های حزب نبود و «به هیچ وجه جنبه حزبی نداشت» ولی این بدان معنا نیست که هیچ کدام از اعضای رهبری حزب هم از تصمیم قتل مسعود اطلاع نداشته است. باند کامبخش - کیانوری اصولاً به انضباط حزبی و تشکیلاتی اهمیت نمی‌داد و خود را، هم در ارتباط گرفتن با شوروی و هم در اقدامات خودسرانه، کاملاً مستقل می‌دانست. حرف روزبه به این مفهوم است که این تصمیم جنبه حزبی نداشت و بطور خصوصی - با حضور کیانوری - اتخاذ شده است.

۱- «تراوشات سیانوری، قلم کیانوری» روزگارنو، چاپ پاریس، ص ۶۱

ثانیا - استناد به اعترافات عباسی از این هم بی ارزش تر است. چون به قول خود کیانوری طوری دروغ گفته بود که سر لشکر آزموده دادستان ارتش به عنوان دروغگویی به عباسی اخطار کرده بود. با وجود این کیانوری از اعترافات خلاف واقع عباسی نتیجه گیری می کند که مخالفت «اتحاد شوروی و بالطبع حزب توده ایران با ترور به عنوان یک شیوه مبارزه با مخالفین سیاسی تا چه اندازه روشن بود که حتی دوستانان نزدیک به حزب از آن آگاه بودند»^۱ مگر همان «دوستانان نزدیک به حزب» توده این حرف ها را باور کنند. چرا که خود کیانوری حرف های عباسی را «مزخرف و دروغ» می داند. با وجود این معلوم نیست اگر این حرف ها نامربوط هستند، چرا کیانوری به آنها استناد کرده است؟! در مبحث ۱۰۰ خواهیم گفت که کیانوری در مورد عباسی نیز دروغ گفته است.

۹۸- اعترافات صریح کیانوری در برابر میلیون ها بیننده

کیانوری با استناد به مدافعات موجود خسرو روزبه هرگز راه به جایی نمی برد. باز می گردیم به اولین جمله ای که در آغاز این فصل از او نقل کردیم. او در مورد قتل مسعود می گوید «ما کوچکترین اطلاعی از این ماجرا نداشتیم. فریدون کشاورز در پلنوم مطرح کرد که کیانوری در این جریان دخالت داشته و بر سر این مسئله جنجالی کردند. ولی بعد که دفاعیات روزبه به دست آمد، ماهیت ماجرا معلوم شد» یعنی طبق این دفاعیات «معلوم شد» که کیانوری هیچ دخالتی در جریان قتل مسعود نداشته است! حال ببینیم نظر کیانوری در ۱۰ سال قبل از خاطراتش چه بوده و در این باره چه گفته است:

واقعیت این است که ما در آن دوران کوشش می کردیم این ضعف ها را با کمک تبلیغات خودمان به اشکال مختلف جانشین بکنیم. مثلاً فرض بکنیم که کوشش می کردیم که قهرمان درست بکنیم و روزبه را [که] از حزب توده ایران تنها دفاع کرده بود، او را به عنوان یک قهرمان بدون خدشه معرفی

بکنیم. خوب در اینجا هم ما با مردم ایران حتی با حزب، حتی با کادرهای حزب صادق نبودیم و از دفاعیات روزبه نکات مهمی را، سه بخش مهم را ما حذف کردیم:

یک بخش مربوط بود به قتل محمد مسعود که روزبه اعتراف کرده بود که او با گروه تروریستی که ایجاد کرده بود این قتل را انجام داده است. اما آن وقت همه خیال می‌کردند که دربار این قتل را انجام داده است.

مسئله دوم عبارت بود از قتل‌هایی که رهبری حزب تصمیم گرفت در داخل حزب روی سوءظن‌هایی که به افراد پیدا کرده بود انجام بدهد، که از همه‌شان مهمتر قتل حسام لنکرانی بود.

سومین مسئله، اظهارنظرهایی بود که روزبه درباره‌ی عده‌ای از رهبران حزب کرده بود - تقریباً درباره‌ی همه - و اظهارنظرهای منفی زیادی داشت.

ما این سه بخش را از دفاعیات روزبه حذف کردیم و فقط قسمت‌های (گفت) آفتابیش را نشان دادیم و قسمت‌های سایه‌اش را از آن حذف کردیم.

[عموئی اداره‌کننده می‌پرسد | ببخشید، در واقع منظورتان این است که نکاتی که در دفاعیات روزبه بود و جنبه‌ی منفی داشت، واقعیت‌هایی را بیان کرده بود؟]

[کیانوری جواب می‌دهد | اینها، کاملاً واقعیت‌های بدون خدش‌های بود که بالاخره اعترافات خود روزبه بالاتر از همه است. او بدون فشار این اعترافات را کرده بود و تمامش هم دقیقاً با واقعیت‌ها تطبیق می‌کند.

نورالدین کیانوری، میزگرد تله‌ویزیونی، در هفته‌ی اول مهر ۱۳۶۲^۱

۱- با اظهار امتنان از مرتضی مظفری که نوار این مصاحبه را در اختیار نگارنده قرار داد.

«سنگ روی یخ» کیست؟

چنانچه کیانوری در «زمان» این اعترافات ایراد داشته باشد و اما و اگر بیآورد، پاسخ این است که در خاطرات خودش که در سال ۱۳۷۱ منتشر شد، در برابر سؤال مصاحبه کننده نیز اقرار کرده که قسمت‌های منفی مدافعات روزبه در مورد اعتراف به قتل مسعود و انتقاد جدی علیه هیئت اجرائیه «سانسور» و حذف شده است.^۱ بزرگترین نقطه منفی این حذف‌ها، شرکت کیانوری در مسئله ترورها بوده است.

۹۹- شخصیت مسعود و عباسی

کیانوری ضمن رد هرگونه ارتباط خود با قتل مسعود، سعی می‌کند شخصیت او را حقیر نشان دهد و وزن اجتماعی او را بسیار ناچیز وانمود سازد. مرتب تکرار می‌کند که مسعود «خودش هم فرد کثیفی بوده... شخصاً فرد آلوده‌ای بود... شخصی فاسد و آلوده و جنجالی بود...»^۲ بنابراین به خواننده القا می‌کند که اگر گروه ترور حزب توده چنین فردی را از میان برداشته است، وجدان عمومی زیاد ناراحت نباشد؛ اصلاً چرا باید نابودی آدم «کثیفی» مثل مسعود، جمعی را عزادار نماید؛ وظیفه حزب توده است که محیط اجتماعی ایران را از شر این افراد «فاسد» پاک کند...! مسعود هرچه بود، برای مردم کوچه و بازار عزیز و دوست‌داشتنی بود. از نظر مردمی که تازه از بندهای رژیم استبدادی خلاصی یافته بودند فحش‌های مسعود خریدار داشت. مرد عادی کوچه مسعود را مثل بت می‌پرستید. مرد امروز را چون برگ زر می‌بردند و دست به دست می‌گرداندند. فساد و آلودگی او چه بود؟ فرضاً که الکلیک بود، کی نبود؟ ولی مسعود مردم و وطنش را دوست می‌داشت، با ارباب زر و زور می‌جنگید، این انصاف و مردانگی را داشت که وقتی در عمل و نظر به اشتباه خود پی می‌برد، سخت پشیمان شود و آن را بزرگوارانه بپذیرد. دکتر نصرالله شیفته سردبیر مرد امروز (و بعداً باختر امروز) و نویسنده کتاب زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود نمونه‌های چندی از این قبیل

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۳۸۴

۲- همان، صص ۱۵۴ و ۱۵۵

ویژگی‌های مسعود را ثبت کرده است. مسعود هر اندازه جنجالی بود، بیش از روزنامه مردم، در توجه به اینکه دربار مرتکب این جنایب شده، جنجال نکرد. خود کیانوری مشوق اصلی جراید توده‌ای در تغییر مسیر این آدمکشی بود تا نه تنها دربار را بدنام‌تر کند، بلکه بیشتر، حزب توده را از مظان اتهام خارج سازد. وقتی منطق ضعیف باشد و کسی نتواند از طریق مبارزات قلمی سالم و سنجیده در جرائد حزبی با مسائل برخورد سازنده پیدا کند، اجباراً برای بدنام کردن حریف، به راه ناسالم قتل و جنایت کشیده می‌شود. دربار ایران آنقدر ضعف داشت که بشود از طریق مبارزه مطبوعاتی خردش کرد. ابوالحسن عباسی عامل اصلی و فاعل قتل مسعود بود. ولی علی‌رغم فحش‌های کیانوری به عباسی، باید گفت سروان عباسی از نظر حزب توده افسر بسیار متهور و مقاومی بود و در برابر شدیدترین شکنجه‌ها - که فوق طاقت انسان است - بیش از دو هفته به سختی مقاومت کرد. کیانوری برای انحراف افکار عمومی نسبت به اذعان گناه خود، عباسی را زیر سنگین‌ترین حملات قرار داده، می‌گوید «عباسی خائن تا آنجا سقوط کرده بود که می‌کوشید تا مسئولیت قتل محمد مسعود را به گردن بهترین دوستش بیندازد»^۱ عباسی نسبت به حزب توده و سازمان افسری خائن نبود. کیانوری با سنگین کردن جرم عباسی، می‌خواهد به براءت خود کمک کند. عباسی ۱۸ روز شکنجه را تحمل کرد و هیچ‌یک از اسرار نظامی سازمان نظامی را لو نداد. سپس توسط یکی از رابط‌های حزبی برای سازمان پیغام داد که او دیگر نمی‌تواند شکنجه را تحمل کند. او با این پیام به وضوح علامت داد که حزب و سازمان باید سوابق و مدارک را نابود یا جابه‌جا کند. سپس، دو روز دیگر هم مردانه مقاومت کرد و پس از آن، در روز بیست یکم مقاومتش درهم شکسته شد و بعضی اطلاعات را در اختیار مأمورین امنیتی قرار داد. به گمان ما عباسی در این میان هیچ تقصیری ندارد. بلکه مسئولین سازمان نظامی (کیانوری، سرهنگ سیامک و روزبه) مقصر اصلی در کل جریان لو رفتن شبکه نظامی حزب هستند که نسبت به آزر عباسی بی‌اعتنائی کردند و از جانشینیدند.

۱۰۰- کمیته ترور، مسئولیت و اعضا

در مهاجرت معلوم شد که این کمیته [ترور] را کامبخش و کیانوری با وسایل حزبی و به کار گرفتن چند نفر از افراد حزب کاملاً مخفی از حزب و کمیته مرکزی و هیئت اجراییه و دبیرکل به وجود آورده بودند. افرادی که برای این کارها انتخاب می شدند، تصور می کردند که دستو حزب را اجرا می کنند. زیرا این دو نفر یکی بعد از دیگری مسئول تشکیلات حزب و سازمان افسران بودند... ما در مسکو شنیدیم که کامبخش و کیانوری گاهی نیز بعضی افراد ساده حزبی را به کار می گرفتند و به آنها می گفتند «این کار مربوط به دوستان است و باید مخفی بماند» منظور از دوستان، شوروی ها بودند.^۱

بطور خلاصه کامبخش و کیانوری (برادرزنش) یک فراکسیون مخفی در حزب یعنی حزبی در داخل حزب توده ایران داشتند و دستورات باقروف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را اجرا می کردند.^۲

از طرف دیگر - چنانکه قبلاً گفتیم - با دستور کامبخش و تأیید پیشه‌وری، یک کمیته فوق حزبی و کاملاً سری به وجود آمد که کیانوری را اختیاردار کل تشکیلات حزب می کرد. برنامه تشکیل این کمیته، توسط انور خامه‌ای بطور محرمانه به رفقا ابلاغ گردید. این همان موضوعی بود که کامبخش موقع خروج از ایران به کیانوری توصیه کرده بود که آن را حفظ کند تا او از باکو خبر بدهد. اینک یک سازمان عریض طویل و پیچیده با انواع مختلف شعب و کادرهای ورزیده و متخصص در رشته‌های گوناگون، به اختیار یک فرد ماجراجو قرار گرفته است که می تواند استفاده‌های نامشروعی از آن بنماید. متأسفانه برای ارضای روحیه این شخص، عملیات مثبت حزب توده از این پس بسیار ناچیز یا در حد صفر بود. برعکس، عملیات منفی اش آنقدر بود که توانست مسیر تاریخ حزب و رشد طبیعی ملتی را تغییر دهد یا بسیار بطیء گرداند.

۱- من متهم می‌کنم...، ص ۸۰

۲- همان، ص ۴۶

رابط کمیته مرکزی حزب با هیئت دبیران سازمان نظامی، و در حقیقت نماینده تام‌الاختیار کمیته مرکزی در سازمان نظامی از سال ۱۳۲۵ به بعد، و در حکم فرماندهی کل کمیته ترور، کیانوری بود. طراح و مدیر عملیاتی کمیته ترور، و بعد در زمان مسئولیت دکتر مرتضی یزدی به عنوان معاون و در واقع گرداننده شعبه اطلاعات حزب، خسرو روزبه بود. کادر اجرائی آن هم در مقاطع مختلف عبارت بودند از ابوالحسن عباسی، سیف‌الله همایون فرخ، حسام لنگرانی، آشوت شهبازیان، کاظم ندیم، فاطمه جنیدی، فرشته معیری، سروژ استپانیان، اکبر انصاری، اسحاق محجوبی، آرسن آوانسیان، حسین مهرداد، دکتر اسماعیل بیگی، مهندس نقلی و صفا حاتمی.^۱ البته به مناسبت نوع مأموریت در این عده تغییراتی حاصل می‌شد. ولی به همه آنها سفارش اکید می‌شد که کار مربوط به رفقای شوروی است و صد در صد باید سرّی تلقی شود. در هر یک از عملیات، بسته به شرایط، افراد آماده‌تر انتخاب می‌شدند.

۱۰۱- صورت انحلال سازمان نظامی

پس از شکست وقایع آذربایجان، حزب توده خوار و خفیف شد و حملات رژیم به حزب شدت گرفت. ناچار عده‌ای از رهبران، مانند اسکندری و کامبخش که در قبال حرکت‌های آذربایجان و مازندران مسئولیت بیشتری داشتند، از ایران فرار کردند. عده زیادی از اعضا به صورت فردی و گروهی حزب را ترک کردند. به منظور کسب حیثیت دوباره، هیئت اجرائیه موقت شرائطی را در نظر گرفت که یکی از مهمترین آن، انحلال سازمان نظامی حزب بود. اما این انحلال، واقعاً عملی نشد، بلکه شکل مخفی‌تری پیدا کرد و جزو شرائط کاغذی باقی ماند. از عنوان این انحلال، کیانوری در خاطرات خود حداکثر سوءاستفاده را به عمل آورده است و به ضرس قاطع می‌گوید سازمان نظامی منحل شده بود، تا برای انکار مسئولیت خود محملی به دست بیاورد. کیانوری برای لوٹ کردن واقعیت آدمکشی‌های کمیته ترور و رفع سوءظن از خود به

۱- سرلشکر تیمور مختار، سیر کونیسم در ایران، با استفاده از چارت تشکیلاتی و سازمان اطلاعات و

افسانه‌بافی می‌پردازد، انحلال سازمان نظامی را واقعی جلوه می‌دهد و روزه و عباسی را از عضویت حزب بیرون می‌کشد. همه اینها ظاهراً درست بوده است. ولی برخلاف نظر کیانوری، سازمان افسری هیچ‌گاه عملاً منحل نشد و ولو با کادری کوچکتر و پنهان از دید کمیته مرکزی، به حیات خود ادامه داد.

کیانوری خود اقرار دارد که پس از کنگره دوم (اردیبهشت ۱۳۲۷) دکتر رادمنش از جایی مطلع شده بود که گروهی از افسران به رهبری روزه سازمان خود را حفظ کرده‌اند.^۱ یعنی از همان سال ۱۳۲۵ هیچ‌گاه موجودیت خود را از دست نداده بودند. موضوع دیگر آن است که روزه از تصمیم هیئت اجرائیه موقت نسبت به انحلال سازمان نظامی، سخت گله‌مند بود. بعد از اطلاع دکتر رادمنش دبیر کل حزب از فعالیت زنده سازمان نظامی، خود کیانوری رسماً نیز به نمایندگی کمیته مرکزی مأموریت یافت تا با روزه درباره یکی شدن مجدد سازمان نظامی و حزب توده مذاکره کند. کیانوری می‌گوید «من مدت‌ها با او بحث کردم و او [روزبه] پذیرفت. تا بالاخره مجبور شدم پیامی از کامبخش برایش جور [جعل؟] کنم و او چون به کامبخش خیلی اعتقاد داشت، حاضر شد فعالیت کند»^۲

اولاً - روزه آن زمان در زندان بود و کامبخش در باکو سکونت داشت. با آن فرصت کم و در این موقعیت‌ها امکان فرستادن پیام و دریافت پاسخ آن بسیار بعید است. مگر اینکه پیام مزبور وسیله کیانوری جعل شده باشد.

ثانیاً - روشن می‌شود که روزه از میان رهبران حزب توده در ایران به هیچ‌کدام اعتقادی نداشت. فقط به کامبخش که موجد سازمان نظامی بود و در باکو اقامت داشت معتقد بود. به این ترتیب، اطمینان به کامبخش سبب ادامه فعالیت روزه در کادر حزب شد و از آن بالا - و به همین دلیل - در غیاب کامبخش، به نیابت کیانوری و ریاست او گردن نهاد. خود کیانوری هم می‌گوید «البته او از هیچ‌کس تمکین نمی‌کرد ولی در

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۵۶

۲- همان، ص ۱۵۷

هرحال در میان همه اعضای رهبری رابطه او پس از کامبخش با من بهتر از دیگران بود»^۱

ثالثاً - کیانوری می گوید روزبه یک گروه ترور مستقل تشکیل داد که هیچ ربطی به سازمان افسری نداشت و حتی سرهنگ سیامک هم به عنوان مسئول درجه اول سازمان نظامی از وجود آن بی اطلاع بود.^۲ در جایی دیگر، برابر این جمله که «به هر حال شما در سازمان نظامی نقش تعیین کننده داشتید» می گوید «از این نظر که تنها رابط روزبه با حزب من بودم. البته از آن طرف سیامک هم میان آنها بود. روزبه نمی دانست که سیامک با من رابطه دارد» در ادامه همین مطلب گفته است که آنها «خبر سازمانشان را به ما نمی دادند. من فقط می دانستم که سازمانشان را حفظ کرده اند... تنها می دانستم که سیامک هم هست چون مستقیماً با سیامک رابطه داشتم»^۳

از این چند عبارت، یکبار دیگر فهمیده می شود که برخلاف اظهارات کیانوری، سازمان نظامی هیچ گاه بطور حتمی و قطعی منحل نشد. بعلاوه وضع عجیبی در گروه ترور وجود داشت. کمیته ترور از شعب فرعی سازمان نظامی بود؛ در رأس سازمان نظامی سیامک قرار داشت که قاعدتاً باید بر گروه ترور نظارت و تسلط داشته باشد. ولی به کلی بی خبر نگاه داشته شده بود. از طرف دیگر کیانوری، هم با روزبه در رأس گروه ترور ارتباط داشت، هم با سیامک در بالای رهبری سازمان نظامی و هم با کمیته مرکزی حزب، ولی اعضای اصلی این ارگانها از روابط خاص کیانوری مطلع نبودند. او نقش پیچیده ای داشت که طبیعی نبود. از همه مهمتر، ارتباطات کیانوری با کامبخش و باقروف در آن سوی مرز و با سفارت شوروی در تهران که می توانست رابطه مرموزی بین او و شخصیت های سیاسی و نظامی آن کشور را برقرار سازد، باز هم نقش کیانوری را اسرارآمیزتر می کرد.

۱- همان، صص ۱۴۹ و ۱۵۱

۲- همان، ص ۱۵۱

۳- همان، صص ۱۴۷ و ۱۴۸، تأکید بر کلمات افزوده شده است.

۱۰۲- روابط حزب توده و رزم آرا

به این مکالمه توجه کنیم:

مصاحبه کننده: رزم آرا با حزب توده روابط خاصی داشت!

کیانوری: دروغ است! مطلقاً دروغ است! رزم آرا همه ما را گرفت و تقاضای اعدام ما را داشت!

مصاحبه کننده: ولی شما را از زندان فرار هم داد!

کیانوری: نه خیر! این حرف‌ها چیست که می‌زنید! اتفاقاً فرار ما از زندان به رزم آرا خیلی هم ضربه زد.

مصاحبه کننده: حزب هیچ ارتباطی با رزم آرا نداشت؟

کیانوری: اصلاً و ابداً! ما هیچ‌گونه ارتباطی با او نداشتیم. این اتهام ساخته مغزهای بیمار فراریان از حزب است. اگر ارتباطی بود بالاخره در جایی، در میان این همه پرونده، چیزی به دست می‌آمد. این مطلب به جز در نوشته‌های کشاورز و کسانی که می‌خواستند هر چیزی را به حزب بچسبانند، در جای دیگری نیست.^۱

بر سر تصاحب پست ریاست ستاد ارتش، مسابقه‌ای سرشار از باندهبازی، توطئه و یارگیری بین رزم آرا و ارفع برگزار بود. هریک سعی می‌کرد بین کارمندان عالیرتبه، روزنامه‌نگاران، نمایندگان مجلس، رجال سرشناس و احزاب، دوستان کارسازی برای خود دست و پا کند. از اینجا رزم آرا به طرف افسران جوان و مؤثر توده‌ای جلب شد. باهوش‌ترین و مؤثرترین این افسران که سایر افسران توده‌ای را زیر اداره خود داشت، سروان خسرو روزبه بود. بدین ترتیب، رزم آرا و روزبه جذب یکدیگر شدند و خدمات متقابل فراوانی نسبت به هم نمودند.

پس از سقوط ارفع، یکی از عواملی که در زمان دولت قوام باعث صعود رزم آرا به ریاست ستاد ارتش شد، هواداری و تبلیغات حزب توده بود. در عوض رزم آرا هم قلم

۱- همان، ص ۱۵۶، تمام علامات تعجب در متن مرجع است.

عفو بر جرائم افسران توده‌ای کشید و مخصوصاً روزبه را مورد محبت خاص قرار داد. ولی پیش از آن، روزبه در منزل رزم آرا از او دیدن کرده، قرار و مدار لازم بر سر تعیین شرایط همکاری با یکدیگر گذاشته بودند و روزبه ضمن دفاعیات خود در دادگاه سال ۱۳۲۷ به صراحت روی آن تکیه کرده بود:

تا آنجا که به خاطر دارم روزی که برای اولین بار در منزل شخصی از ریاست ستاد ارتش ملاقات کردم، بطور نصیحت فرمودند که ما در مقابل عملیات شما این‌گونه رفتار می‌کنیم: از تمام عملیات صرف‌نظر می‌شود، مدت غیبت جزء خدمت محسوب می‌گردد، حقوق آن ایام تماماً پرداخت خواهد شد، از نظر ترفیع مدت غیبت لطمه‌ای به شما نمی‌رسد و شرایط اولیه تحصیل در دانشکده فنی برای شما فراهم می‌گردد.^۱

طبق همین دفاعیات، ملاقات دیگری در دفتر ستاد ارتش انجام شده بود. پس از وقایع آذربایجان، در اثر فشار شاه و اشرف، رزم آرا به بهانه نوشتن یک مقاله در روزنامه رهبر به امضای «ستخر» - یعنی سروان توپخانه خسرو روزبه - دستور دستگیری روزبه را صادر کرد. روزبه از زندان ضمن یادداشتی به رییس ستاد نوشت «آن همه خوش بینی و وعده‌های فریبنده چه شد؟» رزم آرا زیر این نامه دستور داد: به این افسر بنویسید در این کار من دخالت نداشتم و شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی که بزرگ ارتش فرمانده هستند دستور دستگیری شما را داده‌اند و کاری از ستاد و من ساخته نیست.^۲

رزم آرا که می‌ترسید روزبه اسراری از روابط پنهانی خود با او را فاش کند، دستور داد وسائل راحتی او را در زندان فراهم کنند. روزبه این بار هم از زندان فرار کرد، ولی به کمک چه کسی؟ کیانوری می‌گوید «بله! این فرار به کمک سازمان افسری بود و

۱- روزنامه ایران ما، مورخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۷، آخرین دفاع روزبه در دادگاه ارتش، نقل از خامه‌ای، از

انشعاب تا کودتا، صص ۱۰۰ و ۱۰۱

۲- احمد هاشمی، روزنامه اتحاد ملی (۲)، ۱۳۳۰، نقل از زندگی سیاسی رزم آرا، ص ۲۰۷

یکی از شاهکارهای ما بود»^۱ واقعیت این است که روزبه به کمک رزم آرا از زندان دژبان گریخت و تا ۲۱ فروردین ۱۳۲۷ که در تهران مخفی بود، ترتیب قتل محمد مسعود را داد. در این تاریخ باز دستگیر شد و بلافاصله رزم آرا به دیدن او در زندان دژبان شتافت و مرتب دلداریش می داد که چیز مهمی نیست و فقط به اتهام غیبت محاکمه خواهد شد.

محمد مسعود حملات سخت و عجیبی به دربار می کرد. همه می دانستند که اگر چنین فردی کشته شود تیرهای اتهام، دربار پهلوی را نشانه خواهند گرفت. انگلیس ها با توجه به اینکه قتل مسعود دربار را آلوده خواهد کرد، موافق ترور او بودند. جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری در سال ۱۳۲۷ با کمک سیدضیائی ها و حمایت فعال تمام مطبوعات حزب توده و سایر دوستان شناخته شده انگلیس (سید محمد باقر حجازی و سید علی بشارت و...) شکل گرفت. هدف جبهه مذکور این بود که شاه را از توجه به سمت امریکا بترساند. بنابراین انگلستان قبل از تشکیل این جبهه نیز به فکر ضربه زدن به شاه بود. روس ها هم با قتل مسعود کاملاً موافق بودند و بالطبع حزب توده هم سخت تمایل داشت. چون مسعود لبه تیز حمله را به طرف حزب توده و شوروی گرفته بود و هر دو را به شدت می کوبید. هیچ نادرستی و حقه و کلکی (چه از طرف دربار باشد، چه وسیله شوروی و حزب توده، چه توسط عوامل انگلیس و غیره) از گزند فحش های مسعود ایمن نبود.

۱۰۳- نقش رزم آرا در قتل مسعود

دلایلی در دست است که رزم آرا هم می خواست محمد مسعود از بین برود. پس از وقوع ترور، روزنامه آتش نوشت «پیرو خبر دیروز درباره اسنادی که از جنایت بعضی رجال و شخصیت های مختلف در دست مسعود بود اکنون آشکار شده است که یکی از افسران ارشد که با خسرو روزبه تماس داشت حاضر شده بود این اسناد را که شاید

مربوط به خود او بوده است تا ۴۰ هزار تومان خریداری کند ولی مسعود حاضر نشده بود و جداً مصمم به انتشار آن بود که ناگهان به قتل رسید^۱ ولی روزنامه آتش موضوع را تعقیب نکرد و معلوم نشد آن افسر ارشد چه کسی بود.^۲

در ایام اخیر مسعود یکی دوبار به من گفته بود «اسنادی از رزم آرا در دست دارم که اگر در روزنامه انتشار یابد مثل بمب صدا خواهد کرد» احتمالاً این اسرار می توانست شامل ارتباط پشت پرده بین رزم آرا... و مقامات بالای حزب توده یا نکاتی دیگر باشد... ظاهراً همین سر را مسعود به یکی دو تن از دوستان نزدیک خود گفته بود که بعداً در مطبوعات تهران انعکاس یافت.^۳

یکی از این دوستان نزدیک، قطعاً دکتر مظفر بقائی بوده است. بقائی ضمن استیضاح دولت ساعد در فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۸ اشاره صریحی به این موضوع کرده که بیان دکتر شیفته را تأیید می کند. بقائی می گوید که قبل از ترور، منزل مسعود میهمان بوده و موقع برگشتن با اتومبیل او می آمده است و در بین راه از مسعود پرسیدم که برای این شماره چه چیزی آماده کرده ای؟ گفتم یک چیز که در تهران مثل بمب اتمی خواهد ترکید... مسعود به من گفت این سند عبارت از کاغذی است به خط تیمسار سرلشکر رزم آرا که به سروان روزبه نوشته شده است و پس از افشای آن دیگر رزم آرا قدرت نخواهد کرد.^۴

احمد هاشمی می نویسد «محمد مسعود گفته بود اسنادی از ارتباط رزم آرا با خسرو روزبه به دست آورده ام که با چاپ آن ایران تکان خواهد خورد. ولی ناگهان مغز

۱- روزنامه آتش مورخ ۱۰ اسفند ۱۳۲۶

۲- این قسمت و دو پاراگراف آخر بحث ۱۰۲ با تلخیص از کتاب از اشعاب ناکودتا، صص ۹۹ تا ۱۰۵ تهیه شده است.

۳- دکتر نصرالله شیفته، زندگینامه و مبارزات سیاسی محمد مسعود، مدیر سرد امروز، انتشارات آفتاب حقیقت، تهران ۱۳۶۳، صص ۴۱۱ و ۴۱۲

۴- دکتر مظفر بقائی، حسین مکی، ابوالحسن حائری زاده، استیضاح از دولت آقای محمد ساعد، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۸، ص ۱۱۱

محمد مسعود متلاشی شد»^۱

خامه‌ای می‌گوید تنها دو سال بعد از قتل مسعود برای اولین بار از اسماعیل پوروالی شنیده است که برادران لنکرانی در این ترور دست داشته‌اند. اما فقط پس از دستگیری روزبه در ۱۵ تیر ۱۳۳۶ و اعترافات او معلوم شد که «کمیته ترور» این کار را انجام داده است.^۲

بنابراین رزم آرا تمایل داشته که به هر نحوی هست مسعود بی صدا شود؛ او از خواست شوروی و انگلیس مطمئن بوده؛ موضوع را با روزبه - مستقیم یا غیر مستقیم - در میان می‌گذارد؛ روزبه نیز با عضو مسئول و رابط کمیته مرکزی حزب یعنی کیانوری مطرح می‌کند. کیانوری که با خود رزم آرا مستقیم یا غیر مستقیم ارتباط داشته، بدون کوچکترین اطلاع کمیته مرکزی، جریان را به سفارت شوروی می‌گوید. شوروی‌ها موافق هستند؛ مسعود کشته می‌شود. این ارتباطات، یا به ترتیب فوق یا به شکلی معکوس، به هر حال وجود داشته است.

در موقع قتل در آن شب ۵ نفر از رفقا خسرو روزبه، حسام لنکرانی، همایون، عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان جمعاً ۸ نفر وارد بودند که یک نفر آنها زن بود و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم را نمی‌شناسم. تمام این اشخاص همکاران نزدیک کیانوری بودند و تمام حزب این را می‌داند، قاتل محمد مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم «کمک» کنند حضور داشتند.^۳

جالب است که بدانیم دکتر کشاورز اظهارات خود را در کتاب من متهم می‌کنم... مستند به صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو می‌کند. اگر روزی این صورت جلسات منتشر شود، نیاز به این پاسخ‌ها کمتر خواهد بود.

۱- روزنامه اتحاد ملی، ۱۳۳۰، نقل از زندگی سیاسی رزم آرا، ص ۲۲۹

۲- از انشعاب فاکودتا، ص ۹۶

۳- من متهم می‌کنم...، ص ۹۷

۱۰۴- تحریف خاطرات دکتر خامه‌ای

کیانوری در تحریف اسناد و مدارک و خاطرات دیگران ید طولائی دارد. در نشریات خرداد ۱۳۷۲ که عده‌ای از سر درد به خاطرات او پاسخ گفتند، در مورد این‌گونه تحریف‌ها نمونه‌هایی را یادآور شدند. اما نمونه بارز تحریفات کیانوری، در خاطرات خامه‌ای به چشم می‌خورد که چند مورد آن را برمی‌شماریم:

اول- مصاحبه کننده می‌گوید «این ترور... طرح شوروی‌ها بود که به علت مواضع ضد شوروی محمد مسعود می‌خواستند او را به قتل برسانند و تقصیر را متوجه دربار پهلوی کنند» کیانوری پاسخ می‌دهد:

این را کشاورز نمی‌گوید، خامه‌ای می‌گوید. او [خامه‌ای] مدعی است که گویا قرار بود که فردای آن روز یک مطلب ضد شوروی در روزنامه محمد مسعود چاپ شود و شوروی‌ها به این علت او را کشتند. این ادعا واقعاً مهمل است. هیچ‌کس نمی‌داند که آن مقاله چه بوده و چه شد! علاوه بر این اگر قرار بود که شوروی‌ها هرکسی را که علیه‌شان تبلیغ می‌کرد می‌کشتند، باید در سراسر دنیا روزی ۵۰ نفر را می‌کشتند، بدین ترتیب این ادعا واقعاً مسخره است، جوک است.^۱

خامه‌ای هرگز نگفته است «که گویا قرار بود که فردای آن روز یک مطلب ضد شوروی در روزنامه مسعود چاپ شود و شوروی‌ها به این علت او را کشتند» تا «واقعاً مهمل و جوک» باشد. کیانوری کتاب خامه‌ای را یا درست نخوانده، یا خوانده و فراموش کرده، یا تعمداً به قلب حقایق پرداخته است. به گمان ما شقّ آخری درست است. خامه‌ای نقش شوروی و انگلستان را در قتل مسعود مستدلاً روشن کرده است، ولی در مورد مطلبی که قرار بود روزنامه مرد امروز چاپ کند، به هیچ وجه اسمی از شوروی نیاورده، بلکه گفته قرار بود سندی چاپ کند که «این سند عبارت از کاغذی است به خط تیمسار سرلشکر رزم آرا که به سروان روزبه نوشته شده است»^۲ بنابراین

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۵۱

۲- از انشعاب تا کودتا، ص ۹۹

مدرک خامه‌ای در این قسمت، سندی علیه رزم آرا و ارتباطش با روزبه است، نه مطلبی دیگر. از آن گذشته خامه‌ای در اینجا از خودش چیزی نساخته است، بلکه این مطلب را از قول یکی از استیضاح‌کنندگان دولت ساعد در سال ۱۳۲۸ بیان نموده و مشخصات منبع را هم در پانویس همان صفحه دقیقاً قید کرده است.

ضمناً کیانوی عدد تمثیلی ۵۰ را هم مسامحتاً ذکر کرده و اقلماً رقم «هزار» را از کنار آن، جا انداخته است، باید می‌گفت ۵۰ هزار نفر، که به واقعیت نزدیکتر می‌باشد!

دوم - کیانوری در ادامه همان جمله گفته است «ولی خود خامه‌ای در آخر مطلبش می‌نویسد که احتمال هم هست که رزم آرا این کار را کرده باشد و بالاخره می‌نویسد که راز این کار برای ابد پنهان می‌ماند!» خامه‌ای درباره قتل مسعود چنین چیزی ننوشته است. موردی که خامه‌ای همه زوایای جنایت را روشن ندیده، موضوع قتل احمد دهقان است که بعد مفصلاً به آن خواهیم پرداخت. فقط مختصراً اشاره کنیم که خامه‌ای در مسئله قتل دهقان نوشته است «متأسفانه به علت نفوذ رزم آرا و ستاد ارتش از یکسو و حزب توده از سوی دیگر جریان این ترور در پرده ابهام باقی ماند»^۱ یک جای دیگر هم خامه‌ای چنین جمله‌ای را به صورت استفهامی بیان کرده است و آن مربوط به واقعه ۱۵ بهمن است. خامه‌ای بعد از بررسی همه جانبه‌ای از این حادثه، می‌پرسد آن ناشناس همراه عبدالله ارکانی در حوزه‌ای که کیانوری گویندگی آن را بر عهده داشت و در منزل دکتر کشاورز تشکیل می‌شد، چه کسی بود؟ - آن روز استثنائاً به جای کیانوری، گویندگی حوزه را طبری عهده‌دار بود - و «آیا راز این مرد ناشناس هیچ‌گاه فاش نخواهد شد و این معما تا ابد پوشیده خواهد ماند؟!»^۲

سوم - کیانوری طبق عادت دیرین، اتهام قتل دهقان مدیر تهران مصور را نیز به گردن نمی‌گیرد و می‌گوید «اتهام قتل احمد دهقان آنقدر مسخره است که خامه‌ای و اسکندری، هردو، اظهارات کشاورز را به خاطر این غرض ورزی و مزخرف‌گویی مورد تمسخر قرار می‌دهند.»

۱- همان منبع، ص ۱۴۷

۲- همان، ص ۲۳۰

دکتر کشاورز در اثر خود من متهم می‌کنم... نه غرض ورزی کرده، نه مزخرف‌گویی دارد و نه خامه‌ای اسکندری او را مورد تمسخر قرار داده‌اند. خامه‌ای در جلد سوم خاطرات خود، ضمن هفت صفحه قتل احمد دهقان را به دقت بررسی کرده و نسبت به اشتباهات آن ایراد گرفته است؛ آن هم نه ایراد به دکتر کشاورز، بلکه به داستانی که ستوان قبادی برای کشاورز تعریف کرده و در واقع کشاورز داستان را از قول قبادی نوشته است. خامه‌ای تاریخ و قایمی که با حوادث تاریخی تطبیق نمی‌کند، تصحیح کرده است و می‌گوید حکایتی را که قبادی برای کشاورز گفته، بنا به دلائلی ساختگی است ولی بلافاصله می‌افزاید که «البته من در صحت نقل قول دکتر کشاورز هیچ تردید ندارم. او صادقانه آنچه قبادی برایش تعریف کرده بود باور و نقل کرده است و حتی شاید به دلائل دیگری که ترور احمد دهقان را توسط حزب توده برایش مسلم می‌ساخته است، شکی در صحت داستان قبادی | به دل راه نداده»^۱ است. آیا این سخنان «مورد تمسخر قرار دادن» دکتر کشاورز است یا نوعی تجلیل از صراحت و صداقت کشاورز در این کتاب؟ کتاب کشاورز سند دست اولی از واقعیات و توطئه‌های باند کامبخش - کیانوری است. ده‌ها نفر خواننده صاحب صلاحیت که مورد نظر سنجی قرار گرفته‌اند، کتاب دکتر کشاورز را تأیید و تحسین کرده‌اند.

اسکندری نیز نسبت به کتاب دکتر کشاورز ایرادهایی داشته، ولی ابداً او را به علت «مزخرف‌گویی مورد تمسخر» قرار نداده است. این آرزوی قلبی کیانوری می‌باشد که دیگران هم کتاب کشاورز را به ریشخند بگیرند. متأسفانه بابک امیر خسروی نیز در این مورد اشتباهی کرده که کیانوری از اشتباه او ذوق زده می‌شود و استقبال می‌کند. کیانوری تماماً مرتکب این اشتباهات می‌شود و غرض او این است که همه را به جان هم اندازد و از آب گل آلود ماهی بگیرد. اما از امیر خسروی با این دقت و سواس گونه و علمی در بررسی متون، چنین اشتباهی بعید است. امیر خسروی می‌نویسد «انور خامه‌ای» ساختگی بودن ادعاهای وی | دکتر کشاورز | در مورد احمد دهقان را بطور مستند در

خاطرات خویش ثابت کرده است^۱ کجای خاطرات و در کدام صفحه خامه‌ای ساختگی بودن ادعاهای دکتر کشاورز را در مورد قتل دهقان بطور مستند ثابت کرده است؟ دلیل قاطع نگارنده همان خاطرات خامه‌ای، جلد سوم به نام از انشعاب تا کودتا، صفحه ۲۲۶ می‌باشد.

۱۰۵- در حاشیه آدمکشی‌ها

روزبه در مدافعات سال ۱۳۲۷ خود گفته بود حزب توده موافق ترور فردی نیست و الا او می‌توانست مخالفین حزب را که با آنها مبارزات قلمی دارند و حزب توده را شدیداً زیر انتقاد قرار داده‌اند و راست راست در خیابان‌ها می‌گردند، ترور کند. روزبه در این زمینه صراحتاً اسم خلیل ملکی و انور خامه‌ای را آورده بود.^۲ واضح است که مخالفت حزب توده با ترورهای سیاسی و فردی فقط جنبه تبلیغی داشت، نه صورت عملی. اظهارات روزبه در دادگاه را باید از مقوله «مدافعه» دانست. ولی در آن زمان اکثریتی باور کرده بودند که «روح مارکسیسم - لنینیسم» با این‌گونه ترورهای سیاسی موافقت ندارد.

مرتضی مظفری که با دکتر خامه‌ای روابط نزدیکی دارد از قول او تعریف می‌کرد که: در آن سال‌ها یکی از جرائد (گویا ایران ما) سندی را چاپ کرد که ضمن یکی از یورش‌های پلیس، از خانه توده‌ای‌ها به دست آمده بود. این سند بسیار محرمانه بود و معلوم نیست چگونه در اختیار آن روزنامه قرار گرفته است. باری، طبق این سند قرار بود کمیته ترور حزب توده چندین نفر را به قتل برساند. تا آنجا که خامه‌ای به یاد آورده بود، در این لیست اسامی سرلشکر مزینی و دکتر اقبال... و خلیل ملکی و انور خامه‌ای دیده می‌شد. با توجه به اینکه کمیته ترور در اختیار دکتر کیانوری بود، خامه‌ای حدس می‌زد که لیست مذکور وسیله دکتر کیانوری تهیه شده، آن را جهت اجرا به مجری کمیته ترور

۱- «نقدی بر خاطرات کیانوری» اطلاعات ضمیمه، اول اردیبهشت ۱۳۷۳، قسمت (۴۰)

۲- خسرو روزبه، زندگینامه و آخرین دفاع (مربوط به سال ۱۳۲۷) ص ۲۰، در نسخه دیگری که از این کتاب در دست است اسامی ملکی و خامه‌ای در صفحه ۱۴ آمده است.

یعنی روزبه داده است. ولی ظاهراً روزبه زیر بار نمی‌رود و بخصوص در مورد دو نفر آخر مقاومت می‌کند.

اما آنچه مربوط به تحاشی روزبه در مورد ملکی می‌گردد این است که شاید روزبه به خاطر خدمتی که ملکی درباره او انجام داده بود، خود را مدیون ملکی می‌دانست. ملکی خود نیز بعدها اشاره گنگی به این خدمت کرده است:

پس از انشعاب، نوشین دوبار دیگر به دیدن من آمد و این دیدار به مناسبت مأموریتی بود که هیئت اجرائیه به عهده او گذارده بود که در یک موضوع مهم حزبی که از دست من ساخته بود از من کمک بگیرد. چون آن شخصی که می‌بایست مورد مساعدت قرار گرفته و از خطری نجات یابد مورد احترام من بود، این اقدام عملی شد... روش‌های ناجوانمردانه حزب توده درباره انشعابیون از حدود مسائل محلی خارج است... اگر برای کمونیست‌های جهان امکان مبارزه شرافتمندانه با افرادی که آنها را منحرف می‌نامند وجود داشت، بی‌شک دست به این روش‌های ناجوانمردانه نمی‌زدند.^۱

خامه‌ای در این باره می‌نویسد: یک روز پس از دستگیری روزبه، نوشین بدون اطلاع قبلی به دیدار ملکی می‌رود. در نظر بیاورید که این دیدار درست دو ماه پس از آن دشنام‌ها و تهمت‌هایی است که رهبران حزب توده من جمله نوشین به ملکی داده و او را خائن و عامل امپریالیسم خوانده بودند. ملکی می‌گوید «آقای نوشین، از یک نوکر انگلیس چه می‌خواهید که به سراغش آمده‌اید؟! نوشین جواب می‌دهد «آقای ملکی! این گله‌گذاری‌ها را کنار بگذارید. خودتان بهتر می‌دانید که ما اختیاری نداریم و همه چیز را به ما تحمیل می‌کنند. همه کس در حزب می‌داند که این اتهاماتی را که به شما نسبت می‌دادند دروغ است. ولی چه بکنیم، مجبوریم» پس از این درد دل‌های گله‌آمیز، نوشین می‌گوید «روزبه را گرفته‌اند و ما برای سرنوشت او نگرانیم. باز پرس او افسری است به نام

۱- خلیل ملکی، نیروی سوم در مقابل دو پایگاه اجتماعی امپریالیسم، تهران ۱۳۳۱، ص ۳۹

فتاحی که با شما نسبت یا آشنایی دارد. ما می‌خواستیم از شما تقاضا کنیم که از او اطلاعاتی راجع به پرونده روزبه برای ما بگیرید... در حقیقت این موضوع مربوط به وظائف دکتر کیانوری است و او می‌بایست از شما تقاضا کند. ولی... از من خواهش کرد پیش شما بیایم و او هم الان سرکوجه ایستاده و منتظر من است» به هر حال ملکی قبول می‌کند که این کار را انجام بدهد و انجام هم داد. ولی در آن هنگام نمی‌دانست که چرا کیانوری با این شتاب «به در یوزگی» در خانه او آمده است. آنچه کیانوری را وادار به این کار کرده بود، ترس از این بود که مبادا شرکت روزبه در قتل محمد مسعود فاش شده باشد؛ جرمی که پای خود او را نیز به میان می‌کشید. دکتر خامه‌ای می‌نویسد این جریان را خود ملکی برای او تعریف کرده بود.^۱

یک قرینه دیگر دربارهٔ آدمکشی‌های حزب توده وجود دارد: در نامه‌ای که رهبری حزب توده مشترکاً در آخر سال ۱۳۳۲ به کمیته مرکزی حزب مقیم مسکو نوشته است (و ما بعداً به تفصیل از آن صحبت خواهیم کرد) راهنمایی می‌خواهند که «امر دیگر مربوط است به استفسار نظر شما دربارهٔ ترور چند نفر از دشمنان نایاب که بسیار مزاحم‌اند. آیا از لحاظ اصولی مانعی دارد؟ در کشورهای دیگر، احزاب برادر به کارهای مشابهی دست زده‌اند یا خیر؟»^۲ این سؤال حیرت‌انگیز از مسکو، احتمالاً در مورد ملکی و خامه‌ای و دیگر مخالفان حزب توده بوده است که به افشای ماهیت حزب توده می‌پرداخته‌اند.

۱- از انشعاب تا کودتا، صص ۱۰۳ و ۱۰۴، تأکیدها به متن افزوده شده است

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۳۳۴

فصل نهم

مطالعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷

۱۰۶- رابطه پنهانی با رزم آرا

کیانوری هرگونه رابطه حزب توده با رزم آرا را شدید انکار می‌کند و در جواب مصاحبه‌کننده راجع به این ارتباط می‌گوید «دروغ است، مطلقاً دروغ است... نه خیر!... اصلاً و ابداً... این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟» ولی علی‌رغم این انکارها، اکنون از بدیهیات تاریخ معاصر ایران است که رزم آرا بطور جداگانه، هم با خسرو روزبه و هم از راه‌های خاص خود با حزب توده ارتباط داشت. با کیانوری نیز پنهان از چشم کمیته مرکزی حزب، زمانی وسیله روزبه، پس از دستگیری روزبه توسط حسام لنگرانی، و زمانی هم از طریق عوامل ویژه خود - مستقیم و غیرمستقیم - مربوط بود.

از طرف دیگر کیانوری نقطه ضعف‌های رزم آرا را نمی‌بیند و از او به عنوان باهوش‌ترین، باسوادترین، کارآمدترین و محبوب‌ترین افسر ارتش ایران یاد می‌کند. مسئله این است که اگر رزم آرا افسر برجسته و کارآمد و مثبتی بود، چرا کیانوری نسبت به رابطه حزب با او دستپاچه می‌شود و همه ارتباط‌ها را قویاً و فوراً تکذیب می‌کند، در حالی که اصرار دارد با دکتر مصدق روابط بسیار نزدیکی داشته است؟

یکی از کادرهای سطح بالای سابق حزب توده که تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد از اعضای صمیمی و بسیار فعال حزب بوده است به درستی می‌گوید «سران حزب توده مانند سازش غیر اصولی با قوام‌السلطنه، سازش غیر اصولی با سید ضیائی‌ها در جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری، این بار نیز به سازش غیر اصولی با رزم‌آرا تن در دادند»^۱

۱۰۷- مرد قدرتمند

رزم‌آرا دوست نزدیک انگلستان و شرکت نفت انگلیس بود. انگلیسی‌ها از زمان ریاست ستاد ارتش، او را همان «مرد قدرتمندی» یافتند که برای مسائل و مشکلات ایران می‌تواند راه حل انگلیسی پیدا کند. بنابراین او را در ترازوی معادلات سیاسی ایران گذاشتند. رزم‌آرا با شوروی نیز روابطی گرم برقرار ساخت و یکبار دیگر همکاری روس و انگلیس (مانند قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵) بر سر منافع مشترک خود در ایران و دور کردن امپریالیسم ثالث - این بار امریکا و این دفعه توسط رزم‌آرا - تجدید شد.

رزم‌آرا قبل از تصدی ستاد ارتش در زمان قوام، با قول همکاری‌های متقابل، با خسرو روزبه ارتباط برقرار کرده بود. در این زمان ناگهان جراید توده‌ای حملات دامنه‌دار و جنجال برانگیزی را علیه ارتش و سرلشکر ارفع رییس ستاد شروع کردند و از هر طرف خصمانه بر آنها تاختند:

یک روز خبر یافتیم که اغلب مقالات ضد نظامی علیه ارتش که در روزنامه‌های دست‌چپی نوشته می‌شود، به قلم رزم‌آرا بوده و ماشین شده به وسیله خسرو روزبه است. از طرف ستاد ارتش یکی دو مأمور مثل سرگرد مهاجر... با لباس سپوری و آشپزی و گدایی در این طرف و آن طرف خانه رزم‌آرا به جاسوسی ایستادند ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. و بالاخره تحقیقات لازم به عمل آمد و ارتباط این دو نفر و وجود یک ماشین تحریر کوچکی در خانه سپهد رزم‌آرا ثابت شد... زیرا ارتش شوروی تا

۱- پارسایمگانی، کارنامه مصدق، جلد اول، انتشارات رواق، ص ۱۹۷، تأکید از نگارنده است.

شریف‌آباد - طبق وعده‌هایی که رزم‌آرا به وسیله کمیته مرکزی حزب توده و کسانی که رابط بودند به آنها داده بود - پیش آمده بودند. شوروی‌ها جز او کسی را قبول نداشتند... بالاخره با فشار مقامات خارجی سرلشکر ارفع برکنار گردید و رزم‌آرا بزرگترین خصم خود را از میدان خارج کرد. ستاد ارتش به سرلشکر آق‌اولی واگذار شد. ولی رجاله‌بازی و جنجال و میتینگ همچنان با تمام قوا ادامه داشت. آذربایجان از دست رفته بود و کردها به سمت کردستان جنوبی و کرمانشاه سرازیر می‌شدند، رزم‌آرا از اقداماتش دست‌بردار نبود... بالاخره از محبوبیتی که رزم‌آرا در شوروی‌ها و دموکرات‌ها داشت ارتش استفاده کرد. اول به سمت بازرسی ناحیه و بعد هم به ریاست ستاد ارتش منصوب شد... خواستند از قدرت کار و فعالیت بی‌اندازه و محبوبیت مجعولی که در نزد عوامل چپ رزم‌آرا داشت استفاده کنند. خود او هم مثل قوام‌السلطنه استقبال کرد.^۱

وقتی رزم‌آرا به ریاست ستاد ارتش رسید، به علت احتیاجی که داشت و همچنین به خاطر آنکه اسرار ارتباطش با حزب توده فاش نشود، به همکاری‌هایی که قول داده بود عمل کرد. البته راست و دروغ این گونه مقاله‌ها قابل تأمل می‌باشد.

۱۰۸- تروریسم در خدمت رزم‌آرا

زندگی اختفائی روزه بیشتر از ۲۱ فروردین ۱۳۲۷ نپایید. در این روز مأمورین مخفی ستاد ارتش و شهربانی «غروب که... گرداگرد خانه سرهنگ شریعت (یکی از ملاقات‌کنندگان لنکرانی‌ها) پاس می‌دادند، روزه و مهندس رستگار از آنجا خارج شدند و آنها در برابر لوله هفت‌تیر قرار گرفتند و به زندان دژبان هدایت شدند»^۲ رزم‌آرا بلافاصله به دیدار روزه شناخت و در حضور عده‌ای به او محبت کرد و دلداری و امیدواری داد که تنها به علت غیبت محاکمه خواهد شد و اتهام دیگری در کار نخواهد

۱- سرلشکر آرام؟ اطلاعات ماهانه، ۲، ۱۳۳۰، نقل از زندگی سیاسی رزم‌آرا، صص ۳۵۹ و ۳۶۰

۲- احد هاشمی، خاطرات، روزنامه اتحاد ملی، ۲، ۱۳۳۰، نقل از منبع قبلی ص ۲۵۷

بود. روزه در دفاعیات سال ۱۳۲۷ به این مسائل سر بسته ولی به تفصیل اشاره می‌کند. انگیزه رزم آرا این بود که مبادا روزه دهن لقی کند. روزه هم از این نقطه ضعف رزم آرا نهایت استفاده را به عمل می‌آورد.

از طرف دیگر رهبران حزب توده و رزم آرا هدف‌های جاه طلبانه و مشترکی داشتند که آنها را خود به خود به یکدیگر نزدیک می‌کرد. همکاری شوروی با رزم آرا و نیازهای متقابل آنها باعث شد که کیانوری امکانات تروریستی متشکل خود را در اختیار رزم آرا بگذارد و رزم آرا هم به نوبه خود مساعدت‌های حیاتبخشی به حزب توده بنماید. رهبری حزب توده در خطوط کلی خود موافق همکاری با رزم آرا بود ولی از وجود گروه ترور کیانوری بی‌اطلاع نگه داشته شده بود. اگر هم مخفیانه مطلع شده بود، همکاری آن با رزم آرا، به ویژه شرکت در آدمکشی‌های غیرحزبی را احتمالاً تصویب نمی‌کرد. ممکن نبود گروه ترور بدون جلب نظر شوروی‌ها، حتی بدون فرمان سفارت، در راه منویات رزم آرا به کار گرفته شود.

پس از بازداشت اخیر روزه که حادثه ۱۵ بهمن اتفاق افتاد، او نمی‌توانست واسطه عمل ترور باشد. فقط گهگاه وسیله حسام لنکرانی پیام‌هایی رد و بدل می‌کرد. اینک به جای روزه، مستقیماً خود کیانوری این گروه را سرپرستی و هدایت می‌کرد، منتها با افراد جدیدی که می‌توانست گولشان بزند و وادارشان کند که به علت مربوط بودن امر به رفقای شوروی با هیچ‌کس در این خصوص صحبت نکنند « کمیته ترور به رهبری کیانوری و به دستور او عده‌ای را در تهران کشت و چنانچه معمول است، مجریان عوض می‌شدند ولی فرماندهان تغییر نمی‌کردند و از این مسائل ما فقط در مهاجرت در مسکو وقتی که کادرها دیگر «زبان‌شان باز شده بود» و هرکه هرچه می‌دانست گفت باخبر شدیم»^۱ در این هنگام کیانوری بدون واسطه با رز آرا در تماس بود. با سفارت شوروی نیز از مدت‌ها پیش شخصاً تماس داشت و دستور می‌گرفت. او بدون دستور سفارت شوروی به اصطلاح آب نمی‌خورد. حرکات کیانوری که از نظر

کمیته مرکزی پوشیده بود، به دستور سفارت ومع الواسطه از طریق کامبخش و باقروف انجام می‌گرفت. به همین جهت روس‌ها او را از هرگونه گزند رفقای معترض در کمیته مرکزی محفوظ نگه داشتند. بسیاری از اتهاماتی که در جلسات کمیته مرکزی و بخصوص در پلنوم چهارم مطرح شد و کیانوری مورد حملات شدید قرار گرفت، یا در همان جلسه به قول دکتر رضا لوٹ شد، یا شوروی‌ها دستور دادند وارد نیست و از صورت کار جلسه خارج شود. به این ترتیب کیانوری از تمامی اتهامات، که بعضاً بسیار سنگین بود، ظاهراً تبرئه شد. کافی بود یکی از اعمال مرتکبه او بدون نظر شوروی‌ها بوده باشد تا اگر شانس می‌آورد و اعدام نمی‌شد و کمی ارفاق می‌شد و به اردوگاه‌های کار تبعید نمی‌گشت، سال‌ها در یخبندان سبیری به سر برد.

۱۰۹- دکتر کشاورز متهم می‌کند

اینک به تفصیل واقعیت‌های مستدل و مستندی که دکتر کشاورز برای اولین بار افشا کرد و رابطه کیانوری را با ترور شاه برملا نمود مرور می‌کنیم:

«وقتی که قاسمی دوست و هم فراکسیون کیانوری، و بقراطی از دسته مخالف کیانوری و قاسمی و دوست رادمش و اسکندری به مسکو آمدند ما شنیدیم که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشته. هنگامی که آنها برای ما در مسکو تعریف کردند چگونه کیانوری به وسیله ارکانی با ناصر فخرآبادی چند ماه در تماس بود، وقایع سرسام‌آوری را که آن روزها هیچ کس از ما به آن اهمیت نمی‌داد، به یاد آوریم که کاملاً با شرکت کیانوری در این تیراندازی جور و مربوط در می‌آید...»

تمام آنچه را من برای شما نقل خواهم کرد در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو نوشته شده است و باید هنوز وجود داشته باشد مگر آنکه این صورتجلسات را از بین برده و یا دزدیده باشند...

۱- تقریباً چهار ماه قبل از تیراندازی به شاه، کیانوری در جلسه کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که حزب پول به اندازه کافی در اختیار تشکیلات کل حزب (یعنی او) بگذارد که خانه و مطبوعه و کادر حقوق‌بگیر و اتومبیل و غیره تهیه کند. زیرا به قول خود

او به زودی حزب مجبور به اختفا خواهد شد... باید دانست که اطلاعات به حزب، همه از طرف سازمان افسری به او داده می شد چون او مسئول این سازمان بود. وقتی که در مسکو قاسمی و بقراطی به ما اطلاع دادند که کیانوری در تیراندازی به شاه دخالت داشت همه ما فهمیدیم که چرا آن روز کیانوری چنین پیشنهادی کرد.

۲- یاد بود مرگ دکتر ارانی ۱۴ بهمن است نه ۱۵ بهمن ولی در سال ۱۳۲۷ یعنی تیراندازی به شاه، کیانوری چند روز قبل از تاریخ فوت ارانی به کمیته مرکزی پیشنهاد کرد که ۱۴ بهمن را به ۱۵ بهمن تبدیل کنیم... به این بهانه که جمعیت بیشتری خواهند آمد... با گفته های قاسمی برای همه ما روشن شد که کیانوری این پیشنهاد را با علم به اینکه روز جمعه به شاه تیراندازی خواهد شد به کمیته مرکزی داد.

۳- در وسط میتینگ یاد بود در امامزاده عبدالله... کیانوری بدون اطلاع ما به شهر رفت. هنگامی که مراجعت کرد چون ما فهمیده بودیم... از او پرسیده شد چرا به تهران رفتی؟ جواب داد که رفتم اسباب عکاسی خود را بیاورم که عکس بگیرم. با آنکه عده زیادی از اعضای حزب عکس های متعدد گرفته بودند و از تهران نیز چند عکاس... آمده بودند، این جواب همه را قانع کرد. در مسکو به وسیله قاسمی و بقراطی ما دانستیم که کیانوری به تهران رفته تا در نزدیک دانشگاه ارکانی را ملاقات کرده و مطمئن شود که ناصر فخرآرایی به دانشگاه داخل شده.

۴- وقتی که یاد بود تمام شد کیانوری با اصرار به هیئت اجراییه... پیشنهاد کرد که همه ما - حدود ۱۰ هزار نفر - پیاده به شهر برگردیم. همه با این پیشنهاد او مخالفت کردند... در مسکو پس از گزارش قاسمی و بقراطی ما فهمیدیم که کیانوری در ارتباط با تیراندازی به شاه این پیشنهاد را کرده... اگر کیانوری کسی است که دوسره می زند و یک «آژان دوپل» است و با رزم آرا مربوط بوده... با کشته شدن شاه... رزم آرا می توانست رهبری حزب را توفیق کند و شاید با تیراندازی به جمعیت عده ای از کادرها و افراد را بکشد. با سوابقی که خیلی ها در رهبری حزب از کیانوری سراغ داشتند ممکن است نیز تصور کرد که کیانوری می خواست به این وسیله از شر عده ای از ماها... خلاص شود. مگر اربابان او استالین و بریا و باقروف با «رفقای» خود چنین نکردند؟...

«تمام مطالبی که در بالا گفتم و تمام شرح آنچه خواهم داد در صورتجلسات کمیته مرکزی در مسکو با تفصیل خیلی بیشتر نوشته شده و در جلسات متعدد... بحث شده. نه رهبری حزب، نه دبیرکل حزب تا رسیدن قاسمی و بقراطی به مسکو از شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه اطلاعی نداشت... خلاصه اینکه در روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ عصر ما از امامزاده عبدالله به تهران برگشتیم... و در کمتر از یک ساعت، نصف بیشتر اعضای هیئت اجرائیه را در منزل علی غلّوی... جمع کرده و تشکیل جلسه دادیم... کیانوری در این جلسه کلمه‌ای صحبت نکرد. وقتی که پس از رسیدن قاسمی و بقراطی و کیانوری در جلسه کمیته مرکزی در مسکو، تیراندازی به شاه دوباره در حضور کیانوری مطرح شد، تقریباً همه او را متهم به خودسری و تکروری و خرابکاری کردند و مسئول غیرقانونی شدن حزب دانستند، کاری که باعث گرفتاری و کشته شدن عده زیادی از افراد حزب و تلاشی حزب گردید، تنها جوابی که کیانوری داد این بود که «من که به شما گفته بودم» او یکبار دیگر دروغ می‌گفت...

۱۱۰- روایات قاسمی و بقراطی در کتاب کشاورز

«آنها [قاسمی و بقراطی] گفتند که پس از چند روز توقف در زندان تهران آن دو نفر را به زندان شیراز فرستادند و در زندان شیراز آنها با ارکانی روبرو شدند. ارکانی... دانشجویی بود عضو حزب و از خردسالی با ناصر فخرآرایی دوست بود. اولین چیزی که آن دو به ارکانی گفتند این بود که چرا حزب را با تیراندازی به شاه مربوط کردید؟ چرا تو که از جریان تیراندازی ناصر فخرآرایی از چند ماه قبل خبر داشتی حزب را خبر نکردی؟!... قاسمی گفت که ارکانی از این گفته‌های ما تعجب کرد و گفت که از چند ماه قبل از تیراندازی به شاه، او گفته‌های ناصر فخرآرایی را به کیانوری که مسئول تشکیلات حزب بود و در عین حال گوینده حوزه آنها بود اطلاع می‌داد... ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که بعد از اینکه کیانوری را از قصد فخرآرایی آگاه کردم کیانوری به من گفت با کسی در این باره صحبت نکن و منتظر باش و یک هفته بعد کیانوری به ارکانی گفت که با فخرآرایی در تماس باشد و اگر کمکی لازم است کیانوری وسایل آن را

فراهم خواهد کرد. ارکانی برای قاسمی و بقراطی تعریف کرد که فخرآرایی به دنبال شاه یکبار به اصفهان، یکبار به تبریز و یکبار گویا به میدان جلالیه در موقع یک رژه رفته بود ولی موفق به تیراندازی نشده بود و او هر دفعه کیانوری را در جریان می گذاشت و حتی یکبار کیانوری به ارکانی گفت که فخرآرایی ترسو است و بالاخره کاری نخواهد کرد. ضمناً گویا فخرآرایی ۴۵۰ تومان برای خرید اسلحه دریافت کرده بود. بالاخره ارکانی به قاسمی و بقراطی گفت که ناصر فخرآرایی را در روز ۱۵ بهمن به دستور کیانوری تا در دانشگاه مشایعت کرد و پس از آن در محل قرار با کیانوری (که از امامزاده عبدالله برگشته بود) نزدیک دانشگاه ملاقات و به او خبر داد که ناصر فخرآرایی داخل دانشگاه شده است. چیزهایی که من برای شما در این مصاحبه تعریف می کنم به قدری عجیب است که انسان تصور می کند که ما کیاول و رکمبول و جیمز بوند با هم در جسم این مرد یعنی کیانوری وارد شده اند که با دروغگویی و حقه بازی و ارباب بعضی از کادرها و رهبران و کشتن و گیرانداختن عده ای از شاهدتها و مخالفین، به جنایات خود ادامه می دهد و حتی دبیر حزب هم می شود...

«قاسمی و بقراطی برای ما تعریف کردند که همین که در زندان تهران معلوم شد که ارکانی را نیز توقیف کرده اند کیانوری ناراحت و سراسیمه شده بود و مرتباً می پرسید مجازات کسانی که در توطئه برای کشتن شاه شرکت کرده باشند چیست؟... قاسمی می گفت ما که از شرکت کیانوری در این توطئه خبر نداشتیم و از خود می پرسیدیم چرا او چنین سوالی از ما می کند، و بقیه هیئت اجراییه که با کیانوری در زندان بودند و به مسکو آمده بودند این مطلب را تصدیق می کردند... پس از آنکه ما در مسکو به وسیله بقراطی و قاسمی از این جریانات مطلع شدیم، کیانوری نیز به مسکو آمد و تمام افراد کمیته مرکزی حتی رفقای فراکسیون او یعنی قاسمی و فروتن نیز به شدت به او حمله کردند... و خطاهای او دوباره در کمیته مرکزی مطرح شد و جلسات متعدد طول کشید. کیانوری به شرکت خود در تیراندازی به شاه اقرار کرد ولی گفت «من که به شما گفته بودم» افراد کمیته مرکزی بسیار عصبانی شدند و گفتند این دروغ عجیبی است، چه وقت شما در کمیته مرکزی چنین چیزی را مطرح کرده ای؟ رادمنش دبیر حزب از همه

خواست که یک یک راجع به این گفته کیانوری اظهار نظر کنند... شش یا هفت نفر یکی بعد از دیگری گفتند چنین چیزی دروغ است، هیچ وقت در کمیته مرکزی یا هیئت اجرائیه مسئله تیراندازی به شاه مطرح و تصویب نشده است... مطرح نشده بود تا به تصویب برسد یا نرسد...

۱۱۱- کشاورز از سرشت کیانوری سخن می گوید

«یکی از روزهای تابستان ۱۳۲۷ جلسه هیئت اجرائیه حزب در منزل کیانوری تشکیل شد. پس از خاتمه جلسه... کیانوری گفت «رفقا، مریم بستنی برای شما درست کرده... ما سرپا مشغول بسنی خوردن شدیم و با هم صحبت می کردیم که کیانوری گفت «راستی رفقا اگر شاه را بکشند چه می شود؟»... به خاطر دارم که طبری گفت ترور با اصول تئوریک حزب ما مغایرت دارد... برای همه این گفته کیانوری یک صحبت عادی بود که به آن توجهی نشد. وقتی که من این جریان را در کمیته مرکزی در مسکو شرح دادم... معلوم شد کیانوری آن روز این حرف را پس از ختم جلسه و رفتن دو سه نفر، مخصوصاً و با قصدی نامردانه گفته بود. بسیاری از کادرهای حزب، کیانوری را مردی حسابگر، ناروزن و حقه باز شناخته اند. او غالباً می گفت -... هنوز هم می گوید - «من حقه ردم» خلاصه جلسه کمیته مرکزی در مسکو تمام شد و بقیه بحث به هفته بعد موکول شد. ولی هفته بعد مسائل دیگری به میان آوردند و پرونده تیراندازی به شاه و شرکت کیانوری در آن از صورت جلسه خارج شد. آیا شوروی ها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می کردند دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟! [تأیید شهادت صدق دکتر رضا-ع.ب.]... اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیته مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعه کامل شود و تصمیمی اتخاذ گردد بی نتیجه ماند... نکته دیگری را تمام اعضای هیئت اجرائیه تهران که به تدریج به مسکو آمده بودند... می گفتند که کیانوری را دو سه بار همراه دو نظامی از زندان بیرون می بردند و او را پس از چند ساعت دوباره به زندان می آوردند (قرار بود در حین یکی از این بیرون رفتن ها کیانوری فرار کند)... وقتی اعضای هیئت اجرائیه در زندان از او پرسیدند ترابه کجا

می بردند؟ کیانوری جواب داد که برای توضیح یک نقشه ساختمان کاخ برای وزارت دارایی یا برای اشرف پهلوی (من هر دو را شنیده‌ام) یک روز بهبودی عضو وزارت دربار... به زندان آمد و در مقابل همه ۱۶ هزار تومان بابت مزدکار کیانوری به او می پردازد... آیا نقشه ساختمان واقعیت داشت؟... چگونه دربار به ایک نفر توده‌ای که ۱۰ سال باید زندانی شود ۱۶ هزار تومان مزدکار می دهد؟...

«با آنکه همه می دانند و کراراً گفته‌اند که کیانوری مردی است حادثه‌جو، جاه طلب، تکرو و بی‌پرنسیپ که دستش به خون عده‌ای از افراد حزب آغشته است، صدا در نمی آورند یا جرأت آن را ندارند.

خلاصه به نظر می رسد که تیراندازی به شاه از طرف رزم آرا طرح ریزی شده بود که ارتش را کاملاً در دست داشت... فخرآرایی هم از آنهایی بود که «خیلی چیزها می دانست» و می بایست برای همیشه ساکت بشود... شاید پس از اقرار ارکانی که زود توقیف شده بود (توقیفی که کیانوری انتظار آن را نداشت) و افشا شدن نقش کیانوری در تیراندازی به شاه کیانوری هم از ترس جان تسلیم و حاضر به همکاری با دربار و اربابان آن شده بود. در این صورت، بیرون رفتن کیانوری از زندان و ملاقات او با اشرف که یکی از فعالین سیاست دربار بوده و هست و ارتباط با بهبودی و پرداخت ۱۶ هزار تومان برای ظاهرسازی، همه توجیه شود... آخر چه کسی غیر از کیانوری «با شرکت در تیراندازی به شاه» به امپریالیسم و به شاه و به ارتجاع ایران برای از میان بردن حزب توده... بهانه داد؟^۱

به تحلیل ها و اسراری که دکتر کشاورزی فاش کرده، یک کلمه هم نمی شود افزود.

۱۱۲- سی و پنج سال بعد

پس از گذشت ۳۵ سال از ماجراهای پلنوم چهارم که بعداً دکتر کشاورز واقعیت‌ها را نشان داد، اینک ببینیم کیانوری در ۱۳۷۱ ضمن خاطراتش آنها را چگونه

۱- من متهم می کنم... صص ۱۱۸ تا ۱۳۴ (سه بحث ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ با تخلص از همین صفحات کتاب کشاورز تهیه شده است)

جلوه داده است.

۱- از دقت در اظهارات کشاورز و سایر قرائنی که اینک روشن شده، معلوم می‌شود ترور ۱۵ بهمن یک بازی انگلیسی بود که شوروی نیز پای ثابت آن محسوب می‌شد و کیانوری کارت انگلیس را باز می‌کرد که مآلاً به نفع شوروی هم بوده است. همچنین از مطالعه دقیق خاطرات کیانوری که در لاک دفاعی عجیبی فرو رفته و تطبیق با گفته‌های کشاورز واضح می‌گردد که خود کیانوری هم به شرکت در حادثه بهمن اعتراف دارد. منتها به بعضی موارد آن تلویحاً اقرار کرده (که کشاورز آنها را مستند به صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو می‌کند) و بعضی دیگر را ناشیانه انکار نموده است.

۲- می‌گوید «ما هر سال برای اینکه کارگران و دانشجویان و کارمندان بتوانند در تظاهرات شرکت کنند، تظاهرات ۱۴ بهمن را در جمعه بعد یا قبل برگزار می‌کردیم» که طبق معمول دروغ محض است. تمام توده‌های سابق و کسانی که بیش از ۶۰ سال عمر دارند و اهل سیاست‌اند می‌دانند که تا قبل از سال ۱۳۲۷ مراسم سالمرگ دکتر ارانی در روز ۱۴ بهمن برگزاری می‌شد و «این اولین بار بود که از ۱۳۲۰ یعنی سال تأسیس حزب چنین تغییری در روز یاد بود داده می‌شد»^۱ حالا هم کیانوری برای این تغییر در خاطراتش همان توجیهاتی را می‌آورد که در سال ۱۳۲۷ اقامه کرد و کمیته مرکزی در سال ۱۳۳۶ مردود شناخته بود، و همچنان مردود است.

۳- کیانوری در صفحه ۱۸۴ خاطرات خود می‌گوید «روز ۱۵ بهمن پس از تظاهرات بر مزار دکتر ارانی به شهر آمدم، کمی در دفتر حزب کار کردم و شب به خانه رفتم خوابیدم؛ بدون اینکه حتی از رادیو خبر تیراندازی به شاه را شنیده باشم. کمی پس از نیمه شب به خانه ما ریختند و مرا بازداشت کردند» این گفته‌ها نیز بی‌اساس است. وقتی از امامزاده عبدالله برگشت در جلسه‌ای که بیشتر اعضای هیئت اجراییه در منزل مهندس علوی به همین منظور گرد آمده بودند شرکت کرد. این جلسه برای بررسی چگونگی

تیراندازی به شاه و تعیین تکلیف وضعیت هر یک از رفقا تشکیل شده بود. زمانی که این جلسه تمام شد، علی رغم توصیه آنها که گفته بودند به منزلش نرود، کیانوری جواب داده بود: «محلی را که بمباران کرده‌اند دوباره در همان روز بمباران نمی‌کنند»^۱

۴- کیانوری را آن زمان، به هدایت یکی از توده‌ای‌ها به نام اسکندر سرابی که اینک با پلیس همکاری می‌کرد دستگیر کردند. لذا اینجا زهر خود را به او می‌ریزد و می‌گوید بعد از پیروزی استالینگراد «عناصر بدهم به حزب... وارد شدند... در میان اینها عناصر قاچاقچی و دزد هم بودند که بعضی‌شان مانند اسکندر سرابی بعد از آذر ۱۳۲۵ عامل پلیس شدند. او فرد بسیار فاسدی بود و در گروهی که در ۱۵ بهمن برای بازداشت به منزل من آمدند حضور داشت... [او] قالتاق و آشغال»^۲ بود. حالا اسکندر سرابی قاچاقچی و دزد و قالتاق و آشغال شده است. ولی همین سرابی در کنگره اول حزب (تابستان ۱۳۲۳) بسیار «دوست داشتنی» بود و از طرف اکثریت رهبری قدیمی حزب به شدت تقویت و تحریک می‌شد تا به مقابله با کسانی برخیزد که برای اصلاح حزب تلاش می‌کردند. طرفداران باندا کامبخش - کیانوری به ظاهر در دسته مخالف سرابی‌ها قرار داشتند. اما در واقع خیلی لذت می‌بردند که رقیبان بالقوه آنها وسیله اسکندر سرابی مورد لجن پراکنی و توهین قرار بگیرند.

۱۱۳- این دیگر قرار نبود

کیانوری در صفحه ۱۸۵ خاطرات می‌گوید: بعد از حادثه ۱۵ بهمن در زندان شهربانی بازداشت بودند «روز دوم با هم جمع شدیم و روزنامه به دست ما رسید و من از جریان مطلع شدم و فهمیدم که ارکانی هم باز داشت شده است. موضوع را به قاسمی، جودت، یزدی و بقراطی گفتم که ارکانی چند وقت پیش چنین مطلبی به من گفته بود. ولی از هفته‌ها پیش از ۱۵ بهمن او را ندیدم و از اینکه ناصر فخرآرایی در روز ۱۵ بهمن خیال چنین کاری داشته اصلاً خبر نداشتم. در آن زندان ما مطلع شدیم که ارکانی در

۱- همان، ص ۱۲۲

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۵

زندان موقت عمومی است. قرار شد که بقراطی هنگام رفتن به حمام با ارکانی تماس بگیرد و از او جریان را پرس و جو کند. ارکانی به او گفته بود که نتوانسته به کیانوری خبر بدهد که ناصر می خواهد روز ۱۵ بهمن نقشه اش را عملی کند و کیانوری از مسئله اطلاع نداشته است! این عبارات نیز یکسره و بدون استثنا دروغ است:

اولاً - استشهاد به چهار نفر قاسمی و جودت و مرتضی یزدی و بقراطی هیچ ثمری ندارد، زیرا که بر چهار نفر مرده اند. از ارکانی هم (ظاهراً!) مطمئن است که همچنان به سکوت عجیب و طولانی خود ادامه خواهد داد. عجیب تر آنکه در عین حال، اتهام استناد به مردگان را عیناً به دکتر کشاورز نسبت می دهد و می گوید کشاورز دروغ می گوید، زیرا تمام شهود او مرده اند! در حالی که اکثر استنادات خود کیانوری از زبان و ذهن متوفیان است.

ثانیاً - ادعای عدم ملاقات با ارکانی از هفته های پیش از ۱۵ بهمن نیز درست نیست. به شهادت خود ارکانی نزد قاسمی و بقراطی، بعد از ظهر ۱۵ بهمن کیانوری از امامزاده عبدالله به تهران آمد و ارکانی را نزدیک دانشگاه ملاقات کرد.

ثالثاً - جمله آخر او و «کیانوری از مسئله اطلاع نداشته است» نیز بی پایه می باشد. تصور کرده بهترین دفاع، جعل خبر از طرف خود ارکانی است. ضمناً ارکانی باید خیلی مواظب خود باشد. زیرا به عنوان تنها شاهد ماجرا، خوشبختانه هنوز حیات دارد. ولی در دوران زندان و تبعید در جزائر خلیج فارس، بسیاری از این اسرار را مفصلاً برای مرتضی زربخت بازگو کرده است. این اعترافات تکان دهنده، همان هایی است که اخیراً بابک امیرخسروی در «نقدی بر خاطرات کیانوری» در روزنامه اطلاعات بصورت پاورقی وارد کرده است. در اول شهریور ۱۳۷۴ که مرتضی زربخت یادداشت هایش را به نگارنده می سپرد گفت به تازگی هم صحت این اقرار، مستقیماً وسیله خود ارکانی نزد او تأیید شده است. زربخت در بند ۱۰ یادداشت های خود می نویسد «در باره حادثه ۱۵ بهمن، جریان آن را قبلاً از زبان عبدالله ارکانی و دخالت مستقیم کیانوری در ترور شاه شرح داده ام» منظور از «قبلاً»، نوشته هایی است که در این مورد برای امیرخسروی تهیه کرده بود.

رابعاً - همان طور که به نقل از دکتر کشاورز گفتیم، در زندان تهران هیچ ملاقاتی با ارکانی صورت نگرفت، بلکه قاسمی و بقراطی او را تصادفاً در زندان شیراز دیدند و کیانوری در آنجا نبود. قاسمی و بقراطی وقتی حقایق را از دهان ارکانی شنیدند، به هیچ کس چیزی نگفتند؛ مگر زمانی که مرزهای ایران را پشت سر گذاشتند و به مسکو وارد شدند. بر خلاف ادعایش، کیانوری از فکر و رابطه ارکانی با فخرآرایی، هم اطلاع داشته و هم ارکانی را تشویق و تحریک به آماده کردن فخرآرایی کرده است. بهترین دلیل ارتباط فخرآرایی با مقام یا مقامات ذینفوذ، تنها جمله‌ای است که در آخرین لحظات حیات توانست ادا کند. موقعی که ضارب شاه مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد، دست‌ها را به علامت تسلیم بالا می‌برد و می‌گوید: «این دیگر قرار نبود»

۱۱۴ - صداقت شاهدها

اول - احمد قاسمی در نقل شهادت خود از قول ارکانی کاملاً صادق بوده است. قاسمی دوست صمیمی و هم فراکسیون و در جناح کیانوری بود. قبل از خروج ابدی خود از ایران، تمام اهرم‌های قدرت حزب را با کیانوری تقسیم کرده بود و به اتفاق او حزب را می‌گرداند. بنابراین هیچ دلیلی برای دروغ‌گویی علیه کیانوری نداشت. اصولاً چه احتیاجی بود که قاسمی خبر را از قول ارکانی جعل کند؟ موضوع این قدر حساس و مهم بود که قاسمی با ورود به مسکو، و با وجود نیاز شدید به رأی دسته کامبخش - کیانوری، طاقت نیاورد از طرح آن خودداری کند. ولی بنا به گزارش طبری در کژراهه، نتوانست در راه این جدایی کوشا باشد و دست آخر برای تقویت شانس خود در انتخابات هیئت اجرائیه، مجبور به آشتی‌کنان با جناح کامبخش - کیانوری شد.^۱

دوم - در اینجا کیانوری یک بار دیگر برای به زمین کوفتن دکتر کشاورز - به ازای نقشی که از کیانوری به دست داده - تکرار می‌کند «مسئله قتل احمد دهقان... آنقدر مسخره است که خامه‌ای می‌گوید: آقا این بی‌معنی است. با دلیل هم می‌گوید و ثابت

می‌کند که ادعای کشاورز بی‌معنی است» الزاماً ما هم تکرار می‌کنیم که خامه‌ای به هیچ وجه نگفته ادعای کشاورز بی‌معنی است. بلکه همه‌جا صداقت و صراحت کشاورز را در نقل این ماجراها تأیید کرد است. آنچه خامه‌ای گفته بی‌معنی است و با دلیل هم گفته و ثابت هم کرده، در موردی دیگر یعنی اظهارات ستوان قبادی است نه دربارهٔ دکتر کشاورز. کیانوری تقلب می‌کند؛ آن هم نسبت به اسناد کتبی که در دسترس همگان است و هر کس به راحتی می‌تواند مراجعه کند و واقعیت را دریابد.

سوم - کیانوری می‌گوید طبری اتهام شرکت او را در تیراندازی به شاه هیچ‌وقت مطرح نکرده، چون خودش در پلنوم چهارم رسیدگی کرده و به نفع کیانوری رأی داده است. ولی در کثراهه ناجوانمردانه ادعا کرده که از ارتباط او با ارکانی، اولین بار در مسکو و وسیلهٔ قاسمی اطلاع حاصل کرده است.

اولاً - همان‌طور که گفتیم به این اتهام هیچ‌کس رسیدگی نکرد، مطرح شد ولی به رأی‌گیری نینجامید. شوروی‌ها چون در این کار ذی‌مدخل بودند، در مسکو مجریان را نجات دادند و موضوع را از دستور جلسات خارج کردند. علت عدم محکومیت کیانوری - که در سطرهای پایین‌تر خواهد آمد - دقیقاً حمایت شوروی از او، و نتیجتاً سازش باندا اسکندری با باندا کامبخش بود که مآلاً اصرار دکتر کشاورز در این واقعیت به جایی نرسید.

ثانیاً - از استثنائاتی که طبری در کثراهه با صداقت نشان داده، همین اتهامی است که در حادثه ۱۵ بهمن علیه کیانوری مطرح کرده است. بطوری که گزارش طبری با سایر گواهی‌ها و اسناد همخوانی دارد.

۱۱۵ - محاکماتی که رزم‌آرا ترتیب داد

کیانوری در صفحات ۱۸۵ و ۱۸۶ تکرار می‌کند «دلیل اینکه پلنوم چهارم هیچ‌گونه قطعنامه‌ای در جهت سرزنش من صادر نکرد دقیقاً همین دو مورد روشنگری [شهادت طبری و بقراطی به نفع کیانوری] بود. باز هم دلیل بسیار محکمی وجود دارد: با وجودی که ارکانی توقیف بود، در محاکمهٔ ما اصلاً این موضوع علیه ما مطرح نشد و در

ادعای دادستان اتهام ترور به حزب توده ایران نسبت داده نشد... پلنوم چهارم... این مسئله را مطرح کرد تا کیانوری را از بین ببرند و پلنوم هم این اتهام را مردود دانست. جمله اول و آخر کیانوری را دوبار جواب داده ایم و سه باره نمی‌کنیم. اما اگر اتهام شرکت در حادثه ۱۵ بهمن علیه رهبران حزب توده مطرح نشد، پس موضوع گرفتاری آنها چه بود و اصولاً چرا آنها را دستگیر کردند؟ اگر این طور که کیانوری می‌گوید اتهام آنها فعالیت کمونیستی بود، ظرف هفت سال گذشته نیز این اتهام مستمراً پابرجا بوده است. واقعیت این است که رهبران حزب توده پس از حادثه تیراندازی به شاه، به اتهام دخالت در واقعه «سوء قصد به حیات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» در دادگاه‌های نظامی محاکمه و محکوم شده بودند. ولی خدمتی که کیانوری و گروه ویژه او به رزم آرا کردند، رزم آرا نباید - و نمی‌توانست - بدون پاداش بگذارد. بنابراین یکی از بزرگترین کمک‌های رزم آرا لغو احکام محکومیت سران حزب توده در دادگاه‌های ارتش بود. خامه‌ای می‌نویسد محکومین از آرای صادره به دیوان عالی کشور شکایت کرده، معترض بودند که محاکمه آنان در صلاحیت محکمه نظامی نبوده است. از سوی دیگر، دیوان عالی کشور به سبب مخالفت دولت‌های ساعد مراغه‌ای و علی منصور نسبت به این اعتراض، اقدامی نکرده بود. اینک با موافقت ضمنی رزم آرا، شعبه هفتم دیوان عالی صلاحیت دادگاه‌های ارتش را مردود دانست و احکام محکومیت سران حزب توده را لغو کرد و با نظر موافق اعلام داشت که آنها مجدداً در دادگاه جنائی محاکمه شوند. محاکمات جدید، تریبون تبلیغاتی پر سر و صدایی در اختیار رهبران حزب توده قرار داد و حزب در نشریات خود اخبار آن را با عکس و تفصیلات منتشر می‌کرد. واضح است که نفوذ انکارناپذیر رزم آرا این بخت مساعد را برای آنها فراهم آورده بود. در این میان روابط سادچیکف سفیر شوروی با رزم آرا صمیمانه‌تر می‌گردید و ملاقات‌های آنان که نشانه گرمی روابط دولتی ایران و شوروی بود تکرار می‌شد.^۱ خدمت مهم رزم آرا به حزب توده این بود که رهبران این حزب عاقبت به اتهام

تیراندازی به شاه که بدو آ متهم بدان بودند محاکمه نشدند. بلکه اتهام عمده آنان در این محاکمات نمایشی و فرمایشی، تشکیل حزبی با مرام کمونیستی و تبلیغ آیین اشتراکی بود. از طرف دیگر همزمان با این محاکمات، یک عده ۹ نفری را به اتهام تیراندازی به شاه در دادگاههای نظامی محاکمه می کردند که فقط سه نفرشان توده ای بودند. به قدری کار این محاکمات مسخره بود که با وجود اظهارات صریح دادستان نظامی مبنی بر شرکت سران حزب توده در حادثه ۱۵ بهمن، حتی یکی از شش نفر آنان که در بازداشت به سر می بردند به محضر بازپرس و دادستان ارتش احضار نشد. سرهنگ مهتدی دادستان ارتش - عامل صمیمی رزم آرا - در کیفر است خود ادعا کرده بود که «ترور شاه از طرف حزب توده طرح و به منظور برانداختن حکومت و به دست گرفتن قدرت انجام گرفته است» مهتدی تعویض مراسم یادبود دکتر ارانی از ۱۴ به ۱۵ بهمن را دلیل بر این ادعا می آورد و می گفت «رهبران حزب نگران و منتظر به نظر می رسیده اند. پس، از عمل فخر آرایبی اطلاع داشته اند. ولی حتی ذکری از یک نفر از این رهبران در سراسر کیفرخواست نیست. جز دکتر کشاورز که حوزه ۷۱۶ در خانه او تشکیل می شده و طبری که گویا در آخرین جلسه این حوزه گویندگی آن را بر عهده داشته است. عجیب است که حتی یک بار هم از دکتر کیانوری ذکری نشده است. در حالی که او مسئول و گوینده دائمی همین حوزه و مسئول تشکیلات حزب توده بوده و با ارکانی [که عضو حوزه ۷۱۶ بود] نیز ارتباط دائمی داشته است»

این پرونده ها به طرز کودکانه ای سر هم بندی شده بود و دادگاه نظامی هیچ تلاشی نمی کرد که ارتباطی منطقی میان آنها پیدا کند. و حال آنکه ارتباط این دو دادگاه و اتصال این دو پرونده انکارناپذیر بود. ولی از آنجا که دستور جدا بودن این دو پرونده صادر شده بود، گاهی مسائل خنده داری پیش می آمد. مثلاً مهتدی دادستان ارتش در کیفرخواست گفته بود «لیدران حزب توده با ایجاد یک دستگاه تروریستی که تحت رهبری عبدالله ارکانی عضو بانک صنعتی... تشکیل می شده اشخاص را... برای ترور و

جنایت انتخاب می نمودند»^۱ هرکس این جمله را بخواند بلافاصله خواهد پرسید چرا این «لیدران» را در کیفرخواست معرفی نکرده و به محاکمه نکشیده‌اند؟ زیرا کوچکترین نام و نشانی از رهبران حزب توده در کیفرخواست نیامده است... «مثل اینکه تعمدی بوده که این پرونده را چنان رسوا سرهم بندی کنند که حاصل آن در افکار عمومی، تبرئه حزب توده و رهبران آن باشد... باری، این قبیل تناقضات در این کیفرخواست و پرونده فراوان وجود داشت که این دادگاه را از نظر هر ناظر بی غرضی به صورت یک تراژدی مسخره مفتضحی درآورده بود» ارکانی نیز که خود را داوطلبانه به پلیس معرفی کرده و سعی نکرده بود (با وجود امکان) فرار کند، قطعاً از مجازات همدست قاتل شاه خبر داشت. متها اطمینان فراوانی حاصل کرده بود که دست نیرومندی او را نجات خواهد داد.^۲

۱۱۶- نقش سرویس‌های اطلاعاتی غرب

در صفحه ۱۸۷ مصاحبه کننده می گوید «احتمال دوم اینکه ترور شاه یک طرح هدفمند از سوی سرویس‌های اطلاعاتی غرب بوده تا از این طریق نهضت را سرکوب کنند» کیانوری جواب می دهد «اینکه سرویس‌های غرب می خواسته‌اند شاه را بکشند و از این راه نهضت را سرکوب کنند به دو دلیل پایه جدی ندارد: یکی اینکه سرویس‌های غرب از شاه ناراضی نبودند... دوم اینکه اگر دست سرویس‌های غرب در کار بود لااقل یک اسلحه درستی به قاتل می دادند که فشنگ در آن گیر نکند»

اولاً- مصاحبه کننده و مصاحبه شونده بطور کلی مرتب روی «سرویس‌های غرب» تکیه می کنند و اسمی از انگلیسی‌ها به تنهایی نمی آورند. در حادثه ترور شاه در ۱۵ بهمن، امریکا و فرانسه و آلمان و غیره وارد نبوده‌اند و همانطور که گفتیم از غرب فقط انگلستان در این جریان دست داشت و با شوروی منافع مشترکی را طراحی کرده بود که برای هر دو کشور انگلیس و شوروی حیاتی بود. هدف مشترک انگلیس و شوروی، یکی دور کردن پای امریکا از ایران و منطقه بود، دیگری تجدید قراردادهای استعماری

۱- اطلاعات، مورخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۷، نقل از مأخذ زیر

۲- از اشعاب تا کودتا، تلخیص از صص ۱۳۴ تا ۱۴۰

سابق. اینکه انگلستان را در این جریان ندیده انگاریم، بررسی «هدفمندی» می باشد. یکبار دیگر حزب توده را در هموار کردن راهی می بینیم که اشتراک مساعی و منافع روس و انگلیس موجد آن بود. برای دریافت بیشتر، به چند خبر و سند توجه کنیم:

۲۰ آبان ۱۳۲۸

بطوری که از افراد وابسته به حزب منحلّه توده شنیده شد، افراد حزب مذکور از فشار دولت بر نمایندگان اقلیت و انتشار شایعه تعویض صندوق های انتخابات خوشحال به نظر رسیده... در محافل مشاهده شده فشار دولت برای خنثی کردن فعالیت های نمایندگان اقلیت که در عین حال مخالف سیاست شوروی در ایران بودند و تقویت یک عده کسانی که به جاسوسی انگلیس ها معروف شده اند افکار عمومی... را به طرفی که آرزوی عمال سیاسی شوروی ها و دموکرات های فراری می باشد متوجه کرده است و همین نارضائی اکثریت مردم سبب شده است که کمیته های سرّی حزب توده در تهران با استفاده از این پیشامدها به فعالیت خود ادامه دهند.^۱

۲۶ خرداد ۱۳۲۷

ساعت ۱۹ روز ۲۴ ماه جاری جلسه یکی از حوزه های حزب توده با حضور مهندس قیامی گوینده حوزه ها و عطاالله گلگون و... تشکیل شد. گلگون اظهار داشت: چون اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از امریکائی ها طرفداری می کنند و امریکائی ها از خانواده سلطنتی پشتیبانی نمی نمایند [کذا] انگلیس ها به ادامه این وضع مایل نبوده و علما را وادار می کنند که با اعلیحضرت... و آقای هژیر که از طرف دربار به سمت نخست وزیر تعیین شده اند مخالفت نمایند.^۲

۱- گزارش های محرمانه شهربانی، جلد دوم، صص ۳۲۹ و ۳۳۰

۲- همانجا، ص ۱۵۳

۲۶ خرداد ۱۳۲۷

طبق اطلاع حاصله تظاهرات این چند روز مقابل مجلس و بازار به وسیله نواب صفوی و رازانی و جعفر جهان [مدیر روزنامه ایران نو و وکیل دادگستری] به عمل آمد و مخصوصاً نواب صفوی و رازانی همه روزه صبح از سید ابوالقاسم کاشانی دستور می گرفته اند... سید ابوالقاسم کاشانی دستور داده است روز جمعه تظاهری بر علیه آقای هژیر و موافقین ایشان به عمل آید. این تظاهر از مسجد شاه شروع خواهد شد و در این میتینگ چند نفر از نمایندگان مجلس و طرفداران سید ضیاء الدین سخنرانی خواهند کرد.^۱

۲۵ خرداد ۱۳۲۷

شب ۲۴ ماه جاری در کلوپ مرکزی حزب توده عده زیادی از افراد حزبی و کارگران اجتماع نموده بودند... در این موقع چند نفر از کارگران و افراد حزبی سؤال نمودند آیا کمیته مرکزی اجازه می دهد که افراد حزبی با تظاهر کنندگان مسجد شاه همکاری نموده، بر علیه آقای هژیر در این میتینگ شرکت نمایند؟ دکتر جودت پاسخ داد: شرکت افراد در این تظاهرات مانعی نخواهد داشت. لکن نباید به نام حزب توده فعلاً تظاهراتی به عمل آید.^۲

بدین ترتیب اولاً - مهره های انگلیسی، سیدضیائی ها و حزب توده به دستور شوروی علیه هژیر امریکائی بسیج می شوند.

ثانیاً - منظور این دونفر طرفین مصاحبه از «سرکوبی نهضت» کدام نهضت است؟ آیا «نهضت توده ای» است که به رهبری حزب توده می بایست ایران را بین شوروی و انگلستان تقسیم کند و یا تمام ایران را به پشت پرده شوروی بکشاند؟ اگر هم - به فرض محال - منظورشان نهضت ملی ایران و جنبش همگانی نفت بوده باشد، هسته های اولیه

۱- همانجا، ص ۱۵۳

۲- همانجا، صص ۱۴۰ و ۱۴۱

آن که در نمود جبهه ملی متبلور است، هنوز شکل نگرفته بود.

ثالثاً - انگلستان دقیقاً در آن زمان از شاه به شدت ناراضی بود. به همین دلیل جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری را با شرکت سیدضیائی‌ها، طرفداران قوام‌السلطنه و حزب توده و... سرهم بندی کرد تا شاه را از نزدیک شدن به امریکا بترساند... از این رو می‌خواستند از رزم آرا به عنوان مرد قدرتمند ایران استفاده‌های شایانی ببرند. رزم آرا خود نیز سخت تمایل داشت به نام دیکتاتور ایران، قدرت را قبضه کند. روس‌ها و انگلیسی‌ها طرفدار جدی عروج رزم آرا بودند. موقعیت مساعدی بود و حزب توده بیش از سایر جناح‌های قدرت در اختیار این برنامه مشترک قرار گرفت.

۱۱ خرداد ۱۳۲۷

دو روز است در بین طرفداران شوروی صحبت از همکاری و سازش شوروی و انگلیس برای مخالفت با دربار شاهنشاهی زیاد جریان داشته و اظهار می‌دارند: چون انگلیسی‌ها از دربار ناراضی بوده و دیگر قصد تقویت آن را ندارند، لذا دولت شوروی نیز از موقع استفاده کرده و به دستور انگلیس‌ها، باند طرفین به هم نزدیک گشته و مبارزه با دربار شاهنشاهی را شروع نموده‌اند. موضوع سازش انگلیس و شوروی مدتی است افواهاً بین توده‌ای‌ها شایع بوده و می‌گفتند: دولتین مذکور در مورد ایران بخصوص با هم سازش کرده‌اند. اکنون این شایعات رفته رفته عمومیت پیدا کرده بطوری که در ظرف دو روز اخیر اغلب توده‌ای‌ها موضوع مذکور را تأیید نموده‌اند. ضیاالموتی می‌گفت: البته بین دولتین انگلیس و شوروی برای این همکای قرارداد رسمی منعقد نشده، ولی چون هر دو آنها در موضوع ایران ذی‌نفع بوده و در مقابل نفوذ امریکائی‌ها واقع گردیده‌اند و انگلیس‌ها از دربار شاهنشاهی ناراضی و مخالف آن می‌باشند و دولت شوروی نیز دارای همین عقیده و مقصد است، لذا این سازش وقتی خود به خود حاصل گشته که باید از این جریان

آزادبخوانان کشور [یعنی حزب توده - ع.ب.] حداکثر استفاده را بکنند.^۱ بحث‌های جدی و دامنه‌داری پشتوانه این سازش بوده است که رقیق شده آن به دست ضیالموتی‌ها افتاده و باز هم رقیق‌ترش عاید عوامل نفوذی پلیس گشته است. خبر فوق قطعی است، با این همه ولو نیمی از آن را صحیح بدانیم، گویای زد و بندهای عجیب پشت پرده می‌باشد.

رابعاً - عبارت «اسلحه‌ای به دست قاتل می‌دادند که فشنگ در آن گیر نکند» هم شاید برای تظاهر به این است که کیانوی در جزئیات ماجرای ترور ۱۵ بهمن اصلاً وارد نبوده، علاقه‌ای به دانستن این ریزه کای‌ها ندارد! و الا همه می‌دانند که حتی یک فشنگ در اسلحه فخرآرایی گیر نکرد و هر پنج گلوله پیاپی شلیک شد.

۱۱۷ - فرضیات معقول و نامعقول

از سرویس‌های اطلاعاتی غرب که می‌گذرد، مصاحبه کننده ابتدا فرض معقولی را مطرح می‌کند: «فرض کنیم که فخرآرایی مدت‌ها به شکل کاملاً طبیعی به فکر ترور شاه بوده و به جایی نمی‌رسیده است. عوامل رزم آرا ریس ستاد متوجه قضیه می‌شوند و به رزم آرا اطلاع می‌دهند. رزم آرا او را می‌خواهد و ضمناً از رابطه او با ارکانی هم مطلع بوده است. رزم آرا تسهیلات لازم را برای فخرآرایی فراهم می‌کند» بقیه فرض محکم او باید قاعدتاً این چنین باشد:

و ارکانی عضو حوزه ۷۱۶ بود که گوینده آن دکتر کیانوری می‌بود. بنابراین ارکانی و کیانوری حداقل هفته‌ای یک بار ارتباط ارگانیک داشته‌اند (حوزه‌های حزبی معمولاً هفته‌ای یک بار تشکیل می‌شود) کیانوری از طریق ارکانی با دوست صمیمی او فخرآرایی که از زمان کودکی با هم نزدیک بوده‌اند آشنا می‌شود. از طرف دیگر با رزم آرا نیز مربوط بوده و در جریان طرح ترور قرار داشته است. فخرآرایی دست‌کم از دو سو شارژ می‌شده، یکی از طریق رزم آرا و دیگری وسیله کیانوری از راه عبدالله

۱- همانجا، صص ۶۲ و ۶۳، تأکیدها به متن افزوده شده است.

ارکانی. بنا به گفته دکتر کشاورز، کیانوی به ارکانی گفته بود که فخرآرایی ترسوست و ممکن است کاری نکند. این رابطه‌ها را چگونه می‌بینید؟

ولی او چنین تحلیلی ندارد و بقیه حرف‌های مصاحبه‌کننده بدین صورت ادامه می‌یابد: «رزم آرا... ترتیب کار را طوری می‌دهد که چه ترور موفق باشد چه ناموفق، مسئولیت کار [به] گردن آیت‌الله کاشانی و حزب توده بیفتد» تصادفاً طرفداران دکتر حسن آیت، دکتر محمود کاشانی، دکتر بهمن اسماعیلی و غیره هم معتقدند:

سنگرهای مقاومت مردم در آن روزگار در دو جبهه قرار داشت: نخست انبوهی از روحانیون و طلاب علوم دینی و... که به ندای پیشوای مذهبی خویش آیت‌الله کاشانی لبیک گفته... دست نشانندگان استعمار آنان را - همچنانکه در حکومت هژیر... - به گلوله می‌بستند، و جبهه دوم از جوانانی سرشار از شور و عشق به آزادی و برابری و برادری تشکیل یافته بود که... به جاذبه‌ها و جنبه‌های مردمی شعارهای حزب توده دل‌بسته و در آن سنگر، نیروی فعال و منظمی را به وجود آورده بودند... برای به تصویب رساندن لایحه الحاقی کذائی می‌بایست این هردو سنگر را از میان بردارند.^۱

با وجود این «لایحه الحاقی کذائی» به تصویب نرسید. زیرا اقلیت دوره پانزدهم، آن زمان بر سر پست خود حاضر بود و به خوبی از منافع ملی دفاع کرد. مصاحبه‌کننده با کیانوری نیز مبارزات روحانیت طرفدار آیت‌الله کاشانی را در عرض و به اندازه ارزش فعالیت‌های حزب توده می‌داند. کیانوری هم می‌گوید «حادثه ۱۵ بهمن تماماً به حزب و آیت‌الله کاشانی و دامادش نسبت داده شد. حزب غیرقانونی و آیت‌الله کاشانی هم تبعید شد و بدین ترتیب دو بخش مهم از مخالفان اصلی شرکت نفت جنوب سرکوب شدند»^۲ خیلی جالب است که کیانوری از موقعیت استفاده می‌کند و حزب توده را به

۱- روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن نفت، به کوشش هواداران نهضت اسلامی ایران در

اروپا، انتشارات دارالفکر، ص ۸

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۱۸۰

مبارزات اولیه کاشانی - که مثبت و مؤثر بود - می‌چسباند.

۱۱۸ - تلاش برای برائت رزم آرا

کیانوری ضمن موافقت با نظریات اخیر مصاحبه‌کننده از رزم آرا جانبداری می‌کند و می‌گوید:

مظفر بقائی با تمام قوا و با امکانات فراوانی که همه مخالفین رزم آرا در اختیارش گذاشته بودند می‌کوشید تا پای رزم آرا را به میان بکشد. اگر فرض کنیم که در دوران حضور رزم آرا او توانسته باشد روی دخالت خود سرپوش بگذارد، پس از مرگش که رهبری ارتش به دست رقیبانش افتاد یا پس از کودتای ۲۸ مرداد که حزب را هم سرکوب کردند، شاه می‌توانست به افشای این جریان پردازد. در صورتی که ما می‌بینیم که در انتشارات کودتاچیان مانند سیر کمونیسم در ایران و کمونیسم در ایران از رزم آرا بطور کاملاً مثبت یاد می‌شود.^۱

اولاً - به این ترتیب رزم آرا نمونه یکی از بهترین افسران تاریخ نظامی می‌شود، در طرح ترور ۱۵ بهمن و این قبیل جنایات اصلاً دست نداشته و اصولاً آدم مثبتی بوده است! ولی «اکنون پس از گذشت سال‌ها و افشاگری‌های فراوان مسلم گردید که رزم آرا گرداننده اصلی این ترور بوده و انگلیسی‌ها به دست او این برنامه را پیاده کرده‌اند که یک دیکتاتوری نظامی روی کار آورند و جنبش مبارزه با امتیاز نفت جنوب و بانک شاهی و نفوذ استعماری خود را در نطفه خفه سازند»^۲ زیرا رزم آرا علاوه بر هوش و زرنگی - که متأسفانه در راه کاملاً منفی به کار می‌گرفت - بسیار قدرتمند بود. در مقابل او امرای ارتش و وزیران، خیلی ضعیف می‌نمودند. اگر نفوذ او در ارتش و نیروهای انتظامی بیش از شاه نبود، در عرض او و شاید تنها قدرت موجود بود. دار و دسته ارفع به کلی سرکوب شده بودند و خود ارفع خانه‌نشین شده بود. در مجلس نیز اکثریت نمایندگان وابسته به

۱- همان، ص ۱۸۸

۲- از انشعاب تا کودتا، صص ۱۲۷ و ۱۲۸

انگلیسی‌ها بودند یعنی از رزم آرا حمایت می‌کردند.

ثانیاً - نیازی نبود که دکتر بقائی پای رزم آرا را در ماجرای ۱۵ بهمن به میان بکشد. تاریخ و اسناد و شواهد تاریخی نقش او را در کارگردانی ترور شاه، به درستی ثبت کرده‌اند. بقائی چکاره بود که گوشه‌ای از تاریخ دورغ را بسازد؟ گرچه احتمالاً تحریص شاه در عداوت دکتر بقائی نسبت به رزم آرا بی‌تأثیر نبود، اما نه تا این حد که بقائی توانسته باشد از ژنرالی خوب، یک رزم آرای قاتل ساخته باشد. اگر ساختنی در کار باشد، این دکتر کیانوری است که با دخالت در آن ماجرا آتش داغ و شوری پخته و دهان عده زیادی را سوخته است.

ثالثاً - شاه نمی‌توانست علناً از دخالت رزم آرا در حادثه قتل خود حرفی بزند. اگر یک کلام علیه رزم آرا سخن می‌گفت، موضوع تحریکات مخفیانه او در جریان قتل رزم آرا آفتابی می‌شد. این مسئله‌ای بود که شاه به شدت از آن پرهیز می‌کرد و نمی‌توانست شایعه ارتکاب یک قتل مشکوک را تحمل کند. شاه به هیچ وجه نمی‌خواست حتی به عنوان یکی از محرکین قتل رزم آرا شناخته شود. ولی با مهارت خاصی دست آخر توانست از خلیل طهماسبی چهره قاتلی ارائه دهد که نخست‌وزیر مملکت را کشته است. لذا تعمداً، نه وسیله خود شاه و نه در اسناد رسمی و کتاب‌های دولتی کوچکترین علامتی که نشان دهد شاه بر ضد رزم آرا عمل می‌کرده است وجود خارجی ندارد و هیچ کلام خصمانه‌ای علیه رزم آرا ابراز نگردیده است. اما خود شاه از فردای ۱۵ بهمن به درستی در ماجرای دست داشتن رزم آرا پی برده بود و پی فرصت می‌گشت. حتی بعضاً در تشریفات رسمی از رزم آرا تجلیل هم می‌گردید.

رابعاً - کتاب‌های سیر کمونیزم در ایران و کمونیزم در ایران که ظاهراً وسیله فرمانداری نظامی تهران و ساواک ایران نوشته شده، در واقع نویسنده آنها امان‌الله قریشی از افراد بسیار نزدیک به کیانوری بود و حکم دست راست او را داشت که تا قبل از فرار کیانوری از ایران سمت دبیر کمیته ایالتی تهران را عهده‌دار بود. در این کتاب‌ها، هیچ نقشی از رزم آرا «بطور کاملاً مثبت» ارزیابی نشده است. قریشی می‌دانسته چه باید بنویسد و از حساسیت دربار هم اطلاع داشته و انصافاً هم در نقش جدید خود بسیار

صادقانه عمل کرده است. قریشی از اعمال رزم آرا هرگز به شکل مثبت یاد نکرده، فقط نسبت به او بدگوئی هم ننموده است. این کیانوری است که برای خوشنام جلوه دادن و زیبا ساختن چهره رزم آرا هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد و از قول این و آن دروغ نقل می‌کند.

خامساً - اگر شاه شخصاً نسبت به رزم آرا تظاهر به رأفت می‌کرد، در عوض نشریات دهه ۳۰ پر است از انواع اتهامات و لکه زدن‌های راست و دروغ در مورد سیرت رزم آرا و افشای ماهیت او. عدل، مهدی فرخ، احمد هاشمی، صفی‌پور، حسین مکی، سرلشکر آرام (که شخصیت مجعولی است) وارسته، دکتر حسین پرنیا، لطف‌الله ترقی، مسعودی‌ها، مهندس والا، عبدالرحمن فرامرزی و غیره، ده‌ها و صدها مقاله و مطلب علیه رزم آرا نوشتند و از هر جهت لجن‌مالش کردند. حتی روزنامه داریا (که در زمان نخست‌وزیری رزم آرا تحت عنوان «شیران در قفس» مصاحبه‌هایی با رهبران زندانی حزب توده انجام می‌داد و تبلیغات گسترده‌ای به نفع آنان می‌کرد و بدین وسیله تحت توجهات رزم آرا مقدمات فرارشان از زندان فراهم می‌شد) سلسله مقالاتی تحت عنوان «کودتای رزم آرا در شرف وقوع است» منتشر کرد. حسن ارسنجانی مدیر داریا در واقع با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، از صورت دوست رزم آرا خارج شد و بعد از قتلش به شکل خصمانه‌ای با او درافتاد. و حال آنکه بعدها معلوم شد موضوع کودتا وسیله رزم آرا دروغ بزرگی است و احتمالاً از طرف شاه دامن زده می‌شد. مطالبی که علیه رزم آرا تهیه می‌گردید، تماماً به تحریک شاه و به خاطر انتقام شخصی از او و تشویق سفارت امریکا مخصوصاً شخص سفیر گرییدی نوشته می‌شد. گرییدی احساس می‌کرد از رزم آرا که منافع شوروی و انگلستان را ملحوظ می‌داشت سخت رودست خورده است. اگر تحریک علیه رزم آرا زیر سر شاه نبود، مگر جرائد جرأت می‌کردند نسبت به یک «سپهد شهید» این همه بدگویی کنند؟ شاه گرداننده اصلی ترور خود در ۱۵ بهمن را هرگز فراموش نکرد و کینه او را - بدون اینکه رسماً نشان دهد - سعی می‌کرد همیشه در دل خود تازه نگه بدارد.

۱۱۹- مرثیه برای ژنرال فقید

کیانوری در صفحه ۱۸۸ می نویسد: «این نظر هم که اگر شاه ترور می شد، رزم آرا دیکتاتور می شد به نظر من درست نیست. امپریالیسم غیرممکن بود که از نظام سلطنتی دست بردارد»

دیکتاتوری رزم آرا (همانند آغاز کار رضاشاه) اکنون از بدیهیات تاریخی می باشد. نمی دانیم کیانوری چه اصراری در انکار آن دارد؟

اول - هدف امپریالیست ها در ایران ایجاد یک حکومت قوی و دوست بود. رزم آرا همان مرد مقتدري بود که پیوند دوستی عمیق با انگلستان و شرکت نفت انگلیس برقرار کرده بود. او موافقت هر سه دولت قوی یعنی انگلستان و شوروی و امریکا را برای رسیدن به صدارت با خود داشت و در واقع با هر سه کشور سازش کرده بود. از این میان، امریکا را خیلی زود از دست داد. و حال آنکه بیش از هر چیز، وزنه امریکائی در نیل به نخست وزیری او مؤثر بود. ولی انگلستان و شوروی تا پایان حیات، حتی بعد از مرگش از او حمایت کردند. دلیل آن مرثیه هایی است که روزنامه های انگلیسی و رادیو بی بی سی پس از قتل رزم آرا سرودند و خواندند. به موازات آنها جراید شورویایی نیز، از قبیل *پراودا* ارگان حزب کمونیست شوروی، عصر جدید منعکس کننده سیاست خارجی روس ها و *کراسنیا* ارگان ارتش سرخ و غیره شروع به تعریف و تمجید از رزم آرا نمودند و او را افسر بسیار با کفایتی خواندند. مثلاً *کراسنیا* نوشت «رزم آرا مایل بود برای اثبات تمایل و علاقه خود، امتیاز بهره برداری از نفت شمال را به شوروی بدهد»^۱ مطبوعات روسی مطالب مبسوطی پیرامون بدگویی از شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور می نوشتند و چون این شعار با سیاست اقتصادی روس ها سازگاری نداشت آن را تخطئه می کردند و رزم آرا را کسی معرفی می نمودند که می توانست با اجرای ملی شدن نفت به مقابله برخیزد. طبیعی است که همین دلایل برای انگلستان نیز مطرح باشد. آنها اصولاً از اول رزم آرا را برای حل قطعی مسئله نفت به نفع انگلیسی ها و کوبیدن

۱- کیهان، مورخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، به نقل از گذشته چراغ راه آینده است، ص ۵۷۵

جبهه ملی در نظر گرفته بودند. رزم آرا هم وسیله حزب توده بی رحمانه شروع به مبارزه با جبهه ملی کرد. نقش شوروی نیز در باطن حمایت از انگلیس بود تا در نتیجه خود بتواند از این نمدکلاهی به غنیمت ببرد. دولت انگلیس بسیار خوشحال بود که در ماجرای اختلاف نفت، شوروی ها بطور آشکار مداخله نمی کنند.^۱ بنابراین رزم آرا برای رسیدن به این هدف ها باید دیکتاتور ایران می شد. ضمناً برداشت کیانوری در مورد رزم آرا مشابهت هایی با نظر احسان طبری در کژراهه دارد.

دوم - این نظر کیانوری که «امپریالیسم غیرممکن است از نظام سلطنتی دست بردارد» نیز مانند همه نظریاتی که تاکنون از کیانوری دیدیم درست نیست. پس از استعفای اجباری رضاشاه، شوروی و انگلستان به شدت با سلطنت محمدضا پهلوی مخالفت می کردند. آنها رژیم جمهوری را بیشتر می پسندیدند:

نیمی از اشاره دولتین، نیمی به اقتضای افکار، استعفای پهلوی پیش آمد. روسیه اساساً منکر سلطنت است. انگلیس هم پهلوی را مایل به آلمان بجای آورده است و دنباله کار دراز است.^۲

و در خاطرات ذکاءالملک فروغی می خوانیم که:

در همان جلسه بین اسمیرنوف و بولارد و پدرم و سهیلی مذاکرات بسیار مهمی صورت می گیرد... وزیر مختار انگلیس... اظهار می کند از دولت متبوع من دستور رسیده است که قبول هر پیشنهادی از طرف دولت ایران غیر از آنچه مذاکره شده، منوط به تغییر حکومت در ایران است. اتفاقاً همکار من هم چنین دستوری از مسکو دریافت کرده است. ما به این شرط با خواسته های شما موافقت می کنیم که رژیم کشور ایران تغییر پیدا کند و حکومت شما از مشروطه به جمهوری مبدل شود... در نخستین روزهای

۱- مصطفی علم (M.I.I.M) نفت، قدرت و اصول. ترجمه غلامحسین صالحیار، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۱۶۶ (متکی به اسناد وزارت خارجه انگلیس و یادداشت های مربوط به نفت ایران، ۳۱ ژوئیه ۱۹۵۱ و گزارش رسمی «گروه کار» درباره نفت ایران ۲۹ اکتبر ۱۹۵۱)

۲- مهدبقلی هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۴۱۹

مذاکرات، نمایندگان دو کشور اصرار به تغییر رژیم از مشروطه سلطنتی به جمهوری داشتند. برای اینکه به این خواسته جامه عمل بپوشانند، گفته بودند رئیس جمهور ایران کسی جز شما نخواهد بود. وقتی از پدرم منصرف شدند به محمد ساعد مراغه‌ای که در آن ایام سفیر کبیر ایران در مسکو بود پیشنهاد ریاست جمهوری را داده بودند. او نیز به دلایلی روس‌ها را منصرف کرده بود.^۱

عاقبت با دیپلماسی فروغی انگلستان راضی شد. سپس شوروی نیز از مخالفت خود دست برداشت و در نتیجه محمدرضا پهلوی به تخت سلطنت ایران جلوس کرد.

۱۲۰- آخرین حرف‌ها

بالاخره در مورد اشتراک مساعی دو قدرت خارجی، انگلیس و شوروی، و دو وزنه داخلی یعنی رزم آرا و جناحی از حزب توده در جریان ترور شاه باید نتیجه گرفت: اولاً - «معلوم شد که رزم آرا طراح و گرداننده اصلی این ترور بوده است. اما اکنون پس از افشاگری‌های دکتر کشاورز مسلم است دست کم یک نفر از اعضای حزب توده نیز در این ماجرا دخالت داشته است، آن هم مؤثرترین مقام حزب یعنی دکتر کیانوری که مسئول تشکیلات، مسئول سازمان افسران، مسئول کمیته ترور و رابط با مقامات شوروی بوده است»^۲

ثانیاً - مسلم گردید که از ماه‌ها قبل از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ کیانوری و رزم آرا مسئله ترور شاه را در دست بررسی داشتند. فخرآرایی حداقل سه بار در سه جای مختلف (اصفهان، تبریز و میدان جلالیه تهران) فصد ترور شاه را داشته ولی موفق نمی‌شده است، تا اینکه کیانوری به این جریان وصل شد.

کیانوری نمی‌توانست درک کند که هیئت حاکمه ایران، ارتشی‌ها، قوام‌ها،

۱- ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰، نویسنده دکتر باقر عاقلی، انتشارات علمی ۱۳۶۷،

صص ۹۶ و ۱۰۲

۲- از انشعاب تا کودتا، ص ۱۳۰

رزم آراها، سیدضیایاها، مظفر فیروزها و... همه حزب توده را فقط به عنوان «ابزار و وسیله» لازم دارند. آنها پس از اینکه از گذار رد می شدند، به حزب توده کوچکترین ترحمی نمی کردند و بساطش را از دم برمی چیدند. کیانوری و اکثر رهبران حزب، در پس هر شخص و گروه یا کشوری پناه می گرفتند و تکیه می کردند، جز به مردان صالح و خیرخواه و مردم و مملکت ایران. آنها با اکثر نخست وزیران ساختند و تقویتشان کردند، غیر از دکتر مصدق و پیروان صدیق او. آنها منافع ملت ایران را به زیان کشور خود، فدای شوروی می کردند و ایران را به مثابه کشوری بیگانه می پنداشتند، سهل است که در دوران نهضت ملی، کشورشان را به چشم دشمنی می نگریستند که باید ملت و ملیت آن نابود می گردید.

ثالثاً - «شواهد و قرائن زیادی در تأیید ادعای کشاورز مبنی بر دخالت کیانوری در توطئه قتل شاه وجود دارد. علاوه بر این، چون من از سالها پیش و قبل از اظهارات کشاورز می دانستم که مسعود توسط این گروه از حزب به قتل رسیده است ادعای کشاورز در مورد دخالت کیانوری در توطئه قتل شاه را (که قبلاً از آن چیزی نمی دانستم) باور می کنم»^۱

رابعاً - دکتر جهانشاهلو تحت مقاله ای با نام «تراوشات سیانوری، قلم کیانوری» می نویسد:

آقای کیانوری کوشیده است که دخالت خود و همسرش بانو مریم فیروز را در تیراندازی نافرجام به محمدرضا شاه را انکار کند. این باز دروغ محض است. چون هنگامی که در پلنوم ۴ حزب توده در مسکو این کار را که باعث برچیده شدن [حزب] توده شد مطرح کردند، او دخالت خود را انکار نکرد، بلکه سعی کرد تا در دستگاه رهبری حزب توده برای خود شریک هایی دست و پا کند و از آن میان ادعا کرد که در این باره پیش از اقدام با آقای دکتر رادمنش نیز گفتگو کرده است. اما آقای دکتر رادمنش گفت که

۱- دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، انتشارات پاپیروس، تهران ۱۳۶۸ جلد دوم، ص ۳۸

پیش از تیراندازی به محمدرضا شاه، کیانوری به من گفت تو با کشتن شاه موافقی یا نه؟ من گفتم به من چه مربوط است که با این کار موافق یا مخالف باشم؟ گفت اگر کس دیگری بخواهد او را بکشد چه گونه؟ گفتم اصلاً به من مربوط نیست.^۱

این اظهارات با گفته‌های دقیق‌تر دکتر کشاورز ظاهراً کمی متفاوت است، ولی جوهر هر دو گفتار کاملاً یکی است. کشاورز نوشته که کیانوری در پلنوم چهارم گفته بود «رفقا! من که به شما گفته بودم» دکتر رادمنش برای اینکه همه بدانند کیانوری راست می‌گوید یا نه، از یکی یکی حاضران در زمان ادعای کیانوری، استشهاد کرد و جواب همان بود که جهانشاهلو نوشته است.

فصل دهم

ارزیابی قدرت متناظر شخصیت‌ها

۱۲۱- سوال‌های منطقی و جواب‌های غیر منطقی

چنین پیدا است که کیانوری تشنه به خون دونفری است که بیش از همه واقعیت‌ها را در مورد او افشا کرده‌اند: دکتر فریدون کشاورز و دکتر انور خامه‌ای. لذا هر جا دستش رسیده است نسبت به این دونفر انتقامجویی کرده است. مصاحبه کننده می‌پرسد واقعاً چرا رژیم اجازه داد چنین محاکمه پر سر و صدایی برگزار شود؟ آیا این دلیل همگامی رزم آرا با حزب نیست؟ آیا رزم آرا به دلیل ضدیت با دربار موجبات این محاکمه علنی و تبلیغاتی را فراهم نکرد؟ بعلاوه، اینکه اتهامی در زمینه مشارکت در حادثه ۱۵ بهمن مطرح نشد، نشانگر غیرجدی بودن دادگاه است.^۱

این پرسش‌ها که کاملاً بجاست، از طرف کیانوری با واکنشی غیر منطقی و نامعقول مواجه می‌شود. کیانوری در برابر این سئوالات می‌گوید «این پرسش شما عین گفته خامه‌ای است و به نظر من شایسته نیست که شما حرف‌های خامه‌ای را جدی بگیرید»^۲ چرا؟ اینجا ارتباط کلام منطقی قطع می‌شود. واقعاً چرا نباید حرف‌های حق

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۹۱

۲- همان، ص ۱۹۲

خامه‌ای را جدی گرفت؟ تکرار می‌کنیم که سه جلد خاطرات خامه‌ای به ویژه در مورد روشنگری حوادث دهه ۲۰ کم نظیر می‌باشد. کیانوری خاطراتی را بطور کلی مردود شناخته که خامه‌ای ضمن آن اسرار مگوی او را فاش ساخته و پتۀ رفقا را روی آب ریخته است. به گواهی صاحب‌نظران غیر توده‌ای، چه داخلی و چه خارجی، سه جلد خاطرات خامه‌ای از کتاب‌هایی است که تبلیغات بیگانه‌پرستی را خنثی کرده و مانع آن شده است نسل جوان امروزی، اسیر دروغ‌پردازی‌های مسموم حزب توده شود. نگارنده از طریق نوشته‌های دکتر خامه‌ای با او آشنایی پیدا کرده است. ولی او هرکس باشد ما هم معتقدیم انظر الی مقال لا تنظر الی من قال. خوب است کیانوری بدون در نظر گرفتن شخصیت خامه‌ای، ملاحظه کند او چه نوشته، بخواند و «دیالکتیکی» با آن برخورد نماید، هر جا سخنی من غیر حق گفته، با وجدانی بیدار و انصاف پاسخ گوید نه آنکه در بست کل کتاب او را مردود اعلام کند. سخن درست و واقعی و کلاً واقعیت‌های یک موضوع، همه جا شبیه به یکدیگر بازگو می‌شوند. این حرف‌های نادرست و ساختگی هستند که هنگام تکرار، متناقض از آب درمی‌آیند. در طول این دفتر به هر دو نمونه، باز هم برخورد خواهیم کرد.

۱۲۲- مسئله انحلال حزب توده

درباره انحلال حزب، کیانوری می‌گوید «اینکه حزب ظاهراً به اتهام ۱۵ بهمن منحل شد ولی در دادگاه این اتهام به سران دستگیر شده وارد نشد و این نشان می‌دهد که انحلال حزب چندان جدی نبود، خیلی بی‌انصافی است!... هیچ‌گونه دلیلی که حداقل مردم پسند باشد برای شرکت حزب در رویداد ۱۵ بهمن وجود نداشت»

اولاً- «انحلال حزب چندان جدی نبود» بنابراین گفتن آن بی‌انصافی نیست. دکتر اقبال وزیر کشور، اظهاریه‌ای مبنی بر اینکه حزب توده باید «منحله» شود در مجلس قرائت کرد. مجلس نفیاً یا اثباتاً هیچ‌گونه نظری راجع به آن ابراز نداشت. سپس دولت ساعد تقاضای رأی اعتماد کرد و نمایندگان اعتماد خود را نسبت به دولت اعلام داشتند، همین. این کجایش انحلال رسمی و قانونی حزب توده است؟ حزب توده هرگز به شکل

قانونی منحل نشد. اگر این مسئله جدی بود حزب توده چطور می توانست چنان رشد سرطانی پیدا کند؟ از تمام ممنوعیت‌ها و محرومیت‌ها و محدودیت‌ها برای حزب توده، فقط ظاهراً اسم و عنوان آن قدغن شد و به زودی توانست تحت سازمان‌های پوششی، به مراتب قدرتمندانه‌تر تجدید حیات کند. این همه، به لطف سپهبد رزم آرا ممکن گردید که در قبال شوروی و حزب توده متعهد شده بود. در زمانی که حزب منحل اعلام شده بود، اولین ارگان علنی آن تحت نام جمعیت هواداران صلح با تأیید و حمایت رزم آرا به وجود آمد که در مبارزات پوششی آن حزب، تأثیر شگرفی داشت. حزب منحل بود، اما این ارگان قانونی، تمام فعالیت‌های ظاهراً غیرقانونی حزب توده را سازمان می داد و به طریق اولی مورد استفاده مطامح شوروی نیز قرار می گرفت.

ثانیاً - انحلال صوری و دستگیری سران حزب توده به مناسبت شرکت در حادثه ۱۵ بهمن بود. اما به آن اتهام محاکمه نشدند و این از عجایب روزگار است. هیچ عاملی غیر از اقتدار رزم آرا رئیس ستاد ارتش نمی توانست این محاکمات نمایشی و نامربوط را راه بیندازد. دادستان این دادگاه سرهنگ مهندی بود که هرچه از درجه و شغل و مقام داشت، همه از دولت رزم آرا داشت. مهندی در روزنامه داریا همکاری نزدیکی با توده‌ای‌ها داشت. بعلاوه اگر توصیه‌های رزم آرا نبود، دادگاه به آن صحنه کم‌دی تبدیل نمی شد. با اطلاعاتی که سروان سغائی (از افسران توده‌ای) دادیار مهندی از اسرار پشت پرده در اختیار رهبران حزب قرار می داد، آنها می توانستند هر فتنی را بدل کنند.

ثالثاً - اینکه کیانوری می گوید هیچ دلیل مردم پسندی هم وجود نداشت که شرکت حزب را در رویداد ۱۵ بهمن ثابت کند، نیز نادرست است. دلائل فراوانی وجود دارد که اینک کیانوری و ارکانی بهتر از هرکس می توانند افشا کنند، به شرط اینکه در قبال مردم ذرّه‌ای احساس مسئولیت بنمایند. از این گذشته در شرایط اختناق و حکومت استبدادی، دلیل لازم نیست. دلائل را می تراشند و ایجاد می کنند. در تأیید این موضوع دکتر فخرالدین عظیمی مستند بر مدارک وزارت خارجه انگلیس می نویسد: منوچهر اقبال وزیر کشور دولت ساعد که لایحه انحلال حزب توده را به مجلس ارائه داده بود به جان وایلی «سفير امریکا گفته بود لایحه مزبور توسط دولت هژیر - که اقبال در آن نیز

شرکت داشت - تهیه شده بود لیکن دولت جرئت نکرد آن را به مجلس تقدیم نماید»^۱ یعنی حتی قبل از وقوع حادثه ۱۵ بهمن و نخست‌وزیری ساعد، دولت هژیر (مسلماً با اشاره شاه) مسئله انحلال این حزب را بطور جدی مد نظر قرار داده بود.

۱۲۳- آیا ملکی و خامه‌ای دشمن «خلق» بودند؟

در ارتباط با حادثه ۱۵ بهمن کیانوری می‌گوید «البته خامه‌ای و ملکی که در آن زمان در راه سازش با دشمنان خلق گام برمی‌داشتند، آرزو داشتند که همه ما را در همان شب اول بدون محاکمه اعدام کنند!» در این جمله کیانوری مرتکب قیاس به نفس عجیبی شده است.

اول - مقصود از «خلق» را ندانستیم چیست و دشمن آن کیست؟ اگر منظور از خلق، ملت ایران است و دشمنان واقعی ملت، بیگانه پرستان هستند، پاسخ کیانوری منفی است. (مگر اینکه منظور او از خلق، حزب توده باشد!) به این خراب‌کردن چهره اشخاص بعداً جواب خواهیم داد. اما بهتر بود کیانوری لااقل یک مورد و یک نمونه از این سازش را ذکر می‌کرد.

دوم - اینکه ملکی و خامه‌ای آرزو داشتند همه آنها را در همان شب اول، آن هم بدون محاکمه اعدام کنند، دروغ بزرگی است. آنان حتی آرزو نداشتند حزب توده منحل اعلام شود. ملکی به صراحت می‌گوید «مرام اعلام شده حزب توده و مرام قاطع‌تر از آن نباید ممنوع باشد. در قرن بیستم جرم شناختن عقیده خود باید جرمی تلقی شود»^۲ آیا صاحب چنین عقیده‌ای راضی به مرگ انسان‌ها می‌شود. در جریان گرفتاری خسرو روزبه دیدیم با اینکه کیانوری - به عنوان بدترین دشمن ملکی - واسطه کار بود، ملکی او را ناامید برنگرداند.

سوم - انشعاییون واقعاً خواستار آزادی احزاب و جمعیت‌ها بودند، زیرا خودشان

۱- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، نشر البرز، ص ۲۷۴، پانویس.

۲- خلیل ملکی «سرنوشت تاریخی لیبرالیسم» سرمقاله علم و زندگی، سال اول، شماره ۷، شهریور ۱۳۳۱.

نیز فعالیت سیاسی و مطبوعاتی داشتند. آرزوی انحلال حزب توده، در حقیقت آرزوی گسترش اختناق و آرزوی تعطیل مبارزاتی بود که آنها خود نیز دست‌اندر کارش بودند. باید دانست که مضار فعالیت مخفی از طرف حزب توده، به مراتب بیش از حالت علنی آن بود. در حالت زیرزمینی، حزب توده مظلوم‌نمایی می‌کرد که منحنه است و راه مبارزه کوچکی هم ندارد و تمام درها به روی آن بسته است. ایرانیان اصولاً برای کسی که مظلوم واقع شده باشد، دل می‌سوختند. اما در واقع بیش از شرائط علنی فعالیت داشت، گسترش یافت و زیر لوای مبارزه زیرزمینی و فغان مظلومیت، به بالندگی مضاعفی دست پیدا کرد. قبلاً گفتیم که جلال آل‌احمد، یکی از انشعابیون، در کتاب روشنفکران آرزو کرده بود که ایکاش حزب توده غیر قانونی نمی‌شد. دلائل زیادی در دست است که انشعابیون (حتی هم اینک طرفدارانشان و اصولاً انسان‌ها) هرگز راضی به اعدام مخالفان خود، چه توده‌ای و چه غیر توده‌ای، نبوده و نیستند و تا پایان نیز نسبت به این آرمان‌های بشری وفادار ماندند. خیلی بی‌انصافی است که آنها را متهم به رضایت بر قتل و آدمکشی کرد، آن هم «بدون محاکمه»! این آرزوها و اجرای عملی آن فقط از دست امثال کیانوری برمی‌آید که ثابت کرده اهل گناه است. قتل‌هایی نظیر کشتن حسام لنکرانی و محسن صالحی و داریوش غفاری و فاطری و پرویز نوائی و غیره عمق این بی‌رحمی‌ها را نشان داده است.

چهارم - با اینکه انشعابیون بیش از یک سال بود که هرگونه رابطه با حزب توده را قطع کرده بودند، پس از حادثه ۱۵ بهمن مخفی شدند. زیرا خبر یافتند که پلیس سخت در جستجوی آنان است. آنها اگر اهل سازش بودند با خود حزب توده می‌ساختند. سازشی در کار نبود، بلکه داستان آگهی تبریکی بود که «به مناسبت رفع خطر از ذات مبارک شاهانه» حزب توده در روزنامه اطلاعات از طرف ۶ نفر آنان (ملکی، آل‌احمد، خامه‌ای، دکتر عابدی، حسین ملک، دکتر ابریم) جعل کرده بود و آنها با کمال شهامت این آگهی را تکذیب کردند. جریان این آگهی جعلی را آل‌احمد در کتاب روشنفکران به تفصیل شرح داده و ما تکرار نمی‌کنیم. فقط اضافه بر شرح او، بگوییم که آنها با وجود اینکه می‌دانستند حزب توده دست به این کار زده تا حیثیتشان را بر باد دهد، ولی

نمی‌دانستند که شخص جاعل چه کسی بوده است. ۱۰ سال بعد از انقلاب معلوم شد مبتکر این حقه کثیف مطبوعاتی یکی از اعضای برجسته کمیته مرکزی حزب توده ایران بوده است. وقتی این عضو برجسته و اسبق کمیته مرکزی ضمن جلسه‌ای در پاریس مورد سؤال یکی از کادرهای قدیمی حزب توده به نام قوام‌نژاد قرار گرفت همه چیز روشن شد.^۱ بنابراین نگارنده وظیفه دارد در اینجا از آقای مهندس نادر شرمینی پوزش بطلبد. زیرا این حقه را به استناد کتابچه مصاحبه‌ای به نام شناخت حزب توده (انتشار رزمندگان آزادی طبقه کارگر، فروردین ۵۸، ص ۵۱) در کتاب *بیرامه* (صص ۶ - ۳۵۵) به ایشان نسبت داده بودم. باری، تکذیب این آگهی که به مناسبت سلامت وجود شاه درج شده بود، دل شیر می‌خواست و آنان خطر کردند و چه جانی کردند تا آگهی مورخ ۲۰ بهمن ۱۳۲۷ را توانستند تنها چهار روز بعد تکذیب کنند.

پنجم - بعضی از انشعاییون از محل اختفای دکتر کشاورز که در خانه کارگری پنهان شده بود خبر داشتند (این مطلب را بعدها یکی از انشعاییون برای نگارنده تعریف کرد و عده‌ای هم اینک تأیید می‌کنند) ولی رازداری کردند و آن را بروز ندادند. آیا این سرنگهداری علامت بطلان ادعای کیانوری نیست؟ اگر یکی از انشعاییون پنهان شده بود که کیانوری جای او را می‌دانست چگونه؟ بعدها ثابت شد که در این صورت کیانوری در لودان چنین کسی یک لحظه هم درنگ نمی‌کرد.

۱۲۴- قدرت دربار و رزم‌آرا

کیانوری قدرت دربار و رزم‌آرا جابه‌جا می‌کند و دربار را قوی و رزم‌آرا ضعیف نشان می‌دهد و به مصاحبه‌کننده می‌گوید:

شما این فرض را مطرح می‌کنید که رزم‌آرا شرایط محاکمه را بنحوی تعیین کرده بود که سبب کوبیدن دربار شد. تصور شما از قدرت رزم‌آرا و ضعف دربار در آن تاریخ به کلی خلاف واقعیت است. در آن زمان شاه از پشتیبانی

کامل انگلیسی‌ها که تمام اهرم‌های قدرت در دست داشتند برخوردار بود. شاه می‌توانست با کمترین سوء ظنی به رزم‌آرا، او را از ریاست ستاد ارتش بردارد.^۱

تلاش کیانوری آیا به خاطر این نیست که ثابت کند رزم‌آرا قدرتی نداشت تا بتواند از حزب توده پشتیبانی کند؟ این «به کلی خلاف واقعیت است» دقیقاً شاه در آن زمان به هیچ وجه از پشتیبانی انگلیسی‌ها برخوردار نبود. متأسفیم که مجبور از تکرار این مطلب هستیم. جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری با شرکت مهره‌های شناخته شده‌ای چون سیدمحمد باقر حجازی و سیدعلی بشارت و مرتضی قلی صمصام و شیوخ خوزستان و طرفداران سید ضیا و قوام‌السلطنه و حزب توده و دیگران فقط به عنوان یک عمل تاکتیکی بازدارنده تشکیل شد که مبادا شاه پایش را از گلیمش درازتر کند و به سوی امریکائی‌ها جلب شود. شاه برای حفظ تاج و تخت خود، در انتخاب انگلیس یا امریکا تردید پیدا کرده بود. اگر شاه انگلیسی بود چرا انگلستان تمام عوامل سرشناس خود را - در جبهه‌ای چنین گسترده - علیه شاه چیده بود؟ این گونه ارزیابی‌ها ارزش اطلاعات کیانوری را می‌رساند. انگلیسی‌ها می‌خواستند که شاه آنان را به عنوان قدرت مطلق و حافظ خود بشناسد. در پی این برنامه سید ضیا به سیدمحمدباقر حجازی گفت که «کتاب آینده ایران را بنویسد و در آن، راه نجات ایران را جمهوریت بخواند ... کتاب مذکور برای تذکر به دربار کافی بود اما برای تسلیم دربار کافی نبود و به همین جهت غفلتاً روزنامه‌های سیدضیائی جمهوریبخواه شش آتش شدند و به سختی و بی مقدمه به دربار تاختند ... اگر رنجیدگی برطرف شود، آقاسیدضیاءالدین و اعوان و انصارشان از مخالفت با دربار دست می‌کشند و جبهه ضد دیکتاتوری با نحو مخصوصی که همه خواهیم دید برچیده می‌شود. آن روز عطش سوزان آقافرو می‌نشیند و خطر دیکتاتوری قطع می‌شود و در جبهه فقط آقای طبری می‌ماند و سید ریش^۲ ... اما اگر رنجیدگی باقی بماند جبهه

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۹۲.

۲- منظور انجوی شیرازی مدیر روزنامه آتشبار است که هوادار حزب توده بود (توضیح دکتر خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، ص ۷۸، پانویس).

ضددیکتاتوری وسیع‌تر می‌شود... بالاخره آینده پرده از روی مسافرت شاه و بند و بست خائنانه سران حزب توده با سید ضیا برخواهد داشت»^۱ عاقبت پس از مسافرت شاه به انگلستان و قرار و مدار لازم در مورد تشکیل مجلس مؤتسان و افزایش اختیارات او برای انحلال مجلسین، جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری - همانطور که روزنامه شرق میانه پیش‌بینی کرده بود - افول کرد.

بنابراین شاه قبل از این مسافرت از طرف انگلستان پشتیبانی نمی‌شد و ضعیف بود. برعکس، رزم آرا آن موقع، هم از طرف امریکا حمایت می‌شد، هم پشتیبانی انگلیسی‌ها را داشت و هم روس‌ها او را تقویت می‌کردند. بعلاوه در مجلس نفوذ داشت و در ارتش هم رخنه کرده بود. لذا رزم آرا وزنه‌ای شده بود که شاه قادر نبود تکانش بدهد. دلیل دیگر بر قدرت رزم آرا این است که او پس از تیراندازی به شاه، تمام بزرگان لشکری و کشوری و حتی عده‌ای از شاهپورها را که به پیشواز شاه آمده بودند، موقتاً در سالن دانشکده حقوق توقیف کرد و خود به بهانه حفظ انتظامات مربوط به سالم‌رگ دکتر ارانی در ستاد ارتش ماند و جرئت این را داشت که به پیشواز «اعلیحضرت» نیاید. رزم آرا برای اجرای برنامه‌های بعدی، به تمام پادگان‌های مرکز دستور آماده‌باش کامل داده بود. عجیب‌تر آنکه تا بیش از دو سالی که در پست‌های ریاست ستاد ارتش و نخست‌وزیری مصدر قدرت باقی ماند، آنقدر قوی بود که رجال به‌ویژه برادران شاه نتوانند کمترین انتقامی از آن بازداشت اهانت‌آمیز (هرچند کوتاه) خود بگیرند. توقیف شاهپورها به تنهایی جسارت و اقتدار کافی لازم داشت.

به این ترتیب وقتی کیانوری نتیجه می‌گیرد که «حکم نقض احکام دادگاه نظامی رزم آرای درست پنج ماه پس از نخست‌وزیری او، به رغم تمام تلاش او برای جلوگیری از صدور این حکم، صادر شد» ادعای کاملاً بی‌ربطی است. زیرا اولاً با قدرتی که از رزم آرا دیدیم، اگر می‌خواست، می‌توانست جلوی آن را بگیرد.

ثانیاً - اصلاً برای چه رزم آرا باید از صدور حکم نقض جلوگیری می‌کرد؟ خود

رزم آرا حسب توافق‌هایی که نسبت به انجام آنها از حوالی ترور ۱۵ بهمن به شوروی و کیانوری وعده داده بود، وظیفه داشت به ازای همکاری‌های متقابل، احکام دادگاه نظامی را ماستمالی کند. منتها به ترتیب آبرومندانهای که اینک کیانوری بتواند به آن استناد کند، ظاهراً بسیار محکم و مردم‌پسند در دیوان عالی کشور نقض شد. در این مورد قبلاً بحث کردیم که دادگاه نظامی به دادستانی سرهنگ مهتدی و بقیه یاران رزم آرا و حزب توده به صورت چه تماشاخانه‌ای درآمده بود! و دیوان عالی کشور - علی‌رغم بی‌میلی دولت‌های وقت - چگونه تحت موافقت تلویحی و اقتدار دولت ژنرال، آن احکام نظامی را وسیله شعبه هفت نقض کرد؛ آن‌هم ظرف پنج ماه که نسبت به صدور سایر احکام مشابه، زمان سریعی است.

فصل یازدهم

رزم آراء انگلستان و فرار سران حزب از زندان

درآمد

۱- رزم آراء برای برکشیدن خود به قدرت، به سبک کلاسیک با انگلیسی‌ها ارتباط تنگاتنگی برقرار کرد. ۲- رزم آراء همچنین با جلب حمایت شوروی‌ها و حزب توده، در پست‌های ریاست ستاد ارتش و نخست‌وزیری صاحب قدرتی مضاعف شد و یک ایرانمدار کامل گشت. ۳- تحت سیطره قدرتمندانه رزم آراء، امکان فرار رهبران حزب توده از زندان قصر فجر عملی گردید. به نظر می‌رسد این سه مورد، واقعیت‌های مسلمی باشند که کیانوری منکر آنهاست. ما با تکیه به اسناد و مدارک موجود، برآوردی از واقعیات می‌نمائیم تا روشن شود انکار کیانوری به حق است یا ناحق:

۱۲۵- مدارک ارتباط رزم آراء با انگلیسی‌ها

اسنادی که از خانه سدان رییس اداره اطلاعات شرکت نفت انگلیس به دست آمد، ناصر و ثوقی (دادیار دادسرا و نماینده دادستان تهران) مأموریت داشت این اسناد را ضبط کنند. و ثوقی در این مورد گزارشی برای رییس دادسرا تنظیم کرد که در روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی نیز چاپ شد. حسب مستندات این گزارش «نطق تیمسار

رزم آرا نخست‌وزیر اسبق در جواب نمایندگان جبهه ملی که از طرف شرکت نفت تهیه شده بود به دست آمد»^۱

روزنامه اطلاعات از سخنرانی موريسن وزير خارجه انگليس راجع به سازش انگلستان با رزم آرا و حل قضيه نفت و قتل ناگهانی رزم آرا که منجر به عقیم ماندن نقشه‌های دولت انگليس شد، مقاله مفصلي نوشت.^۲

روزنامه کیهان طی سرمقاله شماره ۲۵۴۸ با استناد به اسناد خانه سدان نوشت «آن اسناد حاکی از آن است که کلیه اقدامات که آقای مرحوم رزم آرا یعنی دولت ایران نمود، به دستور سفارت انگليس بود»^۳

کلنل شوارتسکف رییس سازمان ژاندارمری کل کشور درباره خلع سلاح مناطق لیراوی و حیات داودی به وزارت کشور گزارش داد «طی شماره ۲۴۰۵۷ - ۱۳/۳۰/۸/۲۱ تقاضا گردید که اشخاصی که با عده‌های مأمور تعقیب، مقاومت کرده‌اند پس از خلع سلاح تعقیب و به مجازات برسند. تا اینکه ستاد ارتش طی شماره ... ۱۳/۲۴/۱۱/۲۴ مستقیماً به ژاندارمری جریاناتی را اطلاع داد که مراتب طی ... ۱۳/۲۴/۱۲/۱۲ به عرض رسید و حتی در آن شماره اشاره شد که عملیات خلع سلاح حوزه لیراوی و حیات داودی خاتمه گرفته است. اینک [ژاندارمری] ناحیه فارس گزارش می‌دهد که از قرار معلوم ستاد ارتش مقرر داشته که ۱۰۹ قبضه تفنگ به فتح‌الله داودی داده شود که نامبرده از لشکر فارس دریافت کرده ... ۱۲۰ قبضه تفنگ هم به وسیله لشکر خوزستان به محمد لیراوی تحویل خواهد شد. وصول این گزارش از ناحیه فارس، ژاندارمری را در قبول مفاد شماره (۵۷۵۴۵ - ۸۵۳۶۵ - ۱۳/۲۴/۱۱/۲۴) ستاد ارتش دایر بر اعلام خاتمه خلع سلاح، مردد نگاه داشته است و نمی‌تواند تصمیمات لازم جهت استقرار دسته‌های ژاندارم در آنجا ایجاد نماید ... نامبردگان ثانیاً با اخذ تفنگ

۱- اسماعیل رائین، اسناد خانه سدان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۸، صص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۲- اطلاعات، شماره ۷۶۳۷، مورخ ۲۹ مهر ۱۳۳۰، نقل از اسوار قتل رزم آرا، به کوشش محمد ترکمان، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۳۲۲.

۳- کیهان، اول آبان ۱۳۳۰، نقل از همان منبع، ص ۳۲۳.

مسلح شده‌اند ... ممکن است حوادث سوئی رخ ندهد. لیکن نمی‌توان امیدوار بود ... امنیت بطور دائم پابرجا باشد و اگر وضعیت بدین منوال باقی بماند، جای انجام وظیفه برای پاسگاه‌های ژاندارمری دیلم و گناوه باقی نیست»^۱ لازم به یادآوری است که در آن زمان، رزم آرا تازه رییس ستاد ارتش شده بود.

در این مرجع، اینها از جمله مدارکی هستند که قرینه‌ای بر ارتباط رزم آرا و اعمال قدرت غیرمجاز او به نفع انگلستان می‌باشند. در مورد همکاری رزم آرا با شوروی نیز قرائنی موجود است. از جمله صفا حائری یکی از وکلای مدافع خلیل طهماسبی به شعبه اول دادسرای تهران نوشت: «پرونده فرار بارزانی‌های محصور شده در غرب آذربایجان (سال ۱۳۲۶) به این توضیح بارزانی‌ها که بر علیه دولت قیام مسلحانه نموده، پس از زد و خوردهای متعدد با ارتش بالاخره محصور شده و روزبه روز وضعیت آنها بدتر می‌شد و تسلیم آنها به ارتش قریب الوقوع شده بود که دفعتاً اطلاع دادند آنها از محاصره خارج [شده] و به خاک شوروی رفتند. یعنی رفع محاصره و فرار آنها به دستور رزم آرا و اقدامات محرمانه او بوده»^۲ به این ترتیب روشن می‌شود که سازش رزم آرا با شوروی از مدت‌ها قبل از ۱۵ بهمن شروع شده بود. اسناد قطعی همکاری بین رزم آرا و شوروی را می‌توان در جلد سوم خاطرات خامه‌ای بهتر و بیشتر مشاهده کرد.

۱۲۶- نظریات وکلای مدافع خلیل طهماسبی

شادروان ابوالفضل لسانی و مهدی کاشانی دو تن از وکلای مدافع خلیل طهماسبی به دادسرای تهران نوشتند:

طبق مندرجات پرونده‌هایی که در اداره سیاسی وزارت کشور، کارآگاهی شهربانی، اداره رمز و محرمانه ژاندارمری کل کشور و رکن دو ستاد ارتش موجود است، اساس قدرت رزم آرا در ایجاد حکومت «قلدری و دیکتاتوری» بوده است. سرتیپ سرتیپ‌زاده کارگشا و سرهنگ مهتدی نیز به اتهام معاونت رزم آرا تحت تعقیب

۱- اسرار قتل رزم آرا، صص ۳۳۶ و ۳۳۷.

۲- همان، صص ۳۲۴.

قرار گرفته‌اند و پرونده آنان در دادسرای ارتش در دست رسیدگی است. در پرونده اتهامی کارگشا و مهتدی ورقه‌ای به خط خود رزم آرا وجود دارد که مؤید این مراتب در «ایجاد حکومت قلدری و دیکتاتوری» وسیله رزم آرا می‌باشد.^۱

در نامه‌ای که از طرف شش تن از وکلای مدافع طهماسبی مستند به اسناد خانه سدان به دادسرای تهران نوشته شده و به امضای اکرمی مترجم و ناصر وثوقی دادیار و نماینده دادستان رسیده، به چهار مورد زیر اشاره شده است:

۱ - تلگراف مورخ ۵ مارس ۱۹۵۱ وزارت خارجه انگلیس به سفیر خود در تهران راجع به تصمیم کمیسیونی که در دوم مارس در وزارت خارجه انگلیس مرکب از نمایندگان وزارتخانه‌های خارجه، سوخت، خزانه‌داری و بانک انگلیس بوده است.

۲ - خلاصه وقایع از ۹/۲۷ تا ۱۰/۲/۱۹۵۰ به صورت گزارشی از شرکت سابق نفت به لندن راجع به اینکه رزم آرا در صدد گرفتن فرمان انحلال مجلس از شاه بوده است.

۳ - گزارش محرمانه مورخ ۱۴/۳/۱۹۵۱ شرکت سابق نفت دائر به طرز نزدیک شدن به افکار عمومی در ایران.

۴ - خلاصه سئوالات و دستور تحصیل جوابی که سفیر کبیر انگلیس به نخست‌وزیر (رزم آرا) توصیه کرده است که پاسخ آن سئوالات را از وزارتخانه‌های مربوط بخواهد.

ذیل این نامه اضافه شده است: بطوری که ملاحظه می‌نمایید تمام اوراق و پرونده‌هایی که از شرکت نفت سابق به دست آمده اجمالاً و تلویحاً مؤید دخالت کامل و تبعیت مخصوص نخست‌وزیر رزم آرا از شرکت نفت می‌باشد.^۲

در تلگراف وزیر خارجه انگلیس به سفیر آن کشور در ایران آمده است که «شما باید جداً تأکید نمایید که امیدوارید رزم آرا در موقع مذاکره با کمیسیون نفت، قولی را که داده و گزارش آن را داده‌اید عملی نموده و ترتیباتی بدهد که اظهارات او در جرائد و

۱- همان، ص ۳۲۲.

۲- همان، صص ۳۱۰ و ۳۱۱.

رادیو کاملاً منعکس گردد»^۱

ضمن گزارش خلاصه وقایع شرکت نفت در یادداشت مربوط به روزهای ۹/۲۷ تا ۱۰/۲/۱۹۵۰ نوشته شده «راجع به ملاقات‌های رزم آرا با اعلیحضرت برای گرفتن قول جهت انحلال مجلس، پایمن به ما اطلاع می‌دهد که نخست‌وزیر از فشار آوردن به اعلیحضرت برای دادن قول در این زمینه که بتواند آن را به عنوان تهدید در مقابل وکلا به کار برد هنوز ناامید نشده است»^۲

گزارش محرمانه شرکت نفت به مرکز شرکت در لندن حاکی است که نماینده کل شرکت نفت تماس خود را با دولت ایران به بیشترین سطح نزدیک ساخته است. مثلاً دفاعی که فروهر از قرارداد الحاقی نمود، نتیجه مستقیم چنین تماس‌هایی بود. اطلاعات زیادی در دفتر نماینده کل شرکت نفت تهیه و برای ادارات دولتی ایران فرستاده شده و در مجموع آنها هم این اطلاعات را در اسناد دولتی گنجانده‌اند.

جواب‌های فروهر و رزم آرا به مصدق در فوریه ۱۹۵۱ و بسیاری از نظریات «متخصصین» که رزم آرا در سوم مارس برای کمیسیون نفت قرائت نمود، نمونه‌هایی از این اطلاعات است.^۳

مستخرجه از پرونده شماره ۵۶ شرکت نفت، در مورد سئوالاتی که رزم آرا از وزارتخانه‌های مختلف راجع به امکانات فنی و مالی و اقتصادی ایران به عمل آورده (کافی بودن مهندسین معدن، نتیجه قیمت و تولید نفت در اثر ملی شدن، دفاع از الغای یک طرفه قرارداد، تضعیف روابط انگلیس و ایران، توان جبران خسارت در صورت ملی شدن نفت و ...) نشان می‌دهد که این سئوالات را سفیر انگلیس به رزم آرا داده و همچنین سئوالات اضافی نیز به او توصیه شده است.^۴

در ۱۲ اسفند ۱۳۲۹ سر فرانسیس شپرد سفیر انگلیس و نورث کرافت رییس

۱- همان، صص ۳۱۳.

۲- همان، ص ۳۱۴.

۳- همان، صص ۳۱۶ و ۳۱۷.

۴- همان، صص ۳۱۹ و ۳۲۰.

شرکت نفت در تهران با رزم آرا مذاکراتی داشتند که نتیجه آن در نامه شرکت نفت به لندن منعکس شده است. در انتهای این گزارش آمده است «سفیر عقیده دارد که اگر ما بیش از این به نخست وزیر [رزم آرا] فشار بیاوریم که موضوع پیشنهاد پنجاه - پنجاه را به کمیسیون نفت اعلام کند و بعد این ترتیب هم مردود شناخته شود، در آن صورت ممکن است مسئولیت چنین شکستی متوجه ما بشود»^۱ به این ترتیب، انگلیسی ها هم در جریان محظورات و همچنین نقشه های رزم آرا قرار داشتند.

۱۲۷- نفت، قدرت و اصول

کیانوری کتاب محمد ترکمان به نام اسرار قتل رزم آرا را که مستخرج از به پرونده رزم آرا در بایگانی راکد وزارت دادگستری است و آن نیز اغلب به استناد مدارکی می باشد که در خانه سدان کشف شده، بی ارزش خوانده و گفته است «حیف کاغذ!» بنابراین در باب روابط رزم آرا با شرکت نفت انگلیس و بطور کلی انگلیسی ها و نیز روس ها به مرجع دیگری استناد می کنیم که مصطفی علم به نام نفت، قدرت و اصول نوشته و مستند به منابع معتبر ایرانی و متکی به اسناد وزارت خارجه انگلیس و امریکا و شرکت سابق نفت است. این کتاب بسیار خوب تهیه شده و ارزش و اعتبار آن مورد اجماع صاحب نظران است؛ بطوری که کیانوری نمی تواند منکر مستندات قوی آن گردد. از کتاب مذکور، به استنساخ قسمت هایی از فصل «مأموریت ژنرال» می پردازیم:

درباره نفت، رزم آرا هم به شپرد سفیر انگلیس و هم به شرکت نفت^۱ قول داده بود که برای تصویب قرارداد الحاقی تلاش کند (ص ۱۱۵) رزم آرا با پشتیبانی انگلیس به قدرت رسیده بود و در مقابل متعهد بود به تصویب قرارداد (الحاقی) نفت در مجلس کمک کند (ص ۱۱۶) در این شرایط بی پولی شوروی متوجه گردید اگر ژست سخاوتمندانه ای به رزم آرا نشان دهد، از لحاظ سیاسی به نفعش خواهد بود، این امر

۱- فواد روحانی، ملی شدن صنعت نفت، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳، صص ۹۳ و ۹۴.

۲- در نقل قول از کتاب مصطفی علم، همه جا، به جای (AIOC) از نام «شرکت نفت» استفاده کرده ایم که برای هموطنان ایرانی آشنا تر است.

امریکا را به شدت برآشفته کرد. کار به آنجا رسید که چارلز بوهلن سفیر امریکا در مسکو به وزارت خارجه امریکا نوشت «فشار بیاورید تا مسئله نفت زودتر تمام شود و دست و بال رزم آرا برای آنکه در برابر تطمیع شوروی بتواند مقاومت نشان دهد، باز باشد» ص ۱۱۸ ... انتخاب غلامحسین فروهر که معروف به داشتن نزدیکترین روابط دوستانه با انگلیس است در کابینه جدید به سمت وزیر دارایی، محققاً طرز تفکر انگلیسی‌ها را از این جهت تغییر خواهد داد. دفتر شرکت نفت در تهران، در اتخاذ موضع سخت کمپانی نه تنها روی رزم آرا و فروهر بلکه تعدادی از اعضای ۱۸ نفری کمیسیون نفت مجلس نیز حساب می‌کرد و در ماه ژوئیه ۱۹۵۰ به دفتر مرکزی شرکت در لندن گزارش داد «از ۱۸ نفر اعضای کمیسیون نفت فقط پنج نفر که در رأس آنان مصدق است با قرارداد الحاقی مخالفت دارند» ص ۱۲۲ ... رزم آرا برای ساکت کردن مخالفان خویش که او را آلت دست انگلیس و امریکا می‌دانستند در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۵۰ یک قرارداد بازرگانی با دولت شوروی منعقد کرد و یک هفته بعد پخش برنامه‌های بی.بی.سی و صدای امریکا را که از رادیو تهران «رله» می‌شد ممنوع ساخت. وزارت خارجه انگلیس احساس می‌کرد که رزم آرا نقش خود را با روس‌ها خوب بازی می‌کند ... تا از این راه، همان‌طور که قبلاً به انگلیسی‌ها قول داده، برای تصویب قرارداد الحاقی نفت زمینه‌سازی کند. گرچه رزم آرا نتوانست پیشنهادهای خود را به شرکت بقبولاند، مع‌ذالک به مجلس اعلام کرد که از شرایط پیشنهادی در قرارداد راضی است. این امر جبهه ملی را به شدت خشمگین ساخت (ص ۱۲۳) شرکت نفت ... مطمئن بود که رزم آرا و نمایندگان طرفدار انگلیس و هوادار شاه قطعنامه کمیسیون نفت را خنثی خواهند کرد (ص ۱۲۵) دولت رزم آرا بدون توجه به تحولات نفتی که از توافق عربستان سعودی و آرامکو ناشی می‌شد، همچنان برای تصویب قرارداد الحاقی فشار می‌آورد ... رزم آرا احساس کرد که این روش توأم با غرور مجلس، او را به موضع نامناسبی کشانده است و به سفیر انگلیس (شپرد) گفت از آنجا که مجلس حاضر به همکاری نیست، تنها راهی که برایش مانده این است که از شاه بخواهد مجلس را منحل کرده و انتخابات جدیدی انجام گردد. شپرد از نظریه رزم آرا پشتیبانی کرد ... (در

راه پیمایی دانشجویان) سخنرانان، دولت رزم آرا را به خاطر «بند و بست» با شرکت نفت سخت به باد حمله گرفتند (ص ۱۲۷) وقتی از ... نورث کرافت عضو هیئت مدیره و نماینده کمپانی نفت در تهران ... سؤال شد آیا فریادهایی که در پشتیبانی از ملی شدن نفت ... برخاسته خیلی شدید است؟ او پاسخ داد «من اهمیت زیادی برای این فریادها قائل نیستم، بخصوص که رزم آرا و شخص شاه قرارداد الحاقی را اساس خوبی تشخیص داده و مصمم به برهم زدن آن نیستند» صص ۱۲۸ و ۱۲۹ ... شپرد پیشنهاد کرد برنامه (تبلیغاتی شرکت نفت از بی.بی.سی) روز چهارم مارس پخش شود. چه قرار بود روز قبل از آن رزم آرا علیه برنامه ملی کردن در کمیسیون نفت حرف بزند و پخش چنین برنامه‌ای یک روز پس از طرح مخالفت رزم آرا، موقع او را استحکام خواهد بخشید (ص ۱۳۴) وزارت خارجه (انگلیس) یک طرح نهائی تهیه کرد که در آن از زبان کمیسیون نفت مجلس ایران گفته بود از آنجا که قانوناً امتیاز را نمی‌توان لغو کرد دولت ایران باید مسئله تقسیم منافع را به هر صورت با شرکت نفت مورد مذاکره قرار دهد. به شپرد دستور داده شد به رزم آرا بگوید «این دقیقاً چیزی است که ما از او می‌خواهیم و هر قطعنامه‌ای که در آن به غیر قانونی بودن ملی کردن نفت ایران اشاره نشود، از نظر دولت پادشاه انگلستان غیر قابل قبول خواهد بود» ... و (رزم آرا) هیئت‌هایی از کارشناسان تشکیل داد و آنها را مأمور کرد تا به این نتیجه برسند که ملی کردن نتایج مصیبت‌بار و فاجعه‌آمیز به بار خواهد آورد. سپس گزارش‌های آنان را به شپرد و نورث کرافت ... داد. آنگاه به توصیه آنان در تاریخ سوم مارس ۱۹۵۱ در کمیسیون نفت مجلس به «ملی شدن» حمله کرد و گفت بر اساس گزارش‌های کارشناسی، ملی کردن نفت به جهت مشکلات ... عملی و مناسب نیست. رزم آرا افزود ملی کردن از لحاظ حقوقی نیز غیر عملی است، بعلاوه ستیزه‌جویی با دولت انگلیس به مصلحت کشور نیست. شپرد با غرور به وزارت خارجه اعلام کرد رزم آرا در کمیسیون نفت جان کلام توصیه‌های مرا عنوان کرده است. گزارش دوم رزم آرا به کمیسیون همان شب پخش شد و مردم را به شدت خشمگین کرد. به نظر می‌آمد او به مردم می‌گوید با تمام گناهایی که شرکت نفت مرتکب شده باید کماکان به آن بچسبند و به جای اداره کردن نفت خویش به همان تولید صنایع دستی بومی‌شان ادامه

دهند (لولهنگ بسازند - ع.ب) اعضای انگلیسی شرکت نفت نیز همین نغمه را ساز می‌کردند (صص ۱۳۶ و ۱۳۷، تأکید به متن افزوده شده است. ع.ب) از نظر افکار عمومی گزارش نخست‌وزیر (رزم آرا) موهن و تحقیرآمیز تلقی شد و عکس‌العمل منفی ایجاد کرد که به پشتیبانی از نظریه ملی‌شدن نفت افزود.^۱

تأکید می‌کنیم که رزم آرا، به هیچ‌وجه عامل هیچ قدرتی - جز عامل شخص خودش - نبود، و به منظور بالا کشیدن خود به قله، با بیگانگان، مخصوصاً انگلستان و شوروی، به ضرر ملت ایران وارد زردوبندهای سیاسی شد. و چون در طرح معادلات سیاسی تجربه چندانی نداشت، سرش را به باد داد.

آنچه مربوط به حزب توده و شخص کیانوری با رزم آرا می‌شود و بد نیست که همین جا اضافه شود این است که بعد از انقلاب نیز مدارک قابل توجهی در ارتباط آنها برملا گردید. مثلاً در خاطرات ارتشبد فردوست که مورد عنایت کیانوری قرار دارد آمده است رزم آرا «حتی با حزب توده و افراد مهم آن هم در تماس شخصی و مکاتبه بود، نه اینکه کمونیست باشد. اصلاً معتقد به این حرف‌ها نبود. ولی چون شنیده بود که حزب توده می‌تواند به موفقیت او کمک کند با آن در تماس دائم بود»^۲ کیانوری هرگونه ارتباطی را با رزم آرا قویاً انکار می‌نماید. ولی همانطور که دیدیم، در تعریف و تمجید از او کوتاهی نمی‌کند و در صفحه ۲۰۱ می‌نویسد رزم آرا در دوران پهلوی «از لحاظ معلومات نظامی، پشتکار، درستی و تمیزی اخلاقی از همه حیث یگانه بود» او چند نکته مثبت را با آنچه که رزم آرا بویی از آن نبرده بود درهم می‌آمیزد و یکجا به خورد خواننده می‌دهد. در این مورد، محمود طلوعی نویسنده پرکار، ادعای کیانوری درباره «درستی و تمیزی اخلاقی» رزم آرا را به کلی بر باد می‌دهد و ضمن چاپ و انتشار تعدادی از نامه‌های عاشقانه و مبتذل او به اشرف پهلوی ثابت می‌کند این مدعیات کیانوری راجع به «تمیزی اخلاق» رزم آرا نیز گزافه‌ای بیش نیستند. نامه‌های رزم آرا به

۱- نفت، قدرت و اصول، فصل چهارم، مأموریت ژنرال، از ص ۱۱۵ تا ۱۳۹.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰، ص

اشرف روی کاغذهای مارکدار «حاجیعلی رزم آرا» نوشته می‌شد، با «عزیز مهربانم» شروع می‌گردید و با امضای «پرستنده تو» خاتمه می‌یافت.^۱ هیچ‌به‌نظر نمی‌آمد که افسری بسیار جدی و با انضباطی چون رزم آرا خود را این‌گونه «پرستنده» و ذلیل عشق زنی مانند اشرف پهلوی نشان دهد. رزم آرا در این زمان (آبان ۱۳۲۷) دارای زن و فرزند و خانواده با آبرویی بود و منوچهر رزم آرا برادر کوچکتر او با تمام عقاید مفرط دست راستی، انسانی بسیار با فرهنگ و دارای «درستی و تمیزی اخلاقی» می‌بود. منوچهر پس از اخذ تخصص پزشکی (قلب) در فرانسه، یکی از دوستانش، یک گواهی پزشکی خلاف واقع (در موردی کاملاً غیرمهم و معمولی) از او می‌خواست و دکتر رزم آرا هرگز زیر بار نرفت و پاسخ منفی خود را از روز نخست، رُک و پوست‌کنده به دوست متقاضی گفته بود.

۱۲۸- مسئله فرار از زندان

جزئیات ماجرای فرار ۱۰ نفر از سران حزب توده از زندان قصر قجر در آذر ۱۳۲۹ هنوز دقیقاً روشن نشده است. اما این دلیل نمی‌شود که در مقابل مجهولات جزئی، معلومات کلی به دست نیامده باشد. فعلاً کیانوری قادر است این فرار را با قید جزئی‌ترین زوایای تاریک آن روشن سازد که متأسفانه تاکنون امساک و رزیده است. اگر کیانوری همه چیز را بگوید، چه شخص یا گروه یا کشوری در خطر تعقیب و آبروریزی قرار دارد که لب باز نمی‌کند؟ از ۱۰ نفر فراری این واقعه، ۹ نفرشان دکتر یزدی، دکتر جودت، بقراطی، نوشین، قاسمی، شاندرمنی، حکیمی، مهندس علوی و خسرو روزبه هستند که همه غیر از شاندرمنی در گذشته‌اند. البته کیانوری نیز همان‌طور که در مصاحبه تلویزیونی گفته «من اعدام نشده‌ام، مطابق آنچه که در دلیلی نیوزالآن خبرش آمده و من اینجامشغول مصاحبه هستم» و خوشبختانه هنوز زنده است و انشاءالله ۱۰۰ سال دیگر هم زنده باشد و کوهی از پاسخ به خاطراتش را ببیند و جواب بدهد. رزم آرا و شاه

۱- محمود طلوعی، بازیگران عصر پهلوی، از فروغی تا فردوست، نشر علم، ۱۳۷۲ جلد اول، صص ۳۷۳-۳۷۶.

هم که دیگر زنده نمی شوند. حزب توده نیز متلاشی شده و هیچ نهاد ارگانیک داخلی از آن باقی نیست. در خارج هم حزب توده اگر ظهوری دارد به شکل و قالب دیگری و رای حزب توده ایران است. کشور شوروی نیز به عنوان حامی نهائی فراریان از بین رفته و از آن با پسوند «سابق» یاد می شود. مرحوم طبری در شناخت و سنجش مارکسیسم اساس کمونیسم و مارکسیسم - لنینیسم را ویران نموده است. از سران شوروی سابق هم کسی که مربوط به این حادثه باشد زنده نیست. پس چه مانع و محظوری برای او وجود دارد که تمام واقعیات را نمی گوید؟ یک فرض این است که می خواهد هرگونه پیوندی را با رزم آرا دروغ نشان دهد. ولی کیانوری که از رزم آرا کلی تعریف و تمجید کرده و به نظر او رزم آرا باهوش ترین و بهترین امیر ارتش ایران بود و نقطه ضعفی نداشت، دوستی و حمایت چنین سپهد برجسته ای واجد عیبی نیست که می خواهد او را از حریم خود و حزبش طرد کند. ما جداً معتقدیم در شرایط حاضر، افشای واقعیات به گاو و گوسفند هیچ کسی لطمه نمی زند. ذکر واقعیات های این فرار، غیر از اقرار به ماهیت آدمکشی هاست. قتل نفس در هر درجه ای که باشد مذموم است. اما این که قتل و جنایت نیست و به قول حواریون خودشان:

این شاهکار، این آخرالدوا وقتی صورت گرفت که حکومت با تمام قوا از اجرای قانون، از اجرای سه حکم دیوان عالی تمیز سرباز زد! این عمل دلیرانه نشان داد که حزب توده ایران تا کجا محکم و تواناست که در عین قدرت دستگاه، عزیزان خود را از چنگال پلیس می رهاند و وقتی حکومت، قانون را زیر پا می گذارد، نیرنگ حکومت را بیهوده می سازد.^۱ کیانوری علاوه بر اینکه فقط از قسمت های «آفتابی» فرار حرف می زند و از بخش های «سایه» آن لب به سخن نمی گشاید، مطالب دیگری هم مطرح می سازد که نمی توان به سادگی از آنها گذشت.

۱ - می گوید «زمانی که ما را وارد زندان کردند، رزم آرا شخصاً آمد گفت:

۱- از مانی، درباره محاکمات سیاسی ۵۳ نفر (۳ نفر از ۵۳ نفر) بی مشخصات دیگر، ص ۸۲، تأکید در متن مرجع است. این نام مستعار باید برای کیانوری آشنا باشد.

امیدوارم انشاءالله به زودی آزاد شوید! هیچ معنی دارد سپهبد رزم آرا رییس ستاد ارتش شاهنشاهی ایران به دیدار و دلداری رهبران حزب منحلّه توده برود؟ سایر زندانیان سیاسی که از لحاظ شخصیت اجتماعی لااقل همطراز آنها بودند آیا مورد ملاقات و استمالت رزم آرا واقع شدند؟ آیا نخست وزیران سابق و اسبق یعنی قوام السلطنه و سید ضیا و همچنین مطرح ترین مقام روحانی آن روز کمتر از آقایان کیانوری و دکتر یزدی و احمد قاسمی اهمیت داشتند؟ و چرا رزم آرا در مقابل سران حزب توده اظهار امیدوار کرد که به زودی آزاد می شوند و زندانیان دیگر مورد عطف توجه تیمسار واقع نشوند؟ حدس نگارنده این است که سایرین، مانند سران حزب توده، رابطه اسرار آمیزی با رزم آرا نداشتند. رزم آرا به ملاقات آنان رفته بود تا بگوید (همان طور که قبلاً به خسرو روزبه گفته بود و او اینک در بین ملاقات شوندگان رزم آراست) مبادا از ارتباط پنهان او با شوروی ها و حزب توده و آشنایی مفصل با روزبه سخنی بگویند، تا در هنگامی که وسائل کار فراهم شد «انشاءالله به زودی آزاد شوند» روی سخن رزم آرا احتمالاً به روزبه و کیانوری بوده و از مساعدتی که در محاکمه آنها معمول داشته، اشاراتی کرده است.

۲- می گوید برای فرار «دوستان ما در سازمان افسری بر روی کاغذ ستاد ارتش یک حکم ساختگی به امضای رزم آرا درست کردند» چرا؟ چه نیازی به این کار بود؟ رزم آرا آن موقع ضمن حفظ نفوذ خود در ارتش، نزدیک شش ماه می شد که نخست وزیر شده بود و دیگر در رأس ستاد ارتش نبود تا بگوییم به علت ریاست در سلسله مراتب نظامی، حکمش بر دادگاه های ارتش نافذ است. در آن زمان سر لشکر عباس گرزن رییس ستاد بود و تازه اگر هم رزم آرا رییس ستاد ارتش بود نامه مستقیم او برای زندانیانی که به نحوی با دادگاه های ارتش مربوط می شدند، معنی نداشت. برای نخست وزیر نیز به طریق اولی نوشتن این نامه کار بی ربطی بود. فرض کنیم مثلاً برای آزادی آیت الله کاشانی، ساعد نخست وزیر مستقیماً نامه ای به اداره زندان بنویسد. می پرسیم اگر قرار بود نامه ای

برای آزادی آنان از طرف نخست‌وزیر جعل شود آیا بهتر نبود از سوی رییس دادرسی ارتش، یا دادستان نظامی، یا دادستان کل کشور (به هر حال از جانب مقامات قضائی ارتش و دادگستری) یا دست کم از طرف مقامات انتظامی، مثلاً رییس شهربانی کل کشور باشد؟ حقیقت این است که شخص دیگری رانداشتند که از موقعیت ویژه‌ای برخوردار باشد و حاضر به نوشتن چنین نامه‌ای هم بشود. بنابراین، نامه مذکور جعلی نبود، واقعی بود که وسیلهٔ یک مقام متنفذ، قدرتمند و عالیرتبه نوشته شده بود و با حزب توده نیز روابط حسنه و پنهانی داشت. چنین مشخصاتی جز با شخصیت رزم آرا، با هیچ کس دیگر قابل انطباق نیست. اگر می‌خواستند نامه‌ای جعل بکنند، قطعاً به امضای رزم آرا نمی‌کردند. اینها را خود کیانوری هم خوب می‌داند، منتها بنا را بر انکار رابطه با رزم آرا گذاشته است. چون دوستی با رزم آرا را که روزگاری دارای فوائد زیادی بود، به جان می‌خرید ولی بازگو کردنش را که نزد رفقای سابق مسلماً اسباب دردسر خواهد بود تکذیب می‌کند و ننگ می‌داند.

۱۲۹- مدارک فرار به کمک رزم آرا

پس از دستگیری سران حزب توده به اتهام شرکت در تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن، با تمایل شاه و اقدام سرلشکر زاهدی رییس شهربانی، آنها را حدود یک سال بعد (۲۴ بهمن ۱۳۲۸) به زندان‌های یزد و کرمان و کاشان منتقل کردند. بعد، در اجرای برنامه فرارشان باید مقدماتی تمهید می‌شد و زمینه حقوقی کار انتقالشان به تهران فراهم می‌گردید. اول از شخصیت‌های حقوقی - سیاسی معتبر جامعه مانند دکتر مصدق شروع کردند و به تدارک فتاوی عرفی که به منزله آرای قضائی می‌توانست مستند آنها در شکایت علیه تبعیدشان باشد پرداختند. در این زمینه با انتشار وسیع تقاضاهای خانواده آنان مبنی بر اعاده تبعیدی‌ها به تهران و مصاحبه زندانیان بخصوص در روزنامه داریا تحت عنوان شیرهایی که ارسنجانی در قفس دیده بود، افکار عمومی را آماده می‌نمودند. سپس رزم آرا طبق وعده‌هایی که داده بود، اقداماتی به منظور گردآوری تبعیدی‌ها از شهرستان‌ها به تهران توسط سازمان‌های ذیربط به عمل آورد. رزم آرا اغلب

دستورات خود را در این‌گونه موارد شفاهی صادر می‌کرد. اما بعضاً مکاتباتی با مراجع مربوط معمول داشت که گزارش‌هایی از آنها در دست است. از جمله:

نامه رسمی شماره ۲۹۰۰۴ مورخ ۱۶ شهریور ۱۳۲۹ شهربانی کل کشور به نخست‌وزیر حاکی است که «طبق دستور شفاهی مقرر است زندانیان سیاسی اعزامی به نقاط مختلف، به تهران اعاده شوند»^۱

نامه محرمانه شماره ۵۰۹ مورخ ۲ مهر ۱۳۲۹ شهربانی به نخست‌وزیری دائر به جمع‌آوری زندانیان سیاسی در تهران به زندان قصر.^۲

نامه محرمانه شماره ۵۱۰ مورخ ۲ مهر ۱۳۲۹ شهربانی به نخست‌وزیری مبنی بر انتقال زندانیان سیاسی به تهران.^۳

از اداره سیاسی وزارت کشور - گزارش شماره ۵۲۴ مورخ ۴ مهر ۱۳۲۹ شهربانی به وزارت کشور حاکی از این است که کلیه زندانیان سیاسی در کرمان و کاشان و یزد متدرجاً به تهران احضار و تحویل زندان قصر گردیده‌اند.^۴ به این ترتیب آنان تا اول مهر ۱۳۲۹ از زندان‌های جنوب کشور به تهران اعزام و در زندان قصر جمع شدند.

نامه ... مورخ ۸ مهر ۱۳۲۹ شهربانی به وزارت کشور در تعقیب نامه فوق‌الذکر.^۵ بالاخره پس از اینکه تمام آن ۱۰ نفر در یک مرکز گردآوری شدند، همراه با ستوان حسین قبادی و سروان رفعت محمدزاده (افسران نگهبان زندان) در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ از زندان قصر فرار کردند.

به درخواست مورخ ۲ آبان ۱۳۳۰ صفا حائری یکی از وکلای مدافع طهماسبی «پرونده موضوع فرار ... سران حزب توده از زندان شهربانی (قصر) حاکی از یادداشت شخص مرحوم نخست‌وزیر رزم آراست که در آن موقع گفته بودند [امضا جعلی است]»^۶

۱- اسرار قتل رزم آرا، صص ۳۰۵ و ۳۰۶

۲- همان منبع، ص ۳۰۶.

۳- همان منبع، همان صفحه.

۴ و ۵- همان، ص ۳۰۵.

۶- قلاب و جمله داخل آن در متن مرجع است.

و حال آنکه حقیقت داشته، اصل آن یادداشت و همچنین یادداشت‌ها و دستورهای مربوطه مورد تقاضاست»^۱

کتاب اسناد و دیدگاه‌ها و همچنین طبری در کژراهه نوشته‌اند که آن نامه به خط و امضای رزم آرا جعل شده بود. طبری موضوع فرار را از زبان کیانوری نوشته است و خود آن موقع در ایران نبود و در قافله فراریان ۱۰ نفره جای نداشت، لذا شهادتش دقیق نیست. اسناد و دیدگاه‌ها هم پس از انقلاب، زیر نظارت دقیق کیانوری تهیه و نوشته شده است.

ناصرخان قشقائی که ۳ سال خاطرات روزانه خود را با صداقت بیان نموده است، ذیل یادداشت روز شنبه ۲۱ دی ۱۳۳۰ می‌نویسد:

برای مختصر کار شخصی رفتم به بانک ملی آقای عباسقلی نیساری را ملاقات کنم. در ضمن صحبت ... اظهار داشت من از کار انگلیسی‌ها سردر نمی‌آورم ... راجع به توده‌ای‌ها چه فکر می‌کنی؟ جواب دادم از این موضوع خوب اطلاع دارم. یک روزی که توده‌ای‌ها از محبس قصر قاجار فرار کرده بودند رفتم پهلوی سپهد رزم آرا همین صحبت شد، اظهار داشت فرار اینها بسیار احمقانه و به نفع مملکت است. سؤال کردم چرا؟ جواب داد اینها محکوم شده‌اند و مدتی به [پایان] موعده حبس آنها نمانده است، قانوناً بعد از اتمام حبس آزاد می‌شدند حالا که فرار کرده‌اند دیگر نمی‌توانند ظاهر شوند و تحت تعقیب هستند و نمی‌توانند علنی فعالیت کنند. من خندیدم، گفتم در این صورت دست خود تیسمار در کار بود. خندید و اظهار کرد عجالتاً که رفته‌اند.^۲

آنچه که مسلم است عامل اصلی و واسطه بین رزم آرا و زندانیان مذکور، حسام لنکرانی بود. او جزء فعالین باند مریم فیروز و کیانوری و دکتر فروتن بود. حسام در این

۱- اسرار قتل رزم آرا، ص ۳۲۴.

۲- محمدناصر صولت قشقائی، سال‌های بحران، خاطرات روزانه، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران

جریان تلاش بی‌اندازه‌ای نشان داد و کوشش‌های او بی‌شائبه و پیگیر بود. ولی هرگز حدس نمی‌زد جواب فداکاری‌هایش را چگونه تلافی خواهند کرد! روزنامه باخترا امروز نوشت «دلایلی موجود است که رزم‌آرا با شوروی توافق‌هایی حاصل کرده بود و برای پیشرفت همین نقشه بود که سران حزب توده را فرار داد و آنها را در تهیه اجتماعات و میتینگ‌ها کمک کرد.»

روی هم‌رفته نشریات دهه ۳۰ مطالب زیادی اطراف کمک رزم‌آرا نسبت به فرار دادن رهبران حزب توده از زندان افشا کردند که البته سهم احمد هاشمی مدیر روزنامه اتحاد ملی بیش از بقیه است.

۱۳۰- طرح فرار یک نفره

حال که بحث فرار به میان آمد، بجاست از برنامه و نقشه‌هایی که همسر و دوستان کیانوری - تحت راهنمایی خود او - برای فرار یک نفره وی می‌چیدند، صحبتی بشود. دکتر کشاورز و ایرج اسکندری به نقشه فرار کیانوری اشارات صریحی دارند. ولی از نظر ارزش سند، اظهارات رفقای همبند کیانوری که از نزدیک شاهد عینی ماجراها بودند، اعتبار ویژه‌ای دارد. منبع گفته‌های دکتر کشاورز و اسکندری هم باید نقل قول از همین عده باشد.

پس از فرار از زندان، اختلاف میان اعضای هیئت اجرائیه بر سر تصاحب مشاغل حزبی به اوج خود رسید. البته کیانوری می‌نویسد پس از فرار، اختلافات هیئت اجرائیه در مورد میزان حمایت از دکتر مصدق شدت پیدا کرد و او طرفدار سفت و سخت مصدق بود و بقیه با مصدق مخالفت داشتند.^۱ این ادعا دروغ محض است. نامه اکثریت هیئت اجرائیه به وضوح می‌گوید بعد از «بیرون آمدن» از زندان، بین آنها «در اولین جلسه پس از تحویل کارها از هیئت اجرائیه سابق، مشاجره جدیدی بین کیانوری و بقیه افراد هیئت اجرائیه بر سر تقسیم کار در گرفت. کیانوری می‌خواست همه تشکیلات

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۹۳.

حزب یعنی هم تهران و هم شهرستان‌ها را در دست خود متمرکز سازد و صاحب اختیار حزب بشود. بعلاوه مسئولیت سازمان افسری را هم حق خود می‌دانست... کیانوری و قاسمی بیش از پیش تشکیلات تهران و شهرستان‌ها را به تیول خود مبدل کردند... نمی‌گذاشتند به جلسات کمیته‌های محلی سری بزنیم. یک بار که علوی در چنین جلسه‌ای شرکت کرد با اعتراضات شدید کیانوری مواجه گردید»^۱

اولاً، ملاحظه گردید که قضیه پشتیبانی از دکتر مصدق با چه دروغ مفتضحانه‌ای سرهم‌بندی شده است تا هم کیانوری را از ولع قدرت‌طلبی معاف نماید و هم او خود را حامی شیدای مصدق جا بزند.

ثانیاً، قبل از اینکه وارد بحث اصلی بشویم، یک سؤال مهم برای نگارنده مطرح می‌شود: بعد از حوادث آذربایجان و مازندران، اسکندری و کامبخش برای همیشه از ایران خارج شدند. پس از حادثه تیراندازی به شاه، کشاورز و رادمنش و طبری از ایران رفتند. چگونه است که پس از آن همه جرائم سنگین و فرار از زندان، اکثر رهبران حزب در همین تهران ماندند و به خارج نرفتند؟ آیا به جز اطمینان از حمایت نخست‌وزیر رزم آرا، مورد دیگری به نظر می‌آید که آنها را آسوده‌خیال در تهران نگه بدارد؟

باری، به این ترتیب کیانوری در مقابل چهار نفر عضو دیگر هیئت اجرائیه قرار گرفت و اختلافات درونی به سبب گرفتاری‌هایی که او درست می‌کرد، تشدید یافت. تا اینکه در اواخر سال ۱۳۳۲ تصمیم گرفتند مشکلات و اختلافات را با کمیته مرکزی مقیم مسکو در میان بگذارند و راه‌حل بخواهند. در یکی از این نامه‌ها که به امضای سه نفر دکتر بهرامی و دکتر یزدی و دکتر جودت رسیده است، ضمن برشمردن آمار دردسرهایی که کیانوری موجب آن بود، مطلب جالبی در مورد فرار کیانوری به تنهایی از زندان، نوشتند. از این نامه اکثریت هیئت اجرائیه، کیانوری اطلاع داشت و آن را دیده بود. خود او نیز مستقلاً یک نامه به رفقای مسکو نوشت و مطالبی را به عنوان دفاع از خود و علیه بقیه هیئت اجرائیه مطرح ساخت. با وجود این در مورد ادعای آنان مبنی بر

فرار تنهایی او، هیچ واکنشی نشان نداد و هیچ‌گونه کوششی هم برای تکذیب خشک و خالی آن ننمود. یعنی تلویحاً مفاد نامه اکثریت در این مورد را تأیید کرد. به گفته کشاورز، هنگام طرح موضوع خودسرانه فرار - که در صورت جلسات کمیته مرکزی ثبت شده است - جز سکوت، دفاع دیگری نداشت. حالا عقیده اش چقدر تغییر کرده باشد، در خاطرات خود چیزی راجع به آن نگفته. زیرا در این باره سئوالی لمز او نشده است.

این نامه‌ها که از آن به عنوان «اسناد کودتای ۲۸ مرداد» نام برده می‌شود، مدارک بسیار جالبی در شناخت ماهیت کیانوری هستند. بنا به توضیح ویراستار خاطرات کیانوری، ایرج اسکندری قبل از مرگ خود آنها را در اختیار بابک امیر خسروی و فریدون آذر نور قرار داده بود. آنها این اسناد را در تابستان ۱۳۷۱ در نشریه راه آزادی چاب خارج از کشور، منتشر کردند و اینک با موافقت خود کیانوری بار دیگر در خاطرات او چاپ شده است.

از نامه اکثریت هیئت اجراییه بخش کوچکی را که مربوط به طرح فرار پنهانی و تنهایی کیانوری است در اینجا نقل می‌کنیم:

نامه دیگری باز به دست رفیقی افتاد که از آن معلوم می‌شود که کیانوری از زندان به مریم فیروز دستورات بنگاهی [حزبی] را دیکته می‌کرده.

یک نمونه دیگر از ارتباطات مخفی و این مرکز دوم حزب، تنظیم نقشه‌های مخفی فرار کیانوری از زندان است که یک بار موقعی که رادمش اینجا بودند بدون مشورت و حتی اطلاع دیگران نقشه تا آخرین مرحله خود پیش رفت و تصادفاً رادمش و بهرامی از آن اطلاع یافتند. بار دیگر موقعی که کیانوری در یزد بود باز دوستانش نقشه مخفیانه دیگری برای فرار او کشیدند که وقتی سایر رفقا مطلع شدند و با دوستان [شوروی‌ها] مشورت شد صلاح ندیدند. جالب آن است که هر دو بار مرکز مخفی مزبور تنها در صدد فراری دادن کیانوری بود و آزادی دیگران برایش اصلاً مطرح نبود و به همین علت هم حتی المقدور و تا آخرین مرحله نقشه‌های

فرار کیانوری را از رفقای هیئت اجرائیه پنهان می‌کردند.^۱
 منظور از «این مرکز مخفی» و «این مرکز دوم حزب» همان کمیته فوق حزبی و
 سری است که با پیغام کامبخش و رمز مخصوص او از باکو وسیله انور خامه‌ای برای پنج
 نفر از افراد مورد نظر شکل گرفت و به موجب آن اداره و سرنوشت حزب به اراده این
 پنج نفر یعنی کیانوری، طبری، قاسمی، قریشی و قدوه منوط گشت. در مورد این کمیته
 باز هم صحبت خواهیم کرد.

۱- بخشی از یک نامه حزبی درباره ماجراجویی کیانوری، نشریه راه آزادی، تیر و مرداد ۱۳۷۱، نقل از
 خاطرات کیانوری، ص ۳۱۱.

فصل دوازدهم

گروهنگار و مجتبیایات حزب توده

۱۳۱- دهقان و رزم آرا

احمد دهقان روزنامه‌نگار، مدیر مجله تهران مصور، صاحب تأثر دهقان و نماینده مجلس از خلخال، در ششم خرداد ۱۳۲۹ وسیله حسن جعفری به قتل رسید. جعفری عضو سازمان جوانان حزب توده و دانشجوی مدرسه فنی آبادان بود.

دهقان با دربار پهلوی روابط گرم و صمیمانه‌ای داشت و در عین حال با رزم آرا نیز ارتباط بسیار دوستانه‌ای برقرار کرده بود. احمد هاشمی در روزنامه اتحاد ملی (سال ۱۳۳۰) نمونه جالبی از صمیمیت دهقان و رزم آرا به دست داده است:

هاشمی در سال ۱۳۲۸ - هنگامی که شاه به امریکا رفته بود - مقاله‌ای تحت عنوان «در ایران هم باید کودتا شود» نوشت. به همین علت دستگیر و زندانی شد. اقوام و دوستانش برای استخلاص او به عده‌ای از اعضای شورای سلطنت مراجعه می‌کنند. در نتیجه سید محمد صادق طباطبائی و حکیم‌الملک و ساعد نخست‌وزیر بطور جداگانه با سپهد رزم آرا رئیس ستاد ارتش تماس می‌گیرند و از او خواهش می‌کنند هاشمی را آزاد کند. رزم آرا همه را دست به سر کرد و به هریک وعده‌هایی داد. ولی هاشمی آزاد نشد. دو روز گذشت، تا اینکه بالاخره هاشمی از زندانیان توده‌ای می‌شنود که رزم آرا با

دهقان دوست است و توصیه او را می‌پذیرد. این خبر را هاشمی به خارج از زندان منتقل می‌کند، دهقان به سراغ رزم آرا می‌رود و هاشمی آزاد می‌گردد.^۱

۱۳۲- دهقان، شوروی و انگلستان

دهقان به سختی با شوروی و حزب توده می‌جنگید و به این ترتیب با رزم آرا نیز که از منافع آنها دفاع می‌کرد، درگیری پیدا کرد. اما یک وقت متوجه شد که انتخابات دوره شانزدهم نزدیک است و اگر دوستی رزم آرا را با خود نداشته باشد، شانس انتخاب مجددش از خلخال به صفر می‌رسد. به این جهت با هر ترتیبی بود رفت و با رزم آرا آشتی کرد و به خنثی کردن تبلیغاتی که از ناحیه مخالفین بخصوص باندا رفیع علیه رزم آرا صورت می‌گرفت پرداخت. ولی مقالات ضد شوروی و ضد حزب توده از طرف دهقان کماکان ادامه پیدا کرد. علت این بود که دهقان از روابط نزدیک رزم آرا با شوروی و حزب توده سر در نمی‌آورد و حتی او را حریف زورمندی در مقابل توده‌ای‌ها می‌پنداشت. این بزرگترین نقطه اختلاف، تنها موردی بود که رزم آرا و دهقان را از یکدیگر دور می‌ساخت. علی‌رغم تمایل رزم آرا، آنقدر دهقان در ضدیت با شوروی و حزب توده یکدنگی به خرج داد که یکی از دو عامل باختن جانش شد.

از آغاز دوره شانزدهم حملات دهقان به حزب توده و شوروی ابعاد تازه‌ای یافت که به محیط مجلس شورای ملی هم رسید. تهران مصور علاوه بر سلسله مقالات «من جاسوس شوروی در ایران بودم» خبرهای حساس و مدارک جانبداری علیه شوروی منتشر می‌کرد. در شماره ۱۶ دی ۱۳۲۸ خبر فرار یکی از مأمورین سیاسی شوروی از ایران به غرب را انتشار داد که مورد اعتراض سفارت شوروی قرار گرفت. در این شماره راجع به امور جاسوسی وسیله نمایندگی بازرگانی شوروی در پامنا مطالبی نوشت که باعث خشم فراوان مقامات شوروی گردید. در شماره ۵ خرداد ۱۳۲۹ مقاله «۳۳ سال روابط سیاسی ایران و شوروی» را منتشر نمود و با استناد به مدارک رسمی، جریان

مداخلات شوروی در ایران را افشا کرد که بعضی از آن اسناد جنبه بسیار محرمانه داشت. علاوه بر تهران مصور، در مجلس نیز دهقان حملات شدیدی به شوروی کرد. از جمله در جلسه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۹ موضوع عدم شرکت دولت شوروی در مراسم تشییع جنازه رضاشاه را مطرح ساخت و آن را علامت دشمنی دولت شوروی نسبت به ایران دانست. بنابراین شکی نیست که دهقان یکی از دشمنان بسیار سرسخت و آشتی ناپذیر شوروی و حزب توده محسوب می شد و کاملاً منطقی است که شوروی و حزب توده از نظر خود، کمر به نابودی دهقان بسته باشند.^۱

از طرف دیگر، طبق اسناد مکشوفه در خانه سدان، رونوشت گزارشی به دست آمد، که مربوط به قتل دهقان می باشد و آن را مانند قتل محمد مسعود، به انگلیسی ها نیز مربوط می کند. در این پرونده اسامی چند نفر انگلیسی که یکی از آنها به نام «آرچی» بوده و همچنین تعدادی ایرانی به ترتیب رزم آرا، مهتدی، دکتر نامدار و بهرام شاهرخ ثبت شده است. کمی پایین تر از نام این چهار نفر ایرانی نوشته شده «درباره قتل دهقان توافق شده» و ضمن همین برگ که شبیه صورتجلسه است، برآورد هزینه کار نیز تحت عنوان مخارج آشتی کنان شاهرخ و دکتر نامدار درج گردیده است.^۲

۱۳۳- دهقان و شاه

دهقان از ارادتمندان و فدائیان شاه بود. با اینکه رزم آرا را (اعم از اینکه به جهات سیاسی بوده یا شخصی) خیلی دوست می داشت، ولی حاضر بود به راحتی امثال او را فدای شاه بکند. این ارتباط را دوستی اشرف پهلوی باز هم محکم تر کرده بود. به هر حال دهقان با شخص رزم آرا هیچ گونه عداوتی نداشت و به علت اینکه رزم آرا مشکل گشای امور مهمی برای او بود، علاقه داشت این دوستی را حفظ کند و هیچ گاه خدشه دار نسازد. اما وقتی بُت او یعنی شاه از دهقان کاری را می خواست، مسئله به کلی متفاوت می شد. به رغم میل شاه، رزم آرا کم کم همه اهرم های قدرت را به چنگ می آورد و

۱- از انشعاب تا کودتا، صص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۲- تهران مصور، ۱۳۳۰، نقل از زندگی سیاسی رزم آرا، صص ۲۸۰ و ۲۸۱.

تصاحب می‌کرد. هر سه قدرت بزرگ خارجی حمایتش می‌کردند. حتی سفارت امریکا از طریق جرال دوه‌ر وابسته‌ی عشایری خود که با جبهه ملی سخت آشتی‌ناپذیر بود و به سمت رزم‌آرا گرایش شدیدی داشت، شاه را برای نخست‌وزیری رزم‌آرا تحت فشار گذاشت. شاه با اصرار مداوم امریکا و شوروی و انگلیس مجبور به تسلیم شد ولی کینه‌او در باطن نسبت به رزم‌آرا زیادتر می‌شد و وقتی رودررو نتوانست حریف او بشود، دست به تحریکات پنهانی و پرونده‌سازی زد. هنگامی که رزم‌آرا پس از پنج سال تمرین در پست ریاست ستاد ارتش به اوج قدرت خود رسید و حمایت امریکا را هم هنوز پشت خود داشت، شاه به دهقان اشاره کرد که پرونده قدیمی قتل محمد مسعود را در مجلس شانزدهم به جریان بیندازد تا با روکردن دست رزم‌آرا نزد دولت‌های پشتیبانش، مانعی برای صعود او به نخست‌وزیری ایجاد کرده باشد. دهقان با پشتکاری استوار این پرونده را گشود. چنین موضوعی که از حد مقالات تند تهران مصور نیز درمی‌گذشت، به هیچ وجه برای رزم‌آرا قابل گذشت و تحمل نبود.

از سوی دیگر مطالب حاوی که علیه شوروی و حزب توده افشا می‌شد، دهقان را به صورت یک غده بدخیم درمی‌آورد که اگر راه علاج فوری برای آن پیدا نمی‌شد، به زودی حیثیت شوروی و حزب توده را دستخوش دگرگونی می‌ساخت.

۱۳۴- ماجرای جاسوس اسپانیایی

شوروی استالینی، هیچ تبلیغ مخالف، حتی کوچکترین انتقاد ملایمی را علیه خود بر نمی‌تافت و با رزم‌آرا که برای رسیدن به رأس هرم قدرت حاضر بود هر صدای مخالفی را خفه کند، در یک توطئه مشترک به نتیجه و راه حل واحدی رسیدند.

موضوع دیگری که باعث تشدید اختلاف با دهقان شد، جریان ژنرال کامپازینو بود. هاشمی در اتحاد ملی می‌نویسد روس‌ها عجیب علاقه داشتند این ژنرال را که از خاک شوروی به ایران فرار کرده بود تحویل بگیرند. رزم‌آرا او را در زندان دژبان محبوس کرده بود. کامپازینو که اصلاً اهل اسپانیا بود از اسرار زیادی اطلاع داشت. طبق طرحی بین رزم‌آرا و سرهنگ راسورین معاون وابسته نظامی شوروی، قرار می‌شود

کامپازینو را از زندان فرار داده، بعد روس‌ها او را با وسائلی که در اختیار داشتند تحویل بگیرند. ولی رزم آرا باهوش‌تر از آن بود که بدون دریافت امتیازی کامپازینو را تحویل روس‌ها بدهد. رزم آرا به همان سادگی که قول می‌داد، به آسانی عمل نمی‌کرد. در مورد کامپازینو هم با هر سه دولت قوی بازی می‌کرد. شوروی به رزم آرا فشار آورد که کامپازینو را از زندان فرار دهد. اما امریکائی‌ها به این نقشه پی بردند و از رزم آرا خواستند و سائل ملاقات و بازجویی از کامپازینو را فراهم کنند. رزم آرا به این درخواست ظاهراً می‌خواست عمل کند ولی در این فکر بود که امریکائی‌ها را مشغول کند و با این حساب که امریکائی‌ها نخواهند فهمید، سر فرصت کامپازینو را به نفع روس‌ها از زندان فرار دهد. تا اینکه با درج یک آگهی در مجله تهران مصور، دهقان به رزم آرا فهماند از همه چیز خبر دارد و به این ترتیب نقشه رزم آرا از اساس به هم ریخت. آگهی مزبور چنین بود «این مجله به یک مترجم اسپانیولی احتیاج دارد» سپس امریکائی‌ها با توجه به برنامه رزم آرا، بیش از پیش او را تحت فشار قرار دادند که کامپازینو را به آنها تحویل دهد و عاقبت هم نصیب امریکائی‌ها شد. شوروی‌ها از این حرکت دلگیر شدند. رزم آرا به جبران از دست رفتن ژنرال اسپانیائی، عده‌ای از افسران فراری شوروی را که یک دختر هم بین آنان بود به روس‌ها تحویل داد (آنها تمام این افراد و آن دختر را در مرز اعدام کردند) رزم آرا برای این کار غیرانسانی، هیچ دلیلی جز به دست آوردن دل روس‌ها نداشت. اما نکته‌ای که رزم آرا و شوروی را بیشتر عصبانی نمود این بود که دهقان از نفوذ خود در رزم آرا برای مصاحبه با کامپازینو استفاده کرد و «با همه تحاشی که رزم آرا داشت، روزی در زندان دژبان مرکز با این ژنرال اسیر و فراری ملاقات کرد و از او اطلاعاتی به دست آورد که بعدها علیه شوروی‌ها در صفحات تهران مصور» انتشار داد. ولی بحث و غوغا بر سر مقالات کریم روشنیان به نام «من جاسوس شوروی در ایران بودم» شدیدتر بود و یک بار دیگر پای قدرت‌های خارجی را به میان کشید. شوروی جداً از رزم آرا می‌خواست و رزم آرا هم دهقان را زیر فشار قرار داد که این سلسله مقالات را قطع کند. اما دهقان زیر بار نرفت. امریکائی‌ها دهقان را تشویق می‌کردند که بی‌وقفه آنها را منتشر سازد. وقتی رزم آرا از طریق دوست خود نسبت به عدم انتشار این

مقالات موفق نشد، نویسنده مقالات یعنی کریم روشنیان را تحت فشار عجیبی قرار داد که باید به خدمت زیر پرچم احضار شود. این راه نیز نتیجه نداد. زیرا دهقان او را در زیرزمین‌های گراند هتل سابق که انبار تهران مصور بود، پنهان کرد. بالاخره ستاد ارتش و رکن دو و اداره نظام وظیفه اقدام می‌کنند تا اولاً روشنیان به خدمت سربازی برود و ثانیاً نوشتن سلسله مقالات از طرف او قطع شود. ولی علی‌رغم این همه، انتشار این مقالات تا روز قتل دهقان ادامه یافت و سفارت شوروی را تکان داد.^۱

۱۳۵- نیازهای متقابل رزم‌آرا، شوروی و حزب توده

دهقان در مورد تبلیغات ضد شوروی و حزب توده، از طرف شاه دلگرم بود و امریکائی‌ها هم برای این کارها سخت دهقان را تشویق و حمایت می‌کردند. رزم‌آرا به خاطر برنامه‌های جاه‌طلبانه خود نمی‌توانست دوستی شوروی را نادیده انگارد. از جمله به گروه‌های منظم حزب توده که خود در پرورش آنها سهیم بود، احتیاج داشت. اما رزم‌آرا نمی‌توانست به تمام معنا همکاری‌های حزب توده و گروه ترور آن را جلب کند، مگر آنکه بدو اسباب رضایت کامل شوروی را فراهم کرده باشد. و حال آنکه امریکا چنین تشکیلات و سازمان منسجمی در اختیار نداشت. بنابراین برای ترضیه خاطر روس‌ها از یک طرف قرارداد بازرگانی با شوروی را امضا می‌کند و از طرف دیگر به بهرام شاهرخ رییس اداره رادیو دستور می‌دهد صدای امریکا را که از رادیو تهران «رله» می‌شد قطع نماید. از اینجا بود که برخلاف اشتیاق اولیه امریکائی‌ها به نخست‌وزیری او، حمایت آنها را بطور قطع از دست داد.

با سماجت و یکدنگی دهقان برای افشای محرنامه‌ترین اسناد علیه شوروی و مبارزه بی‌امان او علیه حزب توده، رزم‌آرا از طرف روس‌ها تحت منگنه قرار می‌گیرد. حتی «می‌گفتند شوروی‌ها به رزم‌آرا گفته بودند به شرطی با زمامداری او موافقت می‌کنند که دشمن سرسخت و یکدنده آنها (دهقان) از میان برداشته شود. اندک اندک

دادن رشوه به شوروی‌ها ضروری به نظر می‌رسد»^۱ رزم آرا نیز می‌دید برای نقشه‌های خاص آینده و حرکات ضد آمریکائی که خوشایند شوروی‌ها بود، دهقان سدّ راه او واقع می‌شود و با موقعیتی که دهقان در مجامع، مجلس، دربار، سفارت امریکا و غیره به دست آورده بود، ممکن است خود را به جای او مطرح سازد. بنابراین، آخرین نقطهٔ دودلی خود را نسبت به دوست صمیمی سابق، مهار می‌کند. اما چگونه؟

گفتیم که سازمان افسری حزب توده را کامبخش اداره می‌کرد و در سال ۱۳۲۵ که از ایران خارج شد آن را به کیانوری سپرد. در جنب تشکیلات کل، کامبخش کمیتهٔ فرعی اطلاعات را به وجود آورد که خودش آن را سرپرستی می‌نمود. این کمیته، یکی از مرموزترین، کاراترین و وحشتناک‌ترین ارگان‌های مخفی حزب بود که انواع اطلاعات سرتی و نظامی و خبرهای محرمانه در آن جمع می‌شد. کامبخش این اطلاعات را طبقه‌بندی می‌کرد و خبرهای مهم آن را به سفارت شوروی می‌داد و بعد، آنهایی که غیرمهم بود به کمیتهٔ مرکزی رد می‌کرد. شعبهٔ اطلاعات بعد از خروج کامبخش چند بار دست به دست‌گشت تا در ۱۳۳۰ به دست روزبه افتاد^۲ که عملاً مافوق او در هیئت اجراییه، کیانوری بود. گروه ترور نیز به همین شکل در اختیار کیانوری قرار داشت. با این تفاوت که از وجود گروه ترور، کمیتهٔ مرکزی و شخص دبیرکل بی‌خبر نگاه داشته شده بودند. وقتی کیانوری به زندان افتاد، دکتر فروتن از باند کیانوری مسئول ادارهٔ آن شد. قبلاً کیانوری چه از طریق روزبه و چه مستقلاً با رزم آرا ارتباط داشت. در زندان نیز این ارتباط توسط حسام لنکرانی و مریم فیروز و دکتر فروتن برقرار بود. ظرف هفت ماه و اندی که کیانوری در زندان یزد بود، امکان دارد این ارتباط به صورت منظم نبوده باشد ولی در هر حال بعید است که به کلی بی‌خبر مانده باشد. هنگامی که به تهران منتقل شد، بدون هیچ مانعی از آزادی کامل ارتباطی برخوردار بود. حتی رزم آرا در زندان قصر و سائل «تعیش» آنها را از هر جهت فراهم کرده بود.

۱- منبع پیشین، ص ۲۷۰.

۲- سیر کمونیزم در ایران، انتشارات کیهان ۱۳۳۶، صص ۳۷۸ و ۳۷۹.

۱۳۶- ادعاهای کیانوری

حسن جعفری قاتل احمد دهقان، از افراد جدیدی بود که برای کار در گروه ترور انتخاب شد. اینکه کیانوری می‌گوید «دستگاه ادعا کرد قاتل، حسن جعفری عضو حزب توده است، این ادعا کذب محض بود»^۱، خلاف واقع است. حسن جعفری عضو حزب توده در تشکیلات آبادان بود و ارتباط او با ارسال پوریا مسلم است. پوریا از رهبران سازمان جوانان حزب بود و هر بار که به آبادان می‌رفته با جعفری تماس سازمانی برقرار می‌کرد. جعفری دو دفعه هم تا پیش از کشتن دهقان زندانی شد، ولی هر دو دفعه با کمک حزب توده آزاد گردید. بنابراین جعفری نه تنها عضو، بلکه از اعضای فعال حزب توده بوده است. کیانوری برای توجیه عدم دخالت خود در قتل دهقان مدعی است «حسن جعفری دانشجوی مدرسه شرکت نفت ... بوده و چون او را برای ادامه تحصیل به انگلستان نمی‌فرستند از زندگی ناامید شده و به تهران آمده و تصمیم گرفته که انتقام بگیرد و لذا احمد دهقان را کشته است»^۲ کیانوری نمی‌گوید دهقان چه ارتباطی با مدرسه عالی نفت آبادان دارد؟ آیا او رییس یا یکی از مسئولان آنجا بود؟ آیا به نحوی در اعزام جعفری به خارج مانع تراشیده است؟ هیچ کدام! معلوم نیست کیانوری چه رابطه‌ای بین ناامیدی جعفری و انتقام خون دهقان کشف کرده که از زمره اسرار می‌باشد و نمی‌تواند بگوید!

کیانوری در صفحه ۱۹۷ درست می‌گوید که موقع قتل احمد دهقان در شش خرداد ۱۳۲۹ در تهران نبود. چهار ماه پس از آن (اول مهر ۱۳۲۹) به زندان تهران منتقل شده است و چهار ماه قبل از ترور دهقان هم به یزد رفته بود. اما تصمیم، طرح و اجرای قتل دهقان مانند هر قتل خلق الساعه نبود و بین مراحل سه گانه فوق‌الذکر ممکن است روزها و هفته‌ها وقت صرف شود. همان‌گونه که در حادثه ۱۵ بهمن، کیانوری نزدیک به پنج ماه قبل با رزم آرا ارتباط برقرار کرده بود، موضوع قتل دهقان نیز ظرف یک روز و چند هفته به نتیجه نمی‌رسید.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۹۶.

۲- همان، صص ۱۹۶ و ۱۹۷.

اتفاقاً این انتقال اجباری به زندان یزد، به نفع او تمام شد و حالا می تواند ادعا کند که زمان قتل دهقان اصولاً در تهران نبوده تا بتواند در آن شرکت داشته باشد، کما چنین ادعائی هم کرده است. اما واقعیتی را که کیانوری به سادگی از کنار آن رد می شود این است که حسن جعفری و برادر بزرگترش هر دو عضو مؤمن حزب توده بودند و هرچه می کردند به دستور حزب بود. برخلاف ادعای کیانوری و مندرجات ناشیانه مقاله مردم در خرداد ۱۳۲۹ که سعی کرده اند جعفری را از محدوده عضویت و حتی علاقه به حزب توده خارج سازند و قاتل دهقان را «خبرگزار رکن دو ستاد ارتش» معرفی کنند، حسن جعفری تا لحظه مرگ عضو وفادار حزب توده باقی ماند و حتی (چنانکه بعداً خواهیم گفت) در موقع اعدام به شدت انتظار می کشید که گروهی از اعضای زبده حزب برای نجات او وارد عمل شوند.

۱۳۷- جمعبندی معلومات و احتمالات

اکنون با جمعبندی مختصری از این معلومات، بیشتر با واقعیات ترور دهقان آشنا می شویم:

- ۱- حسن جعفری عضو فعال حزب توده در آبادان بود که با ارسال پوریا ارتباط ارگانیک داشت و هیچ گاه ارتباط او با حزب قطع نشد.
- ۲- حیثیت رزم آرا با طرح پرونده محمد مسعود در مجلس وسیله دهقان، دستخوش نابودی است و ممکن است سد راه او در رسیدن به مقام نخست وزیری بشود و احتمالاً خود جانشین او در پست صدارت گردد.
- ۳- سلسله مقالات «من جاسوسی شوروی در ایران بودم» برای استالینسم غیر قابل گذشت و تحمل است.
- ۴- حزب توده نیز از دست دهقان عذاب ها کشیده است و کیانوری ظاهراً بدون کسب نظر از کمیته مرکزی ولی با رهنمود سفارت شوروی حاضر به قتل دهقان - این دشمن سرسخت و لجباز - می شود.
- ۵- کیانوری و گروه ترور او که مستقل از حزب عمل می کنند، جعفری را برای

انتقام از دهقان در اختیار رزم آرا می‌گذارند.

۶- جعفری عضو حزب توده، که همکار جدید گروه ترور است، شتر دهقان را از سر هر دو سازمانی که به آنها وابسته است کوتاه و برای همیشه صدا و قلم او را در ششم خرداد ۱۳۲۹ قطع می‌کند.

۷- مدت ۲۱ روز پس از کشته شدن دهقان، رزم آرا نخست‌وزیر می‌شود که سال‌ها برای رسیدن به این مقام زحمت کشیده و توطئه چیده بود.

۸- سرمقاله روزنامه مردم، ارگان مخفی حزب توده در خرداد ۱۳۲۹ (که ضمن مقدمه نیز به آن اشاره کردیم) بهترین راهنمای ارتباط عوامل سوء قصد با همکاری مأموران رکن دو (رزم آرا) و حزب توده (کیانوری) در قتل احمد دهقان است.

۱۳۸- امید و ناامیدی قاتل

حسن جعفری قاطعانه به نجات خود دل بسته بود. دلیل مهم آن - به گواهی احمد هاشمی - خونسردی فوق‌العاده‌ای بود که ضمن ملاقات در زندان از خود نشان می‌داد و آثار نگرانی در چهره‌اش دیده نمی‌شد.

دکتر کیانوری یکی از اعضای حزب را از راه آشنایی‌های رفقای حزبی به عنوان استاژیر وکیل مدافع وارد محکمه کرد و این شخص مأموریت داشت که به حسن جعفری امیدواری بدهد تا او راجع به حزب سکوت کند. این شخص هنوز زنده است و این مطلب را خود او برای من تعریف کرد.^۱

امیدواریم «این شخص» هنوز هم زنده باشد و سکوت خود را بشکند و با افشای واقعیت‌ها خدمتی به مردم بکند. باری، قرار بود به حسن جعفری کمک شود تا فرار کند. مشروط بر آنکه یک کلام از آمرین به قتل دهقان (حزب توده و ستاد ارتش) سخن نگوید و نگفت. افرادی هم در نظر گرفته شده بودند که نسبت به فرار جعفری به هنگام اعدام، پوشش لازم بدهند. ولی در آخرین لحظات اوضاع دگرگون می‌شود و

وقتی می بینند شرائط خطرناکی به وجود آمده و کاری از دستشان بر نمی آید، جعفری را به حال خود می گذارند و خودشان فرار می کنند.

رزم آرا در زمان حیات خود و قبل از اینکه جعفری را اعدام کنند، تا می توانست با تغییر قضات مسئول پرونده دهقان یا مرخصی و مسافرت آنان رسیدگی به پرونده را عقب انداخت بلکه فرجی حاصل شود. خونسردی حسن جعفری هم از جهت قدرت بلامنازعی بود که در وجود کیانوری و سپهبد رزم آرا سراغ داشت. اما وقتی خبر قتل رزم آرا را شنید، می گفت و تکرار می کرد که «دیگر کارم تمام است ... کمرم شکست ... مرا هم می کشند» از این پس تنها امید جعفری به افراد دار و دسته کیانوری بود همانطور که به او وعده داده بودند، موقع سپردن به چوبه دار فراریش دهند. این امید نیز به علت بی عرضگی افراد پوششی و فقدان یک قدرت مسلط حمایتگر، واهی درآمد. قبل از ترور رزم آرا، رسیدگی به این پرونده به بهانه های مختلف حدود ۱۰ ماه طول کشیده بود. اما پس از کشته شدن رزم آرا به سرعت مورد رسیدگی قرار گرفت و حکم اعدام صادر شد و حسن جعفری را تنها ۳۸ روز بعد از قتل رزم آرا یعنی در ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ اعدام کردند.

با اعدام حسن جعفری مقداری از مسائل کم اهمیت تر کشف نشدند و جزئیات آن برای همیشه به صورت اسرار فاش نشده باقی ماندند: رابطه ها دقیقاً چه کسانی بودند؟ تاریخ جذب حسن جعفری وسیله کمیته ترور کیانوری چه زمانی و چگونه بود؟ حلقه اتصال عوامل رکن دو با رابطه های کیانوری از چه نوع بود و چه صورتی داشت؟ آیا غیر از کیانوری و رزم آرا افراد دیگری هم در تهییج و تحریک جعفری دخالت داشتند؟ به هر حال گو اینکه این جزئیات هیچ گاه از پرده بیرون نیفتاد، ولی مهمترین علل قتل دهقان و عاملین اصلی و مجریان آن که سپهبد رزم آرا و دکتر کیانوری و حسن جعفری باشند، شناخته شده اند. کیانوری هم ابداً زیر بار شرکت در ماجرای قتل دهقان نمی رود و این یکی را نیز تکذیب می کند و ساخته و پرداخته دشمنانش می داند!

فرض دیگر این است که یک افسر رکن دو از طرف رزم آرا اقدام به قتل دهقان نموده که در عین حال عضو سازمان افسری حزب توده بوده است. این فرضیه را

ابوالقاسم تفضلی، یکی از وکلای مدافع حسن جعفری، در کتابی که در دست چاپ دارد مطرح کرده است.^۱ اگر نظر تفضلی هم درست باشد، دخالت و اتهام کیانوری - به لحاظ مسئولیت او در سازمان افسران توده‌ای - منتفی نمی‌شود و همچنان به قوت خود باقی است.

۱۳۹- قتل حسام لنکرانی

جریان قتل‌های درون سازمانی را که به دستور رهبری حزب انجام گرفت، کیانوری به وضوح توجیه و تأیید می‌نماید. مسئله بر سر جان انسان‌هاست و او تصور می‌کند چون آنها عضو خانواده بزرگ حزبی هستند، تحت تأثیر نظام استالینی، اختیار مرگ و زندگی تمام اعضا باید به اراده رهبری حزب وابسته باشد. توجیه و تفسیر این آدمکشی‌ها وسیله کیانوری بدین‌گونه است:

رفقای افسر آنها در رکن دو گزارش داده بودند که این رکن توانسته بود عده‌ای از اعضای حزب را جلب کند. بدو اُ رکن دو آنها را دستگیر و سپس برای نفوذ در حزب آزادشان می‌کرد. راه مقابله با این قبیل اعضا از نظر کیانوری این است که ارتباط افراد مشکوک به خیانت، باید با حزب قطع شود «ولی پیشنهاد شعبه اطلاعات که دکتر یزدی مسئول و روزبه معاون و در واقع گرداننده آن بود، همیشه این بود که باید این افراد را از بین بُرد» این راه حل که به حساب دکتر یزدی و روزبه گذاشته شده است به سلیقه کیانوری خیلی نزدیک تر می‌باشد. زیرا در جمله بعد تأیید می‌کند که حسام لنکرانی الکلیک بود، تریاک می‌کشید، مرفین مصرف می‌کرد، بودجه مالی چاپخانه را مورد سوء استفاده قرار می‌داد و یک بار مهندس علوی به حسام می‌گوید قیمت کاغذ و وسائل چاپ را می‌داند و باید بیاید حساب‌ها را بررسی کند و ببیند چرا مخارج بالا رفته است. حسام به زنش می‌گوید «اینها خیال می‌کنند! جانشان در دست من است، جرئت دارند بیایند به حساب من رسیدگی کنند، همه را به پلیس معرفی خواهم کرد» دیگر کار حسام به مرحله

خطرناکی رسیده است. می خواهند او را برای معالجه به خارج بفرستند یا از طریق برادرش احمد لنکرانی به او فشار بیاورند تا ترک اعتیاد و سفر به خارج از کشور را بپذیرد. ولی می دانستند که حسام قبول نمی کند! گفتند اگر این راه‌ها به نتیجه نرسید او را به قتل برسانند (راه حل نهائی که با مقدمات صریح کیانوری در سطور بالا، از اول هم معلوم بود) ولی قبل از اینکه نتیجه این پیشنهادات روشن گردد و فرصت لازم در اختیار حسام یا حتی احمد قرار گیرد که آنها بتوانند کمی فکر کنند «ناگهان یک روز دکتر جودت در جلسه گزارش داد که کار حسام تمام شد و او به قتل رسید» در این قتل روزبه، عباسی، سرهنگ مبشری، احمد قاسمی، دکتر یزدی، جودت و آرسن آوانسیان دخالت داشتند.^۱

به همین سادگی و به ظاهر بدون نظر و دخالت کیانوری یکی از فداکارترین اعضای حزب را که در زمان زندانی بودن آنها از جان مایه می گذاشت، کشتند! کیانوری باید جواب بدهد چند نفر از شهودی که در این قضیه اسم آورده است زنده‌اند؟ در این ماجرا کیانوری به گفته‌های مهندس علوی، خانم صنایع حاتمی، دکتر جودت، روزبه، سرهنگ مبشری و دکتر یزدی استناد کرده است. چه کسی از میان این عده زنده است که تضمین کند داستانی که کیانوری مجوز قتل یک انسان دانسته، واقعیت داشته باشد؟ تازه به فرض صحت معایب حسام لنکرانی، هیچ کدام مجوز قتل نیست.

حسام لنکرانی بیش از همه به باند کیانوری (مریم، فروتن، قریشی و متقی) نزدیک بود و خدمت کرد و برای شخص کیانوری فداکاری‌های اعجاب‌انگیزی می نمود. کمیته فوق حزبی که از آن صحبت کردیم، با حفظ محتوا، به تدریج شکل خود را عوض کرد و در دست کیانوری متمرکز شد بقیه افراد این کمیته به جز مورد اعتمادترین رهبرانی که کیانوری می شناخت، یعنی مریم فیروز و حسام لنکرانی و فروتن و متقی و قریشی، کس دیگری جای نداشت. حسام بقدری مورد اطمینان این باند بود که «به جای بزرگ علوی عضو رابط کمیته مرکزی با شوروی‌های گردید»^۲

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۰.

۲- همان، ص ۳۱۰، از نامه اکثریت هیئت اجراییه به رهبران حزب در مسکو.

۱۴۰- دلایل بطلان ادعاها

در اظهارات کیانوری راجع به قتل حسام لنکرانی، چند موضوع قابل بررسی است:

کیانوری به استناد کتاب سیر کمونیزم در ایران (منتشره در سال ۱۳۳۶) نهایتاً احمد قاسمی را که رابط سازمان افسری در هیئت اجراییه بود، عضو رده بالای حزبی در تصویب و آمر قتل حسام معرفی می کند که دستش از این دنیا کوتاه شده است. باید توجه داشت که این قسمت از کتاب مذکور، مستند به اعترافات توده ای هایی است که بعد از کودتای ۲۸ مرداد، حداکثر تا سال های ۴ - ۱۳۳۳ دستگیر شده بودند. احمد قاسمی در سال ۱۳۳۱ از ایران خارج گردید و دیگر بازنگشت و زمان اعترافات رفقای خویش در ایران نبود. ولی کیانوری آن موقع در ایران بود و اگر نگوییم که معترفین هنوز از او می ترسیدند، باید گفت لااقل روی او حساب می کردند و نمی دانستند تا چه وقت در ایران خواهد بود. احتمالاً آنها روی برگشتن ورق کودتا و قدرت مجدد کیانوری نیز محاسباتی داشتند. خسرو روزبه هم پس از فرار دسته جمعی از زندان در سال ۱۳۲۹، هنوز دستگیر نشده بود.

یکی دیگر از مستندات کیانوری در انتساب اتهام قتل حسام به امثال قاسمی و جودت، کتاب کمونیزم در ایران است که تاریخ انتشار آن ۱۳۴۳ می باشد. تا این سال، وقایع مهمی رخ داده بود. هفت سال از محاکمه روزبه می گذشت و مأمورین ساواک، اعترافات تکان دهنده و در عین حال بی غل و غش او را در اختیار داشتند. سپهبد تیمور بختیار از ایران گریخته بود و بعد از خفقان و شدت عمل های وحشتناک او، در دوران ریاست ساواک سرلشکر پاکروان، نسبتاً اوضاع آرام تری حکمفرما شده بود. انتشار مطالب روشنگر به نسبت دوره بختیار تا حدودی آسان تر صورت می گرفت و شاید عدم انتشار اعترافات راستین روزبه که مسلماً طشت رسوایی رهبران حزب توده را از بام با سر و صدای بسیار به زیر می افکند، بنا به ملاحظاتی بود که بختیار به منظور همکاری با حزب توده در نظر گرفته بود. ولی در غیاب سلطه سیاه بختیار، کتاب کمونیزم در ایران، ظاهراً به قلم سرهنگ ستاد علی زیبایی بدون کوچکترین تعریف یا حتی ذکر نام از سپهبد

بختیار - فقط در هزار نسخه - برای ساواکی ها و به عنوان کتاب «زیربالینی» یا زیرمیزی منتشر گردید.

پس از انتشار کتاب های مختلفی اطراف مدافعات روزبه در دهه ۲۰، آخرین محاکمه و دفاعیات او در سال ۱۳۳۶ را حزب توده در سال ۱۳۴۰ منتشر کرد و چند بار هم تجدید چاپ نمود. آنچه در کتاب اخیر به نام اعترافات خسرو روزبه راجع به قتل ها و جنایات حزب توده انتشار یافته، در مقایسه با اعترافات او که در کتاب کمونیزم در ایران ثبت شده - و بنا به اذعان دوست و دشمن و حتی کیانوری با صداقت کامل بیان داشته - به کلی مخدوش و غیر قابل استناد است. کیانوری فکر نمی کرد این کتاب به دست بعضی از خونندگان او برسد. لذا تا توانست، در خاطرات خود، مطالب آن را نیز درز گرفت و سانسور کرد و از نقل اکثر واقعیت ها خودداری نمود. البته این دست بردن در اعترافات روزبه از کتاب سرهنگ زیبایی، غیر از آنهایی است که گفتیم خود کیانوری هم در میزگرد تلویزیونی سال ۱۳۶۲ به صراحت اقرار کرد که بخش های مهمی از اعترافات روزبه راجع به قتل ها در متن کامل «دفاعیات خسرو روزبه» وسیله رهبری حزب در مسکو سانسور شدند و به قول خود او قسمت های آفتابی آن را باقی گذاشتند و قسمت های «سایه» اش را حذف کردند. ولی به جزء جزء این تحریفات اشاره ای ننمود. از طرف دیگر کیانوری مدافعات اخیر روزبه را در شرایط کاملاً آزاد و «بدون فشار» دانسته است.

باری، کیانوری در خاطراتش قتل حسام را نه تنها از گردن خود باز نموده، بلکه از حیطة مسئولیت و اجازه و حتی اطلاع کمیته مرکزی به کلی دور نگه داشته، تنها قاسمی و جودت را مجرم اصلی قلمداد کرده است. حال ببینیم خسرو روزبه در اعترافات «بدون فشار» و صادقانه خود چه حقایقی را فاش کرده است. اتفاقاً در آخرین دادگاه، دادرسان نظامی از روزبه پرسیدند به چه دلیلی او تمام اعضای هشت نفری کمیته مرکزی را مسئول و دخیل در قتل حسام لنکرانی می داند. روزبه در صفحات متعدد و با اصرار و تأکید و تکرار پاسخ داد:

اول - اینکه کمیته مرکزی اطلاع نداشته باشد، ادعای بی پایه ای است. اولین بار

افراد عادی حزب موضوع قتل حسام لنکرانی را به مأمورین انتظامی اطلاع دادند، پس چطور کمیته مرکزی اطلاع نداشت؟ بی اطلاعی کمیته مرکزی امکان ندارد (کمونیزم در ایران، ص ۴۴۲)

دوم - روزبه می گوید بهترین دلیل اطلاع کمیته مرکزی از قتل حسام این است که وقتی از سال ۱۳۳۱ به بعد دوباره قتل های درون سازمانی حزب شروع شد، همین افراد شبکه ترور که در قتل حسام شرکت داشتند، مجدداً مأمور قتل ها شدند (همان، ص ۴۴۳)

سوم - می نویسد از زمان استعفای خود در تابستان ۱۳۳۰ تا عضویت مجددش در حزب (بهار ۱۳۳۲) به مدت دو سال عضو حزب نبود. علت استعفایش این بود که قاسمی عضو رابط و مسئول کمیته مرکزی در سازمان افسری او را عملاً از ریاست سازمان نظامی برکنار کرده و گفته بود بهتر است روزبه به مسئولیت شعبه تبلیغات منصوب شود. این پیشنهاد باعث ناراحتی و استعفای او گردید (همان، ص ۵۶۸) و به همین دلیل میانه اش با قاسمی بسیار تیره شده بود. مع الوصف در جریان قتل حسام، حلقه اتهامی را که دو سال پیش در کتاب سیر کمونیزم در ایران تنها به گردن قاسمی انداخته بودند باز کرد و با رعایت کامل انصاف در ۱۳۳۶ گفت «هیچ گونه تردیدی ندارم که قتل حسام یک موضوع فرعی و مربوط به توطئه احمد قاسمی و دکتر جودت نبود، بلکه تمام اعضای هیئت اجراییه در آن شرکت داشتند... محال و ممتنع و غیر ممکن است که قتل حسام در کمیته مرکزی با حضور هر هشت تن مطرح نشده باشد» همان، ص ۵۴۵.

چهارم - استعفای روزبه از حزب «منحصراً به علت اختلاف با رهبران حزبی بود و نسبت به حزب و سازمان های وابسته» علاقه اش ذره ای «تغییر نیافته بود» همان، ص ۵۴۰. در آن زمان روزبه عضو حزب نبود ولی در تمام آدمکشی های حزبی شرکت داشت (همان، ص ۵۴۲)

پنجم - در مورد حسام لنکرانی «عامل تصمیم گیرنده در قتل، اعضای کمیته مرکزی بودند و در لحظه اخذ تصمیم، احمد قاسمی، دکتر جودت، دکتر بهرامی، دکتر یزدی، دکتر کیانوری، بقراطی، دکتر فروتن و مهندس علوی به آن رأی داده اند» همان، ص ۵۴۱.

ششم - روزبه در صفحات دیگر، اطلاع و اجازه اعضای کمیته مرکزی در این قتل را با تأکید، تکرار می نماید و می گوید هر دو جناح در کمیته مرکزی «چه دسته جودت و یزدی و چه دسته کیانوری و قاسمی» با قتل حسام موافق بوده اند (همان، ص ۵۵۸ و چندین صفحه دیگر)

۱۴۱ - ادله مجرمیت فردی و گروهی

کیانوری، هم بطور جمعی و عام و هم بصورت فردی و خاص در جنایات و ترورهای حزب توده متهم (مجرم؟) است. اتهامات خاص او را درباره دستور به قتل شیرینلو و بوشین که انجام نشد (در مقدمه) و قتل موفق محمد مسعود و ترور ناموفق ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و کشتن احمد دهقان دیدیم. اتهامات عام کیانوری را در موارد قتل های نوائی، غفاری، فاطری، صالحی و حسام لنکرانی ملاحظه می کنیم. ولی دو یادآوری باقی است:

اول - خسرو روزبه بدون کتمان مطلبی، بطور کامل اعتراف کرده که در جریان قتل های درون سازمانی حزب توده دست کیانوری هم مانند آن چند نفر دیگر اعضای کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه به خون افراد آغشته است. کیانوری در کشتارهای پرویزنوائی (کمونیسم در ایران، صص ۵۰ - ۵۴۸) و داریوش غفاری (همان، صص ۵۲ - ۵۵۰) و آقا برار فاطری (همان، صص ۵۳ - ۵۵۲) و محسن صالحی (همان ۵۴ - ۵۵۳) دست داشته و قتل این عده را در ردیف هفت نفر دیگر اعضای کمیته مرکزی تجویز کرده است. در مورد محسن صالحی شخصاً اطلاع دارم که این جوان ناکام هیچ گناهی نداشته و راوی اطلاعاتی، سروان محمد پولاددژ، درباره همکاری صالحی با عوامل رکن دو و اطلاعات شهربانی - اگر سود نیت نمی داشته - به سختی در اشتباه بوده است. به خوبی می دانم که تنها گناه صالحی، انتقاد سازنده و دلسوزانه از حزب بود، و هیچ معلوم نیست که بقیه مقتولین مظلوم حزب توده جرم سنگین تری از «انتقاد» مرتکب شده باشند!

دوم - در صفحه ۱۳۴ اوراق بازپرسی، روزبه به عنوان دلیل چهارم از اطلاع

کمیته مرکزی نسبت به قتل حسام اظهار می دارد وقتی در بهار ۱۳۳۲ مجدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را کرد، این تقاضا در کمیته مرکزی حزب مورد بحث قرار گرفت و در صورت جلسات کمیته مرکزی نیز منعکس گردید. روزبه می گوید «هنگامی که خود من این اسناد کمیته مرکزی را به بایگانی اطلاعات می بردم تصادفاً چشمم به دفتر صورت جلسات افتاد و موضوع خودم را بدین نحو در آن خواندم که دکتر یزدی اظهار کرده بود فلانی اصولاً فرد حزبی نیست، ولی چون از حزب استعفا داده باید ... مثل یک عضو ساده در حزب قبول شود. دیگران نیز نظریاتی اظهار کرده بودند که الان درست به خاطر ندارم. ولی نظر دکتر کیانوری را خوب به خاطر دارم که موضوع قتل حسام را مطرح کرده بود و گفته بود این شخص درجه علاقه اش به حزب از اینجا ثابت می شود که وقتی عضو حزب نبود حاضر به این عمل [قتل دوستش حسام و دوست خانوادگی لنکرانی ها] شده است»^۱ سپس روزبه به این نتیجه قطعی و مسلم می رسد که «برای شخص من بقدر سر سوزنی تردید نیست که تمام اعضای کمیته مرکزی حزب توده در بحث مربوط به قتل حسام و اتخاذ تصمیم درباره آن وارد بوده اند»^۲

۱۴۲- متهم ردیف یک و انگیزه های قتل

الف - چه کسی از کشته شدن حسام لنکرانی بیشترین سود را می برد؟ حسام در جریان قتل محمد مسعود وارد بود. همچنین در جزئیات روابطی که منجر به قتل احمد دهقان شد قرار داشت. حسام از تمام جنایات پشت پرده ای که گروه ترور انجام داده بود، پیام ها، زدوبندهای حزب بارز آرا و دیگران اطلاع کافی داشت. به این ترتیب اگر روزی حسام دهانش را باز می کرد، در درجه اول چه کسی لو می رفت؟!

ب - بنا به بدیهیات فوق بود که:

حسام لنکرانی به پیشنهاد کیانوری و با تصویب هیئت اجرائیه مقیم تهران به قتل رسید و «گناهی» که برای او پیدا کرده بودند این بود که از اسرار زیادی

۱- سرهنگ ستاد علی زیبایی، کمونیسم در ایران، ص ۵۴۵.

۲- منبع پیشین، ص ۵۴۶.

اطلاع داشت. همه افراد حزب در ایران می دانستند و می دانند که حسام یکی از بهترین، فداکارترین و پرکارترین کادرهای حزب بود و به همین مناسبت از بسیاری کارها خبر داشت. آیا پاداش فردی که زیاد فداکاری و کار می کند مرگ است؟ او که با پلیس رابطه نگرفته بود. او که اسرار این آقایان را که مدتی اسرار حزب تصور می کرد، نگه داشت و بروز نداد.^۱ شاید هم از موقعی که «آقایان» پی بردند که حسام فهمیده اینها اسرار حزب نیست و سلیقه های فردی و خصوصی خودشان است تصمیم گرفتند او را سر به نیست کنند.

ج - کیانوری تمام گناهان سنگین حسام لنکرانی از قبیل اعتیاد و دزدی و تهدید به لودادن نزد پلیس را از زبان همسر حسام، خانم صفا حاتمی نقل کرده است، و الا هیچ کس از جزئیات این مفاسد آگاهی نداشته. در این صورت اولاً، معلوم نیست آنچه را کیانوری از زبان همسر حسام نقل می کند تماماً درست، و یا اصلاً خانم حاتمی چنین حرف هایی زده باشد. ثانیاً، اگر هم گفته باشد از کجا معلوم است که بعضی از آنها را برای خود شیرینی نزد رهبران حزبی نساخته باشد؛ چون مسئله خوشایندی رهبران به ویژه کیانوری نیز مطرح بوده است. در غیر این صورت، بعدها یک پای فرار این خانم به خارج از کشور لنگ می شد. روابط صفا خانم، تا آخرین لحظه حیاتش با کیانوری بسیار حسنه بود و کیانوری هم در تعریف از او سنگ تمام گذاشته است. ثالثاً، این امکان هم موجود است که خانم حسام نفیاً یا اثباتاً هیچ اظهار نظر نکرده باشد. بلکه آنها گفته اند و او چشم بسته تأیید کرده است.

د - از تلفیق خاطرات کیانوری و دکتر کشاورز می توان چنین نتیجه گرفت که اگر این داستانها درست باشد، خانم صفا حاتمی نسبت به شوهرش خیانت می کرده و تمام حرکات شخصی و غیرحزبی او را گزارش می داده است. در حالی که راجع به صحت گزارش های او به کیانوری اطمینانی نبوده و شاید نوعی پیشگیری بوده است.

۵- از مجموع داده‌های امیرخسروی که مستند به آثار روزبه، دکتر فروتن، دکتر جودت و دیگران است، برمی‌آید که کلاً کیانوری ماجرای قتل حسام لنکرانی را با تحریف آشکار در اسناد حزبی و دروغ‌های مسلم، واژگونه در خاطراتش نقل کرده است و تلاش نموده دست خود را از خون حسام بیرون بکشد. مصطفی لنکرانی در نامه و کاسیت‌هایی که برای امیرخسروی فرستاده اعتقاد دارد که «قتل حسام لنکرانی اساساً مبتنی بر اغراض شخصی و متأثر از روابط ناسالم خصوصی بوده است ... برخلاف ادعای کیانوری هیچ صحبتی از سوی رهبری حزب، نه با احمد لنکرانی و نه با سایر برادران حسام، قبل از قتل وی صورت نگرفته است تا تدبیری برای خارج کردن حسام از کشور اتخاذ گردد. رهبران حزب [بعد از قتل حسام] همواره به دروغ به برادران لنکرانی می‌گفته‌اند که حسام را برای معالجه به شوروی فرستاده‌اند»^۱

۶- دو سال قبل از افشاگری‌های دکتر کشاورز، مصطفی شناعیان در سال ۱۳۵۴ نوشت «طبق شهادت‌هایی که مطلعین داده‌اند، کیانوری از جمله کسانی است که مسئول قتل حسام لنکرانی و یک کارگر توده‌ای است که مخالف رهبری بود. همچنین مسئولیت مستقیم لورفتن سازمان افسری حزب توده به گردن این مرد است ... در مورد تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نیز شایعاتی هست. طبق این شایعات، کیانوری خودسرانه و بدون اطلاع کمیته مرکزی ناصر حسین فخرآرائی را مأمور تیراندازی به شاه می‌کند ... [این کار باعث] اختناق علیه همه نیروها گردید. به ویژه که این اختناق به رهبری فرمیست فرصت داد تمام جناح‌های چپ درون حزب را به بهانه لزوم وحدت، تضعیف کرده حکومت هیئت اجرائیه را ابدی ساخت»^۲

۱۴۳- یادى از محسن صالح

در حین حروفچینی متن این دفتر، نامه مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۹۵ (۲۳ مهر ۱۳۷۴) دکتر هوشنگ سیاح‌پور، پزشک برجسته ایرانی ساکن اطریش، درباره قتل

۱- اطلاعات ضمیمه، ۸ اردیبهشت ۱۳۷۳.

۲- مصطفی شناعیان، چند برخورد، ص ۳.

محسن صالح توسط گروه ترور خسرو روزبه به دستم رسید. دکتر سیاح پور ضمن نامه ۱۰ صفحه‌ای خود از دوستی‌ها، خصوصیات اخلاقی، مبارزات سیاسی، خاطرات مشترک و قتل محسن صالح شرح غمگنانه‌ای آورده است. طبق مفاد این نامه معلوم می‌شود:

اول - برخلاف کلیه اسناد حزبی و غیرحزبی، نام این جوان «محسن صالحی» نبوده، بلکه «محسن صالح» و اهل کاشان بوده است (و حسب گواهی سرهنگ جلیل بزرگمهر - داماد صالح‌ها - هیچ‌گونه نسبتی با خانواده مشهور صالح در کاشان نداشت).
دوم - ایضاً برخلاف گفته‌های صریح افراد کمیته ترور و رهبران حزب توده، محسن صالح هیچ نوع همکاری یا رابطه‌ای با پلیس سیاسی نداشته، مانند اکثر قربانیان حزب، تنها به انتقادهایی علیه بعضی تصمیمات مرکزی مبادرت می‌کرد (در حزب توده انتقاد از حزب گویا برابر بود با حرکت پست همکاری با پلیس، و لذا صدور حکم قتل انتقادکننده!)

سوم - محسن صالح و هوشنگ سیاح پور در دو زمینه متقابل فعالیت سیاسی داشتند. صالح توده‌ای بود و سیاح پور عضو حزب زحمتکشان نیروی سوم. دوستی آنها از کلاس سوم متوسطه در سال ۱۳۲۹ و در دبیرستان ادیب تهران شروع شد، حتی روی یک نیمکت می‌نشستند. اختلاف در مسائل عقیدتی «با روشن بینی که صالح داشت» هرگز نتوانست دوستی صمیمانه آنها را برهم زند. نشانه این دوستی عکس‌های متبادله‌ای است که با پشت‌نویسی‌های عاطفی عالم جوانی همراه می‌باشد و سیاح پور دو فقره از آنها را بصورت «امانت» برای نگارنده فرستاده که تاریخ یکی «۳۱/۸/۹» است.

چهارم - محسن صالح و برادرش دکتر صالح جزو انشعابیون بودند، ولی پس از چند ماه مجدداً به حزب بازگشتند. دکتر صالح از فعالین حزب در کاشان بود و این طور که سیاح پور به خاطر می‌آورد «محسن می‌گفت برادرش مسئول تشکیلات حزب توده در آن شهر است»^۱ محسن صالح در زمان انشعاب گویا ۱۶ یا ۱۷ سال داشت (و بنابراین

۱- دکتر حسین صالح جراح خوب و معروفی در رشته مغز است و اینک در یکی از بیمارستان‌های معتبر تهران کار می‌کند.

از سیاح پور ۴ تا ۵ سال بزرگتر بود.)

پنجم - محسن مطالعات نسبتاً خوبی داشت و با خصوصیات اخلاقی و فعالیتی که از خود نشان می‌داد بین بقیه توده‌ای‌های مدرسه ادیب شاخص بود و از موقعیت بالائی نیز در حزب برخوردار بود. قبل از کودتای ۲۸ مرداد حدود هشت حوزه کارگری را اداره می‌کرد و پس از کودتا این تعداد به ۱۵ حوزه رسیده بود «محسن صالح با آگاهی سیاسی خوب، مانند سایر افراد حزبی، اوامر رهبری را کورکورانه اطاعت نمی‌کرد. کارش را مثل یک عضو جدی انجام می‌داد ولی درباره آن تأمل می‌کرد و انتقادات خود را با رهبری مطرح می‌ساخت. گاه این انتقادات را بصورت درد دل دوستانه با من در میان می‌گذاشت. او در عمل بسیار با انضباط بود، حتی برخلاف میل باطن، گاهی به دستور حزب در عملیاتی شرکت می‌جست که بعد پشیمانی آن برایش بس گران بود»

ششم - دکتر سیاح پور به یاد می‌آورد صالح قبل از کودتا «روزی به من نامه‌ای نشان داد که از طرف حزب دریافت کرده بود» در این نامه به او اعتراض شده بود که «چرا دوبار در جلسات بحث انتقاد نیروی سوم - که توسط خلیل ملکی اداره می‌شد - شرکت کرده است، و از او خواسته بودند در جلسه‌ای برای ادای توضیح شرکت کند» صالح بعداً به سیاح پور اطلاع داده بود که هرگونه تماس با باشگاه حزب نیروی سوم برای او ممنوع شده است.

هفتم - اوائل شهریور ۱۳۳۲ این دو دوست در حالی یکدیگر را ملاقات کردند که صالح از خط مشی رهبری حزب «بسیار ناراحت و عصبانی بود» دیدار بعدی آنها در جلسات امتحانی نهائی تجدیدی‌های سال یازدهم، در دبیرستان فیروزبهرام بود. آنها تصمیم گرفتند جلسات امتحان را به تظاهرات ضد رژیم تبدیل کنند و موفق هم شدند. رهبران این تظاهرات - که صالح و سیاح پور نیز جزء آنها بودند - شناسایی و یک سال از امتحانات خرداد محروم شدند.

هشتم - در آغاز سال تحصیلی، یعنی مهر ماه ۱۳۳۲ «دبیرستان، صحنه تظاهرات روزانه به نفع دکتر مصدق شده بود. محسن صالح با غم و اندوه فراوان از شکست نهضت ملی، نسبت به [شیوه] رهبری حزب توده ایراد و انتقاد زیادی داشت و آن را

خیانت می دانست. اواسط آذر ۱۳۳۲ نامه مفصلی را که به حزب توده نوشته بود به من نشان داد که در آن مستدلاً ایرادات خود را نوشته، عملکردهای آن را معادل خیانت اعلام کرده و جواب خواسته بود. او مبارزه خود را از درون حزب توده، در داخل حوزه‌ها علیه رهبری آغاز کرده بود. من بارها و بارها به او گوشزد کرده بودم که در داخل حزبی مثل حزب توده، مبارزه داخلی امکان ندارد و آنها تو را خرد خواهند کرد. او جواب می داد: من چندین سال صدها کارگر را برای حزب آموزش داده‌ام و وجدانم اجازه نمی دهد تا همه چیز را برای این افراد روشن نکنم، حزب را ترک کنم» و به این قول پایبند بود.

نهم - «جمشید هرمز دیگر عضو فعال حزب توده در دبیرستان ادیب بود (جمشید هرمز احتمالاً همان کسی است که برای ادامه تحصیل به اطیش رفت و از فعالین حزب توده شد. سپس در زمان اوج درآمدهای نفتی - اواخر دوران شاه - به ایران بازگشت و بعد از انقلاب ساختمان بزرگ مجاور دانشگاه را در اختیار حزب توده قرار داد و کیانوری هم در خاطراتش به این موضوع اشاره کرده است) آقای جمشید هرمز از اعضای بود که محسن صالح امثال او را ننگ حزب توده می دانست. زیرا از دانش سیاسی به کلی بی بهره، ولی فرمانبردار کور دستورات حزب بود و در بحث‌های سیاسی و مرامی فوراً عصبانی می شد و فحش می داد.»

دهم - در سال تحصیلی ۱۳۳۲ دانش آموزان فعال سیاسی برای تبادل خبرها و احياناً توزیع نشریات و اعلامیه‌های مخفی، زودتر از ساعت شروع کلاس‌ها در مدرسه حاضر می شدند «اواسط زمستان بود. وقتی صبح زود به مدرسه آمدم محسن صالح را ندیدم. جمشید هرمز نزدیک آمد و با پوزخند گفت: دنبال محسن می گردی؟ او نیامده و دیگر نخواهد آمد. توضیح بیشتری خواستم، گفت: از دیشب محسن گم شده است! ظهر به مغازه خواروبارفروشی پدرش در خیابان شاه‌آباد مراجعه کردم. حاج صالح گفت: دیشب آخر وقت چند نفر از دوستانش آمدند و او با آنها رفت و هنوز برنگشته است ... تلاش‌ها برای یافتن او بی ثمر بود. تا اینکه جنازه‌اش در چاه‌های اطراف تپه‌های سرخه حصار پیدا و شناسایی شد.»

پس از مرور نامه دکتر سیاح پور جا دارد که به شمه‌ای از چگونگی قتل محسن صالح توسط کمیته ترور حزب توده توجه کنیم. سروژ استپانیان یکی از بی‌رحم‌ترین اعضای شبکه آدمکشی خسرو روزبه راجع به این جنایت در اعترافات چندش آور خود می‌نویسد:

اطلاع رسیده بود که محسن صالحی همه اعضای کمیته مرکزی سازمان جوانان را می‌شناسد و در صدد دستگیری آنان است... قرار شد جوان مزبور را من [با کمک] محمودی و رابطش [گرگین‌زاده] بکشیم... آشوت شهبازیان منزل سهائی را واقع در خیابان شمیران روبه‌روی دیوار شمالی حشمتیه از ظهر تخلیه و... در اختیار مهندس کاظم ندیم معاون خسرو روزبه قرار داد... من و محمودی در اطاق دیگر مشغول تمرین کشتی شدیم و آن دو نفر [یعنی صالحی و گرگین‌زاده] را برای تماشای تمرینات به اطاق خود دعوت کردیم و آنان نیز... شریک عملیات ما شدند. در جریان این کارها من از موقعیتی که قبلاً پیش‌بینی کرده بودم استفاده کرده گلوی صالحی را گرفتم و فشار دادم و با کمک دو نفر دیگر بخصوص محمودی او را خفه نمودیم. در همین موقع کاظم ندیم هم که در طبقه بالا بود به کمک ما شتافت... پس از آن هر چهار نفر مشغول لخت کردن جوان مذکور شدیم. سپس با کمک یکدیگر وی را در گونی انداخته سرگونی را بستیم و به انتظار آشوت شهبازیان نشستیم.^۱

به نظر می‌آید محسن صالح هنگام کشته شدن فقط ۲۲ سال داشت.

فصل سیزدهم

انشعاب و انشعابیون

درآمد

کیانوری نزدیک پنجاه سال است انشعاب و انشعابیون را با شدت هرچه تمام تر می‌کوبد، به آنان تهمت و افترا می‌زند، دروغ می‌گوید، افسانه می‌بافد و با ناجوانمردانه‌ترین اتهامات آنان را به لجن می‌کشد. کیانوری هدف از نیم قرن حمله به آنها را در لابه‌لای سطور خاطرات خود اعتراف کرده است. اگر انشعاب را این‌گونه میان چرخ‌دنده‌های فریب و تزویر و دروغ‌له‌نمی‌کردند، باقی ماندگان و مرددان را این چنین از عواقب «گناه نابخشودنی انشعاب» نمی‌ترساندند و به اصطلاح زهر چشم نمی‌گرفتند، بدنه حزب از هم می‌پاشید و دیگر کسی در عمق باقی نمی‌ماند تا رهبران حزب هدف‌های خود را بر روی آنان بنا کنند. پنجاه سال پیش با این اغراض و نیات، آلودن انشعاب آغاز شد و اینک کیانوری باز همان‌ها را تکرار می‌کند.

در مورد این انشعاب تاریخی (با وجود نقص‌های تحقیق) دیگران حق مطلب را تا حدودی ادا کرده و می‌کنند، نگارنده طبق روش خود به جواب‌های جمله به جمله و حتی کلمه به کلمه کیانوری در خاطراتش می‌پردازد تا حتی المقدور هیچ ادعای کوتاه او نیز بی‌پاسخ نماند. ولی باید یک نکته مهم را در همین مقدمه متذکر شد، و آن اینکه

چریک‌های فدائی خلق (اکثریت) با وجودی که در بست تابع حزب توده شدند و رهبری آنان را پذیرفتند و به سختی با انشعاب و انشعاییون مخالفت می‌کردند، از نیرنگبازی ماهرانه رهبری حزب توده این‌گونه پرده برمی‌دارند: «رهبران حزب توده به سادگی هرگونه انتقادی از اپورتونیسیم و دنباله‌روی خود را به بهانه لزوم مبارزه با انشعاییون ... خاموش می‌ساختند و انتقادکنندگان را به هواداری از آنان متهم می‌کردند و در نتیجه، وحدت پوشالی حزب در زیر استیلای رهبران خرده بورژوا حفظ شد»^۱

۱۴۴- این مهندس کیست؟

کیانوری در شروع فصل انشعاب می‌نویسد «یکی از مهندسين که استاد یکی از دانشکده‌های صنعتی بود و در زمان انشعاب خلیل ملکی جدا شده بود، نامه‌ای به حزب نوشت که دوستان عزیز، من با صراحت می‌گویم که از ترس زندان و غیره و غیره استعفا می‌دهم و با انشعاییون هم عقیده نیستم و به شهادت شما که هنوز در این جریان مانده‌اید احترام می‌گذارم. این آدم با شرفی بود و ما با این افراد بعدها مناسبات خصمانه نداشتیم. آنها خیلی سالم ماندند»^۲

این آقای مهندس کی بود؟ حالا که هیچ‌گونه خطری او را تهدید نمی‌کند، او که به قول کیانوری دیگر توده‌ای نبوده و نیست، پس چرا اسم او را نمی‌آورد؟ حقیقت این است که چنین کسی وجود خارجی نداشته است. اگر هم از انشعاییون بود ما نام او را به دست می‌آوردیم. این امضاترشی دروغین برای چیست؟ آیا این‌گونه جعل و تحریف‌ها برای پوشاندن کمیت قلیل حزب توده نیست که بعد از وقایع آذربایجان و به‌ویژه پس از انشعاب سال ۱۳۲۶ موجودیت حزب توده را به اضمحلال کشیده و تحلیل برده بود؟ برای اینکه بدانیم در آن زمان چه به روزگار این حزب وابسته آمد، به آمار زیر، مستخرج از کتاب کمونیزم در ایران توجه کنیم:

۱- در سال ۱۳۲۴ در تمام ایران تعداد کل اعضای حزب توده اعم از تهران،

۱- نقدی بر پاسخ چریک‌های فدائی خلق به حزب توده، نشر انقلاب، انتشارات مزدک، ص ۱۹.

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۵.

شهرستان‌ها، سازمان زنان، سازمان جوانان و ... جمعاً به ۱۰ هزار نفر می‌رسید (ص ۲۸۸)

۲- در سال ۱۳۲۵ اعضای حزب در تهران ۵ الی ۶ هزار نفر و در شهرستان‌ها هم همین تعداد یعنی روی هم رفته ۱۰ الی ۱۲ هزار نفر بود (ص ۳۳۳)

۳- بعد از انشعاب در سال ۱۳۲۶ و تا قبل از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ناگهان این تعداد به ۱۲۰۰ نفر تقلیل پیدا کرد (ص ۴۲۱) از بقیه این آمار یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ فعلاً صرف نظر می‌کنیم.

۱۴۵- روشنفکران جوان حزب

مصاحبه کننده می‌گوید «در واقع، علت این گسست نیروی جوان و روشنفکر، مواضع حزب در قبال جریان‌ات آذربایجان و کردستان بود» کیانوری پاسخ می‌دهد «روشنفکرها معمولاً آدم‌های ثابتی نیستند. اغلب وابسته به طبقات متوسط و حتی طبقات بالای جامعه هستند و بنابراین از نظر طبقاتی متزلزل‌اند»^۱ همچنان توجیحات مارکسیستی اجتماع از نظر وابستگی طبقاتی و طبقات جامعه ادامه دارد.

کیانوری که روشنفکران حزب را در آن زمان چنین توصیف می‌کند باید به یاد داشته باشد که پس شکت قضایای آذربایجان و آنگاه که کامبخش فرار کرده بود و سایر رهبران تراز اول از ترس جرئت آفتابی شدن نداشتند، حزب توده را همین «روشنفکران جوان» سرپا نگاه داشته بودند. امثال جلال آل احمد، مهندس حسین ملک، دکتر رحیم عابدی، مهندس زنجانی، دکتر عقیلی، محمدامین و محمدقلی محمدی، مهندس زاوش، دکتر اپریم، محمدعلی خنجی و دیگر جوانان، حزب را می‌گرداندند و تمام امور تبلیغاتی و تعلیماتی و تشکیلاتی و حوزه‌ها و غیره را اداره می‌کردند. بنابراین در تمام آن دوران تاریک، جوانان روشنفکر را که به صرفه و صلاح رهبران بود حفظ کردند و اوضاع برای این رهبران مقتضی نبود که به فکر نگاه‌داری کارگران باشند. ولی آنجا که می‌خواهند انشعابیون را بدنام کنند، کنار رفتن «تمامی کارگران» را به حساب خلیل ملکی

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۶.

و سایر انشعاب‌کنندگان می‌گذارند. در حالی که تازه این نقطه قوت انشعاب بود و ضعف رهبران حزبی را می‌رساند که ادعای «حزب طبقه کارگر» را داشتند.

۱۴۶- اخراج انشعابیون

کیانوری می‌گوید پیرامون انشعاب، جلال آل‌احمد در مقابل مهندس شرمینی ایستاد و جنگ و جدال غریبی در گرفت. ولی «موفقیت آنها خیلی کم بود و عده کمی را توانستند با خود همراه کنند. در کمیته مرکزی هوادارن [انشعاب] یک یا دو نفر بیشتر نبودند. بالاخره حزب تصمیم گرفت که این افراد را به اتفاق رهبرانشان اخراج کند و حزب را از بلا تکلیفی نجات دهد»^۱ این ادعا - طبق معمول - دروغ بزرگی است:

اولاً - عده کمی با انشعاب همراه نشد، بدنه روشنفکری حزب از جا کنده شد. در لایه‌های پایین حزب هم تغییرات عمده‌ای وارد آمد. اگر آنها که در آن زمان در گروه‌های کوچک یا بطور انفرادی حزب را - جدا از حرکت انشعاب - ترک کردند با مجموعه انشعابیون حساب کنیم، می‌توان گفت از حزب توده تقریباً چیزی باقی نماند. با وجود این انشعاب از لحاظ کیفی در سطحی بود که به دیواره دنیای کمونیسم شکاف‌های عمیق وارد آورد. انشعاب در حزب توده ایران، اولین غرّش رعد آسا و رسمی جدایی راه‌ها بود که حتی قبل از نغمه مارشال تیتو، علیه استالینسم برخاست.

ثانیاً - اینکه می‌گوید «حزب تصمیم گرفت این افراد را به اتفاق رهبرانشان اخراج کند» از همان ادعاهای استالینی - کامبخشی - کیانوری است که به هیچ وجه با واقعیت تطبیق نمی‌کند. مسلماً حزب هرگز جرئت نداشت آن همه روشنفکر برجسته را اخراج کند. اگر می‌خواست یا می‌توانست، دکتر کشاورز در مقابل انشعابیون نگران نمی‌شد که دست نگه دارید. کشاورز به نمایندگان انشعابی گفته بود: «حتی ... تمام هیئت اجراییه استعفا می‌دهند و هیئت اجراییه جدید را با موافقت شما تعیین خواهیم کرد»^۲ مسئله اخراج کسی مطرح نبود.

۱- همان، ص ۱۶۷.

۲- از انشعاب تا کودتا، ص ۲۵.

ثالثاً - کیانوری موضوع اخراج را باید با توجه به کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران نوشته باشد. آل احمد در این کتاب از قول مهندس ناصحی گفته که گویا می خواهند آنها را اخراج کنند. ولی کیانوری به ادامه آن دقت نکرده است که آل احمد می گوید بعد از نوشتن اعلامیه انشعاب «احساس کردم که عجله می کنیم و حضور چنان شایعه ای دست و بالمان را بسته»^۱ بود. کشاورز از ناراحتی، شرائط مطرح نشده سه نفر نمایندگان انشعاب را دربست پذیرفت. البته کیانوری در افکار دیگری غرق بود. او خیلی دلش می خواست از شر این روشنفکران معترض و مستقل از جریان های وابستگی حزب خلاص گردد و هر مانعی از سر راه او برداشته شود. شاید چند نفر دیگر هم در رهبری حزب طرز تفکر کیانوری را داشتند. ولی مجموعه رهبری حزب، با آن همه نقاط ضعف، هیچ گاه شهادت یک حرکت رسمی برای اخراج آنان را نداشت.

۱۴۷ - مفهوم اعلامیه انشعاب

کیانوری راجع به نخستین اعلامیه انشعاب چنین نظر می دهد «بدین ترتیب، اعلامیه انشعاب با اعلام وفاداری به شوروی منتشر شد».

این اعلامیه که تاریخ ۱۳ بهمن ۱۳۲۶ را دارد و به عنوان والین اعلامیه انشعاب معروف گردید، هم اکنون پیش روی ماست. برای جوان ترهای حزب هنوز زود بود که حزب توده را خارج از کادر نهضت جهانی صلح و سوسیالیسم یعنی شوروی هضم کنند. روشنفکران جوان هنوز به شوروی اعتقادی داشتند. اگر عیب و ایرادهای فراوانی در حزب ملاحظه می کردند، آن را مربوط به ضعف رهبران مطیع حزبی می دانستند «اما اشتباه اصلی در این بود که ما گناهکار اصلی را رهبران حزب می شناختیم نه سیاست استالینی را. و ناچار برای مقابله با آن جماعت پیزری احتیاجی به تهیه و تدارک می دیدیم»^۲ اینها ضمن آنکه آن جماعت را «پیزری» می دانستند، در عین حال از استالینیسیم وحشت داشتند «اشتباه دیگر اینکه حرفمان را جویده جویده زدیم. شاید به

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، انتشارات رواق، تهران ۱۳۵۶، ص ۳۵۲.

۲- همان پیشین، ص ۳۵۳.

این علت که نیم جویده‌ای از واقعیت استالینیسم را چشیده بودیم جرئت نکردیم به صراحت در مقابل استالینیسم بایستیم. شاید جبروت قضا یا بیش از اینها بود.^۱ به هر حال نمی‌توانستند «به صراحت در مقابل استالینیسم» بایستند. اما این مانع از آن نشد که اشاراتی ضمنی نسبت به عیب وابستگی به شوروی و حسن استقلال طلبی ننویسند. دومین اعلامیه انشعاب که در قسمتی پاسخ به «نشریه» هیئت اجرائیه بود، می‌نویسد:

باید سعی و کوشش شود که «حزب توده با تکیه به نیروهای اجتماعی خود، عاملی در تعیین سرنوشت ملت ایران باشد»... زیرا جبهه دموکراسی از آسمان که نازل نمی‌شود. ما نیز جزئی از این جبهه جهانی هستیم. اگر در تمام جبهه‌ها این طور فکر کنند که مبارزات محلی تحت‌الشعاع جریانات بزرگ جهانی هستند و در تمام جبهه‌های مترقی و پیشرو به امید آن جبهه جهانی است و تنبل باقی بمانند اصلاً آن جبهه جهانی دموکراسی به وجود نمی‌آید... همان‌طور که فراموش نمودن جریانات بین‌المللی... اشتباه است، همان‌اندازه به امید و انتظار بودن و خیالبافی در جبهه جهانی و مستحکم نمودن سازمان داخلی اشتباه می‌باشد.^۲

در آن روزها از این قاطع‌تر و جدی‌تر نمی‌شد اطاعت و وفاداری نسبت به شوروی را منع کرد. کاتوزیان در تشریح منظور اصلاح‌طلبان می‌نویسد «اصلاح‌طلبان در انتقادات خود از روش‌های سران حزب بارها... آنان را از اتخاذ سیاست «دنباله‌روی» یعنی پیروی بی‌چون و چرا از دستورهایی که توسط مأمورین شوروی... می‌رسید [برحذر داشته بودند و می‌گفتند باید] در درجه اول به تشخیص سیاسی و به اتکای نیروی توده‌های مردم ایران متکی باشند»^۳ حتی در گزارشی که هیئت اجرائیه درباره انشعاب به دومین کنگره حزب داده است نوشته شده «خلیل ملکی نهضت ایران را در کادر

۱- همان پیشین، ص ۳۵۰.

۲- خلیل ملکی، دوروش برای یک هدف، نخستین نشریه سازمانی جمعیت سوسیالیست توده ایران (جستا) ۱۵ دی ۱۳۲۶، ص ۲۵.

۳- دکتر همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی، شرکت انتشار ۱۳۶۸، ص ۶۳.

نهضت‌های جهانی در نظر نمی‌گرفت و عموماً جریانات داخلی و مخصوصاً شخص خود را در مقابل جبهه دموکراسی جهان قرار می‌داد.^۱

در اعلامیه اول انشعاب نیز مفهوم «وفاداری به شوروی» احساس نمی‌شود. انشعاییون ضمن آنکه نمی‌خواستند با «جبهه دموکراسی جهانی» در بیفتند و احترامی برای آن داشتند و نمی‌توانستند با روشنفکران جوان صریح‌تر از این صحبت کرده باشد و به مارکسیسم هم هنوز اعتقادی داشتند. عملاً دنباله‌روی و اطاعت کورکورانه از شوروی را مذموم می‌دانسته و به کلی آن را مردود اعلام می‌کردند. بنابراین هیچ‌یک از دو اعلامیه انشعاب هرگز به معنای وفاداری نسبت به شوروی نبوده، بلکه تا آن روز صرفاً وفاداری به ایدئولوژی بوده است.

۱۴۸- نقل خبر رادیو مسکو

کیانوری در صفحه ۱۶۸ مدعی می‌شود «اعلامیه رادیو مسکو ضربه شدیدی بر انشعاییون زد. رادیو مسکو بلافاصله فردای آن شب، انشعاییون را محکوم کرد» این خبر نیز طبق معمول با واقعیت چندان تطبیق ندارد و اگر به فرض نگوییم جعلی می‌باشد، دست‌کم در آن اغراق شده است. چه:

اولاً - آنچه رادیو مسکو به عنوان حمایت از حزب توده و به گفته کیانوری کوبیدن انشعاییون پخش کرد، اعلامیه نبود، بلکه نقل جمله‌های از سرمقاله روزنامه آزادگان بود و آن را هم بدون هیچ‌گونه اظهار نظر و تفسیری عیناً قرائت نمود.

ثانیاً - «بلافاصله، فردای آن شب، انشعاب را محکوم کرد» هم درست نیست. خبر رادیو مسکو هرچه بود، فردای آن شب نبود، که حدود سه هفته بعد از انشعاب بود.

۱۴۹- اصول اخلاقی

کیانوری در نقش مدرس اصول اخلاقی می‌گوید «از این افراد تعدادی با خلیل

ملکی و جلال آل احمد به مظفر بقائی پیوستند و حزب زحمتکشان را به وجود آوردند (عجیب است که این آقایان بقائی را علی رغم ارتباطات خیلی صریح او با قوام السلطنه و بالاتر از قوام نشناخته بودند).^۱ این گفته ها هم برای منتفی ساختن مصداق انحراف های حزب توده است. عبارت بین الہلالین کیانوری به این معناست که یکی از بزرگترین مفسد دکتر بقائی «ارتباطات خیلی صریح او با قوام السلطنه و بالاتر از قوام» بوده است و به عبارت آخر، ارتباط و همکاری با قوام اسباب ننگ و بدنامی می باشد!

اولاً - کیانوری نمی تواند با بدنام کردن دیگران داغ ننگ همکاری رهبران حزب توده با قوام السلطنه را پاک کند. اگر همکاری با قوام ننگ است، این لگه از دامان سران حزب توده زدودنی نیست.

ثانیاً - کسان دیگری هم بودند که این «داغ ننگ» را خریدند، ولی همواره ممدوح کیانوری واقع شدند که بزرگترین نمونه آن مظفر فیروز است. فیروز، گذشته از همکاری با عنصر شناخته شده ای چون سید ضیا، با قوام نیز ارتباط بسیار نزدیک داشت. ولی عجیب است که کیانوری مظفر را از محاسبه خارج می کند و ملکی و آل احمد را به گناه همکاری با همکار بعدی قوام می کوبد! تازه آن همکار قوام - یعنی دکتر بقائی - تا قبل قیام ملی ۳۰ تیر هیچ گناهی سیاسی بزرگی مرتکب نشده بود، فقط کیانوری و معدود افسار او دلشان لک می زند که بقائی قبل از این تاریخ گناهکار بوده باشد. لذا می گردند تا بلکه جرمی را کشف کنند! ما از همکاری های صمیمانه و ممتد رهبران حزب توده با قوام و قوام با مظفر فیروز قبلاً به تفصیل صحبت کرده ایم و مکرر نمی کنیم؛ مگر اینکه او بعد از این و مجدداً تکرار کند.

ثالثاً - بقائی با بالاتر از قوام، یعنی با آیت الله کاشانی و دربار و امریکائی ها همکاری داشت. علت جدایی ملکی از بقائی این بود که از یک طرف بقائی پس از ۳۰ تیر با قوام و سران حزب توده نزدیک شد و از طرف دیگر از مصدق دور گردید. و اما نقش هیئت اجراییه پنج نفری حزب توده و مهمتر از آن نقش کیانوری در این روابط

چه بود؟

کیانوری کوچکترین اشاره‌ای به همکاری حزب توده با جناح‌های درباری و عوامل استعمار (ولو بطور غیرمستقیم با امثال میراشرفی، برادران رشیدیان، دکتر بقائی و غیره) که به منظور ضربه زدن به حکومت ملی و ساقط کردن مصدق صورت می‌گرفت، نمی‌کند. از ابتدا نیز تضعیف جبهه ملی، وجهه همت حزب توده بوده است. وقتی رزم آرا در مسند قدرت نشست - چه در زمان ریاست ستاد ارتش و چه هنگام نخست‌وزیری - به خاطر حفظ منافع نفتی استعمار، حزب توده را حریف مناسبی برای رویارویی با جبهه ملی و مآلاً برای بی‌اثر کردن شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور یافت. بنابراین رهبری حزب توده دانسته، و اعضای بی‌گناه آن ندانسته در جهت مصالح امپریالیسم حرکت می‌کردند و آب به تنور داغ مبارزات وطنخواهانه می‌ریختند. مرتضی زربخت، عضو اسبق سازمان نظامی حزب توده می‌گوید «به خاطر این حرکات حزب، ما باید جداً از مردم ایران عذرخواهی کنیم».

کتاب قابل‌اعتنای دکتر کشاورز می‌گوید «کیانوری در کمیته مرکزی در مسکو گفت که به وسیله همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود [و ۱۶ هزار تومان پول برایش آورده بود] با دربار برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق مربوط بود. او [کیانوری] در کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی افراد جمعیت ضد استعمار با کاشانی و بقائی و جمال امامی که از مخالفین سرسخت دکتر مصدق شده بودند تماس گرفته بود. حتی یک مقاله در روزنامه حزبی به نفع سید ضیاءالدین نوشته شد»^۱ سخن اینجاست که آیا چنین کسی اخلاقاً مجاز است به دیگران لگه بچسباند، مشروط بر آنکه از اخلاق، دست‌کم درک متوسطی داشته باشد؟ از مطالب گازیوروسکی و دکتر کشاورز و دیگران، ولو - حداقل - ۱۰ درصدش هم درست باشد، این آدم صلاحیت و حق اظهار نظر نسبت به همکاری دیگران ندارد، چه رسد به اینکه مفروضانه عیب‌جویی هم بنماید.

۱- من متهم می‌کنم... ص ۱۴۰، تأکیدها از نگارنده است.

۱۵۰- تفسیر کتاب روشنفکران آل احمد

کیانوری مدعی است «موضعگیری من در قبال انشعاب را جلال آل احمد در اثر خود - در خدمت و خیانت روشنفکران - نوشته است. من از تدارکات انشعابیون که خیال سلطه بر حزب را داشتند و فعالیت فراکسیون مخفی شان مطلع بودم و با اقدامات تحریک آمیزشان مخالفت می کردم»

به این ترتیب کیانوری می پذیرد که آنچه آل احمد در قبال موضعگیری او برابر انشعاب در این کتاب نوشته، درست است. اکنون ببینیم آل احمد چه نوشته، و آنچه را نوشته مفهوم «سلطه بر حزب» و اقدامات «تحریک آمیز» دارد، یا در ذم «دنباله روی» گفته و برای «اصلاح حزب» دل می سوخته است؟:

پس از قضیه آذربایجان ... ما جوان های اصلاح طلب، کمیته ایالتی را می گردانیدیم ... از طرفی با ملکی حرف و سخن جدی داشتیم و از طرف دیگر با دکتر ابریم - و این همه به قصد اصلاح حزب و تصفیه اش و سیاستی مستقل به آن دادن. پیش از آن ایام دکتر ابریم مطالبی گفته بود که من تحریر کرده بودم به اسم حزب توده سردو راه ... حاوی مطالبی درباره دنباله روی که خاصیت آدم های عقب افتاده است و پیشنهاد نوعی دسته پیشقراول ... یکبار خود من در مجلسی از رجال محلی حزب در رشت مطالبی درباره اصلاح حزب گفته بودم که به تهران نشت کرده بود و این ایامی بود که علاوه بر دیگر کارها، من مأمور اداره چاپخانه شعله ور بودم و دکتر بهرامی ازم خواسته بود که چاپخانه حزب را در رشت بفروشیم که ... فروختیم، درست یک روز پیش از آنکه رجاله شهر به اسم حزب دموکرات قوام السلطنه بریزند به قصد چپاول حزب و مایملکش؛ در چنین ایامی آن دو قضیه شد وسیله ای در دست رهبران که مرا به محاکمه حزبی بخوانند. و قضات محکمه، کیانوری و رادمنش و فروتن. و هر سه دکتر و هر سه استاد دانشگاه و هر سه از جوانان اصلاح طلب؛ ما به ایشان می بالیدیم و شاد بودیم که به جای بقراطی و روستا نشسته بودند و من اصلاً باورم نمی شد. و

خلاصه محتوای محاکمه اینکه از این غلط‌کردن‌های زیادی به شما نیامده...^۱ و همین‌جوری‌ها بود که مقدمات انشعاب فراهم می‌شد.^۲ درحالی که معترضین راهی برای اصلاح حزب و بازداشتن آن از اطاعت کورکورانه نسبت به شوروی، پیدا نمی‌کردند، ببینید کیانوری و شرکا چگونه انشعاب‌را به روشنفکران حزب تحمیل کردند؟ در مقابل متن گویا و بی‌ریای آل احمد، هیچ توضیح دیگری ضرورت ندارد.

۱۵۱- درد علاج‌ناپذیر

بحث کینه‌توزی‌های بسیار شدید حزب توده علیه خلیل ملکی - که به تاریخ می‌پیوندد - کهنه دردی است علاج‌ناپذیر. بررسی این سابقه، موضوع گفتار حاضر نیست. بلکه صرفاً به پاسخ مدعیات کیانوری در خاطرات او می‌پردازیم. او در صفحه ۱۶۸ ادعا می‌کند:

[اول] خلیل ملکی آدم تودار و مرموزی بود و همیشه خود را بالاتر از دیگران می‌دانست [دوم] او از زمان کابینه قوام که توسط کشاورز مدیر کل فرهنگ شد، به کشاورز خیلی نزدیک شد [سوم] او در نزدیکی انشعاب وقتی من با او درگیر شدم دروغ بیشرمانه‌ای گفت. او ادعا کرد که من به او گفته‌ام که یزدی و کشاورز جاسوس انگلیس‌ها هستند... [چهارم] من با جریانات فعالیت او مخالفت می‌کردم و مانع می‌شدم که بسیاری از جوانان روشنفکر حزب گول و سوسه‌های او را بخورند [پنجم] به هر حال بسیاری از انشعاییون - دکتر رحیم عابدی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی و بسیاری دیگر - از دوستان مورد علاقه من بودند و طبیعی بود که از این اشتباه آنان بسیار متأثر شدم.

اول - خلیل ملکی مرموز و تودار نبود، بلکه طبق ضرب‌المثل انگلیسی «مثل یک

۱- این نقطه‌چین در متن اصلی است.

۲- در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۳۵۱ و ۳۵۲، تأکیدها بر متن افزوده شده است.

کتاب باز» بود. آدم تودار می‌تواند سیاستمدار خوبی نیز بشود، ملکی هرچند متخصص علوم اجتماعی برجسته‌ای بود اما در مقابل، اصلاً سیاستمدار نبود و به قول جلال آل‌احمد خیلی هم احساساتی و ساده بود. آل‌احمد می‌گوید این امضای دانشجوی علوم اجتماعی را که «من باب تواضع انتخاب کرده بود» جلال نمی‌پسندید و ترجیح می‌داد که دانشجوی علوم انسانی امضا کند.^۱ ملکی به تصدیق تمامی دوستان و حتی مخالفانش خود را بالاتر از کسی نمی‌دانست و بسیار متواضع و محجوب بود. این حقیقت را خود کیانوری نیز به خوبی میداند. ذیلاً در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

دوم - نزدیک شدن ملکی به کشاورز در زمان تصدی پست مدیرکلی وزارت فرهنگ نیز دروغ دیگری است که کیانوری سرهم می‌کند. وقتی کشاورز وزیر فرهنگ شد، ملکی پایه‌دبیری داشت و من‌باب وظیفه تشکیلاتی و حزبی، مدیرکلی را پذیرفت و به گواهی دوست و دشمن ظرف همان مدت کم، مصدر خدمات شایسته‌ای گردید که در وزارت فرهنگ بی‌سابقه بود. پس از ترور نافرجام شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ سران حزب توده به اتهام ضدیت با نظام مشروطه سلطنتی محاکمه می‌شدند. یکی از متهمان دادگاه نظامی دکتر مرتضی یزدی بود که در دفاع از حزب توده و کابینه ائتلافی با شرکت سه وزیر توده‌ای و اصلاحات انجام شده توسط توده‌ای‌ها در وزارت‌خانه مربوط، با صدای رسا گفت: «در وزارت فرهنگ تصفیه دستگاه اداری، ازدیاد بودجه وزارت فرهنگ، خاتمه دادن به مفتخوری بازرسان وزارت و نورچشمی‌هایی که در اروپا و امریکا عیاشی می‌کردند، به جریان انداختن پرونده‌های اختلاس و ارتشاء، مطالعه برای تجدیدنظر در برنامه پوسیده مدارس، بهبودبخشیدن وضع آموزگاران و دبیران، ازدیاد بی‌سابقه محصلین، تنظیم بهداری آموزشگاه‌ها، تصمیمات عملی درباره مبارزه با بی‌سوادی قسمتی از اصلاحاتی بود که در آن مدت کوتاه انجام گرفت»^۲ دکتر یزدی

۱- منبع پیشین، ص ۳۷۱.

۲- تالیف ح - ت، یک دادگاه تاریخی خلق، نشر طوفان، تاریخ ثبت کتابخانه ملی ۱۳۵۷/۶/۱۲، صص ۸۷

هیچ تصور نمی‌کرد دفاع او در حقیقت توصیف خدمات خلیل ملکی در زمان مدیرکلی وزارت فرهنگ است. فعالیت‌های دکتر کشاورز وزیر فرهنگ اکثراً معطوف به رابطه دولت و مجلس و در سطح سیاست کلی حزب با دولت بود و ازدیاد بودجه وزارتی را می‌توان مربوط به او دانست. اما باقی خدمات، ارتباط با حوزه مدیریت کل داشت و از کارهای خاص ملکی بود.

ملکی هیچ‌گاه دلش برای پست و مقام لک نرده بوند و غیر از این دوره، از ابتدا تا پایان فقط یک دبیر شیمی ساده باقی ماند. از این گذشته و در تأیید اظهارات نگارنده، پست معاونت وزارت فرهنگ را که حزب برایش در نظر گرفته بود و فوراً «استادان دانشگاه که عضو حزب بودند، تقریباً بدون استثنا به این پست حمله کرده بودند» نپذیرفت و به نفع دکتر علی شایگان که استاد دانشگاه بود ولی عضو حزب نبود، کنار رفت. وقتی با اعتراض رفقای حزبی مواجه شد که چرا معاونت را قبول نکرده و به مدیرکلی قناعت نموده، استدلال کرد که «حزب محل اجتماع کسانی نیست که برای تقسیم پست‌ها گرد آمده باشند. حزب محل اجتماع افراد ممتاز و برجسته بخصوص از خود گذشته و فداکار است که مصلحت جامعه و حزب را برتر از منافع خصوصی خود بدانند... دست آخر من موفق شدم که دکتر شایگان را در معاونت نگاه دارم. دکتر شایگان... از این جریان خبر نداشت و شاید تا امروز نیز بی‌خبر است»^۱ شرح این استدلال را بسیاری از کسان (و شاید حتی دکتر کشاورز) در زمان حیات ملکی از خود او شنیده بودند.^۲ چنین کسی می‌تواند مرموز و تودار باشد و خود رعا بالاتر از دیگران بداند؟ بعلاوه، این همکاری چند ماهه، دلیل بر وجود صمیمیت و نزدیکی با دکتر کشاورز نبود. بلکه تا حدی که ارتباط اداری یک مدیرکل با وزیر مربوط ایجاب می‌کرد برقرار بود. خود ملکی، کشاورز را آدم زیرک و زرنگی^۳ توصیف می‌کند که قرینه‌ای بر جدایی افکار و روش‌ها می‌باشد.

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی، ص ۳۷۱.

۲- دکتر همایون کاتوزیان، مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۴۴.

۳- خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۳۷۰.

سوم - مدعی است ملکی «دروغ پیشرمانه‌ای گفت» ملکی به گواهی طرفداران فراوانش دروغگو نبود و کیانوری که چنین تهمت ناجوانمردانه‌ای به ملکی می‌زند، لابد طبق محتویات خاطراتش قیاس به نفس کرده است. و اما دشمنان فراوان او نیز شهادت داده‌اند که ملکی در عمر خود هرگز دروغ نگفته است. ابرج اسکندی و دکتر کشاورز و آرداشس هم صداقت و شرافت ملکی را تأیید کرده‌اند. واقعاً ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که ملکی حتی یک‌بار دروغ گفته باشد. در جریان پذیرفتن پست معاونت وزارت فرهنگ که دکتر کشاورز در کتابش من متهم می‌کنم... ادعای اشتباه آمیزی کرده، دکتر کاتوزیان می‌نویسد «حقیقت امر را ملکی - که در تمام عمر خود یک کلمه دروغ نگفته بود - در خاطرات آورده»^۱ است. راستگویی، سادگی و بی‌پرده سخن گفتن ملکی ناشی از خصیصه بارزتر شهامت و شجاعت اوست، و اینها مورد قبول کلیه کسانی است که ملکی را می‌شناسند. انسان با فرهنگ نمی‌بایست دیگران را (هرکس که باشند) با اوصاف جمیلِ مبالغه‌آمیز یا بالعکس با سیّاتی توصیف کند که فاقد آنند. اینکه راضی بشویم مخالفان عقیدتی ما سربه نیست شوند، باب مهم استالینست‌هاست. با وجود این می‌توان گفت دشمنی به جای خود، ولی این‌گونه تهمت‌های بی‌پایه و ریشه از حدود یک انسان بی‌اخلاق هم درمی‌گذرد؛ آن هم از جانب کسی که سر تا پای خاطراتش بر مبانی فریب و تحریف بنا شده است.

چهارم - «من مانع می‌شدم که جوانان روشنفکرگول و سوسه‌های ملکی را بخورند» مگر ملکی چه می‌گفت که کیانوری افتخار می‌کند مانع گول خوردن جوانان از سوسه‌های او می‌گردید. انشعابیون یک عیب حزب توده را مادر عیوب دیگرش می‌دانستند و مانع جوانان می‌شدند که اسیر و سوسه‌های آن گردند. آنها گفتند و بر سر آن پای فشردند که «مهمترین و اساسی‌ترین انتقاد ما به دستگاه رهبری حزب توده، وابستگی بی‌قید و شرط آنها به سیاست دولت شوروی و اطاعت کورکورانه از آن بود و ... مهمترین نمونه‌های دفاع و قیحانه حزب توده از شوروی و اطاعت کورکورانه»

۱- مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۴۳ پانویس.

آن حزب بود که اهم موارد آن را برشمردند.^۱ می گفتند و در نهایت صداقت و صمیمیت هم می گفتند استقلال، رکن رکین و شرط اولیة موجودیت و سرافرازی هر حزب و جمعیت و مملکت و ملتی است. وابستگی، آن هم از نوع بدترینش که تمام منافع ملی را به راحتی در پای بیگانگان قربانی کند و در حکم ستون پنجم عمل نماید، شایسته روشنفکران «حزب تراز نوین» نیست. بی اعتنائی به این مصالح، یعنی بیگانه پرستی «جاسوسی و خیانت» ملکی و بقیه انشعابیون می گفتند همین قدر که استالین خواسته تمام عواید، شرف ملی، حیثیت و اعتبار فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی ما فدای پشت جبهه صلح و دموکراسی گردد. آیا کافی است که نوکر حلقه به گوش شوروی شویم؟

بازداشتن روشنفکران جوان حزب توده از گرویدن به این عقاید (یعنی انصراف از عقیده به مستقل بودن و با شرافت زیستن) چه افتخاری دارد که کیانوری هنوز هم به صراحت آنها را تبلیغ می کند؟ تبلیغ بی ایمانی به ملت و مملکت باید ننگ باشد. گیرم زمانی حدود نیم قرن پیش در اثر جوانی و بی تجربگی، همان طور که عاشق ناسیونال سوسیالیسم هیتلری بودیم، با استحال در استالینیسیم هم فرهنگ بیگانه پرستی را رواج می دادیم. ولی حالا، نزدیک ۸۰ سالگی باید چشمانمان آب مروارید آورده باشد که وضع همسایه شمالی و اروپای شرقی را نبینیم و همچنان به فکر ترویج این فرهنگ منحط باشیم.

پنجم - «بسیاری از انشعابیون - دکتر رحیم عابدی، مهندس زاوش، مهندس زنجانی ... از دوستان من بودند و طبیعی بود که از این اشتباه آنان بسیار متأثر شدم» ولی دکتر عابدی و مهندس زاوش و زنده یاد مهندس زنجانی با تقویت کنندگان مصالح پشت جبهه شوروی به تحقیق هم عقیده نبوده اند و اظهار تأثر کیانوری برای آنها بی تفاوت بوده است. اینها محققاً اعتقاد راسخ داشتند - و آنها که زنده اند هنوز دارند - که انشعاب از حزب توده به هیچ وجه «اشتباه» نبوده، با چشمان باز و دانسته انشعاب را تأیید و تجویز و اجرا کرده اند. مهمترین علتی که کیانوری ظاهراً از آنها بدگویی نکرده این است

۱- خلیل ملکی و انور خامه ای، پس از ۱۰ سال انشعابیون حزب توده سخن می گویند، دیماه ۱۳۳۶، صص

که هیچ یک از آنان آثار مکتوبی حاوی اظهار نظر منفی نسبت به کیانوری تاکنون منتشر نکرده‌اند و نظرات شفاهی آنان که عکس تصوّر کیانوری است نیز به گوش کیانوری نرسیده است.

۱۵۲- تحلیل انشعاب در خاطرات

مصاحبه‌کننده در اینجا به درستی می‌گوید «می‌دانیم که انگیزه انشعاییون اعتراض به وابستگی حزب به شوروی و عملکرد زشت فرقه در آذربایجان بود. بنابراین در واقع آنان باید برای رهبری حزب متأثر می‌شدند!» ولی کیانوری تصمیم گرفته منکر تمامی بدیهیات «مضر» بشود! لذا پاسخ می‌دهد:

چنین چیزی نیست! انشعاییون در آغاز خود را «اصلاح‌طلبان» نامیدند و ایراد مشخصی هم به مناسبات حزب با حزب کمونیست شوروی نداشتند و هدف آنها قبضه کردن رهبری حزب بود. البته نقشه‌گردانندگان انشعاب، یعنی ملکی و خامه‌ای بدون تردید این بود که پس از قبضه کردن، حزب توده ایران را به یک حزب سوسیال دموکرات کم‌رنگ قابل تحمل برای امپریالیسم و طبقه حاکمه مبدل سازند... به نظر من موضعگیری ملکی و عمل انشعاب او در ارتباط با اشتباهات فرقه نبود. دلیل این ادعا این است که مهمترین «دستاورد» جریان فرقه برای گروهی از رهبران، شرکت در دولت قوام بود و ملکی با پذیرش مدیرکلی وزارت فرهنگ دقیقاً همکاری با یکی از رهبران حزب را پذیرفت که بیش از دیگران مورد اعتراض منشعین بود.^۱

اولاً - در پاسخ «چنین چیزی نیست! انشعاییون در آغاز خود را اصلاح‌طلبان نامیدند و ایراد مشخصی هم به مناسبات حزب با حزب کمونیست شوروی نداشتند» مؤکداً باید گفت واقعاً چنین چیزی هست. اسنادی که ما بر آنها تکیه داریم و نیز کلیه آثاری که از انشعاییون باقی مانده، مثل روز روشن است که علت‌العلل انشعاب،

وابستگی تام و تمام حزب به شوروی بود. این موضوع را هر دانش آموزی که اسم انشعاب به گوشش خورده باشد می داند. ولی اعتقاد به شوروی و اختلاف آن با اطاعت چشم و گوش بسته از این کشور، دو مقوله جداگانه است. انشعاییون به مبانی ایدئولوژیک مارکسیسم - لنینیسم در شوروی هنوز اعتقاد می داشتند ولی هرگز به اینکه حزب باید از شوروی دستور بگیرد و فرامین ارگان های متعدد (نه تنها حزب کمونیست) آن را اجرا کند، معتقد نبودند. مروری بر آثار ملکی نشان می دهد که او در راه این عقیده، قبل از حرکت تیتو در یوگسلاوی، استالینیسم را به مبارزه طلبید.

ضمناً، کیانوری که می کوشد اصلاح طلبان را خفیف نشان دهد، خود ظاهراً یک اصلاح طلب دو آتسه بود و چنین می نمود که در این جریان مترقی قرار دارد. ولی طبق خلق و خوی خویش، وسیله شامه کامبخش، سمت و سوی قدرت را تشخیص داد و جذب هیئت حاکمه حزبی شد.

ثانیاً - «هدف [انشعاییون] قبضه کردن رهبری حزب بود» این ادعا از بدیهی ترین دروغ هاست. چه کسی نمی داند که بهترین راه قبضه کردن حزب، ماندن در حزب و انشعاب نکردن بود؟ با جدا شدن از حزب، چگونه می توانستند قدرت همان حزب را به دست آورند؟ بعلاوه، انشعاییون وقتی که از حزب دور می شدند، کمیته ایالتی تهران که عنوان بزرگترین و مهمترین ارگان پشتیبان حزب را داشت، در دست داشتند «در تابستان ۱۳۲۶ بر اثر فشار اصلاح طلبان، سومین کنفرانس ایالتی تهران تشکیل گردید. در این کنفرانس با وجود کوشش فراوان دستگاه رهبری، اصلاح طلبان اکثریت مطلق داشتند... اکثریت کامل کمیته ایالتی و نمایندگان کنگره از میان اصلاح طلبان انتخاب شدند»^۱ به این واقعیت، احسان طبری و دیگران نیز اشاره کرده اند. همچنین خلیل ملکی یکی از دبیران (دبیر اول) هیئت اجراییه بود. بطور گذرا فقط اشاره می کنیم که پس از شکست فرقه دموکرات، ملکی را به یک جلسه اضطراری در قلعهک دعوت نمودند و بعد از ادای احترامات زیاد که غیر عادی می نمود، او را به شغل دبیر اول حزب توده ایران

۱- پس از ۱۰ سال انشعاییون حزب توده سخن می گویند، ص ۲۱.

انتخاب کردند. اما چون این سمت و وظائف خاصی (ارتباط با شوروی‌ها) داشت که از عهدهٔ ملکی خارج بود، مدتی بعد آن را رد کرد و به دبیر غیر اولی قناعت ورزید! تمام این جریانات را ملکی در زمان محاکمهٔ سال ۱۳۴۴ در مدافعات خود به صورت مشروح بیان کرده است. افزون بر اینها، وقتی نمایندگان انشعاب نزد دکتر کشاورز رفتند تا خبر این واقعه را به او بدهند، کشاورز به آنها گفته بود «تمام هیئت اجرائیه استعفا می‌دهند... قول داد که در صورت خودداری [از انشعاب] هیئت اجرائیهٔ جدید با موافقت» آنها انتخاب می‌شود.^۱ موقعیت و مقام‌های حزبی از این بالاتر و بیشتر هم می‌شوند؟ اگر انشعاییون قصد قبضهٔ رهبری حزب را داشتند با وجود قول‌های کشاورز و دبیری ملکی و سازمان وسیع ایالتی تهران، دیگر چرا باید با حرکت انشعایی، حزب را رها می‌کردند؟ در واقع تا همین تاریخ هم که اصلاح‌طلبان در حزب مانده بودند، به امید اصلاح آن، فعال‌شدن سایر ارگان‌ها و قطع دنباله‌روی حزب بود که اساسنامهٔ حزبی دقیقاً پیش‌بینی کرده بود. هیچ‌یک از این راه‌حل‌های اصلاحی و قانونی جامعهٔ عمل نمی‌پوشید مگر از طریق تشکیل کنگره و طرح و بررسی و اعمال قدرت مشروع حزبی که اساسنامهٔ حزب آنها را مکلف به تشکیل کنگره کرده بود. اما «وقتی کیانوری در آن جلسه کذائی گفت: رفقای شوروی می‌گویند تا انتقاد در حزب باقی است نباید کنگره تشکیل شود، دیگر چه امیدی به اصلاح، ممکن بود داشت»^۲ به این ترتیب، کیانوری که بیش از همیشه و همه انشعاب را خرد می‌کند و انشعاییون را مجرم و عوامل جاسوسی غرب نشان می‌دهد، محتمل‌ترین بارگناه تحمیل انشعاب بر انشعاییون را روی گردهٔ خود احساس نماید؛ و اساساً به خاطر همین سنگینی جرم است که تصور دارد با کوبیدن انشعاییون می‌تواند بار آن گناه را سبک کند.

از نظر کیانوری هر یک از رهبران حزب که با انشعاب جنگید، جزء نیروی جبهه صلح و دموکراسی جهانی به مرکزیت مسکو شناخته شد (جز مهندس شرمینی که به نفع جبههٔ جهانی کذائی، با انشعاییون سخت به نبرد پرداخت و بعد هم از حزب توده چوب

۱- از انشعاب تا کودتا، صص ۲۵ و ۸۴

۲- منبع قبلی، ص ۸۳

خورد) و هرکس که انشعاب کرد، به اردوی دشمن تعلق داشت و طرفدار امپریالیسم غرب بود. لذا انشعابیون نمی توانستند طرفدار نه شرقی نه غربی، راه حلّ میان آن دو نیرو و نیروی سوم یعنی به مردم این مملکت علاقه مند باشند!

بالاخره در دوران حسن روابط بین ایران و شوروی، یعنی در دوره انعقاد قرارداد ذوب آهن که شوروی و حزب توده زبان به تحسین انقلاب شاهانه گشوده بودند، ساواک انتقام حزب توده را از انشعابیون گرفت. در واقع ایرادهایی که کیانوری و طبری و سایر توده‌ای‌ها به انشعابیون می‌گیرند، لبّ مطلبش همانهایی است که سازمان اطلاعات و امنیت شاه از دهان توده‌ای‌ها قاپید و از قلم توده‌ای‌ها در ادعانامه دادستان نظامی تراوید و علیه ملکی و انشعاب به کار گرفت.

۱۵۳- موضع ملکی و سوء نیت کیانوری

الف - کیانوری مدعی است «موضعگیری ملکی و عمل انشعاب او در ارتباط با اشتباهات فرقه نبود».

اولاً - کراراً در اسناد، خاطرات، کتاب صاحب‌نظران آمده و ما هم تکرار می‌کنیم که «ملکی و انشعاب او» درست نیست. یعنی انتساب عمل انشعاب به ملکی غلط است. به قول دکتر حسین ملک در کیهان لندن، مبتکر اولیه عمل انشعاب انور خامه‌ای بوده است. موتور انشعاب را بعضی از جوانان روشنفکر در کمیته ایالتی تهران از قبیل جلال آل‌احمد و مهندس ناصحی و مهندس ملک روشن نگاه داشتند. هرچند تمام بار مسئولیت انشعاب به دوش ملکی افتاد و او پرچم آن را تا به آخر و با «افتخار» بر دوش کشید، ولی مبتکر و عامل انشعاب، ملکی نبوده است. برای اینکه محکومیت ملکی تسجیل شود، دشمنان او انشعاب را یکجا با ملکی محکوم می‌کنند. تأیید نظر ما را دیگران بارها گفته و نوشته و ثابت کرده‌اند و ما با تکرار آنها نمی‌خواهیم باز هم بر قطر این جوابیه بیفزاییم.

ثانیاً - اینکه کیانوری می‌گوید انشعاب در ارتباط با اشتباهات فرقه دموکرات نبود، دروغ محض است. نتیجه تشکیل فرقه دموکرات، اگر مهمترین علت انشعاب نباشد،

محققاً از بزرگترین علل آن باید به حساب آورد. خود ملکی در دادگاه سال ۱۳۴۴ گفت «پس از شکست فرقه دموکرات، از اصلاح حزب مایوس شدم»^۱ و قبل از آن نیز صراحتاً گفته بود «تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان یکی از علل بزرگ انشعاب در حزب توده بود»^۲

گزارش‌های محرمانه شهربانی حکایت از این دارد که پلیس تا عمق محرمانه‌ترین مذاکرات ارگان‌های حزب توده رسوخ کرده بود. بنابراین، گزارش عادی از شنوده‌های مأموران پلیس در کافه‌ها و سایر اماکن عمومی کاری ساده و مفاد آن مقرون به صحت بوده است. این گزارش‌ها که بعضاً به صورت عامیانه‌ای تهیه می‌شد و اکثراً - و دست‌کم - حاوی گزته‌ای از واقعیت بود، حاکی است که:

در شب ۲۱ ماه جاری در کافه فردوسی چند نفر از مسئولین حزب توده در خصوص اختلافات حزبی صحبت و اظهار می‌داشتند: فعلاً حزب توده به دو دسته تقسیم شده و بر علیه یکدیگر کوشش و مبارزه می‌نمایند. دسته اول با خلیل ملکی بوده و این دسته با فرقه دموکرات آذربایجان مخالف و حتی معتقد است که باید بر علیه آنها مبارزه نماید. خلیل ملکی و دسته اول می‌گویند طرفداری از فرقه دموکرات آذربایجان به نفع تمام نخواهد شد. اولاً فرقه دموکرات سابقه خوبی در اجتماع و سیاست ندارد ثانیاً طرفداری از آنها علاوه بر اینکه ما را بدنام و لکه‌دار خواهد کرد به ضرر دموکراسی ایران نیز تمام خواهد شد. زیرا مسلماً فرقه دموکرات هرگز موفقیت نخواهد یافت و این سر و صداها بی‌نتیجه خواهد [ماند]^۳

ب - منظور کیانوری از جمله «ملکی با پذیرش پست مدیرکلی وزارت فرهنگ دقیقاً همکاری با یکی از رهبران حزب را پذیرفت که بیش از دیگران مورد اعتراض ...

۱- اطلاعات هوایی، شماره ۴۸۸۰ مورخ یکشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۴۴.

۲- اطلاعات هوایی، شماره ۴۸۷۹ مورخ شنبه ۱۴ اسفند ۱۳۴۴.

۳- گزارش‌های محرمانه شهربانی، جلد اول، گزارش روز ۲۲ آذر ۱۳۲۶، ص ۴۸۱، دو قلاب و کلمه بین آن از ویراستاران مرجع است.

بود» این معنا را دارد که از نظر او مهمترین «دستاوردها» فرقه دموکرات، پست مدیرکلی وزارت فرهنگ برای ملکی بود، و این منجر به همکاری نزدیک او با دکتر کشاورز شد، و حال آنکه بیشترین اعتراض انشعاییون متوجه کشاورز بود! این گونه استدلال ظاهراً بسیار فریبنده است. زیرا

اولاً - این ملکی نبود که پست مدیرکلی وزارت فرهنگ را «پذیرفت» بلکه یک تکلیف حزبی و دستور سازمانی بود که رهبری حزب به عهده ملکی گذاشت. اگر ملکی این پست را هم قبول نمی کرد مورد اعتراض تشکیلات واقع می شد. تازه استادان دانشگاه که عضو حزب بودند (من جمله آقای دکتر کیانوری) به ملکی با چشم غضب آلود نگاه می کردند که چرا معاونت دکتر کشاورز را پذیرفته است و اگر معاونت را نمی پذیرد، چرا آن را برای کسی که عضو حزب نبود آماده کرد و از میان آنان هیچ یک را در نظر نگرفت؟

ثانیاً - آیا مهمترین دستاوردها فرقه دموکرات فقط شرکت وزرای توده‌ای در کابینه قوام به مدت ۷۷ روز بوده است؟ این همه بدنامی‌ها، همکاری با «قوام آدمکش» و مهمترین دستاوردهای ملکی تنها برای دو ماه و نیم کار بود؟ مهمترین دستاوردها فرقه برای هیچ یک از ایرانیان، اعم از قوام و سران حزب توده و خود فرقوی‌ها حتی پیشه‌وری نبود. اگر اساساً حرکت فرقه دموکرات یک حرکت جدایی طلبانه بود و حزب توده هم با فشار شوروی به دنبال آن راه افتاد، این جهت را داشت که قرار بود مهمترین دستاوردهای آن یعنی امتیاز نفت شمال نصیب شوروی گردد.

ثالثاً - بیشترین اعتراض انشعاییون متوجه دکتر کشاورز نبود. اصلاً این اعتراضات جنبه شخصی نداشت. بیشترین اعتراض مربوط به کادر شوروی پرست و تجزیه طلب بود. از این گذشته، اگر دو ماه و نیم همکاری با کشاورز اشتباه سنگینی باشد - که نبود - خود کیانوری در حزب توده نزدیک به ۲۰ سال با کشاورز همکاری داشت. خیلی راحت می توان در یک حزب، یک وزارتخانه، یک مدرسه همکار بود و همفکر نبود، حتی در خطوط درشت نیز همراهی نداشت. تازه مگر همکاری با کشاورز چه عیبی داشت که به چندین سال همکاری حزبی با او هیچ ایرادی وارد نمی شد، ولی همین که به لحاظ

تکالیف حزب و فقط دو ماه ونیم در کادر بی در و پیکر یک وزارتخانه گنجید، واجد عبوب اولین و آخرین شد؟ با وجود این کیانوری با همین کشاورز تا سالها بعد پشت یک میز می نشست که در جلسات متعدد همکاری می کردند و تصمیمات واحدی می گرفتند.

رابعاً - کیانوری با لجبازی عجیبی سعی دارد میان ملکی با سایر انشعاییون را تفرقه بیندازد و آنها را علیه ملکی بشوراند تا شاید ۲۵ سال بعد از درگذشت ملکی عقیده انشعاییون نسبت به او تغییر کند. و این موضوع سخت اسباب خوشحالی کیانوری را فراهم می کند.

۱۵۴ - نشت واقعیات از پشت پرده

مصاحبه کننده در صفحه ۱۶۹ پرسش متعادلی درباره ایجاد نوعی سوسیالیسم شبیه به سوسیالیسم تیتو و طبعاً بدون وابستگی به شوروی از طرف ملکی را مطرح می کند، اما در ذیل آن به اشتباه می گوید «بعد از آن برخورد رهبری به ویژه پس از اعلامیه تند رادیو مسکو مواضع ضد شوروی او شکل گرفت»

در مورد «اعلامیه تند رادیو مسکو» قبلاً توضیح دادیم، اما مواضع ضد شوروی ملکی، با (و به علت) تأثیر از گفتار رادیو مسکو به نقل از روزنامه آزادگان نبود. با سانسور شدید خبری در شوروی، کمتر اخبار واقعی از همسایه شمالی می رسید. لیکن کم کم واقعیاتها نشت کردند: دیپلماتهای شوروی که به کشورهای غربی پناهنده می شدند، اخبار موحشی از اردوگاههای کار اجباری و بیمارستانهای روانی شوروی فاش ساختند؛ مسافری عادی جسته و گریخته حامل خبرهای ناگواری از زور و فشار و قلدری تشکیلات دولتی و پلیس بودند؛ دیپلماتهای غرب و دنیای سوم مسائل پشت پرده را احساس و در کشورهای خود منتشر می کردند؛ دانشمندان و نویسندگان خارجی که به علت علاقه به کشور سوسیالیسم و انقلاب میهمان این دولت می شدند، اغلب واقعیات را می دیدند و در برگشت از شوروی - که محمل برگشت دیدگاههای خودشان نیز بود - نگفتنیها را می گفتند و می نوشتند؛ کتابهای اندیشه ورانی نظیر جرج اورول،

ایزاک دوپچر، جیلاس، آندره ژید، سارتر، کوئستلر و دیگران، همه و همه چشم و گوش‌ها را باز کرد. کافی بود مقداری از این اخبار تکان‌دهنده به ایران برسد تا برای مرد خردمند و تیزبین، راز سر به مهری از کشور شوراها باقی نماند. این‌گونه شد که ملکی واقعیت‌ها را دریافت، سپس کتاب معروف و کم‌نظیر سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی شکل گرفت^۱ و در زمان خود، مثل بمب صدا کرد. ملکی باید خیلی نپخته بوده باشد که تنها با یک گفتار رادیو مسکو، آن هم به نقل از یک روزنامه ظاهراً ایرانی، این چنین تغییر موضع بنیادی بدهد. با وجود این، کیانوری در پاسخ به مصاحبه‌کننده می‌گوید «این طور نیست. ملکی پس از اینکه به انگلستان دعوت شد در بازگشت، آن ملکی قبل نبود، اصلاً دگرگون شده بود... سفر انگلستان بر ملکی تأثیر شدیدی داشت و ما تغییر او را احساس می‌کردیم و می‌دیدیم» و بعد از انشعاب ادعا کردند که گویا ملکی به دستور انگلستان در حزب توده انشعاب راه انداخته است. ما در کتاب بیراهه، پاسخ به کژراهه احسان طبری به این بخش از دروغ بزرگ حزب توده به تفصیل سخن گفته‌ایم.^۲ در اینجا هم می‌گوییم که پس از مصاحبه ملکی با مورگان فیلیپس و ارنست بوین، مطبوعات حزب توده یک پارچه از آن مدح و تمجید کردند و نوشتند که هیچ کس دیگر جز ملکی قادر به انجام چنین مصاحبه محکم و مستدلی نبود.

انشعابیون در دومین اعلامیه انشعاب توضیح دادند که همان مصاحبه و انتشار مقالات و سایر کارهای برجسته که «روزی موجب مباهات و بالارفتن فروش روزنامه و بهترین دلیل خدمتگراری آقای ملکی بود، امروز دلیل و سند! خیانت او و دلیل ارتباط او با استعمار گردیده است»

در مورد این ملاقات و مصاحبه، ملکی مقالاتی نوشت که در روزنامه رهبر چاپ شد و با تحسین فراوان حزب و کلیه خوانندگانش روبه‌رو گردید. حالا کیانوری می‌گوید آنها تغییر ملکی را پس از بازگشت از سفر انگلستان احساس کرده و دیده بودند. این نیز

۱- خلیل ملکی، سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی، انتشار حزب زحمتکشان، تهران ۱۳۳۱ که در سال ۱۳۵۷ وسیله انتشارات رواق تجدید چاپ شد.

۲- بیراهه، تحت عنوان «هنر نیشغولی» ص ۳۴۶.

دروغ زشتی است (در مبحث ۱۵۷ به این بحث بازمی‌گردیم)

۱۵۵- همکاری با بقائی در آن زمان ننگین نبود

دربارهٔ فعالیت بعدی انشاییون، کیانوری می‌گوید «چرا اینها که می‌خواستند سوسیالیسم ملی درست کنند به طرف امریکا رفتند؟ چرا به همکاری ننگین با مظفر بقائی تن در دادند؟»

اولاً - به طرف امریکا رفتن انشاییون از اختراعات امثال کیانوری است. از نظر رهبران حزب توده، هرکس در ارودی زحمتکشان جهان و جبههٔ دموکراسی جهانی - یعنی شوروی - نباشد (نبود؟) الزاماً در اردوی امپریالیسم غرب به سرکردگی امریکا است. زیرا آنها فقط به جهان دو قطبی اعتقاد داشتند (و دارند) آیا این تعبیرات یک بار دیگر به خاطر نمی‌آورد آن تعریف معروف استالین را که «هرکس با ما نیست دشمن ماست»؟ آیا نمی‌شود نه شرقی بود و نه غربی؟ (متأسفیم از این همه تکراری که به ما تحمیل می‌شود)

ثانیاً - اگر همکاری با بقائی امریکائی و عضو حزب دموکرات قوام خیلی ننگین و شرم‌آور است ولی همفکری و همراهی و همکاری با قوام السلطنه «آدمکش» و مظفر فیروز و رزم‌آرا و سید ضیا بسیار شرم‌آورتر می‌باشد.

ثالثاً - بقائی از بدو تولد خائن نبود. پسر میرزا شهاب کرمانی (و برادرزاده آقاخان کرمانی، خاندان انقلابی مشهور آن خطه در نهضت مشروطیت) بود. او ناطق زبردستی بود و پس از استیضاح دولت ساعد در اردیبهشت ۱۳۲۸ و جاهت غیرقابل انکاری کسب کرد. با انتشار روزنامهٔ شاهد و مبارزه با عوامل زور، بخصوص با سپهبد رزم‌آرا، بازم به محبوبیت خویش افزود. توقیف‌های شاهد و سپس بازداشت خودش در سال ۱۳۲۸ و بعد هم فروش روزنامه به دست خود در خیابان‌ها (که روزنامه‌فروش‌ها از حق توزیع آن ممنوع شده بودند) با توجه به مصونیت پارلمانی او، به راستی از دکتر بقائی رجلی کامل ملی و محبوب ساخته بود. جؤ اختناق مربوط به واقعهٔ ۱۵ بهمن که کیانوری یکی از مسببین اصلی آن روزگار تیره بود با شجاعت بقائی

و یکی و دونفر دیگر خنثی گشت. بعد در کنار ملتون، یکی از قهرمانان مبارزات ملی شد. بطوری که در آغاز نهضت ملی شدن نفت، بلافاصله پس از دکتر مصدق دومین رجل وطنخواه محسوب می گردید.^۱

کیانوری یک جمله قصار دارد که در هنگام توجیه دوستان خود به کار می گیرد و در موقع بررسی کارنامه دشمنان به کلی آن را فراموش می کند! و آن این است که «اشخاص را باید در تحولشان نگاه کرد» بسیار خوب، ملکی هم به جهات همین تحول بقائی با او شروع به همکاری نمود. آن موقع همکاری با بقائی نه تنها ننگین نبود، که سبب افتخار بسیاری از رجال محسوب می شد. اما ظرفیت دکتر بقائی همین مقدار و تا قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بود. از آن پس او چهره عوض کرد و مانند مکی و حائری زاده و آیت اله کاشانی به صف مخالفین نهضت ملی پیوست.

۱۵۶- بروز اختلاف در حزب زحمتکشان

در اینجا لازم می بینیم جریان اختلاف دکتر بقائی با روشنفکران حزب زحمتکشان را به اختصار شرح دهیم:

نقطه اوج درگیری بین روشنفکران این حزب به رهبری ملکی با بقائی همان جلسه ای است که آل احمد در کتاب روشنفکران نیز ثبت کرده است. لیکن این اختلافات از چند ماه قبل از آن جلسه، قبل از بستری شدن بقائی در بیمارستان رضانور، و یا بهتر، قبل از ۳۰ تیر شروع شده بود. مشکل عمده در مسائل تشکیلاتی از طرف دکتر بقائی عبارت بود از انتخابات کمیته مرکزی و سایر ارگان های حزبی. زیرا بقائی با پیش بینی نتیجه انتخابات که می توانست موقعیت انحصاری او را در رهبری حزب واژگون کند، نسبت به برگزاری آن تحاشی می کرد (عیناً مانند حزب توده که برای تشکیل کنگره همین بازی را در آورد و کیانوری در تشکیل آن آب پاکی را روی دست اصلاح طلبان ریخت) سپس اولتیماتوم بقائی به مصدق، مخالفت ملکی با این حرکت، زد

۱- عبدالله برهان «زیر پرده گلریز شب و ... میراث خلیل ملکی» مجله نگاه نو، شماره ۱۸، مورخ بهمن و

و بندهای بقائی در بیمارستان و ملاقات‌های شبانه او با مخالفان دولت ملی - از جمله تماس با دربار و رهبری حزب توده و آیت‌الله کاشانی - و بالاخره مباحثات ملکی و بقائی درباره «تاندانس تشکیلاتی» و فرصت‌طلبی حزبی از جانب بقائی که در جلسه گویندگان حزب مطرح شد، همه و همه شکاف بین دو جناح را عمیق‌تر کرد. در آن جلسه بقائی صراحتاً گفته بود «تا من هستم دندان دموکراسی حزبی را بکنید و بیندازید دور» و عباس دیوشلی (ارادتمند صمیمی بقائی در حیات و ممات او) ملکی را متهم کرد که با «توماس» عضو سفارت انگلیس در تهران رابطه دارد. این اتهام، حاضران را شدیداً به خنده انداخت. زیرا زمانی که عبدالقادر آزاد در دوره شانزدهم سرسختانه با دکتر مصدق به مخالفت برخاسته بود، بقائی (یار هنوز متحد مصدق) را به همین اتهام ارتباط با توماس مورد حمله قرار داده بود. خنده حضار به خاطر آن بود که دیوشلی به جای تضعیف ملکی، ناشیانه دوست عزیز خود و رهبر حزب (بقائی) را در معرض بی‌آبرویی قرار داده بود... بنابه این مراتب، موضوع ملاقات دکتر عیسی سپهبدی با قوام تنها یکی از عوامل تشدیدکننده درگیری‌ها بود (البته مهمترین عامل و نه تنها علت آن) جریان این ملاقات را تصادفاً فرزند یکی از خدمه قوام که عضو حزب بود، کشف کرد و گزارش داد. به هر حال دکتر بقائی با طی این مسیر، در جلسه فعالین حزب که نقطه نهائی اختلافات بود از سمت رهبری حزب زحمتکشانشان استعفا داد و چندی بعد در مصاحبه با روزنامه اطلاعات گفت علت استعفای او این بود که «ملکی یک کمونیست منهای مسکوست» ملکی نیز به همان روزنامه جواب داده بود «همین عبارت، یعنی نیروی سوم به معنای اخص»... بقائی بعدها روایتی از جریان استعفایش را در وصیت‌نامه سیاسی^۱ خود تکرار کرده است.

به این ترتیب، به محض اینکه ثابت شد دکتر بقائی مخالف حکومت ملی است و با بعضی مراجع ضد مصدقی سر و سری دارد، ملکی و یاران صمیمی او بقائی را رها کردند. اگر هم عضویت او را در حزب دموکرات قوام می‌لاک بگیریم، او عضو رده

۱- افول یک مبارز، نقدی بر وصیت‌نامه سیاسی دکتر مظفر بقائی، تألیف ع. محمدآقا و م. صدیقی تهران ۱۳۶۵، ص ۱۶۵.

بالائی نبود. در حالی که مظفر فیروز عضو مؤثر مرکزیت حزب دموکرات بود، بعد از قوام دومین فرد رهبری آن محسوب می‌گردید، با کسانی نظیر سردار فاخر حکمت و حسن ارسنجانی و موسوی زاده و حائری زاده و ... اعضای هیئت مؤسس حزب قوام را تشکیل می‌داد و مدت‌ها همکار و همقدم صمیمی آنها بود. آن وقت این همکار دلسوخته قوام السلطنه و سید ضیاء، به اعتبار قوم و خویشی با خانم مریم فیروز مورد مدح و ثنای کیانوری قرار می‌گیرد. اگر بقائی ننگین باشد، مسلماً مظفر فیروز نیز دست‌کم به اندازه بقائی ننگین است. ارزش قضاوت و استدلال کیانوری از همین یک مورد به خوبی معلوم می‌گردد: تفکیک این دو مظفر و مدح یکی و حملات کوبنده به دیگری، هر دو هم به علت همکاری با قوام، نهایت ضعف و بی‌انصافی است.

سایر ادعاهای کیانوری از قبیل اینکه «سوسیالیسم ملی دروغ است و از ادعاهای امثال خامه‌ای است» نیز در زمره بقیه اکتشافات باطل اوست. زیرا مسئله‌ای که از نظر یک انترناسیونالیست استالینی مطرح نیست همان «مسئله ملی» است. تحت ارشاد رهبران حزب، یک توده‌ای نباید به ملی و ملت و ملتون اعتقاد داشته باشد و اصولاً نباید آن را بنشاسد، آنچه می‌شناسد هنوز هم همان جهان دو قطبی است.

سوسیالیسم ملی حقیقتی است که نمی‌تواند از ادعاهای امثال خامه‌ای باشد. مقولات عدالت اجتماعی، رفع ستم فردی و گروهی، همگانی کردن ابزار تولید و عمومی کردن صنایع بزرگ، احترام به قانون، قطع وابستگی، حکومت دموکراتیک و حاکمیت مردم، همان حقایقی هستند که دولتمردان میهن‌دوست و مردمی به درستی دنبال دستیابی کامل آنها می‌باشند.

۱۵۷- نقطه اولای استالینیسیم

مصاحبه کننده در ادامه بحث متعادل قبلی (ص ۱۶۹) می‌گوید «ملکی، آنطور که می‌گویند یکی از نخبه‌ترین و باسوادترین اعضای رهبری حزب بود و به گفته طبری در دورانی نقش دبیر اول را داشت. ولی حزب توده او را لجن‌مال کرد و حتی ملاقات او با مورگان فیلیس (که به هر حال ملاقات یک سوسیال دموکرات ایرانی با دبیر حزب

کارگر انگلیسی طبیعی است) را به عنوان وابستگی به انگلیسی‌ها در بوق کردند.» البته در بوق‌کردنشان نه در زمان ملاقات با فیلیپس و بوین، بلکه دو سال و اندی بعد، یعنی زمانی بود که انشعاب صورت گرفت. در آن موقع تازه رفقا به یاد آوردند که ملکی بیش از دو سال قبل با رهبران حزب کارگر انگلیس دیدارهایی داشته است! اگر این مصاحبه‌ها خائنانانه بود، مطبوعات حزب توده می‌توانستند همان موقع به انتقاد از آنها پردازند. و اگر انتقاد به ضرر و حدت تشکیلاتی محسوب می‌شد، می‌توانستند لااقل سکوت کنند. ولی مصاحبه‌های ملکی آنقدر صدا کرد و پرستیژ حزب را بالا برد که از دم به به و چه‌چه کردند. همزمان با مصاحبه‌های ملکی حزب توده خود نیز به نحوی دیگر از موفقیت حزب کارگر در انتخابات انگلستان ابراز شادمانی می‌کرد: «در پایان میتینگ ۱۴ مرداد ۱۳۲۴ از طرف حزب توده نسبت به پیروزی حزب کارگر انگلیس تبریک گفته شد، سپس توده‌ای‌ها شعار زنده‌باد حزب کارگر انگلیس سر دادند.»^۱ تنها دو سه ماه بعد از ۱۴ مرداد یعنی در آبان ۱۳۲۴ ملکی با سران حزب کارگر انگلیس مصاحبه کرده بود. پدیده‌های تاریخی باید در حال و هوای زمان خود مورد قضاوت قرار بگیرند. در غیر این صورت گرفتار سطحی‌نگری و تحلیل مکانیکی قضا یا شده‌ایم. مصاحبه‌های ملکی در آن زمان درست و بجا بود و مورد تأیید و تجلیل وسیع تمام گروه‌ها و شخصیت‌ها قرار گرفت.

مجموعاً در مقابل عبارات مصاحبه‌کننده، آقای کیانوری که راه‌گریز از هرگونه پاسخ منطقی را مسدود می‌بیند، به نقطه اولای استالینسم متشبث می‌شود و حاق منظورش را در علت نیم قرن لجن‌مال کردن انشعاییون و بطور کلی پدیده انشعاب بیان می‌دارد:

«در مورد موضع حزب چاره‌دیگری نبود. حزب اگر چنین موضعی نمی‌گرفت قشر پائینی خود، نه یک عده روشنفکر، را از دست می‌داد... برخورد حزب با انشعاییون ناشی از مطالعه حرکات مشابه در جنبش جهانی کمونیسم بود» کیانوری

آخرین حرف را می‌زند و به درستی می‌گوید دلیل برخورد ناجوانمردانه حزب با انشعابیون، فقط جلوگیری از متلاشی شدن حزب توده بوده است، بخصوص که او انشعاب را در چارچوب «جنبش جهانی کمونیسم» قابل تبیین می‌داند. پس به این جهت است که باید انشعابیون را زیر زنجیرهای بولدوزر خرد و خاکشی کرد تا حزب سر پا بماند و کسی هوس انشعاب نکند! بقیه همه حرف است، انگیزه واقعی حزب توده از کوبیدن بیرحمانه انشعابیون به خوبی روشن می‌شود. این جمله که گویا ناخواسته از دهان کیانوری در رفته و علت العلل حقیقی دشمنی خونین با آنان است، جای هیچ‌گونه بحث و چانه‌زدن را باقی نمی‌گذارد.

کیانوری بعد به این کژراهه ادامه می‌دهد و از شدت دستپاچگی برای معرفی چهره آنها که در جنبه صلح باقی نماندند، ملکی و چیانکایچک و تروتسکی را در عرض یکدیگر می‌نشانند که «به باتلاق امپریالیسم و فاشیسم فرورفتند» مقایسه این سه نفر با هیچ معیاری هماهنگی ندارد. چیانکایچک رو در روی انقلابیون چین ایستاد و از ژنرال‌های افراطی بود که عاقبت با فشار انقلابیون در فورموز پناه گرفت و با حمایت امپریالیسم غرب در آنجا ماندگار شد و در حفظ او بیش از همه قدرت امریکا تأثیر داشت. ولی تروتسکی یک انقلابی اصیل بود که در دفع ضد انقلاب فوق‌العاده تلاش کرد. تروتسکی اگر در پست کمیسر جنگ، قساوت قلب نشان داد و ضدانقلابیون را از دم تیغ گذراند، به فرمان لنین بود. تا قبل از مرگ لنین اختلاف عمده‌ای با رهبران حزب بلشویک نداشت. پس از آن بود که با استالین اختلاف پیدا کرد. بعد استالین به کمک کامنوف و زینویف او را از تمام سمت‌های خود معزول کرد و سپس تبعیدش نمود و بعد هم در شروع جنگ جهانی دوم او را کشت. بعد نوبت کمک‌کنندگان استالین فرار سید و کامنوف و زینویف یکی پس از دیگری در قبال تصفیه‌های استالینی از پای درآمدند تا او به رفیع‌ترین قله اقتدار و استبداد و سفاکی برسد. از آن پس استالین قدرتمدار کل گشت و تروتسکیسم بزرگترین نشانه خیانت گردید. کیانوری هنوز در پس‌کوچه‌های عشق جوانی خود اسیر است و استالینیسم ۸-۱۹۲۷ را ترویج و تبلیغ می‌کند. به هر حال قیاس تروتسکی با چیانکایچک از روی تعصب و بی‌خردی است. از تروتسکی در

زمان گورباچف و سیله روزنامه پراودا تجلیل و اعاده حیثیت شد. اما ملکی نه این بود و نه آن، اسلحه برنده او قلم بود و جنگ او با ضدانقلابیون. ملکی کجا مثل چیانکایچک بود که با انقلابیون بجنگد، یا مانند تروتسکی شد که - ولو با انگیزه و ظاهراً مشروع - آدم بکشد؟ وجه مشترک چیانکایچک و تروتسکی در آدمکشی - صرفنظر از انگیزه - به کیانوری خیلی بیشتر نزدیک بود تا هر کس دیگر.

۱۵۸ - سوء نیت در نقل خبر

برای اثبات خیانت ملکی، کیانوری می گوید «ملکی ... تا جایی که همان طور که جلال آل احمد - دوست تا ساعت آخرش - نوشت، پیش از ۲۸ مرداد به حضور شاه رفت ... او با مظفر بقائی و دار و دسته چاقوکش او، حتی پس از فاش شدن ارتباط بقائی با قوام در کودتای امریکائی ۳۰ نیر همکاری کرد. وظیفه حزب بود که ماهیت واقعی ملکی را فاش کند»^۱

وظیفه حزب توده بود که در سال ۱۳۲۶ تا شش سال بعدرا پیشگویی کند و بتواند بگوید که ملکی چه از آب درمی آید و چند مطلب بی ربط را با سوء نیت در چند سطر بنشانند! اولاً - ملکی تنها پیش از ۲۸ مرداد با شاه ملاقات نکرد و بار دیگری هم با او دیدار داشت. چون کیانوری از ملاقات اول او در اینجا صحبت می کند، ما هم فعلاً به شرح و دلیل همان ملاقات می پردازیم. ملاقات خلیل ملکی در پیش از ۲۸ مرداد، الف - به پیشنهاد شاه بود و نه بالعکس. شاه خیال می کرد ملکی هم مثل مکی و بقائی و بعضی های دیگر گول می خورد و خود را می فروشد. فکر شاه حداقل این بود که ملکی را - در صورت بروز حادثه ای - بی طرف نگه بدارد. ب - مرکزیت نیروی سوم این پیشنهاد را استماع کرد و ضمن موافقت، مقرر داشت که حتماً از دکتر مصدق کسب تکلیف شود. ج - دکتر مصدق صریحاً اجازه داد و اصرار داشت که ملکی برود و ببیند منظور شاه از آن همه خرابکاری علیه نهضت چیست. د - این ملاقات که در نهایت

واقع بینی صورت پذیرفت، ضرورت مبارزات آن دوران را نشان می دهد تا شاید با توجه به ضعف دربار، امتیازاتی به نفع پیشبرد اهداف ملی گرفته شود. ملکی به امید بهبود اوضاع و قانع کردن شاه به این نکته که صلاح او در حمایت از حکومت ملی یا لااقل سکوت و عدم توطئه گری است، آن ملاقات را پذیرفت. هـ - کسانی که این گونه ملاقات ها را روی تنزه طلبی نیز منع می کنند، شتم سیاسی متعادلی ندارند.

این ملاقات صد درصد موجه و از نظر دکتر مصدق ضرور بود و مانند تصمیمات خودسرانه بعضی ها بدون کسب اجازه و حتی بی اطلاع کمیته مرکزی نبود که نتیجه آن منحل اعلام شدن حزب، یا چند فقره آدمکشی و جنایت دیگر باشد. ملاقات ملکی با شاه اگر - به فرض - هیچ خاصیتی نمی داشت، به گاو و گوسفند کسی هم لطمه نزد و برخلاف اعمال توطئه گرانه و تصمیمات فردی کیانوری بود که صدمات جبران ناپذیری به حزب خودش وارد آورد. از این گذشته، مگر حسب گفته های صریح دکتر کشاورز، خود کشاورز همراه با دکتر رادمنش و ایرج اسکندری به عنوان رهبران حزب توده «گهگاه» به ملاقات شاه نمی رفتند؟ این ملاقات ها برای اعضای حزب، حتی آنها که از حزب جدا شدند، واجد هیچ ایرادی نبود. در هیچ جا دیده نشده که کیانوری دکتر کشاورز را به ازای ملاقات های مکررش با شاه - که اغلب هم مربوط به علم پزشکی او نبوده - سرزنش کرده باشد.

ثانیاً - چون کیانوری تکرار کرده است ما هم به جوابگویی ادامه می دهیم که «ملکی با دار و دسته چاقوکش بقائی حتی پس از فاش شدن ارتباط بقائی با قوام در کودتای آمریکائی ۳۰ تیر» هرگز همکاری نکرد. راجع به این داستان در مباحث قبلی به اندازه کافی توضیح دادیم. برای پی بردن به ماهیت مستقل و چگونگی عملکرد حوزه اختصاصی چاقوکشان بقائی، خوانندگان گرامی را به پاره ای از نوشته های این نگارنده ارجاع می دهیم.^۱ باز خوب است که افراد خاص دکتر بقائی چاقوکش بودند و

۱- از جمله یادنامه خلیل ملکی، به کوشش امیر پیشداد و همایون کاتوزیان، مقاله «به بهانه نقل چند خاطره ...» شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۷۰، از ص ۴۹۷ «زیر پرده گلریز شب و ... میراث خلیل ملکی» مجله نگاه نو، بهمن و اسفند ۱۳۷۲، از ص ۱۱۱۶ «سه نسل حسرت به دل شدند» مجله آدینه، خرداد ۱۳۷۱، از ص ۳۱.

هفت تیرکش نبودند و به شکار انسان‌ها نمی‌پرداختند. ولی بزنبه‌ادرهای حزب توده در روز ۱۴ آذر ۱۳۳۰ (که یکی از بزرگترین ماجراجویی‌های آن حزب علیه دولت ملی بود) جوانی ۱۸ ساله و عضو سازمان جوانان حزب زحمتکشان به نام احمد طالقانی را کشتند. او باش توده‌ای در نهایت توخس گلو و شاه‌رگ گردن طالقانی را با گزن کفاشی قطع کردند و او در دم جان سپرد. احمد طالقانی ورزشکار و دروازه‌بان تیم فوتبال باشگاه «تهران جوان» و انسانی بسیار صمیمی و مورد علاقه دوستانش بود (در مراسم تشییع جنازه او که جمعیت در سرتاسر خیابان سعدی جنوبی موج می‌زد، حتی دوستان توده‌ای او می‌گریستند) طالقانی جوان بدبختی بود. پدرش جلو یکی از مغازه‌های انتهای خط اتوبوس ژاله، بساط محقرانه‌ای از تره‌بار شامل سه چهار نوع سبزی و میوه پهن می‌کرد و احمد فرزند ارشدش بود. والدین او مسبب این جنایت هولناک رالغن و نفرین می‌کردند و تا آخر عمر عزادار ماندند. اما چاقوکشان دکتر بقائی چه می‌کردند؟ می‌زدند و خرد و خاکشی می‌کردند و اعمال زور می‌نمودند. این حرکات به خودی خود بسیار زشت و ناپسند، حتی رذیلانه است. لیکن این ارادل دیگر گلوی یک جوان معصوم را با «گزن» نمی‌بریدند. این عمل شنیع، لگه ننگ بزرگی در کارنامه آدمکشی‌های حزب توده ثبت کرد که اثر آن هیچ‌گاه زدودنی نیست. توده‌ای‌ها بعداً ادعا نمودند طالقانی را به ازای قتل فردی به نام عابد اصلی قصاص کرده‌اند. در صورتی که معلوم نبود عابد اصلی منتسب به کدام حزب و جمعیت بود و جریان قتل او چیست و آیا اصولاً موضوع کشتن او به دست افراد ضدتوده‌ای صحت داشته است یا نه؟ آن زمان شایع بود که کشته شدن اصلی کار خود حزب توده است.^۱

مهدی خان‌بابا تهرانی که خود در آن زمان از توده‌ای‌های بسیار فعال خیابانی بود، ضمن تأیید قتل طالقانی و اصلی، روایت دیگری از این دو حائنه مرگبار دارد:

خاطرم هست در تظاهرات دانش‌آموزان در ۴ آذر ۱۳۳۱ [منظور ۱۴ آذر ۱۳۳۰ است] که به درگیری کشید، احمد طالقانی روبروی سفارت ترکیه

۱- با تشکر از مصطفی قریب به خاطر پاره‌ای یادآوری‌های فراموش شده.

[نبش خیابان اسلامبول] بغل مغازه ساعت‌فروشی انویکتا با چاقو به دست یک کارگر توده‌ای اهل شمال کشته شد و این اولین زهره چشم بود. چندی بعد آنها به تلافی این واقعه به یک بچه کارگر کفاش به نام عابد اصلی که روزنامه کانون جوانان دموکرات را می‌فروخت حمله کرده و او را به ضرب زنجیر و چاقو به قتل رساندند. قتل آن کارگر مدت‌ها موضوع بحث مطبوعات حزب بود و سازمان جوانان از او به عنوان یک قهرمان یاد می‌کرد.^۱

۱۵۹- خلیل ملکی و امپریالیسم

این بار کیانوری جمله استفهامی قبلی خود مبنی بر رفتن ملکی به طرف امریکا را با تغییر چند کلمه مجدداً تکرار می‌کند و می‌گوید ملکی که می‌خواست سوسیالیسم ملی درست بکند چرا به طرف امپریالیسم رفت؟! آن وقت این آدم در پاسخ انتقادکنندگان به خاطرات خود که چرا همه مخالفانش را به همکاری با امپریالیسم متهم می‌کند، می‌نویسد «من خلیل ملکی، انور خامه‌ای و دکتر مرتضی یزدی را از هرگونه اتهامی مبرا دانسته‌ام»^۲!! شاید مفهوم «به طرف امپریالیسم رفتن» و «میرا دانستن از اتهام» در فرهنگ آقای کیانوری یکی باشد؟ و الا هیچ فارسی زبان دیگری این دو جمله را به یک معنا درک نمی‌کند.

اما چرا به راستی ملکی به طرف امپریالیسم رفت؟ اصولاً برای چه به طرف امپریالیسم می‌روند؟ از میان آن خیل خائن که به طرف امپریالیسم رفتند، هیچ‌کس بی‌پول و مقام و موقعیت نماند. استثنائاً دستمزد ملکی از رفتن به سوی امپریالیسم، فلک‌الافلاک بود. مگر انسان عاقل مرض دارد که در دامان استعمار فرو غلتد و خود را بدنام کند، اما از جیفه دنیا نصیبی نبرد؟ آخر مگر به طرف امپریالیسم رفتن بی‌جیره و

۱- مهدی خانباها تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگو با حمید شوکت، چاپ خارج از کشور ۱۳۶۸، جلد اول، صص ۲۶ و ۲۷.

۲- آدینه، مرداد و شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۶.

مواجب هم می‌شود؟ این چه عامل بدبخت امپریالیسم است که از مال دنیا، زندان‌های قصر و قزل‌قلعه و کمیته مشترک و فلک‌الافلاک گیرش می‌آید؟ باید نگاهی به لیست پاداش‌بگیران کودتای ۲۸ مرداد افکند تا معنای عامل بیگانه و کودتاچی مفهوم گردد. هنگامی که کودتاچیان و عاملین امپریالیسم بعد از ۲۸ مرداد پاداش‌های میلیون‌دلاری دریافت کردند، ملکی را حدود دو سال در زندان، همبند توده‌های نایاب و مردم آزار ساختند. اگر کسی مثل کیانوری، به گفته خودش، در «جاسوسی و خیانت» فروغلتید، در عوض زندگی مادی و تفریحی او کاملاً تأمین می‌شود و از نظر تصاحب مقامات بالای حزبی، عقده‌ای برای او باقی نمی‌ماند.

حقیقت این است که نقش برجسته ملکی در جنبش ملی کردن نفت بسیار چشمگیر بود. ملکی از کسانی بود که تا پایان عمر نسبت به دکتر مصدق وفادار ماند و چوبش را هم خورد. گواه آن، نامه‌ای است که در تاریخ اسفند ۱۳۴۱ تحت عنوان «پدر بزرگوار ملت ایران» به دکتر مصدق نوشت.^۱ قیام ملکی علیه استعمار و استبداد و مبارزه او در عمل و نظر برای ملی شدن نفت و عاقبتی که استعمار برایش رقم زد، همه نشان از این دارد که او از مخالفین جدی تسلط هریک از کشورهای خارجی - اعم از امریکا، یا انگلیس و شوروی - است و مخالف سرسخت هر نوع استعمار شرقی یا غربی بوده است. ملکی ضمن احترام و برداشت صحیح از تمدن چهارگوشه عالم، علی‌رغم دروغ‌های دشمنانش، ثابت کرد به تمام معنا ملی است و جز به منفعت ملت ایران نمی‌اندیشد. او هرگز معتقد نبود که منافع ملی ما مصروف پشت جبهه متفقین گردد. ملیون ایرانی:

به این نتیجه رسیدند که حزب توده ایران به اشرافیت طرفدار روس در اوائل سده بیستم شبیه‌تر است تا به یک حزب انقلابی؛ چرا که هم اشرافیت طرفدار روس و هم حزب توده علیه منافع دولت و کشور خویش با روس‌ها همکاری کرده بودند. حزب توده دستخوش بحران و انشعاب شد. بسیاری

۱- رجوع فرماید به دو نامه، به اهتمام مرتضی مظفری و خاطرات سیاسی خلیل ملکی، بخش اسناد،

از توده‌ای‌ها برای نخستین بار متوجه شدند که میان هدف‌های ناسیونالیسم ایرانی و کمونیسم بین‌الملل مغایرت وجود دارد. عده زیادی از توده‌ای‌ها از جمله خلیل ملکی نظریه پرداز مشهور و برجسته در همین زمان حزب توده را رها کردند.^۱

۱۶۰- منشأ اختلاف در حزب نیروی سوم

اینک در چند جمله ببینیم منشأ اختلاف در حزب نیروی سوم چه بود که باعث بروز بعضی از این‌گونه شایعات و اتهام همکاری ملکی با امپریالیسم شد. سرمنشأ عمده مخالفت با ملکی در نیروی سوم، دکتر محمدعلی خنجی بود. این مخالفت از مقوله اختلاف ایدئولوژیک یا خط مشی اجتماعی - سیاسی و حتی اختلاف سلیقه در روش حزبی نبود، بلکه یک مسئله کاملاً شخصی و عاطفی و «عقده حقارت» ناشی از شکست خنجی در روابط دوستانه با یکی اعضای حزب بود و ملکی اصولاً با طرح این مسائل غیرجدی موافقت نداشت. این موضوع سرچشمه تمام اختلافاتی بود که بعداً به وجود آوردند. مسئله آنقدر بچگانه بود که خنجی نمی‌توانست اصل قضیه را به میان بکشد و بنابراین چند اتهام بی‌اساس اختراع کرد. مسعود حجازی از این ضعف خنجی سوء استفاده کرد و او را در راه مقاصد خود به دام انداخت و عده‌ای را گرد آورد که جمعاً ۱۲ نفر می‌شدند. در روزهای ۲۸ مرداد و بعد از آن، این زمینه گسترش یافت و وقتی ملکی به فلک‌الافلاک رفت به نهایت شدت رسید. خنجی و حجازی اصرار داشتند که به لحاظ همان اتهامات اختراعی و واهی، ملکی باید از حزب اخراج گردد! با مقاومت دوستان ملکی، اصرار آنان به شکست انجامید. ولی بقایای اختلاف به جبهه ملی دوم سرایت کرد و عده‌ای که مهمترین آنها دکتر شاپور بختیار و احمد سلامتیان بودند به مواضع پوچ خنجی و حجازی پیوستند. نتیجه این شد که ملکی پشت درهای جبهه ملی بماند. مخالفان در این اندیشه بودند که اگر ملکی به این جبهه راه پیدا کند، آرای

۱- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، انتشارات کویر، تهران ۱۳۷۱، ص ۲۴۷.

توده‌ای‌ها را، که سخت با ملکی مخالف بودند، در انتخابات از دست می‌دهند. ولی چون این موضوع را صریحاً نمی‌توانستند عنوان کنند - زیرا خود متهم به همکاری با حزب توده می‌شدند - از اتهام گنگ و کشدار همکاری با امپریالیسم استفاده کردند که ضمناً احتیاج به ارائه سند و مدرکی هم احساس نمی‌شد. یکی دو شایعه‌ای که از این دست به سفارت امریکا رسید و محققینی امثال گازبوروسکی از آن اقتباس کردند، فقط شایعاتی بود که خنجی و بختیار به علت کینه شخصی علیه ملکی ساخته بودند.

بختیار به طور محسوسی با حزب توده همراهی می‌کرد و از این جهت مخالف ملکی بود. نمونه آن در سالگرد قیام ۳۰ تیر در سال ۱۳۳۲ تحت‌توق یافت که با کمک بختیار در سمت معاونت وزارت کار، کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران (تقریباً ۲۵ هزار نفر) به نفع حزب توده وارد صحنه تظاهرات آن روز شدند و نتیجتاً میتینگ توده‌ای‌ها کم‌کم و کیفاً به میتینگ ملتون که صبح برگزار شد می‌چربید. کمک بختیار و تظاهرات مفصل حزب توده را یکی از ابعاد شکست نهائی دکتر مصدق ارزیابی کردند. نیز گفته‌اند میتینگ حزب توده در بعدازظهر ۳۰ تیر ۱۳۳۲، نمایش قدرتی بود که امریکا را به وحشت انداخت، لذا آخرین تصمیمات را که مدت‌ها بود از جانب انگلیسی‌ها تلقین می‌شد، برای انجام کودتا و سقوط مصدق گرفت. باری، ملکی این خدمت شایان بختیار و خنجی و حجازی را به استعمارگران به درستی نوشت و افشا کرد.^۱ در نتیجه خلیل ملکی: از سوی آنان متهم شد به اینکه خود را به دربار و قدرت‌های امپریالیستی فروخته است. برای مردی که به دنبال کودتای ۲۸ مرداد تمامی دار و ندارش را از دست داده بود و به خاطر پابندی شدیدش به آرمان‌های ناسیونالیستی ماه‌ها در زندان بود، این اتهام از سوی همقطاران سابق، ضربه‌ای بس سنگین و کاری بود.^۲

۱- خلیل ملکی، تحلیلی از گذشته نهضت ملی برای ترسیم آینده، چاپ دوم (مستقل) بی‌تا، ص ۸. چاپ اول این مقاله در مجله نبود زندگی، شماره ۱۰، مورخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۵ از ص ۲۷ تا ۵۹ منتشر شد.

۲- ناسیونالیسم در ایران، ص ۳۷۳.

۱۶۱- دست راست دکتر ارانی

عقدہ گشایی کیانوری علیہ انشعابیون تمامی ندارد، بخصوص دست از سر ملکی و خامه‌ای بر نمی‌دارد. ضمن بحث در صفحه ۱۷۰ می‌گوید «البته خامه‌ای در گروه ارانی موقعیت مهمی نداشت» ما اصراری بر رد یا قبول این ادعا نداریم. همین قدر بگوییم که از زبان دو نفر از زندانیان جوان گروه ۵۳ نفر شنیده‌ایم که دادستان محاکمات ۵۳ نفر در مورد انور خامه‌ای گفته بود «به ریزی جثه او نگاه نکنید، او دست راست دکتر ارانی بوده است» به بقیه افتراهای کیانوری توجه کنیم:

مصاحبه کننده درباره کار حزبی خامه‌ای می‌گوید که او «یک تیپ تئوریک بود نه تشکیلاتی» کیانوری زیر بار نمی‌رود و جواب می‌دهد «نه بابا! او سواد تئوریک نداشت».

در این مورد کافی است یادآوری شود که یکی از آثار خامه‌ای به نام تجدیدنظر طلبی از مارکس تا مانو، کتابی است سنگین و نشان‌دهنده مطالعات وسیع تئوریک نویسنده آن می‌باشد. این کتاب در ۳ بخش و ۴۰۰ صفحه تهیه شده است. عنوان بخش‌های سه گانه آن: اول دیالکتیک، دوم ماتریالیسم تاریخی، سوم طبقه اجتماعی و انقلاب، گویای این است که خامه‌ای با بینش علمی خود درک کرده «در تحول افکار مارکس و انگلس دو تمایل متضاد به موازات هم دیده می‌شود. از یک سو علاقه به تغییر و اصلاح و تکامل نظریات خود به تناسب پیشرفت‌های علمی و فنی و صنعتی، و از سوی دیگر تمایل به حفظ و نگاهداری شعارهای ثابت ایدئولوژیک و یک مسلک پایدار و استوار»^۱ و خامه‌ای دقیقاً این دوگانگی را مورد بررسی قرار داده و نتیجه گرفته است که دوگانگی «ناشی از هدف‌های متضادی است که مارکس و انگلس برگزیده بودند»^۲ کار خامه‌ای در این اثر خمیر مایه فلسفی دارد و مورد تأیید بسیاری از فلسفه‌شناسان مذهبی و اجتماعی واقع شده است.

۱- تجدیدنظر طلبی از مارکس تا مانو، به زبان فرانسه ترجمه خود انور خامه‌ای، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، تهران ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).

۲- از مصاحبه گزارشگر روزنامه کیهان با دکتر انور خامه‌ای، مورخ ۲۸ اسفند ۱۳۵۵.

اثر دیگر دکتر خامه‌ای اقتصاد بدون نفت است که تمام پیشداوری حزب توده را مبنی بر اینکه شعار ملی شدن نفت یک وزنه آمریکائی بوده و مصدق بدواً به امریکا تمایل داشته، به هم ریخته است. اقتصاد بدون نفت، متکی به اسناد از طبقه‌بندی خارج شده وزارت خارجه امریکا است و ثابت می‌کند کسانی مانند جرج مک‌گی که به صورت افسانه‌ای دوست ایران و مصدق و موافق ملی شدن نفت ایران معرفی شده‌اند، حتی قبل از نخست‌وزیری دکتر مصدق با ملی شدن نفت مخالف بوده و از سیاست انگلستان جانبداری کرده است. جالب است که:

دو قطبی که حزب توده آنها را متضاد و آشتی‌ناپذیر معرفی می‌کرد، در عمل نه متضادند نه آشتی‌ناپذیر... این واقعیت هم در سطح جهانی و هم در سطح ملی آشکار شد. در سطح جهانی دولت «سوسیالیستی» شوروی همان سیاست استعمارگرانه‌ای را نسبت به ملت ایران و ملت‌های دیگر اعمال می‌کرد که نظام‌های سرمایه‌داری امریکا، انگلیس و کشورهای غربی. دولت شوروی در تحریم خرید نفت از ایران همان روشی را اتخاذ کرد که کارتل‌های جهانی نفت به کار بسته بودند و شوروی با وجود ۵۰ درصد تخفیف در بهای نفت، حاضر نشد از ایران نفت بخرد.^۱

امریکائی‌ها شاید در آن زمان متوجه نبودند که شوروی در این زمینه با انگلیس از در سازش وارد شده است. انگلیسی‌ها واقعاً نگران واکنش مخالف شوروی نبودند و اگر حرف از خطر شوروی می‌زدند برای گول‌زدن امریکا بود که بالاخره آلت دست انگلیسی واقع شد. حقیقت این است که خطوط عملی کمونیست‌ها با افکار امپریالیست‌های انگلیسی و شرکت نفت انگلیس از وحدت کم نظیری برخوردار بود. دیگر از کارهای بسیار برجسته خامه‌ای، سه جلد کتابی است که اخیراً نیز وسیله نشر گفتار در یک جلد تجدید چاپ شده و تحت عنوان خاطرات شخصی، بسیاری از وقایع ایران، مخصوصاً حوادث دهه ۲۰ را به بحث و نقد کشیده است و ما قبلاً از آن

۱- دکتر خامه‌ای، اقتصاد بدون نفت، شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۳۳.

صحبت کردیم.

احسان طبری در مقدمه‌ای که بر کتاب «دیالکتیک، طبیعت و تاریخ» اثر خامه‌ای نوشت، از او تحت عنوان «نویسنده دانشمند این مقالات سودمند» یاد نمود که «با تکابه دانش وسیع و اندیشه باریک خود، قوانین حرکت و جهش» را تدوین کرده است و جملات ستایش آمیزی درباره آن نوشت. امیدواریم کیانوری این مطلب را دیگر تخطئه نکند. چرا که خود او طبری را با سوادترین عضو حزب توده قلمداد نموده است. سلسله مقالات خامه‌ای که تحت دیالکتیک در روزنامه مردم برای روشنفکران در سال ۱۳۲۳ منتشر می‌شد، به کوشش طبری و آل احمد به صورت کتاب درآمد و یک بار دیگر در سال ۱۳۵۷ وسیله انتشارات توکا تجدید چاپ گردید. طبری در آن مقدمه، از جهت دید و مطالعات تئوریک، خامه‌ای را با انگلس مقایسه نمود، ضمن اینکه فضل تقدیم در بررسی‌های دیالکتیکی را برای فردریک انگلیس محفوظ داشت.^۱

۱۶۲- سوابق اخلاقی، تحصیلی و شغلی

اول - کیانوری ادامه می‌دهد: خامه‌ای «آنقدر خودخواه بود که می‌خواست رییس شود و به همین علت بود که ملکی را قبول نداشت» اگر خامه‌ای می‌خواست رییس باشد و ملکی را قبول نداشت، در سراسر سه جلد خاطرات خود، به ویژه بیش از ۳۰ صفحه از جلد سوم (از صفحه ۲۹۵ تا ۳۲۶) را وقف تجلیل و تحسین از آثار و افکار ملکی نمی‌کرد، از «شجاعت‌های مثال‌زدنی» ملکی و نتایج غرورانگیز فداکاری‌های او در دوران زندان ۵۳ نفر تا پایان حیاتش، حرفی به میان نمی‌آورد و از آنها مهمتر، با شهامت، به درستی راه ملکی در مقابل راه اشتباه‌آمیز خود اقرار نمی‌نمود، و بالاخره از مبارزات سازنده ملکی در روزگار نهضت ملی نفت و نقش چشمگیر او در جلوگیری از سقوط جبهه ملی در دام‌هایی که حزب توده می‌گسترده، داد سخن نمی‌داد. احزاب ملی از افراد با ایمان و غالباً ساده‌ای تشکیل شده بود. ملکی با تمام ذرات وجودش حزب توده -

۱- انور خامه‌ای، دیالکتیک، طبیعت و تاریخ (دینامیسم، جهش، تضاد) مقدمه به قلم احسان طبری، انتشارات حزب توده، چاپ اول، تهران ۱۳۲۶.

اخص از کمینفرمیست‌ها - را می‌شناخت. کار ارزنده او حفظ این افراد از دام فریب و نیرنگ و دروغ حزب توده بود. و خامه‌ای به مناسبت‌های مختلف، برجستگی‌های نقش ملکی را نمایانده است. دستش درد نکند که نکات تاریکی را روشن ساخته و خدمت و خیانت روشنفکران را همه جا نشان داده است.

دوم - در مورد تحصیلات و سوابق خامه‌ای، ادعای کیانوری بسیار مضحک است. می‌گوید خامه‌ای «را از طرف رژیم شاه برای تحصیل به فرانسه فرستادند. در روزنامه اطلاعات هم مقاله می‌نوشت و به احتمال زیاد با امریکائی هم رابطه داشت چون او را از طرف دانشگاه به ژنیر فرستادند»^۱

آن‌طور که خود خامه‌ای نوشته است نه از طرف رژیم شاه برای تحصیل رفت و نه اصولاً برای تحصیل به فرانسه رفت. مقاله‌نویسی در جرائد فی‌نفسه جرم و گناهی نیست. دیگران هم می‌نوشتند. قسمت آخر جملات کیانوری را درنیافتیم که از طرف دانشگاه به خارج رفتن دلیل بر ارتباط با امریکائی‌هاست، یا به کشور ژنیر رفتن؟ اگر بورسیه‌های دانشگاه که به ژنیر رفته‌اند همکار امریکا بوده‌اند، لابد آنها که مثلاً به زلاندنو رفته‌اند انگلیسی بودند و یا تمام آنها که در کنکور اعزام محصل شرکت کردند و با خرج رژیم رضاشاه به آلمان و فرانسه و جز آن رفتند، لابد عامل یکی از امپریالیست‌ها بودند و لابدتر، تمام آنان که بورس تحصیلی شوروی را داشتند یا در یکی از دانشگاه‌های آن کشور درس می‌خواندند جاسوس «چکا» و «ان. کا. و. د.» و «گ. پ. او» و یا «کا. گ. ب.» شدند. جالب است که شاه همیشه جاسوس شوروی کشف می‌کرد و حزب توده کمتر جاسوس انگلیس و بیشتر جاسوس امریکائی کشف می‌کند!

باری، طبق نوشته‌های خامه‌ای، او نه از طرف دانشگاه به ژنیر رفته و نه برای تحصیل، بلکه برای تدریس در دانشگاه لوانیوم کنگو (امروز دانشگاه ملی ژنیر) به مد. دو سال استخدام شد. خامه‌ای مدتی پس از شهریور ۱۳۲۰ به تدریس ریاضیات فیزیک در دبیرستان‌های تهران پرداخت. در ۱۳۴۰ با فروش کلیه مایملک خود

خرج خود برای تحصیل به آلمان و سوئیس رفت. در مدت ۹ سال موفق به اخذ لیسانس، دیپلم عالی روزنامه‌نگاری و دکترای دولتی اقتصاد از دانشگاه فریبورگ آلمان گردید. سپس مدت دو سال در کینشازا اقتصاد ریاضی و انفورماتیک، و تا سال ۱۳۵۳ در کالج باترست کانادا اصول اقتصاد کلان و پول و بانکداری و غیره درس می‌داد. آنگاه وارد ایران شد و می‌خواست در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران مشغول به تدریس شود. زیرا از طرف رییس این دانشکده یک دعوتنامه دریافت کرده بود. او نیز مدارک خود را فرستاده بود، ولی موضوع را کد ماند. بعد معلوم شد ساواک با استخدام او در دانشگاه مخالفت کرده است.^۱

جاسوسی برای هر کشور خارجی که باشد جنایت است، چه آن کشور امریکا باشد و چه شوروی. کیانوری که به این آسانی مثلاً جاسوسان امریکا را به تله می‌اندازد، اعترافات خود و سایر رفقا را گویا فراموش کرده است.

سوم - کیانوری راجع به صفات و خصوصیات اخلاقی خامه‌ای می‌گوید «گویا غیر از ارانی که ظاهراً او را قبول دارد، بقیه آشغال و بی‌ارزش بودند. به این ترتیب من به روایت خامه‌ای اعتقاد ندارم و نمی‌توانم بپذیرم که او صادقانه انشعاب کرده است، ملکی صادق‌تر بود.»

الف - این ادعا که گویا خامه‌ای بقیه را «آشغال و بی‌ارزش» می‌داند، ما با مرور دقیق و چندباره بر آثار دکتر خامه‌ای مفهومی از چنین واژگان غیراخلاقی و سخیفی را در نیافتیم. چندتن از صاحب‌نظران که اهل مطالعه عمیق‌اند و با کتاب برخوردی انتقادی دارند نیز چنین برداشتی نداشتند. معلوم نیست کیانوری چگونه این تعبیرات زشت را در دهان دیگران می‌گذارد و بیرون می‌آورد. برای اینکه بدانیم چه کسی دیگران را بی‌ارزش می‌داند، قسمتی از نامه دکتر بهرامی به دکتر جودت را نقل می‌کنیم. این نامه جزو اسناد مکشوفه‌ای است که پس از توقیف دکتر بهرامی در اواخر سال ۱۳۳۴ توسط فرمانداری نظامی تهران از اسناد و نامه‌های کمیته مرکزی حزب توده به دست آمده است:

۱- دکتر انور خامه‌ای، پاسخ به مدعی، انتشارات به‌نگار، ۱۳۶۸، صص ۱۲۷ و ۱۲۸.

حال چندی است که در حزب مُد شده است که فقط حسین (یعنی دکتر کیانوری) در هیئت اجرائیه است و سایرین چیزی نیستند. البته مثل همیشه فوراً به گوش رکن ۲ هم رسیده و دیروز در تهران مصور منعکس بود... پس از لجن مال غلامعلی خان (یعنی مهندس عُلوئی) مثل این است که حالا نوبت من رسیده است.^۱

ب - در مورد اینکه ملکی از خامه‌ای صادق‌تر بود، کیانوری درست در یک صفحه قبل، عکس این ادعا را کرده است: «خامه‌ای از همان زمان زندان با ملکی تفاوت داشت و پس از انشعاب هم بلافاصله از ملکی جدا شد. او و مهندس مکی‌نژاد در دانشکده فنی همشاگرد من بودند، هر دو دانشجویان خوبی بودند!» کیانوری در هیچ یک از این اظهارات، بی نظر نیست. او هنوز هم به فکر توطئه و تفرقه‌افکنی بین بقایای آنهاست تا شاید یک نفر از طرفداران ملکی را علیه او بشوراند. کیانوری دلش غنچ می‌زند که کسی بر ضد ملکی دست به قلم شود. ولی دیدیم که همگی حتی یکی از رفقای سابق او که عضو آخرین کمیته مرکزی حزب توده در ایران بود، به نام بابک امیرخسروی، به ارزیابی مجدد و عمیق ارزش‌های ملکی و تجلیل گرانقدر از خدمات برجسته او به‌ویژه در دوران نهضت ملی ایران پرداخته‌اند. در مقابل هر ضدحقیقتی، حقایق تابناک سربلند می‌کنند و در دل تاریخ جای می‌گیرند.

۱۶۳- اظهار نظر درباره امضاکنندگان اعلامیه انشعاب

۱ - کیانوری در صفحه ۱۶۷ گفته است «اعلامیه انشعاب با اعلام وفاداری به شوروی منتشر شد» اما در صفحه ۱۷۱ می‌گوید «اپریم به گروه ملکی نزدیک شد ولی مواضع ضد شوروی نداشت» فحوای عباراتی دوم، عکس معنای جمله اول را می‌رساند و یعنی با اینکه گروه ملکی مواضع موافق شوروی نداشت و گرچه اپریم وفادار به این

کشور بود، ولی به ملکی نزدیک شد. در حالی که نه آن است و نه این. هرچند ملکی هنوز برای شوروی احترام قائل بود و موفقیت یک جنبش مترقی چپ را خارج از حدود آن مقدور نمی دانست. ولی - همانطور که بارها گفته ایم - وابستگی به شوروی و «نوکر نوکر سفارت» بودن را دون شأن رهبران حزب تراز نوین می دانست و از هر نوع وابستگی به یک بیگانه و هر کشور خارجی متنفر بود.

۲ - در مورد دکتر اپریم، کیانوری می گوید «محاکمه و از حزب اخراج شد» این به کلی خلاف واقعیت است. اپریم با مواضع انشعاییون قرابت زیادی داشت. ولی یک جریان و مسیر جداگانه را پیمود. اپریم با انشعاییون منشعب نشد و اعلامیه انشعاب را هم امضا نکرد. بلکه چندی بعد از انشعاب، بدون سر و صدا حزب را ترک کرد و استعفای خود را برای حزب فرستاد. اما هیچ گاه وسیله حزب توده محاکمه نشد و اخراج هم نگردید.

۳ - در صفحه ۱۷۴ راجع به خنجی می گوید «در شرایطی که ملکی از گرایش های اولیه خود فقط اسمی باقی گذاشته بود خنجی تمایلات سوسیالیستی خود را حفظ کرده بود» اگر سوسیالیسم به معنای حزب توده باشد، آری ملکی از گرایش های اولیه خود روزبه روز دورتر می گردید. ولی اگر غیر از این باشد، لحظه به لحظه او سوسیالیست استوارتری شد. حفظ تمایلات سوسیالیستی خنجی را هم به این سبب بزرگ می کند که می داند او از مواضع اصولی خود کم کم دور شد و به خاطر حفظ هدف های سیاسی یک چرخش کامل در نظر و عمل نمود. کیانوری همه مخالفان ملکی را بزرگ نشان می دهد و در اینجا نیز به خاطر تحقیر ملکی از خنجی تعریف کرده است.

کیانوری در مورد عاقبت خنجی چیزی نمی داند و می گوید «تصور می کنم هنوز در ایران باشد» خنجی به علت طبع فوق العاده عاطفی خود روحیه نامتعادلی داشت و بالاخره در ۶ بهمن ۱۳۵۰ با سیم برق خودکشی کرد.

۴ - کیانوری درباره مهندس ناصحی می گوید او «همان کسی است که از تصمیم کمیته مرکزی درباره اخراج گروه انشعاییون مطلع شد و اسناد کمیته ایالتی را از دفتر

حزب برداشت و همان شب انشعاییون را خبر کرد و جریان انشعاب ترتیب داده شد.^۱ با توجه به اینکه کمیته مرکزی نمی توانست آن عده را اخراج کند، علت این تحریف کیانوری همان است که در کتاب روشنفکران نوشته شده است. آل احمد شایعه‌ای را از قول ناصحی نقل می کند که حسب آن گویا کمیته مرکزی چنین تصمیمی دارد و آنها هم با پیشدستی بر اخراج خود، انشعاب کردند. آل احمد صریحاً نوشته که این خبر، شایعه‌ای بیش نبود.^۲ ولی کیانوری همین خبر دست و پاشکسته را اخذ کرده و حالا با قطعیت می گوید کمیته مرکزی قصد اخراج آنها را داشته و مهندس ناصحی عامل این خبر به انشعاییون بوده است.

۵ - می گوید «محمد سالک: او وکیل دادگستری و جوان بسیار علاقه مند ... بود. تا آنجا که به خاطر دارم او به حزب بازگشت و در دوران کار مخفی حزب، پس از فرار ما از زندان، خانه او نیز پناهگاه‌های ما بود»^۳ اشتباه کیانوری در اینجا مسلم است. زیرا محمد سالک، غیر از عماد سالک است که وکیل دادگستری بود. محمد سالک که کارگر فعالی بود با انشعاییون رفت و هرگز به حزب توده بازنگشت.

۶ - درباره نوائی می نویسد «محمود نوائی: همان طور که گفته ام من با او از دوران تحصیل در دانشکده فنی و از جلسات مطالعه شادروان محمدرضا قدوه آشنا شدم و از همان وقت هم به او احترام می گذاشتم ... او در گروه ارانی زندانی شد و پس از خروج از زندان به حزب پیوست ... رفتن او با انشعاییون برای من به راستی دردناک بود و هنگامی که از آنان برید، بسیار خوشحال شدم»

این ادعاها اشتباه نیست، سرتاپا جعلی است. در مورد محمدرضا قدوه قبلاً توضیح دادیم و تکرار می کنیم که نه جلساتی در منزل قدوه تشکیل می شد، نه کیانوری در جلسات تشکیل نشده منزل قدوه شرکت می کرد، نه محمود نوائی در آن جلسات جعلی شرکت داشت، نه نوائی دستگیر و زندانی شد و نه وقتی نوائی انشعاب کرد از

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۷۵.

۲- در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۵۲.

۳- کیانوری، خاطرات، ص ۱۷۵.

انشعاییون برید. یک اشتباه را لای چند خبرساختگی گذاشتن، هنری است که از هر هنرمندی ساخته نیست.

۷- کیانوری در صفحه ۱۷۶ مدعی می شود «حسین ملک: او نیز از دوران دانشجویی و پس از آن از جوانان فعال حزب توده بود ... حسین ملک ماهواره برادرش بود و از خود اراده مستقلی نداشت.»

کیانوری نمی تواند بگوید که حسین ملک را نشناخته است؛ به این دلیل که به درستی گفته است ملک «از جوانان فعال حزب توده بود» او را به خوبی می شناسد ولی دروغ می گوید که او «از خود اراده مستقلی نداشت» حسین ملک یک پارچه شور و شوق و سرشار از عشق به کار در راه آرمان هایش بود. از فعالیت های حیرت آور او داستان های شورانگیزی دیده و شنیده ایم. او زیر بار هیچ کس نمی رفت (و نمی رود) و جز آنکه خودش تشخیص بدهد راهی را که می رود صحیح است، هیچ جریانی را نمی پذیرد. اگر آن طور که کیانوری قضاوت می کند حسین ملک «بسیار معتقد به خود بود» چطور ممکن است ماهواره کسی ولو برادرش باشد؟ او حتی از خلیل ملکی هم بدون تفکر تمکین نمی کرد. مباحثات خانوادگی آنها که گاه تبدیل به بعضی مشاجرات لفظی و کم دوام می شد، نشان از استقلال رأی خلیل و حسین داشت. ولی در عین حال فوق العاده نسبت به ملکی احترام قائل بود. ملکی هم به خاطر افکار و عقاید مستقلانه او خیلی ملک را دوست می داشت. از لحاظ تحصیلی و تخصصی در زمینه کشاورزی ملی و بین المللی در ایران یگانه بود و در مطالعات تئوریک نیز مقام برجسته ای دارد. حسین ملک دکتر مهندس کشاورزی است و سال ها در سمت کارشناس برجسته مسائل کشاورزی از طرف سازمان ملل متحد در کشورهای مختلف جهان (بخصوص در کشورهای روبه رشد) خدمات ارزشمندی انجام داده است.

۱۶۴- چرخش ناگهانی

کیانوری با یک چرخش ۱۸۰ درجه ای، ناگهان از تمامی اتهاماتی که تا اینجا به افراد شریف و پاکدامن و فداکار وارد آورده عدول می کند و می گوید:

صراحتاً بگویم که من اعتقاد راسخ دارم که نه ملکی، نه انور خامه‌ای و نه هیچ‌کدام از افراد انشعایی، جاسوس و یا عامل و یا وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی خارجی نبوده‌اند؛ زیرا من در زندگی خود آنها را شناختم.^۱

کیانوری شنیده است که پذیرش «تئوری توطئه» در این سال و زمانه از روی کمال بی‌اطلاعی است. بنابراین او هم ظاهراً آن را مردود می‌شمارد. اما در واقع با اتهاماتی که تاکنون به انشعاییون وارد کرده، عملاً و عیناً آن را قبول کرده است. زیرا پس از اینکه آنها را به انواع جرم و گناه آلوده ساخته و عامل امپریالیسم و جاسوس پلیس و مأمور شهربانی معرفی کرده، حالا می‌گوید «هیچ‌کدام از افراد انشعایی جاسوس یا عامل یا وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی نبوده‌اند» او فراموش می‌کند که در همین چند صفحه قبل (ص ۱۶۹) صراحتاً از تغییرات عمیق ملکی در اثر سفر به انگلستان صحبت کرده و گفته است «ملکی در بازگشت از انگلستان، آن ملکی قبل نبود، اصلاً دگرگون شده بود ... سفر انگلستان بر ملکی تأثیر شدید داشت و با ما تغییر او را احساس می‌کردیم و می‌دیدیم ... چرا اینها که می‌خواستند سوسیالیسم ملی درست بکنند به طرف امریکا رفتند؟ چرا به همکاری ننگین با مظفر بقائی [آدمکش و امریکائی و شاه‌جاسوس و نوکر امپریالیسم و ...] تن در دادند؟ ... چرا به طرف امپریالیسم رفتند؟» معنای این سخنان چیست؟ همکاری با شاه‌جاسوس امریکا، خود صریحاً جاسوسی است. پس چگونه آنها را از تهمت جاسوسی مبرا دانسته است؟ او بعد از اینکه انشعاییون را ناجوانمردانه به کثافت کشیده است اینک با ظاهرسازی خود را فرد مطلعی نشان می‌دهد که به «تئوری توطئه» اعتقاد ندارد. زمانی کیانوری هم جزو انتقادکنندگان اصلاح‌طلب بود. اما وقتی در هیئت حاکمه آینده‌دار حزب قرار گرفت، اصلاح‌طلبان را زیر ضربات خردکننده گرفت. از آن پس هرکس جرئت می‌کرد و کمترین انتقادی می‌نمود، او را با واژگان انشعایی، طرفدار انشعاییون و عامل پست امپریالیسم از میدان به در می‌برد، کلمه انشعایی معادل بدترین فحش‌ها و بالاترین خیانت‌ها بود و هنوز هم هست. به قول ارسلان پوریا دومین

شخصیت سازمان جوانان، کیانوری به صورت نفس مجسم «انتقاد کننده سازشکار» درآمد. یعنی همان انتقاداتی را که کیانوری در زمان اصلاح طلبی خود نسبت به رهبری حزب داشت، اینک به خود او وارد است که «سازشکارانه به اصلاح طلبان» و انشعابیون پشت کرد. آیا این حرکات نشان نمی دهد که اگر کیانوری ها حکومت را به دست می گرفتند مانند استالین و باقروف دسته دسته افراد شرافتمند و بی گناه را دستگیر می کردند و با شکنجه به اعترافات دروغین وامی داشتند و بعد هم آنان را می کشتند؟ آیا این بزرگترین خیانت نیست؟ چگونه جواب این خیانت ها را به مردم می دادند؟ آیا کیانوری باز هم می تواند ادعا کند که حزب توده تحت رهبری او افتخارآمیز بوده و خدمات گرانبهایی نسبت به ایران کرده است؟!

۱۶۵- آن روی سکه

مصاحبه کننده که تا صفحه ۱۷۶ این روی سکه را نشان داده است، اکنون در صفحه ۱۸۱ - به قول خودش - آن روی سکه را به نمایش می گذارد و فرضایت دگرگونه ای را مطرح می سازد:

تحرکات سال ۱۳۲۷ از نظر سابقه نفوذ صهیونیست ها در ایران برای ما حائز اهمیت است. در همین زمان یعنی بهمن ۱۳۲۷ می بینیم که حسین ملک برادر خلیل ملکی در مجله اندیشه نو مقاله ای با عنوان «کیبوتص» نوشت و سوسیالیسم اسرائیلی را مورد تحسین قرار داد. ظاهراً این اولین نوشته ای است که در جهت جانداختن اسرائیل در میان روشنفکران ایران منتشر شد. آیا این دلالت بر نفوذ صهیونیست ها در گروه ملکی ندارد؟

سخنان مصاحبه کننده آنقدر این ملغمه را شور کرده که کیانوری با تمام سهولت در چسباندن این و آن به مراجع امنیتی امپریالیسم، صدایش درمی آید و ظاهراً نسبت به آن اعتراض دارد: «این موضوع را به عنوان نفوذ اسرائیل در گروه خلیل ملکی ارزیابی کردن پایه محکمی ندارد» ولی واقعاً از سمپاشی علیه ملکی خودداری نمی کند و می گوید «مقاله حسین ملک در تعریف از کیبوتص پیرو سفری است که خود خلیل

ملکی به دعوت اسرائیل به آن کشور می‌کند» اظهارات کیانوری چنین معنا می‌دهد که ملکی قبل از بهمن ۱۳۲۷ به اسرائیل رفت و بعد از سفر او در حول و حوش حادثه ۱۵ بهمن، ملک آن مقاله را در تعریف از اسرائیل نوشت. و برای اینکه مبدا از حرکت‌های صهیونیستی این دو برادر گردی به دامان حزب توده بنشیند می‌گوید «ولی در آن زمان خلیل ملکی و حسین ملک مدت‌ها بود که از حزب توده ایران انشعاب کرده و راه خود را می‌رفتند» کیانوری با اینکه گفته نفوذ اسرائیل در گروه ملکی پایه محکمی ندارد ولی عملاً به غلظت این پرونده‌سازی می‌افزاید و می‌گوید «گروه خلیل ملکی در این دوران به هر کج راه‌های گامی چند می‌گذاشت تا خود را به هر شکلی به عنوان یک نیروی سیاسی مطرح کند» به این ترتیب از طرفی می‌گوید این نظریه «پایه محکمی ندارد» و از طرف دیگر تلاش می‌کند که ثابت شود «پایه محکمی دارد».

حقیقت این است که ملکی از زمان انشعاب تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و سال‌ها پس از آن حادثه خانه‌نشین بود، حتی به منزل دوستان نمی‌رفت، چه رسد به مسافرت، آن هم مسافرت خارج از ایران. مقاله حسین ملک چه ربطی به خلیل ملکی دارد؟ قبلاً ثابت کردیم که این دو برادر مواضع کاملاً مستقلی داشتند و هیچ‌کدام نسبت به دیگری - از لحاظ عقاید سیاسی - تأثیرپذیری نداشتند.

از اینها گذشته، در آن زمان اصولاً کشوری به نام اسرائیل موجودیت نداشت و هنوز تأسیس نشده بود. خوب است آقایان تا حدودی به مطالعه جغرافیای سیاسی و انسانی (ژئوپولیتیکسم) پردازند و معلومات خاورمیانه‌ای خود را افزایش دهند. بعلاوه، بررسی نظریات سیاسی باید با توجه به کیفیات و شرائط زمان وقوع صورت پذیرد، در غیر این حالت، نتایج حاصله گمراه‌کننده خواهند بود.

بخش سوم

دوران نهضت ملی، سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۳۲

(فاطرات، صفحات ۲۰۹ تا ۲۴۰)

فصل اول

شوروی، حزب توده و نهضت ملی

۱۶۶- نقش امریکائی مصدق از نظر حزب توده

حزب توده، دکتر مصدق را حداقل در دوران اول زمامداری طرفدار امریکا می‌دانست. کیانوری می‌گوید «دکتر مصدق در دوران اولیه تصور می‌کرد که امریکا می‌خواهد به آزادی ایران از یوغ سلطه انگلیسی‌ها، که نفت جنوب مهمترین پایگاهشان بود، کمک کند» توجه کیانوری درباره تقسیم‌بندی دوران خدمت دکتر مصدق که تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مصدق امریکائی بود و بعد از آن به امریکا پشت کرد، برای این است که بتواند روش حزب را در قبال او توجیه کند. همان‌طور که بعداً به تفصیل خواهیم گفت، او مصدق را قبل از ۳۰ تیر امریکائی می‌بیند. بنابراین فحش‌های رکیک و رگبار اهانت روزنامه‌های توده‌ای را منطقی می‌داند و می‌گوید بعد از ۳۰ تیر که از امریکا رویگردان شد، توده‌ای‌ها شروع به همکاری با مصدق نمودند و دیگر به او توهین نکردند! تمام این تحلیل و توجیحات از بیخ و بن غلط است. وقتی کیانوری می‌گوید سلطه انگلیسی‌ها در نفت جنوب مهمترین پایگاهشان بود، برای این است که بگوید آنها هم به درستی نفت جنوب را هدف حملات خود قرار دادند و شعار ملی کردن نفت آن قسمت را سر دادند. و حال آنکه این شعار، فقط برای استثنا کردن شمال ایران به نفع امتیاز نفت برای شوروی

بود. شاه هم از همین تقسیم‌بندی قبل و بعد از ۳۰ تیر - منتها با عکس نتیجه‌گیری حزب توده در دو زمان - برای تحقیر مصدق استفاده می‌کرد. ولی هیچ‌یک از این تفسیرها به واقعیت نزدیک نیست و مغرضانه است:

مصدق یک فرد وطنخواه، دموکرات و سیاست‌شناس استخواندار بود. از کلیه عواملی که می‌توانستند به نفع اهداف ملی عمل کنند، استفاده می‌کرد، به هیچ دولت خارجی خوشبین نبود، با ورزیدگی و کارکشتگی سیاسی که داشت، دست همه را خوانده بود و می‌دانست که هیچ غریبه‌ای مثل خود ما با ایرانی همدلی ندارد. او به دلیل پختگی سیاسی، مصححت نمی‌دانست به غیر از مورد انگلستان، بدبینی خود را نسبت به سایر کشورها ابراز دارد. دکتر مصدق مگر هدف هندرسن سفیر امریکا را از ملاقات‌های وقت و بی‌وقتش (به خصوص در آستانه وقایع مهم) درک نمی‌کرد؟ او به درستی می‌خواست دشمنان خارجی خود را در دو یا چند جبهه علیه خود متمرکز نکند. صلاح ما را در این می‌دانست که گاهی تعریفی تعارف یکی بنماید و او را انگلستان جدا کند و از تضاد آنان بزرگترین بهره‌برداری ملی را به عمل آورد. او به خوبی از وابستگی‌های تحت برنامه جرج مک‌گی خبر داشت ولی فکر می‌کرد مثلاً تعریف از امریکا با این عبارت که مهد آزادی است، علاوه بر اینکه ضرری در بر نداشت، می‌توانست از او یک دوست در مقابل دشمنان انگلیسی به وجود آورد. شاید بر حسب همین روابط ظاهری مک‌گی از معاونت وزارت خارجه (در امور خاورمیانه) برکنار شد یا اصولاً علل دیگری داشت. اتهام او ظاهراً دوستی با ایران و به تعبیری دشمنی با انگلستان بود. این اتهام طبق اسناد سری و از طبقه‌بندی خارج شده وزارت خارجه امریکا که دکتر خامه‌ای در کتاب اقتصاد بدون نفت آورده، به کلی فاقد واقعیت است.^۱ او باطناً دوست ایران نبود، دوست منافع خودشان بود. منتها نمایش او برای بعضی ایرانیان و حتی انگلیسی‌ها چنین می‌نمود که در برابر انگلیس است.

بعد کیانوری به اغفال خواننده می‌پردازد و می‌گوید دکتر مصدق «دشمن را در

۱- روابط خارجی ایالات متحده، سال ۱۹۵۱، جلد پنجم، نقل از اقتصاد بدون نفت، از ص ۵۴ به بعد.

صحنه شطرنج سیاسی مات کرد. تا آنجا که مجبور شدند ارتش شعبان بی مخ‌ها را به جان او بیندازند.^۱ کیانوری تعمداً از بزرگترین عامل دشمن که به جان مصدق انداختند اسم نمی‌آورد. این عامل، حزب توده بود که ضربه‌های کمرشکن به نهضت ملی و رهبری آن زد. این ضربه‌ها به واقع مؤثرتر از سلاح‌های گرم هر ارتشی بود. آخر شعبان بی مخ که بیش از ۷۰ روزنامه نداشت، یک روزنامه هم نداشت. تمام دار و دسته او را می‌شد با یک پنج تیر پُران پراند. از این گذشته، شعبان تا ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ عملاً چه کاری توانست صورت دهد؟

سپس کیانوری چنین اظهار نظر می‌کند «امریکائی‌ها با نظر دیگری از نخست‌وزیری دکتر مصدق حمایت کردند. در آن زمان آنها فکر می‌کردند که دکتر کاملاً در اختیار آنهاست، معتقد به آنهاست... بدین ترتیب دکتر مصدق اهرم فشار خوبی است که انگلستان را تحت فشار قرار دهد و آنها را وادار به سازش با امریکا کند... و توافق کردند که دکتر مصدق نخست‌وزیر شود» این تحلیل در پایه درستی قرار ندارد.

اینکه مگگی یکی از رابطین مهم میان دولتین امریکا و انگلیس در مسئله نفت بوده، مسلم است. لیکن اسناد از طبقه‌بندی خارج شده وزارت خارجه امریکا نشان می‌دهد که او نه تنها با انگلستان مخالفتی نداشته و در کار نفت اخلاص نمی‌کرده و به سود ملی کردن نفت گامی برنداشته، بلکه تمام کوشش خود را برای حل مسئله نفت به سود انگلستان به کار می‌برده است. وی در ۲۶ مارس ۱۹۵۱ (۶ فروردین ۱۳۳۰) از امان توسط وابسته سفارت امریکا در اردن نامه‌ای سرّی به وزارت خارجه نوشته و در آن اظهار نظرهای خود را «به عنوان بحث‌هایی که در ۲ و ۳ آوریل در لندن» با انگلیسی‌ها درباره نفت خواهد کرد شرح داده است. در آن هنگام هنوز دولت دکتر مصدق روی کار نیامده و قانون اجرای ملی کردن نفت به تصویب نرسیده بود و انگلیسی‌ها امید فراوان داشتند که جلو تصویب آن را

در کمیسیون نفت خواهند گرفت و برای این منظور با همگامی حزب توده کارگران نفت جنوب را تحریک به اعتصاب کرده بودند و می‌کوشیدند دامنه اعتصاب و اختلال و تشنج را به اصفهان و شهرهای دیگر ایران گسترش دهند تا هیئت حاکمه و نمایندگان مجلس را به وحشت اندازند و از ملی کردن نفت روگردان سازند. در این شرایط آقای مک‌گی ... به وزارت خارجه آمریکا توصیه می‌کند «مسئله تنها به وسیله برقراری یک سیاست نفتی واحد بین ایالات متحده و انگلستان ... و نیز هماهنگ ساختن بیشتر عمل ایالات متحده و انگلستان در آینده می‌تواند حل شود» او مخالفت خود را با ملی کردن نفت و علاقه خود را به دفاع از منافع شرکت‌های نفتی ... نشان می‌دهد و برای جلوگیری از ملی کردن نفت و حفظ منافع شرکت‌ها پیشنهاد می‌کند «ایالات متحده و انگلستان ... هرچه زودتر گزارش مشترکی درباره سیاست نفتی خود در خاورمیانه فراهم آورند ... می‌توان نشان داد که چنین قراردادهایی منتج به نوعی همکاری میان کشورها و شرکت‌ها خواهد بود که مسئله ملی کردن را مرتفع خواهد ساخت»^۱

ولی در برابر فشار شدید افکار عمومی و هیجانات گسترده مردم، قانون اجرای ملی شدن نفت (۹ ماده‌ای) تصویب شد و دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسید. نخست‌وزیری مصدق، برخلاف آن‌طور که کیانوری تحلیل می‌کند، به هیچ وجه در اثر توافق انگلیس و آمریکا نبود. بلکه امریکائی‌ها در برابر عمل انجام شده قرار گرفتند و مجبور شدند کوشش کنند تا به نوعی با مصدق کنار بیایند که موفق نشدند.

قبل از بقیه بررسی‌ها، به پاسخ مصاحبه‌کننده می‌پردازیم. او در مقابل قضاوت‌های کیانوری درباره عاقبت کار بعضی اطرافیان اولیه دکتر مصدق که پس از کودتا به آب و نان رسیدند می‌گوید «حائری زاده چه؟ آیا در حق او و برخی که پس از

۱- اقتصاد بدون نفت، ص ۵۶، تأکیدها افزوده شده است.

کودتا خانه نشین شد بی انصافی نمی کنید؟^۱

حائری زاده پس از کودتا خانه نشین نشد. او پس از کودتا مدتی سفیر سیار شاه در اروپا شد که از چندی پیش در آرزوی به دست آوردن این پست تشریفاتی مهم و پر از شکوه و مزایای مادی و تفریحی بود. همین مدت هم به عنوان پاداش ضربه زدن به نهضت ملی کفایت می کرد. در مراجعت نیز به مجلس هژدهم راه یافت و دستگاہ حاکمه به تقلید از وجاهت و آرای واقعی دکتر مصدق، او را هم در مجلس دستچین شده بعد از کودتا، وکیل اول تهران نمود. منتها همان طور که سیره مألوف حائری زاده بود، با دستگاہ کودتا هم نتوانست بسازد. معمولاً او با هیچ کس برای مدت زیادی نمی توانست سازگار باشد. معروف است که حائری زاده را به علت مخالفت با هر چیز و هر کس می خواستند از محیط مجلس شورای ملی دور کنند. بعد حساب کردند برای اینکه او راضی به دل کردن از مجلس شود، به وزارت دربار (زمان احمد شاه) منتقلش کنند. درباریان گفتند این راه حل خوبی است و مجلس از دست او راحت می شود، ولی دربار به هم می ریزد و خراب می شود!

۱۶۷- مخالفت با علا و موافقت با اعتصاب

کیانوری در تحلیل نقش ضد شوروی مصدق می گوید: مصدق «چون نمی خواست که به امریکائی ها چنگک بیندازد و نمی خواست که از مناسباتش با اتحاد شوروی استفاده کند و تا به آخر فوق العاده جدی و منفی در مقابل شوروی ایستاد، واقعاً به بن بست رسید»^۲ واقعاً کدام مناسبات؟ مناسبات ضد استعماری شوروی؟ شوروی با انگلستان کنار آمده بود و در حکم متحد تاریخی با استعمار انگلیس به تخریب مواضع و منافع ملی ما و گسترش مناسبات استعماری خود همت گماشته بود. بررسی عملکردهای حزب توده که از شوروی دستور می گرفت مؤید این سازش است. مخالفت با حکومت حسین علا و اقدام به توسعه اعتصاب نفتگران در آن موقعیت باریک بهترین

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۱۲.

۲- همان، ۲۱۵.

دلیل آن می باشد.

کیانوری می گوید «در اینجا دکتر مصدق با نخست وزیری علا موافقت کرد و به او رأی مثبت داد. در حالی که ما - چون علا را به عنوان یک نوکر سیاه غرب می شناختیم - شدیداً با انتخاب او مخالفت کردیم» یعنی چون دکتر مصدق با چهره علا آشنایی نداشت و حزب توده او را می شناخت، دلسوزانه با علا مخالفت کردند! کیانوری نمی گوید با چه شخص دیگری، اگر نخست وزیر می شد موافقت می کردند. جز قوام و سید ضیاء هرکس دیگری نخست وزیر می شد با مخالفت حزب توده مواجه می گردید. (رهبران حزب توده حتی خود مصدق را هم تحمل نکردند.) با توجه به اوضاع زمان، این یک خرابکاری آشکار بود. زیرا دولت علا با موافقت جبهه ملی روی کار آمد و منظور دکتر مصدق از توافق با علا، تصویب قانون ۹ ماده ای بود که انصافاً بدون کارشکنی او از تصویب گذشت. این موقعیت خطیری بود که جبهه ملی باید به برنامه های خود می پرداخت. کیانوری برای پیوند زدن بین مشترکات مصدق و علا می گوید «علا فراماسون هم بود. در همین جا بود که مصدق در مسئله قرارداد ۱۹۳۳ که علا و تقی زاده در انعقاد آن شریک بودند، اصطلاح مأمور و معذور را برای تبرئه آنها به کار برد!» بغض و کینه کیانوری نسبت به دکتر مصدق از هر کلمه این عبارات فهمیده می شود. او با سوء نیت این اصطلاح را در دهان مصدق می گذارد و نمی خواهد خود را آشنا به طنز قضیه نشان دهد. دکتر مصدق این موضوع را با ظرافت و دیپلماسی خاص خود اظهار داشته بود تا هم علا و تقی زاده و هم رضاشاه را زیر سؤال برد. نظر مصدق هرگز براءت آنها نبود. او زیر چنگال سرتیپ حسین آزموده هم یکبار دیگر این موضوع را مطرح کرد و در مقایسه با هزینه سفر خود و هیئت همراه به سازمان ملل متحد و دادگاه لاهه، مخارج مسافرت علا و تقی زاده در ۲۰ سال قبل را که آن نیز برای کار نفت صورت گرفته بود، فوق العاده گزاف و غیر منصفانه خوانده بود. مصدق تأکید کرد که مسافرت دونفری علا و تقی زاده در ۲۰ سال پیش، حدود ۵ برابر دسته جمعی خودش در سال ۱۳۳۰ هزینه برداشته است. او در اینجا گفته بود «مأمور و معذور» تا تفاوت زمان خود را با بلبشوی زمان عقد قرارداد ۱۹۳۳ نشان دهد و واضح تر از این اصلاح

نمی توانست دوران رضاشاه را به باد انتقاد بگیرد. اما کیانوری ظاهراً متوجه این ظرائف نیست و می خواهد به هر نحوی هست به دنبال علا و تقی زاده، مصدق را هم فراماسون و «نوکر سیاه امریکا» - لاقفل در آن دوره - بشناساند تا علل مخالفت های حزب توده با او را توجیه کرده باشد. در حالی که هرگونه اخلال نظم و کارشکنی در این برنامه ها به ضرر نهضت تمام می شد.

در چنین موقعی چرا باید حزب توده به تحریک نفتگران خوزستان می پرداخت؟ در اوضاعی که انگلیسی ها پی بهانه می گشتند، از هر زمان دیگری به آرامش و متانت بیشتر احتیاج داشتیم. علی رغم این همه، حزب توده دست به آشوب و خرابکاری می زد تا منویات انگلستان پا به حیظه امکان بگذارد. درست است که اعتصاب کارگران نفت خوزستان در بحبوحه ملی شدن نفت و به خاطر ممانعت از اجرای قانون آن، با ۳۰ درصد کسر حقوق از طرف شرکت نفت به عمد تحمیل شد. ولی اگر رهبران حزب توده ذره ای عرق ملی داشتند، حق این بود که در چنین وضعیتی به خواباندن اعتصاب یا لاقفل محدود کردن دامنه آن پردازند، نه اینکه اعتصاب را گسترش دهند و حوزه آن را به خارج از خوزستان نیز برسانند و آتش ناامنی و آشوب و بی ثباتی مملکت را - که مآلاً به نفع بیگانگان تمام می شد - داغ تر کنند.

اعتصاب نفتگران در ۲۵ اسفند ۱۳۲۹ که به همت حزب توده لحظه به لحظه وسیع تر می شد، فقط در اثر خواسته انگلیسی ها و تنها به نفع آنها بود. حزب توده هم خوب از این موضوع اطلاع داشت، ولی به اشاره شوروی - که رفتار دوستانه ای با انگلستان در پیش گرفته بود - و به موازات منافع انگلیس به اخلال و کارشکنی پرداخت تا یکپارچگی شور و شوق مردم نامتعادل گردد و نتوانند به پای شعار ملی کردن نفت در سراسر مملکت گرد آیند.

در این مقطع، بهترین دلیل مخالفت حزب توده با ملی شدن نفت در سراسر ایران، این بود که فردای تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی (۲۴ اسفند ۱۳۲۹) اعتصاب عظیم کارگران نفت را در راستای منافع نامشروع استعمار شرق و غرب به وجود آورد و دامنه آن را گسترش داد.

حزب توده در بحبوحه ملی شدن نفت به جای حمایت از این مبارزات وطنخواهانه، به شرکت نفت می‌گفت خانه بسازد، مزد کارگران را بالا ببرد و مرخصی سالیانه آنها را در نظر بگیرد!! این دلسوختگی‌های صمیمانه برای شرکت غاصب، به قول نویسندۀ کمونیزم در ایران «یعنی: شرکت نفت جنوب! اگر می‌خواهی بمانی (که حزب توده معتقد به ماندن آن بود) این کارها را بکن، یا لااقل ادعا کن که می‌کنی، ما هم از تو پشتیبانی می‌کنیم»^۱ نویسندۀ مذکور می‌افزاید وقتی روزنامه مردم حاوی مقاله درخواست مزایا برای کارگران نفت منتشر گردید، حزب توده تبدیل به «یک پارچه آتش شد» و «اعضای ساده حزبی که رهبران خود را در منجلاب دفاع از روس و انگلیس می‌دیدند» سر به اعتراض و شورش برداشتند.

حزب توده به طرفداری جدی از شرکت نفت وارد میدان شد. در اردیبهشت ماه و چند روز پس از زمامداری دکتر مصدق یک اعتصاب وسیع به کمک شرکت نفت و حزب توده در خوزستان آغاز گردید. تبانی حزب توده و شرکت نفت بسیار جالب بود. اگر شعار اعتصاب، یک درخواست مالی جدید بود، البته به ضرر شرکت تمام می‌شد. این بود که شرکت نفت مدد معاشی که به کارگران می‌پرداخت، قطع کرد. لذا اعتصاب با شعار «استراد مدد معاش» شروع شد. در نتیجه، دو منظوری که شرکت نفت در نظر داشت، به دست آورد: یکی گلاویز کردن بیشتر حزب توده با دکتر مصدق، دیگری ارباب ملت ایران توسط اعزام ناوهای جنگی انگلیس به خلیج فارس.^۲

موفقیت حزب توده در این اعتصاب - البته برای استعمار - بسیار زیاد بود و توانست برای کارگران چیزی را پس بگیرد که شرکت نفت از اول هم می‌پرداخت. در این اعتصاب‌ها حزب توده بی‌توجه به پیکار مرگ و زندگی ملت ایران، فعالیت اساسی خود را روی استراد مدد معاش و گرفتن مرخصی کارگران متمرکز کرد؛ در حالی که کارگران شریف نفت در آن زمان دیگر به این‌گونه مزایای بی‌اعتنا شده بودند و هدف بسیار بزرگتر و مقدسی را تعقیب می‌نمودند.

۱- کمونیزم در ایران، ص ۵۱۷.

۲- همان منبع، ص ۵۱۹.

۱۶۸- دیدگاه‌های بدیع دو طرف مصاحبه

در اینجا (صفحه ۲۱۵) مصاحبه‌کننده نظریه‌ای می‌دهد که بسیار عجیب و در عین حال بدیع است:

در واقع می‌توان گفت که کمپانی‌های نفتی که خواستار قطع انحصار شرکت نفت انگلیس بر ذخائر ایران بودند، از جمله کمپانی‌های امریکائی، راه صعود مصدق را هموار کردند و بقائی نیز به عنوان یکی از گردانندگان شبکه توطئه‌گر وابسته به برخی کانون‌های غربی از هموارکنندگان راه صعود مصدق بود.

رُک و پوست‌کنده بگویند که مصدق یکسره فرزند امریکا بود و شناسنامه امریکائی داشت!

دکتر بقائی آن موقع گرداننده هیچ شبکه توطئه‌گری نبود، گرداننده وسعت شبکه و جاهت خود بود و تأثیری در صعود مصدق نداشت و کمی بعد، خود را بالاتر و بالاتر از مصدق دید، زیرا ترقی اجتماعی خود را مدیون مصدق نمی‌دانست و نبود. در این مورد مصاحبه‌کننده و کیانوری به توافق کامل رسیده‌اند که بقائی از روز ازل عامل سازمان‌های اطلاعاتی امریکا بوده است.

موضوع تمایل کمپانی‌های نفتی به قطع انحصار شرکت نفت انگلیس و هموارکردن راه صعود مصدق وسیله کمپانی‌های امریکائی نیز به هیچ‌وجه محمل تاریخی ندارد و کلاً برخلاف واقعیت است. یکبار دیگر بدبینی‌ها شکل می‌گیرد، منتها این بار نه از طرف کیانوری. نظریه مصاحبه‌کننده منطبق با نظریات مصطفی فاتح است و فاتح به نوبه خود از جراید انگلیسی اخذ کرده است:

در آن ایام بعضی از جراید انگلیسی به گوشه و کنایه مطالبی منتشر می‌کردند و می‌گفتند چند نفری پیدا شده‌اند که در کار نفت ایران اخلال می‌کنند و قصد این را دارند که روابط بین دولت ایران و شرکت نفت را تیره سازند و کار را به جایی رسانند که امتیاز شرکت مزبور ملغی شده و به

امریکائیان واگذار گردد.^۱

«کمپانی‌های نفتی خواستار قطع انحصار شرکت نفت انگلیس در ذخائر ایران» بودند. خانواده بزرگ کمپانی‌های نفت در چهارگوشه جهان دقیقاً روی خطوطی توافق داشتند و دارند که به موجب آن حفظ حرمت حق الامتیاز از واجبات است. هیچ شرکت نفتی نمی‌خواهد روی امتیاز سرسخت‌ترین رقیب نفتی خود چنگ بیندازد. برای اینکه این بلا ممکن است بر سر خود او هم نازل شود، پس از تصویب قانون خلع ید و در ابتدای تشکیل دولت دکتر مصدق، جلسه‌ای در وزارت خارجه امریکا تشکیل شد که موضوع آن بررسی «مشکل ملی کردن نفت» بود. اسناد این نشست حاکی است در جلسه‌ای که مک‌گی با نمایندگان کمپانی‌های امریکا داشته، نظر یک‌یک آنان را پرسیده و جواب‌ها به این شرح بوده‌اند:

«آقای کوگلر [گفت] دولت ایالات متحده باید بطور علنی و خصوصی موضع سختی علیه ملی کردن و لغو یک جانبه اتخاذ کند»... آقای بروستر از شرکت سوکونی توصیه می‌کند که «صنعت نفت امریکا بعضی از این ترس‌ها و واکنش‌ها را انتشار دهد و به ویژه عقیده خود را در این باره که [ادامه فعالیت را] به شرکت‌های امریکائی دست‌اندر کار در ایران توصیه نمی‌کند، ابراز دارد»... آقای هاوارد این نظر را بیان کرد که هر گروه امریکائی که وارد این کار شود در حکم این است که گلوی صنعت خودش را ببرد. چون «قاپیدن امتیاز» برای امتیازداران در همه بخش‌های جهان مرگبار است. آقای کیس اصطلاح «راهزنی در بزرگراه» را در این مورد به کار برد و اظهار داشت چنین کاری از جانب شرکت‌های با حس مسئولیت امکان‌پذیر نیست.^۲

۱- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، انتشارات پیام، چاپ دوم ۱۳۵۸، ص ۵۰۴.
 ۲- اقتصاد بدون نفت، صص ۶۰ و ۶۲، تأکیدا و قلاب‌های دوم در متن منبع می‌باشد.

۱۶۹- تزریق یک غلطِ بزرگ «توده» ای

اینکه «کمپانی‌های امریکائی راه صعود مصدق را هموار کردند» نیز درست نیست. متأسفانه علاوه بر آنان که سوء نیت دارند، این فکر در بعضی طرفداران نهضت ملی هم رسوخ کرده که مبنای صعود مصدق و ملی کردن صنایع نفت ایران در پایه حمایت‌های ضمنی حتی علنی کمپانی‌های نفتی و دولت امریکا بوده است. اینها تبلیغات کاذب حزب توده بود که اثر خود را بخشیده است. در همان جلسه پیش گفته، مک‌گی هدف‌ها و همچنین مشکلات دولت امریکا را برشمرده است:

«نگاهداری صلح، نگاه داشتن ایران در جانب دول غربی، ادامه جریان نفت، و پشتیبانی از حقوق امتیازداری در ایران و بخش‌های دیگر جهان... اگر ما اطلاع می‌دادیم که علاقه‌مندیم انگلیسی‌ها ملی کردن را بپذیرند تا دست‌کم یک قرارداد اجرائی بتوان به دست آورد، انگلستان آن را خرابکاری برای خود می‌پنداشت. همچنین، این‌گونه پذیرفتن آشکار ملی کردن از جانب ایالات متحده می‌توانست نتایج زیانباری در کشورهای دیگر تولیدکننده نفت داشته باشد. از طرف دیگر، اگر ما آشکارا با ملی کردن نفت مخالفت می‌کردیم ایرانی‌ها غرب را متهم می‌کردند که علیه آنها توطئه کرده است... ما نمی‌توانیم در زمینه‌های قانونی با حق حاکمیت یک کشور بیگانه برای ملی کردن مخالفت کنیم. ولی حتی اگر یک چنین وضع و سابقه قانونی هم نبود، ما وسیله مؤثری جز اعمال زور نداشتیم تا ایرانیان را حاضر کنیم که از ملی کردن چشم‌پوشند. ولی ما اعمال زور را حتی اگر می‌توانستیم به کار بریم، راه حل مسئله نمی‌پنداشتیم»^۱

آقای مک‌گی که می‌داند شرکت‌های نفتی با ملی کردن مخالف و از عمل ایران خشمگین‌اند می‌کوشد واقعیت را به آنها... بفهماند به چه علت دولت امریکا نمی‌تواند با ملی کردن نفت ایران مخالفت کند. زیرا اولاً حرف و عمل

۱- روابط خارجی ایالات متحده، سال ۱۹۵۱، جلد پنجم، صص ۳۰۹ تا ۳۱۵، به نقل منبع پیشین، صص

دولت ایران قانونی است... ثانیاً ملت ایران به رهبری دکتر مصدق چنان مصمم به احقاق حق خویش... است که با هیچ وعده و وعید و فریب و تهدید نمی‌توان او را به انصراف از آن وادار کرد و یگانه راه برای جلوگیری از آن، اعمال زور و نیروی مسلحانه است که آن هم به خاطر شرائط ژئوپولتیک ایران امکان‌پذیر نیست. ولی مکی در عین حال به ترس دولت امریکا از تأثیر ملی‌کردن نفت ایران در کشورهای دیگر تولیدکننده نفت اعتراف می‌کند و... اطمینان می‌دهد که امریکا هیچ‌گاه ملی‌کردن نفت را آشکارا نخواهد پذیرفت، فقط به خاطر حفظ منافع خود نمی‌تواند آشکارا با آن مخالفت کند. از این رو در سند مزبور آمده «آقای مکی گزارش داد... ما به شدت به دولت ایران فشار آورده‌ایم که با انگلیسی‌ها... به بحث بنشینند و تمام مشکلاتی که ایران در کوشش برای بهره‌برداری از میدان‌های نفت، بدون شرکت نفت... با آنها روبه‌رو خواهد بود، نشان داده‌ایم... مطبوعات انگلستان، وزارت خارجه را متهم کرده‌اند که از موضع انگلستان پشتیبانی نمی‌کند و آنها را مجبور می‌کند که ملی‌کردن را بپذیرند، در صورتی که ما خودمان موافق آن نیستیم. آنها ما را متهم می‌کنند که اجازه داده‌ایم این وضع پدید آید تا شرکت‌های امریکائی از آن سود ببرند، در حالی که این خط کمونیست‌هاست... ایرانیان نسبت به مذاکرات ایالات متحده و انگلستان... و نشانه‌های دیگر همدستی ایالات متحده و انگلستان برای ممانعت از ملی‌کردن نفت به شدت بدبین و خشمگین‌اند...»

از این مطالب به روشنی معلوم می‌شود که نه دولت امریکا و نه آقای مکی علاقه‌ای به ملی‌کردن نفت یا دخالتی در تحریک و تشویق آن داشته‌اند. برعکس آنها به ملی‌کردن نفت، همچون خطری برای منافع خود

در کشورهای دیگر می‌نگریسته‌اند.^۱

مطابق این اسناد، مک‌گی از اول به خاطر حفظ منافع کمپانی‌های نفتی با ملی کردن نفت ایران مخالف بود. بعد از ملی شدن به خاطر حفظ قوانین بین‌المللی مجبور شد «نوعی» ملی شدن نفت را بپذیرد. اما گمان نرود قبول این «نوع» ملی کردن غیر از همان تقسیم منافع بر اساس ۵۰ - ۵۰ بود که کمپانی آرامکوی امریکائی در عربستان سعودی داشت؟ چون از نظر او قرارداد ۵۰ - ۵۰ و تقسیم بالمناصفه منافع کاملاً منصفانه و عادلانه بوده است. به نظر مک‌گی حداکثر منافع کشورهای خاورمیانه تنها وقتی تأمین خواهد شد که در هر بشکه درآمدی برابر با قرارداد جدید آرامکو داشته باشند و درآمد عادلانه برای شرکت‌ها نیز هنگامی خواهد بود که «غیر عادلانه‌تر از مفهوم ۵۰ - ۵۰ نباشد و «غیر عادلانه» وقتی است که «وضع شرکت انگلیس را به زیان آرامکو بهبود بخشد و موجب تضعیف قرارداد آرامکو» گردد.^۲

مسئله این اسناد - ولو غیر مستقیم - در اختیار مصاحبه‌کننده و کیانوری قرار داشت. ولی آنها به واقعیات کاری ندارند. چرا که حرف هر دو متأثر از تبلیغات ضد ملی حزب توده در دوران ۳۲ - ۱۳۲۹ می‌باشد.

۱۷۰ - سوء استفاده از اسناد پلنوم چهارم

برخلاف تقسیم‌بندی کیانوری در مورد موضع دوگانه مصدق که قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ او را امریکائی توصیف کرده و آن را دلیل بر کینه‌ورزی و فحش دادن حزب توده نسبت به مصدق دانسته، و علی‌رغم اینکه موضع خود او هم به همین جهت علیه مصدق خصمانه بوده است، در اینجا گفته‌های قبلی را به دست فراموشی می‌سپارد و اصرار دارد که اصولاً قبل از نخست‌وزیری مصدق، در زمان رزم آرا «یک الی یک ماه ونیم پس از» فرار از زندان، بحث‌های آنان راجع به مصدق شروع شد. کیانوری بعد از صحبت با محمدحسین تمدن و مطالعه جزوات مائو و لیوشائوچی درباره نقش

۱- اقتصاد بدون نفت، صص ۵۹ و ۶۰، تأکیدها هیچ یک از نگارنده نیست.

۲- روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۱، جلد پنجم، صص ۲۸۹ تا ۲۹۱، به نقل از منبع قبلی، ص ۵۷.

بورژوازی ملی به این نتیجه رسیده است که قضاوت آنها «در باره جبهه ملی به کلی نادرست است و به فرض اینکه عوامل امریکا هم در جبهه باشند، افرادی مانند دکتر مصدق و دکتر شایگان - که آنها را کاملاً می‌شناسیم - ملی واقعی هستند. به این ترتیب اختلاف نظر من با اکثریت هیئت اجرائیه شروع شد»^۱ این درست نیست که تازه اختلاف آنها «شروع شد» بلکه اختلاف نظر یک نفره کیانوری برابر اکثریت هیئت اجرائیه که اکثراً وجود داشت، به واقعیت خیلی بیشتر نزدیک است.

حزب توده از زمانی که خسرو روزبه با رزم آرا آشنا شد، سمت و سویش آشکارتر گردید. بعد از ترور ۱۵ بهمن نسبت به رزم آرا کمک کرد و کمک گرفت. پس از تأسیس جبهه ملی، رزم آرا حزب توده را به منظور مقابله و خرد کردن جبهه ملی تقویت کرد و حزب با حمایت و تقویت رزم آرا تا توانست به جبهه ملی ضربه زد. این رویه تا پایان کار حزب توده ادامه یافت و به این ترتیب مصدق همواره امریکائی بود، دشمن بود و باید کوبیده می‌شد. کیانوری برای اینکه ثابت کند این مطالب خلاف واقع است و او همواره هواخواه و در کنار مصدق بوده نه در برابر او، ادعاهای زیادی جعل کرده است. از جمله به قطعنامه‌های پلنوم چهارم متوسل شده، قسمتی از قطعنامه «در باره مسئولیت خطاها و اشتباهات» را به این شرح در صفحه ۲۱۸ خاطراتش نقل می‌کند:

... ثانیاً چند ماه پس از خروج از زندان بین رفیق کیانوری و سایر رفقای هیئت اجرائیه مقیم ایران اختلاف نظری درباره روش نسبت به جبهه ملی و حکومت مصدق بروز کرده است. بطور کلی نظر رفیق کیانوری در این زمینه در جهت مثبتی سیر می‌کرده و نیز طبق گزارش سیاسی هیئت اجرائیه مسلم است که این رفیق در تحلیل حادثه ۲۳ تیر درک صحیح تری داشته است.

نقل این قسمت از قطعنامه پلنوم چهارم از زبان کیانوری. توضیحاتی را طلب

می‌کند:

اولاً - عمده‌ترین محور بحث در پلنوم چهارم این بود که حزب توده در ایران چرا با جبهه ملی و دکتر مصدق مخالفت می‌کرد و چرا تشخیص نداد که بورژوازی ملی یکپارچه نیست. این اعتراض ظاهراً منطقی است ولی ایراد آن این است که چرا گذاشتند کار از کار بگذرد، کودتا انجام شود و چهار سال دیگر هم سپری گردد، بعد بفهمند که روش حزب در چهار سال قبل خطا بوده است؟! ظرف آن فرصت طلایی چرا یکبار به هیئت اجرائیه حزب در داخل ایران تذکر ندادند که روش آنها نسبت به مصدق غلط است؟! گیریم از اعضای پنجگانه هیئت اجرائیه چهار نفر زورشان به کیانوری نمی‌رسید. پس قدرت رهبری رهبران مقیم مسکو چه خاصیتی داشت؟! آنان با این تشکیلات و انضباط آهنین که متکی به نیروی فائز حزب کمونیست و سایر نهادهای شوروی بود می‌توانستند نسبت به سازمان حزبی در ایران اعمال قدرت بنمایند. اگر این رویه خلاف خط مشی و اصول حزبی بود، امکان داشت که دستور تشکیلاتی بدهند، یا بازخواست کنند و حتی خاطی را از حزب اخراج نمایند... اما هیچ‌یک را انجام ندادند. بنابراین روش کیانوری در آن موقع منطبق با خط مشی کمیته مرکزی حزب توده و حزب کمونیست شوروی بوده است.

ثانیاً - گفتیم که پلنوم چهارم، پلنوم نسبتاً دموکراتیک حزب توده بود، ولی تشکیل آن هدف‌های دیگری را تعقیب می‌کرد. این پلنوم بدین جهت نسبتاً آزاد بود که عقده‌ها هم نسبتاً آزادانه سرباز کند. در واقع چهار سال بعد از فاجعه ۲۸ مرداد، آن پلنوم کذائی برای تبرئه حزب توده و سیاست نامعقول شوروی این قطعنامه‌ها را سرهم‌بندی کرد. ولی ملاک قضاوت آن دوران، خرابکاری‌ها و حادثه آفرینی‌های آنها علیه دولت دکتر مصدق است.

ثالثاً - منبع نقل کیانوری در این قسمت از قطعنامه پلنوم چهارم، کتاب اسناد و دیدگاه‌هاست که با شک و تردید بسیار باید به آن نگاه کرد. حذف‌ها، اضافات، نقطه‌چین‌های بی‌موقع و تغییراتی به نفع رهبری حزب توده و به‌ویژه کیانوری در این کتاب وجود دارد که آن را فاقد سندیت یک منبع اصیل نموده است. کتاب اسناد و دیدگاه‌ها، حزب توده ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به منظور تحریف

حقایق تاریخی و واژگون نشان دادن وقایع نهضت ملی ایران و تبرئه حزب توده از گناهان ۴۰ ساله تاریخ آن حزب تهیه شده است. این اسناد زیر نظر مستقیم کیانوری، به تهیه و کوشش احسان طبری و ویراستاری حیدر مهرگان (رحمان هاتفی از مسئولان گروه مخفی نوید) تنظیم و ردیف گردیده است. مسئولین شعبه‌های تبلیغات و نشریات حزب توده بعد از انقلاب در چندین کتاب به این تحریف‌ها پرداختند که کلاً تحت نظارت کیانوری از طرف انتشارات حزب توده منتشر شده است.

رابعاً - مطلب عمده و مهم در این مبحث، جعل و تحریف است. ما تمام قطعنامه‌های پلنوم چهارم را تا آنجا که در دسترس قرار گرفت در چند منبع (که کاملترین آنها در جزوه چهارم نویسنده‌ای با نام مستعار «ناریا» و مجلدات مختلف اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران می‌باشد) مرور کردیم و به جمله منقول کیانوری از اسناد پلنوم چهارم برنخوردیم. در عوض آنچه را مربوط به موضوع تحت بررسی پلنوم درباره کیانوری می‌باشد پیدا کردیم که با عبارات او در صفحه ۲۱۸ خاطراتش قابل مقایسه نیست:

۲/۰۰۰۰۰۰ - با آنکه رفیق کیانوری مفاد نشریه شماره ۴۴ را با تصویب

دبیر حزب به چاپ رسانده است با این حال از این جهت که طرز انتشار آن

از طریق غیراصولی انجام گرفته و بدون طرح در هیئت اجرائیه نشر یافته

است، عمل رفیق کیانوری در خور انتقاد است.^۱

باید به این همه استعداد در جعل و تحریف آفرین گفت. هرچه نباشد او زمانی

مسئول و متخصص اسناد و پاسپورت‌ها و شناسنامه‌های جعلی در حزب توده بود و برای

انجام این‌گونه امور هنری، در آلمان شرقی یک اطاق در بسته و اسرارآمیز در اختیارش

قرار داشت. بابک امیر خسروی نیز نسبت به جعل اسناد پلنوم چهارم از طرف کیانوری

اشاراتی دارد که متأسفانه در این لحظه در دسترس ما نیست تا از آن نیز استفاده کنیم.

۱- ناریا (ناصر بناکننده) ایور تونیسیم واقعاً موجود، چهارمین خطاب به سومین کنفرانس حزب توده ایران، همراه با اسناد کامل پلنوم چهارم حزب توده ایران (سال ۱۳۳۶) انتشار دیماه ۱۳۵۹، ص ۳۰، تأکیدها از ماست.

یک تحریف و تقلب دیگر و موزیانه حزب توده این است که هر جا مصدق به یک دستاورد و پیروزی بزرگ می‌رسید، حزب توده روزنامه‌های رنگارنگش را پر می‌کرد از این که موفقیت دکتر مصدق، نتیجه فشار افکار عمومی ملت (یعنی حزب توده) بوده است. و اگر مصدق در طول مبارزاتش اتفاقاً به مشکل و مانعی برمی‌خورد (که تازه علت اصلی آن خود حزب توده بود) می‌گفت: این نتیجه تمایل به سازشی است که «بورژوازی ملی» در ماهیت خود دارد! دیگر رهبران حزب به خود زحمت این را نمی‌دادند بگویند این فشار افکار عمومی چرا در زمان حکومت صدر، ساعد، منصور، رزم‌آرا و ... مؤثر واقع نمی‌شد؟ و اساساً این فشار کجا بود که فقط در حکومت ملی دکتر مصدق ظهور و بروز پیدا کرد و همیشه هم مؤثر واقع می‌شد؟!!

ضمناً کیانوری، آقای محمد حسین تمدن را هادی خود در شناخت واقعیت «بورژوازی ملی» معرفی کرده است. برای اینکه بدانیم محمد حسین تمدن تا چه اندازه خودش «ملی» بود، و بنابراین چقدر کیانوری تحت تأثیر ارشاد او واقع شده، کافی است بدانیم که محمد حسین تمدن از نویسندگان فعال روزنامه بسوی آینده، ارگان علنی حزب توده، در تمام طول حیات نهضت ملی نفت بوده است. البته منظور حزب توده از بورژوازی ملی هم در همه جا فقط جبهه ملی و دکتر مصدق می‌باشد.

فصل دوم

سازش نفت ۲۳ تیر ۱۳۳۰

۱۷۱- درک صحیح‌تر رفیق کیانوری!

روز ۲۳ تیر ۱۳۳۰ آورل هریمن نماینده هری ترومن رییس جمهور امریکا برای میانجیگری مسئله نفت وارد تهران شد. درست روز قبل رادیو لندن این خبر را اعلام داشت که «فردا در تهران حوادث ناگواری اتفاق خواهد افتاد» خبر مذکور علامت این بود که در پی سازش نفتی شوروی و انگلستان برای مقابله با نماینده امریکا و حل احتمالی قضیه نفت، باید اتفاقی می افتاد. بنابراین نوعی توافق عملی بین انگلستان و جناح ماجراجوی حزب توده وابسته به شوروی حاصل شد. در نتیجه آن حوادث تأسف‌بار اتفاق افتاد و عده‌ای کشته شدند. برابر گزارش کمیسیون تحقیق در همان موقع، مصدق در این جریان دخالتی نداشت و سرلشکر بقائی رئیس شهربانی کل کشور به دستور شاه و بدون کسب اجازه و حتی اطلاع مصدق بر روی تظاهرکنندگان آتش گشود و روزنامه‌های حزب توده هم رگبار ناسزا و دشنام را به روی مصدق گشودند. همایون کاتوزیان با کمی احتیاط می‌نویسد در حادثه ۲۳ تیر «اینکه همکاری و هماهنگی مستقیمی میان رهبری حزب توده و جناح راست وجود داشته یا نه، امر قطعی نیست، هرچند یکی دو نفر از رهبران - مثل کیانوری - احتمالاً بدون اطلاع رهبری حزب چنان

تماس‌هایی داشته‌اند. قبلاً دیدیم که کیانوری در اتخاذ چنان تصمیم‌هایی تا چه اندازه خودسرانه عمل می‌کرد^۱ به گمان ما، همان‌گونه که بعداً واقعه ۸ فروردین ۱۳۳۱ به ابتکار فردی مهندس نادر شرمینی - رهبر سازمان جوانان حزب توده - به وجود آمد، حادثه ۲۳ تیر نیز با عمل مستقلانه کیانوری ایجاد شد و هدف آن غیر از ارائه نمایش مخالفت با امریکا از سوی شوروی، تضعیف موقعیت دکتر مصدق به نفع انگلستان برای برهم زدن هر نوع توافق در حل احتمالی مسئله ملی کردن نفت بود. با این تفاوت که شرمینی از توافق پشت پرده بویی نبرده و رودست خورده بوده ولی کیانوری به نام حزب توده یکی از طرف‌های اصلی این مواضع و حوادث ناشی از آن بود و دانسته تظاهرات وسیع ۲۳ تیر را سازمان داد. حالا به خاطر رفع این اتهامات سنگین، گستاخانه به جعل سند می‌پردازد و با دستکاری در قطعنامه‌های پلنوم چهارم این عبارت خودستایانه را استخراج می‌کند که شرکت‌کنندگان در پلنوم تصویب کردند رفیق کیانوری «در تحلیل حادثه ۲۳ تیر درک صحیح‌تری داشته است»! گفتیم که در سراسر قطعنامه‌های آن پلنوم، چنین جمله‌ای مطلقاً وجود ندارد. با این همه، برای براهت خود از آن حوادث (چون می‌داند مقصر اصلی است) به تلاشی دیگر دست می‌زند و ادعا می‌کند «من گفتم این کشتار مصدق نیست، کار گروه‌های انگلیسی است. خواستند اعلامیه صادر کنند، من به گریه افتادم که ... یک روز صبر کنید. اینکه این آقایان در پلنوم چهارم گفتند که نظر کیانوری در ۲۳ تیر درست بوده، واقعاً درست بود. بالاخره آن اعلامیه ننگین، واقعاً ننگین را علیه مصدق صادر کردند»^۲ اگر به فرض اظهارات کیانوری درست باشد (که نیست) با آن جعل سند همه رابه باد داده است. بعضی از محققین و صاحب‌نظران داخلی و خارجی^۳ در مجموع بر این اعتقادند که این حادثه بر اثر توافق محرمانه جناح تندروی حزب توده و جناح انگلیسی هیئت حاکمه ایران روی داده است.

۱- دکتر همایون کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت، ترجمه احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۱، صص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۲۱۹.

۳- از قبیل جیمز بیل، گازبوروسکی، انور خامه‌ای، کاتوزیان، پارسایمگانی و دیگران.

۱۷۲- آیا تظاهرات ۲۳ تیر رسماً مجاز بود

مصاحبه کننده ضمن طرح شقوق دور از ذهن، این نکته را قابل بررسی می داند: «این مسئله که چرا هریمین در این روز به تهران آمد و چه دست‌های مرموزی برنامه سفر او را ترتیب داد که ورود او با میتینگ حزب توده تقارن یابد نیز مشکوک است»^۱ او شاید زیر تأثیر تکرارهای کیانوری احتمالاً باور کرده است که تظاهرات ۲۳ تیر از طرف حزب توده به خاطر سالگرد اعتصاب خونین خوزستان در سال ۱۳۲۵ بوده و برنامه سفر هریمین را دست‌های مرموزی تعمداً با این روز مصادف کرده است. این تحلیل‌ها با واقعیت مطابقت ندارند. حزب توده بنا به توافق‌های قبلی برنامه تظاهرات خود را به مناسبت ورود نماینده ترومن و «جلوگیری از سازش جبهه ملی با امریکا!» ترتیب داده بود. اگر چنین نباشد، مگر رادیو لندن علم غیب داشت که بتواند حوادث «فردا» را خونین پیش بینی کند.

کیانوری برای مشروعیت این حادثه می گوید «با اجازه رسمی از دولت دکتر مصدق به این تظاهرات» پرداختند. در صفحه بعد (ص ۲۲۲) تکرار می کند که «با اجازه رسمی از دکتر مصدق» بوده است، و بالاخره «دولت» تبدیل به «شخص» می شود و می گوید آنها «با اجازه شخص دکتر مصدق در این تظاهرات» شرکت داشتند. واقعیت این است که حزب توده برای اجازه این تظاهرات درخواست رسمی کرده بود، ولی دولت مصدق با توجه به همزمان شدن آن با ورود هریمین اجازه نداد و انجام هرگونه تظاهراتی در روز ۲۳ تیر را استثنائاً غیرقانونی دانست. ورود هریمین در تاریخ ۱۷ تیر اعلام شده بود و:

در همان لحظه اعلام مأموریت هریمین، حزب توده آن را دلیلی قاطع بر فروش مملکت به امریکائی‌ها از ناحیه مصدق دانست و برای روز ورود او تظاهرات خیابانی ترتیب داد. این تظاهرات از جانب دولت ممنوع اعلام گردید اما حزب تصمیم گرفت قانون را ندیده بگیرد و تظاهرات را برگزار

کند. مصدق شخصاً به سرلشکر بقائی رییس شهربانی کل کشور دستور داد قاطعانه جلو تظاهرات را بگیرد اما بدون اجازه وی از سلاح گرم استفاده نکند. هریمن روز ۲۳ تیر وارد تهران شد، تظاهرات توده‌ای‌ها به شیوه‌ای گسترده برگزار گردید و بقائی بدون اطلاع یا اجازه مصدق دستور آتش داد.^۱

۱۷۳- تهیه مقدمات تظاهرات

ترتیب دهنده تظاهرات ۲۳ تیر، برخلاف نظر مصاحبه کننده، شرمینی و سازمان جوانان نبودند؛ هرچند این گروه آن روز بسیار فعال بود. برگزارکننده آن، جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود که به همین نام هم از وزارت کشور درخواست میتینگ - با عنوان ظاهری یادبود اعتصاب ۱۳۲۵ خوزستان - شده بود. طبق تقسیم وظایف و مسئولیت‌های رهبری حزب توده دکتر نورالدین کیانوری مسئول تشکیلات کل و جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود و روزنامه شهباز هم به مدیریت رحیم نامور ارگان این جمعیت بود. بنابراین کیانوری رسماً نیز مسئول حوادث ۲۳ تیر می‌باشد.

روز ۱۷ تیر ترومن به مصدق خبر داد مایل است نماینده ویژه‌اش را برای مذاکرات نفت به ایران بفرستد و مصدق این پیشنهاد را پذیرفت. همان روز ۱۷ تیرماه رحیم نامور دبیر جمعیت مذکور به دولت هشدار داد که ممکن است تظاهرات توده‌ای‌ها مورد هجوم مخالفین قرار گیرد. بنابراین حزب توده آمدن هریمن را از شش روز قبل می‌دانست و خود را آماده می‌کرد. مدت شش روز برای تدارک یک دموکراسیون وسیع، جهت تشکیلات منظم حزب توده کاملاً کافی بود. وقتی روز ۲۳ تیر فرا رسید، شعارهای میتینگ تبدیل شد به شعارهای ضد مصدقی و ضد هریمن، و یادبود کشته‌شدگان اعتصاب ۱۳۲۵ مناطق نفت‌خیز - که از اول هم بهانه‌ای بیش نبود - عملاً به دست فراموشی سپرده شد.

کیانوری در صفحه ۲۲۱ می‌گوید «هریمن غروب ۲۲ تیر وارد تهران شد» و آنها

قبلاً از ورود او اطلاع نداشتند و ظرف چند ساعت هم نمی شد چنین تظاهرات عظیمی را تدارک دید، و بر این پایه مدافعات جانانه‌ای به عمل می آورد. اما وقتی مصاحبه کننده اسناد محکمی از روزنامه بسوی آینده ارائه می دهد که ثابت می کند حزب از چندین روز قبل ورود هریمن را می دانسته، خیلی راحت در پی نوشت صفحه ۲۲۲ می گوید «در مورد تاریخ ورود هریمن من اشتباه کرده‌ام!»! اینکه کیانوری ۲۳ را ۲۲ گفته باشد تأثیری در اصل قضیه ندارد. اما این موضوع که حداقل از چند روز پیش از ورود هریمن از آن اطلاع داشتند، مطلبی نیست که با جواب «در تاریخ ورود هریمن من اشتباه کرده‌ام» حل شود. ضد و نقیض گفتن او آشکار است و اصلاً این جواب او ربطی به آن همه دفاعیات ندارد.

۱۷۴- تقارن وقایع، تصادفی نبود

با اینکه کیانوری گفته در تاریخ ورود هریمن اشتباه کرده، در همین صفحه ۲۲۲ می گوید تقارن برگزاری یادبود اعتصابیون کشته شده خوزستان در سال ۱۳۲۵ با ورود هریمن «کاملاً تصادفی» بود. طبق معمولی این ادعائیز واقعیت ندارد و نقیض اشتباهی می باشد که ادعا کرده است. روزنامه‌های خود حزب توده نیز در هفته ۲۳ تیر صراحتاً می گویند این تقارن به هیچ وجه تصادفی نبود. همزمان کردن این وقایع، یک طرح از پیش طراحی شده بود که چند منظور را تعقیب می کرد.

نخستین حادثه آفرینی بزرگ حزب توده در ۲۳ تیر روی داد. ولی پیش از آن نیز سابقه داشت. ... پس از ترور رزم آرا ... به ویژه از آغاز حکومت مصدق، سیاست کلی حزب توده بر ایجاد آشوب و زد و خورد و ناامنی و بدبین ساختن مردم نسبت به جنبش ضد استعماری قرار داشت. مانند اغتشاشی که با میتینگ ۷ خرداد به راه انداختند و منازعه‌ای که به نام «جمعیت هواداران صلح» با بارفروشان میدان امین السلطان انجام دادند. آخرین آشوب تراشی آنها پیش از ۲۳ تیر هنگام «رژه دوچرخه سواران هوادار

صلح» در ۱۷ تیر روی داد.^۱

پس از تظاهرات هفتم خرداد که با زد و خورد اعضای حزب توده و مخالفان پایان پذیرفت، روزنامه بسوی آینده برای هشدار نسبت به میتینگ‌های آینده نوشت: اگر یک‌بار دیگر چنین حمله‌ای صورت بگیرد «مشت محکم کارگران و جوانان و ... دهان یاوه گویان را درهم خواهد شکست و این روبهان را بر سر جای خود خواهد نشانید»^۲ جراید توده‌ای از چند روز قبل از حادثه ۲۳ تیر شروع کردند به خط و نشان کشیدن علیه دولت‌های ایران و آمریکا. ورود هریمین اعلام شده بود و سه روز قبل از ۲۳ تیر، تهدید علیه شخص هریمین آغاز شد و روی دیوارها پر شده بود از شعارهای ضد امریکائی که معروف‌ترین آنها شعار «امریکائی گمشو» بود. حزب توده که از تجهیز پلیس و گروه‌های مخالف آگاهی کامل داشت، خود را از هر جهت آماده کرده بود. توده‌ای‌ها با تهیه این مقدمات، به استقبال حادثه‌سازی در روز ۲۳ تیر شتافتند. در واقع این تظاهرات که برای ورود هریمین تدارک شده بود، پاسخی هم به شکست مفتضحانه روز رژه دو چرخه‌سواران بود ولی نتیجه معکوس از آب درآمد.

۱۷۵- اثبات بی‌گناهی جمعیت مبارزه با استعمار!

این بهانه‌ها وقتی مفید نمی‌افتند، کیانوری توجیحات دیگری به کار می‌گیرد. کیانوری زمین و زمان را به هم می‌ریزد تا ثابت کند که او و جمعیت تحت مسئولیت او بی‌گناه بوده‌اند. در حالی که اسناد معتبر، همه بافته‌های او را نقش بر آب می‌کنند. وی می‌نویسد «همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، هیئت تحقیق جنایت ۲۳ تیر که به دستور دکتر مصدق تشکیل شد، بی‌گناهی جمعیت ملی مبارزه با استعمار را تأیید کرد. این مسئله در مطبوعات آن زمان درج شده و اسناد آن باید موجود باشد [که نیست] و در کتاب آقای مهربان هم ذکر شده است. اگر تظاهرات خودسرانه و بدون اجازه مقامات رسمی بود، مسلماً هیئت تحقیق به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسید ... گفته زیر را [برای اثبات ادعای خود]

۱- از انشعاب تا کودتا، ص ۳۴۸.

۲- بسوی آینده، مورخ ۱۹ خرداد ۱۳۳۰، نقل از گذشته چراغ راه آینده است، ص ۶۱۰.

از کتاب آقای رسول مهربان ذکر می‌کنم»^۱ که مفصلاً ذکر کرده است. مگر شکی هم در اجازه رسمی تظاهرات ۲۳ تیر وجود دارد که این‌گونه به دفاع و پیشگیری از آن می‌پردازد؟ اگر وجود داشته، چرا کوچکترین اشاره‌ای به چگونگی کسب اجازه و تاریخ آن ننموده و اگر وجود نداشته پس جمله شرطی او «اگر تظاهرات خودسرانه و بدون اجازه مقامات رسمی بود» چه معنایی دارد؟

هیئت تحقیق در حائث ۲۳ تیر به دستور دکتر مصدق تشکیل شد و تحت مسئولیت سه نفر از قضات دادگستری به نام‌های عالمی، شهبهانی و وکیلی قرار گرفت که هر سه به بی‌نظری و شهامت و استقلال رأی مشهور بودند. این هیئت با توجه به گزارش‌های مأمورین، پرونده‌ها، شکایات مأمورین دولتی و شکایات خصوصی از طرف خانواده مقتولین و مجروحین و بازجویی‌های مختلف از مردم و مقامات دولتی و کلیه قرائن و امارات موجود، گزارش نهائی خود را آماده کرد. طبق گزارش هیئت تحقیق، حزب توده از مدتی قبل خود را برای تظاهرات ۲۳ تیر و زد و خورد با گروه‌های مخالف و درگیری با پلیس انتظامی به تمهید مقدمات پرداخته، خود را از هر حیث آماده کرده بود. در حدود هزار نفر از کارگران مختلف کارخانه‌ها را که برای این‌گونه زد و خورد‌ها مهیا شده بودند و تعلیمات لازم را جهت چنین روزهایی آموخته بودند، جمع‌آوری کرد. این کارگران که به عنوان گارد انتظامی و مواظبت از تظاهرکنندگان تعیین شده بودند، به انواع سلاح‌های سرد مانند چوب دستی، چوب‌هایی که ظاهراً به منظور دسته پرچم تراشیده شده بود (ولی عملاً برای کتک‌زدن مخالفین از آنها استفاده شد) همچنین چاقو، دشنه، زنجیر نازک و بلند معروف به زنجیر یزدی، پنجه بوکس و حتی بعضاً به سلاح گرم - چند هفت‌تیر - مجهز بودند. دسته‌های مخالف نیز با تعدادی خیلی کمتر، ولی فقط سلاح سرد آماده زد و خورد با توده‌ای‌ها شدند.

نگارنده خود شاهد بودم که وقتی مأمورین دستور تیراندازی دریافت کردند، از میدان بهارستان به طرف غرب در مدخل خیابان شاه‌آباد، مسلسل‌های سوار بر کامیون

جمعیت را به رگبار بستند، بطوری که عده‌ای کشته و زخمی و همگی خون‌آلود به داخل توالت عمومی شهرداری افتادند. در این لحظه بین جمعیت ولوله عجیبی به راه افتاد، حادثه بسیار دردناکی بود... ولی تقصیر از رهبران حزب توده بود که عده‌ای دختر و پسر را با سبق تصمیم در ماجراجویی به کام مرگ کشیدند... بگذریم.

ادعای بی‌گناه شناخته شدن جمعیت «ملی» مبارزه با استعمار از طرف هیئت تحقیق نیز از ادعاهای کیانوری است که جعل شده است. ما با بررسی دقیق این گزارش از جرائد تیر و مرداد ۱۳۳۰ (کیهان، باختر امروز و...) به عبارتی که حتی به تلویح مبنی بر بی‌گناهی این جمعیت «ملی»! باشد بر نخوردیم. به بررسی خود اکتفا نکردیم، پرسیدیم، نظر نگارنده تأیید شد. گزارش هیئت تحقیق حاکی از سبق تصمیم حزب توده و اعمال خودسرانه رؤسای مأمورین انتظامی است. شروع درگیری از طرف جمعیت مبارزه با استعمار با مخالفان و پلیس است که تعمد داشت جو را آشفته بنماید و مصدق را بی‌تسلط بر اوضاع نشان دهد. بطوری که مأمورین انتظامی در نوبت اول هجوم افراد حزب توده، مجبور به عقب‌نشینی شدند. البته گروه‌های مخالف بعضاً در ایجاد درگیری و تحریک توده‌ای‌های آماده و عصبانی، بی‌تقصیر نبودند. از جمله یکی از اوباش معروف تهران به نام حسن عرب و چاقوکشانش در زد و خوردهای روز ۲۳ تیر مؤثر بودند ولی تعداد آنها نسبت به گاردهای حزب توده اندک بود. در مجموع حرکات مخالفین اگر هم بیش از اینها بوده باشد از بار تقصیرات عمدی توده‌ای‌ها به هیچ وجه نمی‌کاهد و اینکه جمعیت مبارزه با استعمار بی‌گناه شناخته شد، از اختراعات ویژه کیانوری است.

۱۷۶- اعتبار منابع مورد استناد

کیانوری برای استحکام پایه ادله خود، از کتاب رسول مهربان نقل قول می‌آورد. رسول مهربان در این کتاب با تعصب از دیدگاه‌ها و مواضع حزب توده دفاع کرده، خود مهربان نیز عنصر نفوذی حزب توده در جبهه ملی - حزب ایران - بوده، کتاب مزبور هم زیر نظارت مستقیم کیانوری نوشته شده است و به هیچ وجه نه خودش و نه کتابش، قابل

اعتماد نیستند. بنابراین نقل قولی که کیانوری سعی کرده به نفع اظهارات خود از آن بیرون بکشد، به کلی فاقد ارزش و اعتبار می باشد. کتاب نامبرده با نام

بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و

انقلابی ایران ... (رسول مهربان، ۲ جلد ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱، ۲۱۸ و ۵۲۲

صفحه) تعداد زیادی مقالات با این هدف تحریف تاریخ و رفع اتهام از

حزب در تاریخ ۴۰ ساله اخیر ایران بوده است ... کتاب فوق توسط یکی

از عوامل نفوذی و معروف حزب توده در گروه های ملی گرا و لیبرال و با

نظارت مستقیم کیانوری نگاشته شد و با هزینه حزب توده در تیراژ بالا

نشر یافت. جلد دوم کتاب توسط «دادستان انقلاب اسلامی مرکز» (اوین)

توقیف شد و نکات تحریف آمیز آن مورد پرسش قرار گرفت. ولی حزب

توده متن آن را مخفیانه به خارج فرستاد و در اروپا انتشار یافت.^۱

بنابراین کیانوری از کتاب های تحریف شده خویش (افسانه طلاهای ایران،

تجربه ۲۸ مرداد، حزب توده و دکتر مصدق، اسناد و دیدگاه ها و چندین مقاله و کتاب

دیگر) به عنوان پشتوانه ادعاهای خود سند استخراج می کند و به خورد خواننده می دهد.

این طریق مستند کردن، خیلی رندانه و زیرکانه و حتی به قول خود او «حقه بازی» می باشد.

آنجا که مصاحبه کننده (در ص ۲۲۲) می نویسد:

آقای رسول مهربان می نویسد که شعار تظاهرکنندگان توده ای «مرگ بر

هریمن» بود و می افزاید که به رغم کشتار، «حزب توده ایران به توفیق بزرگی

دست یافت و آن جلوگیری از سازش جبهه ملی با هریمن بود» (رسول

مهربان، تاریخ معاصر ایران، آلمان: ۱۳۶۳، ۳۰۸-۳۱۲)

۱- سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران ۱۳۷۰، جلد اول، ص ۲۸۶، متن و حاشیه. با توجه به اشارات کیانوری که در تدوین این کتاب احسان طبری دست داشته است، باید گفت این گونه خبرهای طبری از کارهای مخفی حزب توده درست و دست اول می باشد. تأکیدها از نگارنده است.

مطلب از همان جلد دوم گرفته شده است که در ایران اجازه نشر پیدا نکرد و در اروپا انتشار یافت. ولی نقل قول مفصل کیانوری از جلد اول، انتشارات پیک ایران در سال ۱۳۶۰ است.

تا آنجا که در خاطرات کیانوری نقل شده است، جلد دوم کتاب آقای مهربان، جبهه ملی و طبعاً مصدق را سازشکار می‌داند که به پایمردی حزب توده در روز ۲۳ تیر از سازش آنها با هریمین جلوگیری شد! جلد اول هم در حسن نیت مصدق عبارت واضحی ندارد و کلاً وقف اسطوره‌سازی حزب توده و گوشه و کنایه و ناسزا نسبت ملتون و شخص مصدق شده است:

با آنکه در گرماگرم مبارزات علیه شرکت نفت انگلیس و وظیفه همه احزاب ملی و دکتر مصدق بود که خاطر نخستین اعتصاب علیه شرکت نفت و یادبود شهدای مبارزات ضد استعماری را گرامی بدانند، بنا به همان سنت ضد کمونیستی و ضد کارگری و فقط به قصد مبارزه و مخالفت با حزب توده از برگزاری میتینگ ۲۳ تیر در میدان بهارستان ممانعت شد.^۱

در همین چند سطر که مفصل‌تر آن مورد استناد کیانوری قرار گرفته، چند غرض‌ورزی به این شرح وجود دارد:

نویسنده توضیح نمی‌دهد که منظور از برگزاری میتینگ در ۲۳ تیر در میدان بهارستان ممانعت شد یعنی چه؟ آیا میتینگ مجاز بود ولی بدقولی کردند و از آن ممانعت نمودند؟ آیا در تمام تهران برگزار شد و فقط در میدان بهارستان از آن جلوگیری کردند؟ یا اصولاً به چنین میتینگی اجازه تشکیل ندادند و از آن ممانعت کردند؟ اگر شق آخر درست باشد، همان است که کیانوری برخلاف واقع گفته است برگزاری میتینگ با اجازه رسمی دولت بوده است، ولی این نیز دلیل دیگری به مجاز نبودن تظاهرات می‌باشد. رسول مهربان یا بهتر، کیانوری مغرضانه متوقع‌اند که مصدق که بیش از همه احتیاج به آرامش مملکت داشت، خود در رأس جنجال‌سازی ۲۳ تیر قرار بگیرد.

۱- رسول مهربان، بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران، تهران، پیک ایران ۱۳۶۰، ص ۶۸ - ۶۹، نقل از خاطرات کیانوری، ص ۲۲۳.

چیزی که اصلاً در ۲۳ تیر مطرح نبود همان گرامیداشت اعتصاب خونین خوزستان در ۱۳۲۵ بود. با این چپ‌زدن می‌خواهند خواننده را اغفال کنند که تقارن آن روز با ورود هریمن به کلی تصادفی بود و حزب هیچ غرض و برنامه‌ای برای حادثه آفرینی نداشت. تأکید می‌کنیم که مبارزه حزب توده هرگز بر ضد انگلستان و شرکت نفت انگلیس نبود. بقیه حرف‌ها و شعارها برای گول‌زدن خلق‌الله است که بهتر از هر کسی به این «حقه‌بازی‌ها» آشنا می‌باشند.

بابک امیرخسروی در نقد خود بر خاطرات کیانوری می‌گوید اگر کیانوری صراحتاً با دکتر مصدق در نیفتاده به این علت است که می‌ترسد، ولی همکاران او را زیر ضربه گرفته است (کذا) این برداشت اشتباه است، کیانوری حتی در خاطراتش که مبنای آن ظاهراً جبران گذشته و مثلاً تعریف از مصدق می‌باشد، هیچ‌جا از نیش‌زدن به دکتر مصدق خودداری نکرده است.

۱۷۷- ۲۳ تیر و توطئه مشترک انگلیس و شوروی

کیانوری همچنان استدلال‌های بکر می‌نماید، او در صفحه ۲۲۴ می‌گوید:

اگر محافل وابسته به امریکا در این جنایت شرکت نداشتند، پس مظفر بقائی و زاهدی که از دیر زمان و سال‌ها پیش در خدمت سیاست امریکا قرار گرفته بودند در این رویداد چه می‌کردند؟ آیا شرکت بقائی در این دسیسه هولناک، نشان‌دهنده عمل مشترک انگلیس و امریکا نیست؟

نه خیر! آخر کدام دولت استعماری یا ضداستعماری می‌آید و علیه ورود نماینده خودش به یک کشور دیگر توطئه می‌کند؟ کیانوری می‌خواهد بقائی را از بدو تولد به امریکا بچسباند و توطئه‌ای از آن بیرون بکشد. از طرف دیگر فراموش می‌کند در این مرحله بین امریکا و انگلیس سخت رقابت وجود داشته و خود کیانوری این رقابت را منشاء ملی شدن نفت دانسته است. امریکا در حوادث ۲۳ تیر هیچ نفعی نداشت. بالعکس، این انگلیس و شوروی بودند که برای عقب راندن امریکا از حوزه مناطق انتفاعی خویش نقش خرابکار را بازی کردند و بدین وسیله به استعمار نو می‌خواستند

بفهمانند که باید رعایت حریم استعمار کهن را بنمایند و در یورش به سمت سرفقلی آنان حد خود را بشناسند. تازه به فرض که در آن زمان بقائی امریکائی بوده (که نبوده) اولاً چرا باید علیه حیثیت نماینده کشور امریکا خرابکاری کند؟ ثانیاً چگونه شرکت بقائی امریکائی در ۲۳ تیر، دلیل بر عمل یعنی توطئه مشترک انگلیس و امریکا است؟ انگلیس با امریکا در ایران آن زمان، اشتراک منافی نداشتند، تضاد منافع داشتند. به همین جهت انگلیس متحد تاریخی خود شوروی را علیه امریکا به کار گرفت. عمل بقائی - اگر امریکائی بوده باشد - درست دلیل بر عدم اشتراک مصالح انگلیس و امریکا است. اگر بقائی در آن مقطع امریکائی بود درست‌ترین سیاست عملی او باید این می‌بوده باشد که منافع و صرفه و صلاح امریکا حفظ شود. کجای دخالت بقائی در ۲۳ تیر به نفع امریکا بود؟ هو و جنجال و حادثه آفرینی علیه هریمن چطور به نفع او تمام شد که آبرویش را بر باد داد؟ بهترین حالت برای بقائی، اگر می‌خواست به نفع امریکا وارد عمل شود، باید این باشد که وارد ماجرا نشود، پایتخت را از ماجراجویی علیه امریکا حفظ کند و تهران را آرام نگه دارد تا در محیطی بی‌تشنج امریکا بتواند با مصدق سازش کند. در محیط آشوب‌زده تهران چگونه مصدق و امریکا می‌توانستند سازش کنند که حزب توده مانع از انجام این خیانت آشکار شد؟!

۱۷۸- ادعای تصحیح سیاست حزب در قبال مصدق

مصاحبه‌کننده در صفحه ۲۲۴ می‌گوید «بدین ترتیب، تا پیش از تصحیح سیاست حزب مطالب نشریات حزبی علیه مصدق بود» کیانوری پاسخ می‌دهد:

بله! همه نظر رهبری را رعایت می‌کردند... بچه‌های کمیته ایالتی تهران موافق [فحش دادن به مصدق] نبودند و بعضی‌شان با حالت گریه با من بحث می‌کردند. من به عنوان وظیفه حزبی... نظر اکثریت رهبری را بیان می‌کردم و حق نداشتم نظر خود را ابراز کنم. زمانی که سیاست حزب عوض شد (پس از خروج قاسمی و بقراطی) بقیه مجبور شدند نظرات من را بپذیرند، بچه‌های کمیته ایالتی مواضع واقعی مرا فهمیدند و با من روبوسی کردند.

در آن زمان نشریات حزب سراسر توهین بود به مصدق و کاشانی. درست

در همان موقع شوروی‌ها از مصدق و کاشانی دفاع می‌کردند.

اولاً - مطالب مصاحبه‌کننده بدین معناست که بالاخره سیاست حزب توده در

قبال مصدق تصحیح شد و از این زمان به بعد، دیگر به مصدق فحش ندادند!

ثانیاً - مطالب کیانوری هم به معنای توافق کامل در حمایت از مصدق است ولی

دیگران یا مخالف بودند یا زورشان نمی‌رسید که موافقت آنها را جلب کنند. وقتی

قاسمی و بقراطی از ابران رفتند، کیانوری به سایر اعضای رهبری حزب فائق آمد و

عقاید راستینش را در تأیید دکتر مصدق ابراز داشت و اشک‌های بچه‌های کمیته ایالتی

تهران بند آمد و او را بوسیدند و نشریات حزب که سراسر توهین بود، تصحیح شد و همه

شروع به تعریف از مصدق کردند!

ثالثاً - درست در زمانی که نشریات حزب توده به مصدق فحش می‌دادند،

شوروی‌ها از مصدق و کاشانی دفاع می‌کردند!

حزب توده هم درست مانند هیئت حاکمه در صدد تحمیق توده‌های مردم بود و

جهل ملت اسباب سواری آنها را فراهم می‌کرد.

ما به زودی در این دفتر با اسناد و مدارک خود حزب توده ثابت خواهیم کرد که

هیچ‌یک از این شقوق واقعیت ندارد و دروغ محض است. بهترین ملاک قضاوت،

همین خاطرات کیانوری است که به هنگام شعار دادن مدافع مصدق می‌باشد اما در زیر

آن دنیایی ناسزا علیه مصدق نهفته و آشکار است. کافی است از آقایان مصاحبه‌کننده و

کیانوری سؤال شود سیاست مخرب حزب توده نسبت به مصدق چه زمانی تصحیح

شد؟ آیا می‌توانند از سه سال دوران نهضت ملی شدن نفت دست‌کم یک دوره تاریخی

ولو کوتاه را نشان دهند که فحش دادن به مصدق قطع شده باشد؟ اگر هفته‌ای را نشان

دهند که فقط در آن چند روز نسبت به مصدق فحاشی نکرده‌اند، ما تمام حرف‌های

خود را پس می‌گیریم و کیانوری را بزرگترین راستگوی تاریخ اعلام می‌کنیم.

رابعاً - نادیده گرفتن گریه بچه‌های حزبی، بی‌وجهی و امساک در دموکراسی

حزبی و خودداری از گفتن واقعیت‌ها، به عبارت دیگر عدم صداقت در مقابل آن همه

صداقت و فداکاری جوانان، حزب را از نیروی عظیمی تهی ساخت و در نتیجه حزب توده ایران به سرنوشتی دچار شد که رهبران حزب برای آن رقم زدند و تنها از جهت حرکات رهبری، استحقاق چنین پایان شومی را داشت.

تا قبل از آذرماه ۱۳۲۳ که دکتر مصدق در مجلس چهاردهم علیه اعتبارنامه سیدضیا به پا خاست، از طرف روزنامه ارگان حزب توده رجلی بود «پاکدامن، مآل اندیش، بی غرض با عقیده، وکیل اول ایران و ...»^۱ اما چند ماه بعد که طرح منع مذاکرات نفت را به تصویب رساند، تبدیل شد به مکار، آخرین تیر ترکش استعمار، ننگین، رذل، نوکر پست امرپالیسم، دزد غارتگر، حشره پلید و موذی و غیره و غیره. از آن پس تا امروز مصدق با همین سیآت مورد خطاب واقع گردید و از نظر بعضی رهبران حزب هیچگاه از این تعاریف! جدا نماند: وقتی جبهه ملی تشکیل گردید، در حکومت رزم آرا، در ۳۰ تیر، در ۹ اسفند، در ۲۸ مرداد، پس از کودتا، در محاکمات و زندان مصدق، در عید ۱۳۳۳ ... تا سالهای ۲ - ۱۳۶۱ که توده‌ای‌ها دستگیر و زندانی شدند و حتی هم‌اکنون در خاطرات کیانوری ... مصدق همچنان امریکائی است و امریکائی مرد و امریکائی در خاک مدفون است. بعد از زندانی شدن رهبران حزب نیز به نظر بعضی هاشان حلقه‌های جدیدی در رابطه دکتر مصدق و استعمار وجود داشته که یکی بعد از دیگری کشف می‌شد (رجوع فرمایید به کثراهه احسان طبری) برخلاف این همه ادعا، کیانوری و کلاً رهبری حزب توده - به جز دو مقطع کوتاه و کوچک که خواهیم گفت - هرگز به مصدق غیر از چهره یک دشمن نمی‌نگریستند.

نتیجه حادثه آفرینی‌های ۲۳ تیر و ۱۴ آذر و ۸ فروردین و توطئه‌گری‌های دیگر این شد که دکتر مصدق از دو سو چوب بخورد: از یک طرف حزب توده مصدق را زیر ضربه می‌گرفت که آدمکش است و از سوی دیگر جناح‌های انگلیسی و امریکائی هیئت حاکمه به او حمله می‌کردند که عرضه برقراری نظم را ندارد، یعنی همان تضعیف حکومت ملی که آرزوی انگلیس و امریکا بود. نقش شوروی هم در این میان بسیار

۱- روزنامه رهبر ۱۷ اسفند ۱۳۲۲، نقل از سیاست موازنه منفی، حسین کی استوان، جلد اول، صص ۸۲ تا ۸۴.

ویرانگر ثبت شده است، زیرا اسمش این بود که فقط با انگلیس از در مواضعه و عدم تعرض وارد شده، ولی در واقع خرابکاری‌های شوروی علیه نهضت ملی، به سود دنیای غرب استعماری تمام شد.

چریک پاک باخته مصطفی شاعیان که در سنین جوانی خودش را فدای انقلاب کرد، با وجودی که هنوز تفکر او در اوج پختگی نبود، بر یک موضوع آگاهی دقیق یافت و آن شناخت درستی بود که از حزب توده پیدا کرده بود. شاعیان می‌نویسد «در تاریخ ستیزهای ضد استعماری توده ایران، کمتر خیانتی ژرف‌تر و کُشنده‌تر و ننگین‌تر از آنچه حزب توده انجام داد، رخ نموده است. تاریخچه این حزب که از ننگ و رسوایی سرریز است، دست‌کم از جهت شیوه ستیز ... خود یکسرا انحرافی و نادرست بود ... حزب ورم کرده بود، لیکن استخوان‌بندی نداشت ... حزب توده به بیگانه تکیه داشته نه به توده! و تکیه به بیگانه درست بازتاب طبیعی پدیده‌ای است که به درون، به توده پشت ندارد ... در عوض مصدق و جبهه ملی، یکباره را گوئیم: سرمایه‌داری ملی به درون جامعه پشت داده بود. مصدق ضمن یک دوره دیرنده ستیزهای پارلمانی که با هنرمندی شگفت‌انگیزی دنبال کرد، سرانجام جنبش ضد استعماری را از گذرگاه نفت رو به جلو برد. مصدق حلقه اصلی را یافت: نفت، و بدان آویخت. حزب توده با مصدق و نفت هر دو به ستیز برخاست ... سرانجام همگی نیروهای ضد انقلاب درونی و بیرونی، آشکارا و پنهانی، یکپارچه بر سر جنبش نفت و مصدق ریختند. جنبش پایداری نتوانست. مصدق فرو افتاد. جنبش شکست خورد و حزب توده نیز چون لاشه‌ای آماس، دَمَر به زمین غلتید و متلاشی شد. گند خفه‌کننده‌ای از آن برخاست و چه گندی! ... طوق‌های اسارت بر گردن‌ها پرچ شد، و حزب توده در برابر این همه چه کرد؟ کاغذ سیاه کرد. ننگ فرستاد. با وعده تبدیل کودتا به ضد کودتا مردم را آرام نگاه داشت. نمایش‌های خیابانی زندان پرکن برگزار کرد. به دیوارها شعار «این مباد آن باد» نوشت. و همراه هر یک از اینها دسته دسته دلدادگان خلق را به نابودی و بند کشاند»^۱

حالا کیانوری مدعی است که روش حزب نسبت به دکتر مصدق «تصحیح» شد. ولی حزب توده حتی در سال ۱۳۳۸ در توجیه «انتقاد از خود» در شماره ۷ مسائل حزبی در مقاله‌ای تحت عنوان «اسلوب صحیح در ارزیابی» که در ۲۴ اردیبهشت آن سال منتشر گردید می‌نویسد «این انتقاد به هیچ وجه به این معنی نیست که گویا تمام مبارزات حزب ما علیه بورژوازی ملی در این دوران نادرست بوده ... یک سلسله اقدامات حزب ما علیه بورژوازی ملی به نفع طبقه کارگر نه تنها صحیح بود بلکه ضرورتی برای تجهیز طبقه کارگر بود»^۱!!

فصل سوم

حکومت شوروی و حکومت مصدق

۱۷۹- تقصیر رهبران حزب در مسکو چیست؟

متأسفانه اسنادی که حاکی از روابط حسنه شوروی با حکومت ملی باشد در دست نیست؛ بخصوص از زمان استالین که انترناسیونالیستی (ضدملی) متعصب بود هیچ مدرکی دال بر طرفداری از عقاید ملتون، دکتر مصدق و پذیرش مواضع ملی وجود ندارد. برعکس، تاریخ معاصر سرشار از اسنادی است که شوروی برابر ملیت‌ها جبهه‌گیری کرده است. حزب توده «ماهواره» قطب‌های قدرت در مسکو و باکو بود ولی کیانوری با ما هم عقیده نیست و اعتقاد دارد که شوروی از مواضع حکومت دکتر مصدق جانبداری می‌کرده است. وقتی مصاحبه‌کننده خود را مخالف این اعتقادات نشان می‌دهد و اظهار می‌کند که «ولی می‌گویند چنین نیست» کیانوری شتابزده بر می‌خیزد که:

به شما ثابت خواهم کرد. اسناد این موضع را دارم. در آن موقع بزرگ علوی رابط کمیته مرکزی حزب با خانه فرهنگ بود و نظرات شوروی‌ها را کسب می‌کرد. در فاصله یک ماه، سه بار شوروی‌ها به ما پیغام دادند که چرا اینقدر به مصدق و کاشانی فحش می‌دهید، اینها ملی هستند، اینها از منافع ملت

ایران دفاع می‌کنند. مطبوعات شوروی - مانند مجله فلسفی، پراودا، عصر جدید و غیره - مرتب برای من می‌آمد. در این نشریات مقالاتی در دفاع از نظرات مصدق و کاشانی درج می‌شد.^۱

اولاً - تمام این «به شما ثابت خواهم کرد، اسناد این موضوع را دارم» تنها عبارت از یک مقاله است که مجله صلح و سوسیالیسم ارگان کمیونفرم چاپ کرد و آن نیز برای بستن در دهان احزاب کمونیست اروپا بود، نه اینکه اعتقادی پشتوانه آن باشد. در این مقاله منحصر به فرد! نوشتند دکتر مصدق نماینده بورژوازی ملی ایران است و برای ازدیاد درآمد نفت آن را ملی کرد که این نیز برخلاف واقعیات است. همه می‌دانند که آنچه برای مصدق و یارانش اساساً مطرح نبود ازدیاد درآمد نفت و عواید حاصله بود بلکه نظر به قطع پای استعمار داشتند. به هر حال تحلیل کمونیستی شوروی‌ها هرچه بود، همین یک مقاله بود و بس. بقیه ادعاهای کیانوری زائد می‌باشد. اما در عمل، شوروی هیچ دفاعی که بتوان کمک نماید به مصدق ننمود و جز ضربه زدن به نهضت ملی کاری نکرد. شوروی‌ها قطره‌ای نفت بلوکه ایران را - علی‌رغم تخفیفی تا ۵۰ درصد - نخریدند، نه خودشان خریدند و نه گذاشتند سایر کشورهای بلوک شرق بخرند و نه طلاهای ایران را که دولت ملی سخت بدان نیازمند بود پس دادند. طلاها را یکجا تحویل آن حکومت‌های کودتایی دادند که هم از توبره می‌خوردند هم از آخور. کم‌کم طلاهای ایران و قبحخانه به صورت «افسانه طلاهای ایران» درآمد. دیگر چه قدم مضری ممکن بود شوروی بردار تا کیانوری بپذیرد که آن امپراطوری از «منافع» ملت ایران ذره‌ای دفاع نکرد، و ایکاش فقط به دفاع نکردن بسنده می‌کرد. زمانی که ژاپن داوطلب خرید نفت ملی شده با ۳۰ درصد تخفیف شده بود شوروی‌ها در اتحاد با انگلیسی‌ها و اجرای کامل حصر اقتصادی ایران، به ژاپن پیشنهادی با همان ۳۰ درصد تخفیف دادند^۲ تا ایران ناکام بماند و مانند شوروی برای این معامله فروش نفت ۵۰۰ هزار تنی،

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۲۴.

۲- گزارش آسوشیتدپرس از توکیو در تاریخ ۱۶ مه ۱۹۵۳، نقل از تحلیلی از مبارزات ملی شدن نفت،

احمد خلیل الله مقدم، تهران مهر ۱۳۵۷، ص ۲۶.

یک هیئت اقتصادی و مالی به ژاپن اعزام کرد.^۱ این مقدار نفت پس از پایان جنگ کره، وسیله روس‌ها از حوزه نفتی «ساخالین» برای فروش آزاد شده بود که شوروی آن را با ۳۰ درصد تخفیف به ژاپن پیشنهاد کرد.^۲

ثانیاً - مصاحبه کننده به دنبال یافتن سرنخ توطئه می‌گوید «پس اگر نظر شوروی‌ها در اتخاذ موضع اکثریت هیئت اجراییه مؤثر نبود، آیا می‌توان فرض کرد که آنها تحت تأثیر انگلیس یا امریکا بوده‌اند؟» این فرض را کیانوری با پاسخی معقول رد می‌کند اما بلافاصله می‌افزاید:

بعد، به تدریج جریان [به سود مصدق] تغییر کرد. همین استدلالات، اطلاع از نظر شوروی‌ها و غیره و غیره سبب شد که به تدریج تعدیلی ایجاد شود. بدبختانه در موقعی که نزدیک بود اکثریت نظر ما را بپذیرد، آن اعضای رهبری که در مسکو بودند - طبری و رادمنش و غیره - یک حماقتی کردند و قطعنامه‌ای منتشر کردند که به گفته پلنوم چهارم در جهت نظریات غلط و اشتباه‌آمیز تهران سیر می‌کرد... ظاهراً رادمنش نظر بهتری داشته، ولی به اصرار طبری و کشاورز به آن قطعنامه رأی داده است.^۳

بگذریم از اینکه کیانوری به خاطر نجات لاشه شوروی سابق، رفقای سابق خود را فدا می‌کند اما جریان هم معلوم شد از چه قرار است. تصور استقلال رأی برای رهبران حزب در مقابل شوروی با عقل جور در نمی‌آید. طبری و رادمنش و امثالهم امکان نداشت بدون دستور شوروی خودسرانه چیزی بنویسند و ابتکاری به خرج دهند. هرکس آن قطعنامه را نوشته با توجه به فضای موجود و در مسیر فکری شوروی بوده است. قدرت ابتکار این رهبران با شیوه‌های خشن استالینی نابود شده بود.

ثالثاً - چند روز پس از اقتضاح ۲۳ تیر روزنامه بسوی آینده ارگان علنی حزب

۱- روزنامه اقتصادی نیهون کایزای، نقل از مصاحبه مهندس پرخیده در تاریخ ۳ اردیبهشت ۱۳۳۲، و آن به نقل از منبع قبلی، همانجا.

۲- الول ساتن، نفت ایران، ترجمه دکتر رضا رییس طوسی، مؤسسه انتشارات صابرین ۱۳۷۲، ص ۳۷۹.

۳- کیانوری، خاطرات، ص ۲۲۵.

توده بدترین فحش‌ها و تهمت‌ها را به دکتر مصدق نسبت داد و ارزیابی‌های خصمانه و غلطی را از سیاست‌های او به عمل آورد. امیر خسروی می‌نویسد «یک ماه بعد در نشریه صلح و سوسیالیسم... همین ارزیابی نادرست از دولت دکتر مصدق طی یک مقاله اساسی به امضای «توده» تکرار شد و اعتبار بین‌المللی کمیونفرم نیز بر مشکلات داخلی ما که خواستار تغییر سیاست رهبری حزب در قبال دولت دکتر مصدق بودیم افزوده شد»^۱ مجله صلح و سوسیالیسم که چند ماه قبل نوشته بود مصدق برای ازدیاد درآمد نفت آن را ملی کرد و کیانوری همین یک مقاله کذائی را با هیاهوی زیاد به عنوان پشتیبانی روس‌ها از مصدق به خورد خواننده داده است. اکنون باید بگویید چگونه در برابر مقاله مرداد همان مجله تاب ایستادگی دارد و پس از آن همه رجزخوانی که «اسناد این موضع را دارم» چه جوابی دارد به مردم ایران بدهد؟ مجله صلح و سوسیالیسم در مرداد ۱۳۳۰ نوشت:

دکتر مصدق و هوادارن او در واقع شرکای توطئه دهشتناک هستند که قصد چپاول منابع نفتی ایران را دارند و اعتراضات مردم ایران علیه این سیاست خیانت و سازش را با گلوله پاسخ می‌دهند. حوادث ۱۵ ژوئیه [۲۳ تیر] که در جریان آن به دستور حکومت به سوی صدها هزار اهالی تهران که علیه دخالت ترومن در امور داخلی ایران به تظاهرات برخاسته بودند تیراندازی شد، نشان می‌دهد که مصدق و یاران او بطور قطع از مردم بریده و به امپریالیست‌ها پیوسته‌اند.^۲

در این دشمنی آشکار حامیان و ممدوحین کیانوری نسبت به دکتر مصدق چند نمونه و نتیجه به دست می‌آید: ۱- کل اهالی تهران در آن روزگار، با زحمت به «صدها هزار» نفر می‌رسید. ۲- افسانه‌بافی کیانوری مبنی بر اینکه تقارن تظاهرات ۲۳ تیر با ورود مریمین تصادفی بود بر باد می‌رود. ۳- دلخوری شوروی مربوط به ورود نماینده ترومن بود و خود روس‌ها دستور انجام تظاهرات را - علی‌رغم ممنوعیت آن و اظهارات

۱- «نقدی بر خاطرات کیانوری» اطلاعات ضمیمه، مورخ ۱۷ شهریور ۱۳۷۳.

۲- صلح و سوسیالیسم، شماره ۳۲، مورخ ۱۷ اوت ۱۹۵۱ (۲۶ مرداد ۱۳۳۰) به نقل از منبع پیشین، همانجا.

کیانوری - داده بودند. ۴ - برخلاف اصرار کیانوری که «من گفتم این کشتار مصدق نیست» روس‌ها اصرار داشتند که آری، حتماً این کشتار به دستور دولت مصدق بوده است. فراکسیون‌نویسم و سکتاریسم در حزب توده بیداد می‌کرد. مرکز این بیماری خطرناک را در خود کمیته مرکزی حزب باید جستجو کرد. ما نیازی به اثبات وجود این فرقه‌گرایی‌ها و دسته‌بندی‌ها و یارگیری‌های خصوصی در حزب توده نداریم. زیرا اسناد حزبی و بخصوص قطعنامه‌های پلنوم چهارم و ششم کمیته مرکزی به حد کافی و صریح در این باره سخن گفته‌اند.

۱۸۰ - آتش شله قلمکار امریکائی

آنچه مسلم است، تمام تلاش رزم آرا معطوف به اجرای راه حل انگلیسی نفت بوده است. رزم آرا به تحقیق با ملی شدن نفت مخالف و خواهان تصویب قرارداد الحاقی، معروف به گس - گلشائیان بوده است. تمایلات انگلیسی رزم آرا روشن است و حتی کیانوری هم به این وجه از تمایل او - علی‌رغم تجلیل فراوان از رزم آرا - اعتراف کرده است. خلاصه ثابت شده که رزم آرا با علاقه قلبی ایرانیان نسبت به ملی کردن نفت مخالف بوده است. در این صورت، اگر شوروی موافق خطوط فکری ملیون و نهضت ملی ایران «گام» برمی‌داشت، دفاع جانانه از رزم آرای ضدملی چه معنایی دارد؟ در زبان و عرف مردم، از نوحه‌سرایی شوروی برای رزم آرا - همسو با رسانه‌های انگلیس - چه فهمیده می‌شود؟

رهبران تراز اول حزب [توده] صرف‌نظر از اختلاف‌های گوناگونشان در زمینه برآورد نیروهای سیاسی مملکت، استراتژی‌ای که بر پایه آن نیروها تدوین می‌شد هیچ اختلاف‌نظری نداشتند. از اینجا معلوم می‌شود که مسئولان تماس حزب با شوروی نیز موضع و دیدگاه شوروی را از همین زاویه می‌دیده‌اند. از دیدگاه آنان رزم آرا بهترین انتخاب در میان افراد موجود بود و مصدق و جبهه ملی خطرناک‌ترین عناصر صحنه سیاسی مملکت بودند. آنان مصدق را برای منافع خود حتی خطرناک‌تر از شاه

می‌دانستند، چرا که مصدق و جبهه ملی را عاملان امپریالیسم امریکا و نه بریتانیا قلمداد می‌کردند^۱

با همین ارزیابی‌ها، یا بهتر، اعتقادات مغشوش و نادرست است که احسان طبری در کژراهه می‌نویسد «خط مصدق دایره‌ها را به تخریب مواضع انگلستان ولی مدارا با امریکا و دربار و قوام و زاهدی و بیرون رفتن از صحنه برای پیروزی نهائی دسیسه مشترک انگلستان و امریکا و رها کردن سگان دولت به خائنانی که قرارداد کنسرسیون را منعقد کردند»^۲ می‌باشد. ولی این کشفیات بدیع به همین جا خاتمه نمی‌یابد. او همچنین در اثر رسوبات فکری ناشی از اقامت ۳۰ ساله در میهن سوسیالیسم و نیز بنا به بعضی مصالح روز می‌نویسد «دکتر مصدق که بنا به سابقه طولانی همکاری با امپریالیسم در واقع مسئله نفت را برای خلع ید انگلیس و انتقال ابتکار به امریکا ایفا کرد، در این تصمیم به عنوان رهبر مطلق بورژوازی ملی و آن هم بخش پیگیر آن جلوه گر می‌شود»^۳

ملی کردن نفت ایران همچو خاری در چشم شوروی فرو رفت. از این روی است که آن کشور (و به تبع آن حزب توده) از ابتدا تا انتها با نهضت ملی نفت و اصولاً با شخصیت ملی دکتر مصدق مخالفت پنهانی و علنی می‌نمود.

ملی شدن نفت از نظر شوروی به معنای عوض شدن جای بریتانیا با ایالات متحده در حوزه نفت جنوب بود، در حالی که برای شوروی در نفت شمال سهمی در نظر گرفته نشده بود. بعلاوه با ملی شدن نفت ایران پای امپریالیسم امریکا به دروازه جنوبی شوروی - ایران - باز می‌شد و ضمن درگیر شدن این کشور در مسائل سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران، موضع منطقه‌ای و جهانی آن در برابر شوروی تقویت می‌گردید. از همین رو به نظر شوروی و حزب توده هرگزینه و بدیل دیگری (رزم آرا، قوام، سیدضیا یا هر کس دیگر) بر آتش شله‌قلمکاری به نام جبهه ملی به رهبری مصدق

۱- مصدق و نبرد قدرت، ص ۱۶۹، تأکید بر جملات افزوده شده است.

۲- کژراهه، ص ۱۵۷.

۳- همان، ص ۱۷۶.

ارجحیت داشت. در زمستان ۱۳۲۹ که ... مبارزه نفت در کمیسیون نفت مجلس شورا به اوج خود می‌رسید، بسوی آینده نوشت «مردم به خوبی می‌دانند جبهه به اصطلاح ملی چه آش شله قلمکاری است و چگونه به دست امپریالیست‌ها ایجاد شده تا مردم ایران را فریب بدهد...»

و یک سال بعد از ملی شدن نفت و نخست‌وزیری مصدق، نشریه تعلیماتی شماره

۱۲ مخفی حزب توده نوشت:

با این به اصطلاح ملی کردن، بناست امپریالیسم انگلستان از ایران اخراج گردد تا جا برای امپریالیسم مسلط امریکا باز شود... جبهه ملی می‌خواهد سر مردم را با مبارزه با انگلستان گرم کند تا امپریالیسم استثمارگر امریکا را فراموش کنند.^۱

ملاحظه می‌شود که این فکر غلط شوروی‌ها در ذهن رهبران حزب توده چنان جایی باز کرده که هنگام تیرای آنان از خط مشی گذشته (کژراهه) در چهل و چند سال بعد نیز به عنوان افکار غالب، همچنان زنده است. شوروی نمی‌توانست از استالینسم مسلط موجود، منحرف شود. از این رو شوروی‌ها که می‌دانستند مصدق هرگز زیر بار امتیاز نفت به نفع آنها نمی‌رود تا ایران را «مقطوع‌الیدین» کند، خواهان محو اقتدار، برکناری و حتی نابودی او بودند. این درست به موازات فعالیت انگلیسی‌ها برای تضعیف مصدق، از شدت و ضعف نسبی برخوردار بود. ولی در مجموع شوروی‌ها قدرت تحمّل وجود مصدق را نداشتند. عیب کار ما از نظر شوروی این بود که مصدق نه انگلیسی بود، نه امریکائی و نه روسی. او وجود مستقلی بود که فارغ از قدرت کشورهای بزرگ، به استقلال ملی می‌اندیشید؛ همین موضوع شوروی‌ها را آزار می‌داد. لذا انواع کارشکنی‌ها را - به خصوص از طرف حزب توده - اعمال می‌کردند تا شاید به حذف مصدق بینجامد. البته متحد دیرینشان در خط مقدم نبرد بر فشار خود علیه مصدق می‌افزود:

۱- مصدق و نبرد قدرت، صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

این فشار پس از به قدرت رسیدن مصدق افزایش یافت و طرح ریزی برای کنار راندن مصدق و نشان دادن سید ضیا آغاز شد. شاه با درخواست‌های انگلیسی‌ها همدلی داشت اما در سراسر تابستان ۱۹۵۱ با بی‌تصمیمی فلج ماند. پس از شکست مذاکرات استوکس در اواخر اوت، انگلیسی‌ها از همهٔ وسائل در دسترس، در تلاش برای برکناری مصدق بهره گرفتند. استوکس مدت کوتاهی پس از شکست مذاکرات، با شاه ملاقات و از او خواهش کرد مصدق را برکنار کند.^۱

۱۸۱- نفت، فصل مشترک اختلافات

فصل مشترک اختلافات شوروی با مصدق را موضوع نفت تشکیل می‌داد. اگر مروری گذرا بر این مابه‌الاجتلاف بیفکنیم، می‌بینیم که جریان اول بار از سال ۱۳۲۳ آغاز شد. جیمز بیل محقق امریکائی می‌نویسد «پس از آنکه مصدق تلاش‌های روس‌ها و امریکائی‌ها را در کسب امتیاز نفت در ۱۹۴۴ [آذر ۱۳۲۳] با شکست روبه‌رو ساخت، آنگاه خودش را آماده درگیری با شرکت نیرومند نفت انگلیس و ایران کرد که از چهار دههٔ پیش در ایران به فعالیت اشتغال داشت»^۲ این نقطهٔ شروع مخالفت شوروی‌ها علیه مصدق بود که وقتی از امتیاز نفت محروم شدند وسیله کسافتارادزه پایه‌گذاری گردید. هنگام مرگ استالین «جوزپ و استوارت تحلیلگران مشهور امریکائی در ارزیابی اوضاع ایران گفتگو از احتیاط کاری فوق‌العادهٔ سیاست‌خاورمیانه‌ای شوروی در آن روز می‌کنند. مرگ استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ [۱۴ اسفند ۱۳۳۱] منجر به تردید و بی‌تصمیمی در سیاست شوروی گردید. مسکو قادر نبود ماهیت و قدرت نهضت مصدق را درست قضاوت کند. اگر شوروی‌ها تصمیم به درگیری می‌گرفتند، ممکن بود

۱- مارک جی. گازیوروسکی، سیاست خارجی امریکا و شاه، ترجمهٔ فریدون فاطمی، نشر مرکز ۱۳۷۱، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲- جیمز بیل، «امریکا و ایران» سیاست مداخله ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳، نقل از مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، نشر نو ۱۳۶۸، ص ۴۲۸.

نتیجه رویدادها چیز دیگری باشد»^۱ هرچند این اظهار نظر با واقع بینی توأم می باشد، لیکن بسیار محافظه کاران ابراز گردیده است. بالاخره پس از مرگ استالین تا روز سقوط دکتر مصدق نظریه او درباره توده‌ای‌ها و بالطبع شوروی این است که آنها برای سرنگونی مصدق «اولویت خاص» قائل بودند.^۲

ریچارد کاتم یکی دیگر از محققین سرشناس، چندین سال قبل از جیمز بیل نظریه‌ای ابراز داشت که با عقاید او اشتراک ماهوی دارد:

حملات توده‌ای‌ها به مصدق، سوء ظن ناسیونالیست‌ها نسبت به شوروی را تقویت نمود و هنگامی که مصدق در صدد برآمد امریکائی‌ها را از توده‌ای‌ها بترساند موجب ترس و نگرانی بسیاری از پشتیبانان خود نیز شد. اگر در سال ۳۲-۱۳۳۰ سیاست خروشچف (به جای استالین) اجرا می شد تاریخ دهه ۱۳۳۰ ایران احتمالاً به گونه‌ای دیگر رقم می خورد.^۳

نقل نظر دو محقق بنام که با یک فاصله حداقل ۲۰ ساله ابراز شده‌اند ثابت می کند که اگر شوروی به حمایت از مصدق برمی خاست، تاریخ ایران در زمان شاه به قول کاتم غیر از این نوشته می شد که شد. البته جیمز بیل بعد هم در تحقیق اخیر خود تکرار می کند که «حزب توده سرنگونی مصدق را بالاترین اولویت می دانسته است»^۴ روزنامه‌های حزب توده مصدق را به صورت «مترسک و دست‌نشانده امریکا تصویر می کردند. در تمام دوران نخست‌وزیری، مصدق تحت فشار حزب توده قرار داشت»^۵ در حالی که حزب توده به خوبی اطلاع داشت که امریکا دست‌کم «در پایان ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) در مخالفت با مصدق و ضعیف کردن جنبش ملی، با بریتانیائی‌ها همراه شد»^۶

۱- مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۶۲.

۲- همان مقاله جیمز بیل در منبع قبلی، ص ۴۶۵.

۳- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، نشر کویر ۱۳۷۱، صص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۴- شیر و عقاب - روابط بدفرجام ایران و امریکا، ترجمه دکتر فروزنده برلیان (جهانشاهی) نشر فاخته ۱۳۷۱، ص ۱۳۲.

۵- منبع پیشین، ص ۹۴.

۶- همان منبع، ص ۱۰۰.

این همه بغض و کینه علیه مصدق که آرمان و ایدئولوژی و آوازه شوروی فدای سیاست روز جهانی و درهماوازی با استعمار غرب شد، فقط به خاطر بوی گند نفت بود. کیانوری هنوز هم به جای ریشه‌یابی حقایق، به ناحق از روش شوروی و شیوه استالین دفاع می‌کند و خود و ملت خویش را در راه استالینیسیم قربانی می‌سازد. در حالی که احسان طبری در اواخر عمر خود، از مسائل استثنائی که به درستی مطرح ساخت «جریان نفت شمال» بود. او از مقاله معروف به «حریم امنیت» که در سال ۱۳۲۳ نوشته بود و از نقاط ضعف شدید او به شمار می‌آمد، استغفار کرد و جریان واقعی احتیاج استالین به نفت ایران را نوشت (کاری که کیانوری هم حَقاً می‌بایست انجام می‌داد) طبری می‌گوید وقتی کمپانی‌های انگلیسی و امریکائی راجع به نفت بلوچستان با دولت ساعد وارد مذاکره شدند، شوروی موقع را مناسب تشخیص داد و با فرستادن کافتارادزه به ایران، کوشش‌های چندین ساله خود را درباره نفت که کاملاً بی‌نتیجه مانده بود، این بار از راه دیپلماتیک، رسماً آغاز کرد. «برای بیان حدت و اهمیت نفت ایران برای شوروی کافی است که به یک مصاحبه استالین با یک مخبر امریکائی اشاره کنیم. وقتی استالین ضرورت استخراج ۶۰۰ میلیون تن نفت را برای صنعتی کردن شوروی در دوران پس از جنگ خاطر نشان کرد، مخبر امریکائی با ابراز تعجب این مقدار را زیاد دانست. استالین توضیح داد که ... این مقدار ۶۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تن | به هیچ وجه زیاد نیست ... وضع در آن موقع چنان بود که دورنمای بزرگ شوروی، به دست آوردن منابع نفتی مازندران بود»^۱ از این واضح تر نمی‌توان احتیاج و آزمندی شوروی نسبت به نفت ایران را توضیح داد. بنابراین اگر نفت ایران ملی می‌شد بدیهی بود که شوروی از این منابع هنگفت محروم می‌گشت و به همین دلیل نمی‌توانست اصولاً ملی کردن نفت را تحمل کند، و وقتی که ملی شد، برخلاف اصول مسلم سوسیالیسم، در قبال آن چهره خشن و ناهنجاری از خود نشان داد.

ببینید دکتر رادمنش که برابر درخواست کمپانی‌های نفت انگلیس و امریکا بدواً

گفته بود حزب توده ایران با دادن هرگونه امتیاز نفت به بیگانگان مخالف است، اینک در اثر فشار امتیازخواهی شوروی که مجبور بود از منافع بیگانه دفاع کند، احتمالاً تا چه اندازه شرمنده شده بود. در واقع این شرمندگی و خجالت را دولت شوروی و رهبران شوروی پرست حزب توده (مانند کامبخش و آرداشس و رضاروستا) به اکثریت کادرها و اعضای جوان حزب تحمیل کردند.

۱۸۲- قرارداد بازرگانی ایران و شوروی

برای اینکه به اصطلاح «بدینی‌های اولیه» نسبت به مصدق و خوشبینی نسبت رزم آرا توجیه شود، کیانوری از عقد قرارداد بازرگانی بین ایران و شوروی که رزم آرا منعقد نمود صحبت می‌کند و می‌گوید این قرارداد که در مهر ۱۳۲۹ بسته شد، باعث خوشحالی فراوان مردم و رونق بازار ایران گردید «چون وضع اقتصاد شمال بسیار بد شده بود و فروش برنج را کد مانده بود و مردم معترض بودند. رزم آرا وارد مذاکره با شوروی‌ها شد و طبق آن قرارداد کنتراست‌هایی برای فروش برنج با شوروی بست ... بازار تهران و مازندران چراغانی شد. ولی در مقابل، امریکائی‌ها و جبهه ملی به شدت با این قرارداد مخالفت کردند. این امر هم دلیل دیگری شد که ما به این نتیجه برسیم که جبهه ملی امریکائی‌ست»^۱ و این طوری بود که جبهه ملی از رونق بازار در تهران و مازندران اوقاتش تلخ شد و با امریکا همسویی نشان داد!

در پاسخ به این ظاهر فریبی‌ها و تبلیغات سطحی، یکی از کادرهای درجه اول حزب توده، سال‌ها پیش نوشت:

در سیاست بیرونی رزم آرا کوشید تا بستگی خود را به دولت شوروی بهبود بخشد. از مرداد ماه ۱۳۲۹ گفتگوهای میان رزم آرا و فرستاده شوروی در ایران - سادچیکف - آغاز شد. گفتگو بیشتر در زمینه گسترش بستگی‌های بازرگانی ایران و شوروی بود. نخست روزنامه‌ها آگاهی نوشتند که شوروی

خواهان خرید انحصاری کالای استان‌های شمال ایران است و پاره‌ای دیگر نوشتند که شوروی خریدار نیمی از صادرات ایران خواهد بود. راستی آن بود که دولت رزم‌آرا با دولت شوروی سرگرم گفتگو برای بستن پیمان بازرگانی بود و در این گفتگوها، دیگر اختلاف‌های ایران و شوروی همچون پرسش‌های مرزی و طلاها نیز به میان آمده بود و با خوشرویی هر دو سو به پیش می‌رفت. عامه مردم حق داشتند از شنیدن این آگاهی‌ها شادمان شوند. زیرا گسترش بازرگانی با همسایگان به ویژه داد و ستد پایاپای همراه با افزایش صادرات ایران از آرزوهای ملی ما بود. لیکن دولت رزم‌آرا در پشت این گفتگوهای بازرگانی چیز دیگری را جستجو می‌کرد... هیئت حاکمه ایران و شرکت انگلیسی نفت مرگ خود را در برابر چشم می‌دیدند و برای رهایی از این گرداب آماده بودند در جبهه‌های غیر اصلی به گذشت‌های کوچک تن در دهند تا دوستانی برای خود به دست آورند... رزم‌آرا برای سرکوب کردن انقلاب ملی ایران به شوروی نزدیک می‌شد، درست مانند همان شیوه فریبکارانه‌ای که هیئت حاکمه ایران در زمان قوام‌السلطنه به کار برد... این بار نیز همان بود. لیک در زمان قوام‌السلطنه هیئت حاکمه با حزب توده روبرو بود که می‌توانست او را هم به درون بند و بست‌های خود بکشاند و هم بفریبد. این بار هیئت حاکمه با مصدق روبرو بود که نه بند و بست می‌کرد و نه فریب می‌خورد. در آن زمان... چه بهتر که در هرگونه گفتگو با رزم‌آرا را می‌بستند و تنها به گسترش جنبش ملی ایرانیان چشم می‌دوختند. این است که مصدق با اینکه هواخواه گسترش بازرگانی ایران و شوروی بود برای اینکه این گفتگوهای بازرگانی بهانه‌ای برای بند و بست میان هیئت حاکمه ایران و دولت شوروی برای استوار شدن جایگاه هیئت حاکمه ایران نشود، به دولت شوروی و ملت ایران هشدار داد.

دکتر مصدق در جلسه ۳۰ شهریور ۱۳۲۹ مجلس، ترفند قرارداد ایران و

شوروی را افشا کرد و گفت «من تا دیشب درباره این عهدنامه تجارتي اطلاع نداشتم. دیشب اطلاع پیدا کردم که با این عهدنامه به دولت شوروی در شمال امتیازاتی داده می‌شود و این امتیازات در جنوب به دولت شوروی داده نشده و قهراً در جنوب به دولت انگلیس امتیازاتی داده می‌شود که در شمال به آن دولت داده نشده است. آقایان اگر بخواهند روی عهدنامه تجارتي منقضي شده اختیاراتی بدهند مخالف قانون است ... دولت، کشور مستقلى است. اگر ما برای دولت شوروی امتیازاتی در شمال اختصاص بدهیم، نتیجه این خواهد شد که دولت انگلیس در جنوب همان امتیازات را که در شمال دولت شوروی گرفته است بخواهد و ما به هیچ وجه قادر نیستیم از چنین تقاضایی امتناع کنیم. بنابراین اگر ما هرچه را در شمال برای شوروی و در جنوب برای انگلیس تصدیق کنیم، دو منطقه نفوذ درست کرده‌ایم. آقایان من ... خواهان خیر دولت شوروی هستم ... دولت شوروی به هیچ وجه حق ندارد و صلاح نیست کارهایی که دول استعماری می‌کرده‌اند بکند ... پیشرفت دولت شوروی آن است که بگوید بنی آدم اعضای یکدیگرند. باید تمام اهل دنیا روی صلح زندگی کنند».

این نویسنده پس از نقل بیانات دکتر مصدق، این طور ادامه می‌دهد:

حزب توده با این سیاست مصدق ناساز بود و در شماره ۳۷ هفته‌نامه نیسان به تاریخ ۶ مهر ۱۳۲۹ زیر عنوان اخلال در راه عقد پیمان بازرگانی ایران و شوروی، اندیشه‌های پیشین خود را در دفاع از نفت‌خواهی شوروی و ساختن موازنه مثبت، از راه گذاشتن وزنه شمال در برابر جنوب ... روی کاغذ می‌آورد.^۱

۱۸۳- عکس‌العمل ملی شدن نفت

کیانوری در صفحات مختلف خاطراتش نسبت به پشتیبانی بی‌دریغ شوروی از ملی شدن نفت داد سخن داده و اسطوره ساخته است. ببینیم به طور کلی جریان چه بود. باید از واکنش کشورهای جهان به ویژه شوروی و انگلستان در برابر ملی شدن

۱- پارسا یمگانی، کارنامه مصدق، انتشارات رواق، ۱۳۵۷، صص ۱۷۱ تا ۱۷۶.

نفت سخن گفت تا معیاری برای مقایسه نیت‌های باطنی آنها به دست آید. در پایان اسفند ۱۳۲۹ که نفت ملی شد، طبیعی است بزرگترین ضربه‌های مالی و حیثیتی به انگلیسی‌ها وارد شد. بنابراین «می‌کوشیدند چنین وانمود کنند که ملی شدن نفت انگاره کمونیست‌های ایران به راهنمایی شوروی بوده است و باز چنین وانمود می‌کردند که پس از ملی شدن، نفت ایران به دست شوروی خواهد افتاد و ایران به دست حزب توده در شمار کشورهای دست‌نشانده شوروی درمی‌آید» به عنوان نمونه، یونایتد پرس فردای ملی شدن از لندن نوشت «اکنون بیم آن می‌رود که شرائین در یاداری انگلیس و عامل اصلی بقای غرب یعنی نفت ایران به دست شوروی‌ها بیفتد»^۱

در برابر این سیاست مزورانه انگلستان، شوروی هم کینه‌توزانه ملی شدن نفت را انگاره فریبکارانه امریکا نامید و ضمن رأی به برائب انگلستان، فقط امریکا را در قتل رزم‌آرا مقصر دانست. روزنامه کیهان مقاله پراودا ارگان حزب کمونیست شوروی را پیرامون همدردی با رزم‌آرا چنین نقل می‌کند:

مسکو - دیروز روزنامه پراودا ... طی سرمقاله‌ای که به قلم ویکتوروف مفسر سیاسی آن روزنامه در صفحه اول درج کرده تأکید نموده است که ژنرال رزم‌آرا ... از طرف کسانی به قتل رسید که با امریکائی‌ها ارتباط نزدیک دارند ... اگر به حقایق مطلب بی‌بیریم به سهولت معلوم می‌شود که انگلیسی‌ها و روس‌ها در این قتل دست نداشته‌اند و فقط امریکائی‌ها از این حادثه استفاده کرده‌اند ... به عقیده اتحاد جماهیر شوروی فقط شخص رزم‌آرا بود که سعی داشت در روابط بین شوروی و ایران بهبودی کامل حاصل شود و در حقیقت او از طرف ایران برای انعقاد قرارداد بازرگانی و چند قرارداد دیگر که به نفع دو کشور بود با دولت شوروی به مذاکره پرداخت. فقط امریکائی‌ها به از بین بردن رزم‌آرا علاقه داشتند.^۲

و روزنامه عصر جدید زبان سیاست خارجی شوروی در ۲۸ مارس ۱۹۵۱

۱- کلارنامه مصدق و حزب توده، انتشارات مزدک ۱۳۵۵، صص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲- کیهان، ۲۸ اسفند ۱۳۲۹، نقل از منبع پیشین.

گفتاری دارد که از روزنامه بسوی آینده نقل می شود:

در امریکا امیدوار بودند که احتمال ملی کردن مؤسسات شرکت نفت انگلیس این نتیجه را خواهد داشت که امپریالیست های انگلیس در موضوع راه دادن به انحصارات امریکائی در ایران برای بهره برداری از نفت آن کشور نرم تر گردند و تخفیفات بیشتر قائل شوند. اینکه فکر ملی کردن صنعت نفت ناگهان در پایان سال ۱۹۵۰ در مجلس طرفدارانی پیدا کرد... فقط به علت سابق الذکر قابل توجیه و تفسیر است... همین که واضح شد وجود رزم آرا در رأس زمامداری از لحاظ سیادت امپریالیست های امریکا در ایران نامساعد است [به حیات او] پایان دادند. دست قاتل را اداره جاسوسی امریکا در ایران هدایت کرده بود.^۱

چنانکه دیده می شود، در نوشته های بالا همه جا ملی کردن نفت نیرنگ امریکائی نامیده می شود و به هیچ روی از سود و زیان مردم ایران و آن جنبش بزرگ ضد استعماری که سراسر منطقه را فرا گرفته بود، سخنی به میان نیامده است. مصدق به این بدگویی های خصمانه دو سیاست جنوبی و شمالی نسبت به جنبش ملی ایرانیان، روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ در پاسخ روزنامه نگاران چنین گفت:

جسبه ملی که خود را نماینده تمایلات و افکار اصلاح طلبانه و استقلال خواهانه ملت ایران می داند با تصمیم قاطع برای ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور ایران شروع به اقدام نمود و با تکیه به احساسات و افکار عمومی ملت ایران و جلب نظر و توجه مطبوعات مملکت و افراد مؤثر و مقید خارج از مجلس موفق گردید این تصمیم را به صورت قانون از تصویب مجلس شورای ملی بگذرانند.. تذکر این نکات را زائد نمی دانم: یکی اینکه هیچ عامل و هیچ تمایل سیاست خارجی در این امر مهم، کمترین مداخله یا تأثیر نداشت است. دیگر اینکه ملی شدن صنعت نفت در

۱- بسوی آینده، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰، نقل از همان.

سراسر کشور ایران مبنی بر حق حاکمیت ملت ایران است که از حقوق طبیعی و انکارناپذیر هر ملتی شمرده می‌شود.

ملی شدن نفت ایران در جهان بازتاب گسترده‌ای داشت. جنبش‌های آزادی‌بخش و احزاب ضداستعمار و حتی کمونیست‌های واقعی به ملت ایران شادباش گفتند. کمونیست‌های امریکا و انگلیس از نخستین کسانی بودند که برادرانه به ملت ایران یاری دادند و در دل کشور نفتخواران فریاد برآوردند که ملی کردن نفت حق ملت ایران است. دلیلی ورکر ارگان حزب کمونیست انگلستان فردای پذیرش ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی نوشت:

با ملی شدن نفت ایران ضربه دیگری به پیکر استعمارطلبان و امپریالیست‌های انگلیسی وارد آمد. اکنون نیم‌قرن است که استعمارطلبان انگلیسی ثروت ایران را به ثمن بخش برده و کارگران و زحمتکشانشان آن سرزمین را با زور سرنیزه و حکومت نظامی و آزار و شکنجه مطیع خود می‌سازند... ما به وسیله این روزنامه به کلیه وطن‌پرستان و ملیون ایرانی در پیروزی خود علیه شرکت طمعکار نفت درود بی‌پایان می‌فرستیم.

ملی شدن نفت ایران در حکم بزرگترین پیشامد سیاسی روز، سراسر جهان را آکنده از شگفتی و ستایش کرد. ابتدا در کشورهای تحت استعمار موجی از درخواست ملی شدن امتیازهای استعماری برخاست و بیش از همه در مصر و برمه مؤثر واقع شد. در دیگر کشورهای خاورمیانه درخواست‌های مردم برای نفت به میان آمد. ولی استثنائاً یکی از خصمانه‌ترین سیاست‌ها درباره ملی شدن نفت ایران، سیاست هیئت حاکمه کشور ترکیه بود. روزنامه ظفر چاپ ترکیه نوشت اخبار ملی شدن نفت ایران، ترکیه را بی‌اندازه نگران ساخته است. اقدام اخیر ایران، احتمال دارد که سیاست انگلیس و امریکا را در ایران ساکت‌تر سازد. اما خطر احتمالی این است که در برابر آن، نفوذ شوروی بسط یابد.^۱ ولی بیش از تمام هواخواهان پیروزی ملی مظلوم و صاحب حق، و در رأس همه

۱- مبحث ۱۸۳ با اقتباس و تلخیص از کارنامه مصدق و حزب توده، انتشارات مزدک، صص ۱۱۶ تا ۱۳۰ تهیه شده است.

حمایت‌ها، انتظار داشتیم کشور سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی از ما پشتیبانی کند، که نکرد؛ سهل است که ما را زیر مشت و لگد هم گرفت.

محقق دیگری با استنباط از روزنامه ارگان کمیته مرکزی حزب می‌نویسد «حزب توده به ندرت از مبارزات خود علیه دولت دست برداشته بود و نظرش نسبت به مصدق تمام تناقضات ایدئولوژی استالینی را منعکس می‌کرد (طبق گزارشات سفارت انگلیس از اواسط تیر تا اواخر آذر ۱۳۳۰ از هفده تظاهرات ضد دولتی، چهارده‌تای آن را حزب توده ترتیب داده بود) حزب توده مصدق را دست‌پرورده و اسیر صرف طبقه خود و دست‌نشانده امریکا می‌دانست ولی در عین حال از او انتظار داشت که رفتار و سیاستی مورد پسند حزب در پیش بگیرد. حزب توده که از استراتژی مشکوکی در قبال ملی شدن نفت دنبال کرده بود، بی‌هیچ تأمل، تلاش‌های مصدق در نیل به توافق با انگلیسی‌ها را به عنوان سازش تمام‌عیار محکوم می‌کرد و از هیچ تلاشی برای افراطی کردن جهت‌گیری‌ها و محیط سیاسی به سود اتحاد شوروی و علیه هرگونه کوششی برای حل مسئله نفت ... خودداری نمی‌کرد. بدون توجه به انبوه دشواری‌هایی که مصدق با آنها روبه‌رو بود، هیچ چیز جز تخطئه کامل غرب برای حزب توده قابل قبول به نظر نمی‌رسید»^۱

۱- «حکومت دکتور مصدق» روزنامه مودم، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۰، بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۷۳.

فصل چهارم

شوروی و دادگاه لاهه

۱۸۴- در آستانه تشکیل دادگاه لاهه

مصدق برای سفر به لاهه آماده می‌شد تا از حقوق ایران در محاکم بین‌المللی دفاع کند. این یک پیکار عظیم حقوقی در برابر بزرگترین کشور استعماری جهان آن روز بود. از این رو شایسته بود تمام آزادگان جهان، مردان نیک‌اندیش، گروه‌ها و احزاب مترقی جهان و کشورهای که داعیه آزادی و حمایت از کشورهای ضعیف و مظلوم را دارند، به پشتیبانی همه‌جانبه از ایران برخیزند. پیروزی ایران در این دادگاه بین‌المللی، پیروزی همه ملت‌های دردمند و ضربه کوبنده بر استعمار جهانی بود؛ بخصوص که این موقعیت، آخرین بهانه را از دست انگلستان بیرون می‌آورد. بنابراین هر دو طرف دعوا یعنی ایران و انگلستان خود را برای این نبرد سرنوشت‌ساز مجهز می‌ساختند. دعوای دادگاه لاهه، برای انگلستان از نظر مالی و مادی حائز اهمیت بود و برای ایران از لحاظ حیثیت و شرف ملی بی‌نهایت اهمیت داشت. در چنین موقعیتی که از نظر ایرانیان هرگونه حمایت لفظی نیز مؤثر بود، و در آستانه سفر دکتر مصدق و هیئت همراه به لاهه، ناگهان عکس‌العمل نامطلوب و زننده‌ای از طرف شوروی روی داد که باعث شگفتی بسیار شد. چند روز قبل از سفر مصدق به لاهه، یعنی اول خرداد ۱۳۳۱

دولت شوروی یک یادداشت اعتراض آمیز برای دولت ایران فرستاد که مختصر آن به شرح زیر است:

به مناسبت موافقت دولت ایران با برنامه کمک نظامی امریکا به ایران و مذاکراتی که بین آقای دکتر مصدق و هندرسن راجع به کمک نظامی امریکا صورت گرفته است و در سال ۱۹۵۲ انجام خواهد یافت، وزارت خارجه شوروی افتخاراً مراتب زیر را به اطلاع دولت ایران می‌رساند: از نامه‌های متبادله بین دولتین ایران و امریکا مشهود می‌گردد که بین دولتین ایران و امریکا توافق نظر حاصل شده که ایران در مقابل امریکا تعهداتی که دارای جنبه‌های سیاسی و نظامی است به گردن گیرد و قرارداد استخدام مستشاران امریکائی تجدید گردد. آقای بوشهری سخنگوی دولت نیز تأیید نموده است که استخدام مستشاران امریکائی تجدید خواهد شد. معلوم است که میسیون امریکائی علیه شوروی در ایران فعالیت می‌نماید. در تاریخ ۲۳ ماه مه ۱۹۵۰ دولت ایران درباره کمک نظامی امریکا به آن دولت موافقت نمود و اخیراً این موافقت‌نامه را تجدید نمود. این موافقت‌نامه، ایران و ارتش ایران را تحت کنترل دولت امریکا قرار داده و استقلال آن دولت را مورد تهدید قرار می‌دهد. دولت شوروی ضروری می‌داند که دولت ایران را به این نکته متوجه سازد که با قبول مساعدت نظامی و اقتصادی امریکا و تعهدات معینی که به امریکا سپرده است، امریکا را عملاً برای تعدی و تجاوز به آن کشور وادار می‌سازد و این اقدام را نمی‌توان یک اقدام صلح‌آمیز تلقی نمود. این اقدام علناً خلاف قرارداد اتحاد و همجواری بین ایران و شوروی است که در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ بین دولتین منعقد شده است.^۱

روز بعد، روزنامه پراودا گفتار تندی در همین زمینه علیه مصدق نوشت. روز شنبه

۱- کارنامه مصدق و حزب توده، دفتر دوم، انتشارات مزدک، صص ۲۱۸ و ۲۱۹.

سوم خرداد نیز سادچیکف در دیدار با وزیر خارجه ایران، در همین مورد اعتراضاتی کرد. به راستی که «این سادچیکف که از نخستین روز آمدن خود به ایران جز انجام بند و بست‌هایی با دستگاه حاکمه ایران و کوبه زدن به جنبش آزادی‌بخش ماکاری نکرد و امروز نیز به هنگام پیکار لاهه پی شوم او چنین آشکار می‌شد»^۱

اعتراض دولت شوروی، بخصوص در آن موقعیت حساس، فقط به منظور تضعیف نهضت ملی و خالی کردن پشت مصدق بود و هیچ پایه‌درستی نداشت و صرفاً بهانه‌جویی بود تا بدین نحو به طرف دعوای ایران یعنی انگلستان بفهماند که از ناحیه شوروی دلگرم باشد. ممکن است کیانوری بگوید که این پیمان، یک قرارداد نظامی و استعماری علیه ایران بود که از طرف امپریالیسم امریکا به ایران تحمیل شده و امنیت شوروی را نیز تهدید می‌کرد و شوروی، هم به خاطر دلسوزی نسبت به ایران و هم به خاطر خودش حق داشت که به دولت ایران اعتراض کند، و اصولاً این اعتراض بهترین دلیل بر حمایت اتحاد شوروی از ایران است. صرفنظر از هرگونه توجیحات احتمالی کیانوری، توضیحات زیر ضرور است:

اول - این قرارداد و استخدام مستشاران امریکائی در زمان نخست‌وزیری سپهبد رزم آرا منعقد شده بود. اما دولت شوروی نه تنها هیچ اعتراضی به رزم آرا ننمود، بلکه او را مورد ستایش هم قرار داد.

دوم - دولت‌های پیش از مصدق که همگی سعی داشتند ارتش ایران به دست مستشاران امریکائی سپرده شود، هیچ کدامشان، هیچ‌گاه مورد اعتراض شوروی قرار نگرفتند.

سوم - یکی از مهمترین همسایگان شوروی، یعنی ترکیه در همین زمان از کمک‌های فراوان نظامی و مستشاری امریکا برخوردار بود. شوروی کمترین اعتراضی به دولت ترکیه ننمود. زیرا این کشور، طرف دعوای انگلستان نبود!

چهارم - کودتای ۲۸ مرداد هرچه بود، در آن زمان شایع شد که مبتکر و فاعل

آن امریکا بوده است. ولی تا سال‌ها بعد شوروی هیچ‌گونه اعتراضی نسبت به طراح آن و دولت‌هایی که بر اثر کودتا روی کار آمده بودند نکرد و اساساً ایرادی نداشت، سهل است که کمکشان هم کرد (تحويل طلاهای طلب ایران به دولت حسین علا).

پنجم - دولت دکتر مصدق برخلاف تمام دولت‌های قبل از خود کوشیده بود اولین قدم‌ها را در محدود کردن مستشاران نظامی امریکا بردارد و تمدید همان قرارداد را نیز بدون قبول هرگونه تعهدی به نفع امریکا و یا علیه شوروی خواستار شده بود. امور مربوط به اعطای کمک‌های نظامی خارجی، میان مصدق و هندرسن، سپس با اورل هریمن مورد گفتگو قرار گرفته بود و بر اساس فرمول‌های آن، مصدق نامه زیر را به هندرسن نوشت:

در تعقیب مذاکرات شفاهی لازم است به استحضار آن جناب برسانم که دولت این جانب نظر به وضعیات مالی و اقتصادی کمکی را که دولت متبوع آن جناب حاضر است به کشور بنماید استقبال می‌کند و تا آنجا که منابع ثروت و اوضاع ایران اجازه می‌دهد از اصول منشور ملل متحد پشتیبانی و دفاع نماید و همچنین برای تقویت استعداد دفاعی خود آنچه می‌تواند میکند و از هر طرفی که مورد حمله قرار گیرد با تمام قوا از آزادی و استقلال خود دفاع خواهد کرد.^۱

به این ترتیب مصدق در مقابل دریافت کمک‌های نظامی امریکا حمایت از اصول منشور ملل متحد را تعهد نمود و اعلام داشت فقط با قوای وارد جنگ خواهد شد که آزادی و استقلال ایران را مورد تجاوز قرار دهند. همان‌موقع سخنگوی دولت گفت که «دولت ایران برای دریافت کمک نظامی حاضر به قبول هیچ شرطی نیست»^۲ دکتر حسین فاطمی نیز در این مورد نوشت «دولت شوروی به امری اعتراض کرده که سال‌ها به صورت شدیدتر و شاید از نظر محافل چپ، ضد شوروی تر ادامه داشته است و نه تنها در گذشته به دولتی مانند حکومت رزم آرا در این خصوص اعتراض نکرده است

۱- اطلاعات، مورخ ۶ اردیبهشت ۱۳۳۱، به نقل از گذشته چراغ راه آینده است، ص ۶۳۲.

۲- اطلاعات، همان، نقل از منبع قبلی.

بلکه تمام همراهی و مساعدت را با حکومت او که شدیداً با نهضت ملی ایران به نفع انگلیسی‌ها مبارزه می‌کرده، ابراز داشته است ... نه تنها کوچکترین تعهدی علیه یک بلوک سیاسی نیرومند و له دیگری اتخاذ نشده بلکه مقاومت نخست‌وزیر موجب شده که ایران به عنوان تنها کشور آسیائی کمک را برای تقویت قوه دفاعی خود علیه هرگونه تجاوز خارجی قبول کند ... صدور این یادداشت به هر نسبت و مقصودی که صورت گرفته باشد، در محافل سیاسی ایران به عنوان مساعدت و همراهی ضمنی با سیاست استعماری انگلیس در ایران تلقی خواهد شد.^۱

مقاله دکتر فاطمی مخصوصاً از این جهت جالب توجه است که توجه می‌دهد زمانی که ایران به نتیجه مبارزات چندین ساله خود نزدیک می‌شد و در نبرد با شرکت نفت انگلیس به معاضدت جبهه سوسیالیسم احتیاج داشت، شوروی به دلیل سازش سیاسی خود با انگلستان، منافع ملل ضعیف را به ضرر سوسیالیسم زیر پا گذاشت و می‌کوشید با بهانه‌جویی علیه مصدق، او و نهضت ملی را آسیب‌پذیر سازد.

۱۸۵- لبه تیز حمله

در تشریح علل و مواضع خشن و سرسختانه شوروی و حزب توده علیه مصدق، دکتر همایون کاتوزیان تحلیل جامع و بی‌طرفانه‌ای دارد: حزب توده و شوروی مصدق را نماینده افراتیون داخلی و عامل امپریالیسم امریکائی دانستند و به اعضا و هواداران خود دستور داده بودند که (مطابق نشریات تعلیماتی مخفی و برای کادرها) لبه تیز حملات خود را مستقیماً متوجه جبهه ملی کنند. این مقابله انتحاری بود. حزب توده حزبی بود مارکسیست - لنینیست با ویژگی‌های خاص خود و پایبندی به تفسیر استالینی از این ایدئولوژی، چه در نظر و چه در عمل. درک حزب از مارکسیسم، نسخه‌ای دست دوم از استبداد پراگماتیستی استالینی بود و تحلیل‌های حزب از اوضاع ایران، با تاریخ، جامعه‌شناسی، اقتصاد سیاسی و نهادهای کشور هیچ قرابتی نداشت. این تحلیل‌ها صرفاً

۱- باختر امروز، ۴ خرداد ۱۳۳۱، تأکید از نگارنده است.

شعارهایی تو خالی بود که با تغییر چند کلمه می توانست به شعارهای (نا)مناسب برای کشورهای هند، مصر، برزیل یا هر کشور دیگری تبدیل شود. حزب توده با تمام وجود اسطوره استالینیستی را که برای پیشبرد منافع آنها بسیار مفید بود، پذیرفته بود که هماهنگ با منافع پرولتاریای جهان، استراتژی جهانی اتحاد شوروی باید مقدم بر مسائل و تاکتیک‌ها و استراتژی‌های داخلی سایر احزاب کمونیست باشد. از این رو هنگامی که ایرانیان مستقیماً در مقابل شرکت نفت انگلیس و دولت انگلستان ایستاده بودند، حزب توده بیشتر مشتاق حمله به آمریکا - خصم اصلی شوروی - بود. حزب توده بخصوص کوشش موفق مصدق برای ملی کردن تمامی ذخائر نفتی ایران را توطئه‌ای امپریالیستی علیه شوروی می دانست که هنوز مدعی امتیاز نفت شمال بود. بدین سان حزب توده بار دیگر سیاست ملی کردن و پیشنهاد مبارزه برای لغو قرارداد ۱۳۱۲ همه را - جز اعضا و کسانی که حزب را جاسوس شوروی می دانستند - حیرت زده کرد. بنابراین از اینکه «این پیرمرد کودن که ۵۰ سال به منافع امپریالیسم خدمت کرده بود»^۱ ابتکار عمل را از حزب توده گرفته بود، به سختی ناخشنود بودند. ضمناً ترکیبی از ارزش‌های استبدادی جدید و سنن استبدادی ایرانی، دموکراسی را از درون حزب ریشه کن کرده بود... بالاخره «گفته می شد که در این دوره شوروی و انگلیس در مورد خارج نگاه داشتن خاورمیانه از حوزه نفوذ آمریکا به توافق ضمنی رسیده بودند. نزدیکی بعضی از مهمترین مخالفان محافظه کار مصدق با حزب توده و رهبری آن، که مصدق برای توصیفشان واژه توده نفتی را به کار می برد، مؤید این فرضیه [قطعی؟] می باشد.^۲ نویسنده (کاتوزیان) در توضیح این قسمت از تحلیل خود نتیجه گیری می کند که «گذشته از مشی خصمانه انگلیس، شوروی، حزب توده و محافظه کاران ایرانی نسبت به نهضت، آنچه درستی چنین فرضی را در این مورد (برخلاف مورد رزم آرا) تأیید می کند، این واقعیت [ها] است که: الف - در سال اول امریکائی‌ها از پشتیبانی انگلیس خودداری کردند... ب - شوروی و حزب توده مصدق را عامل آمریکا می دانستند. پ - شوروی به دلایل

۱- نشریه تعلیماتی مخفی، شماره ۱۲.

۲- اقتصاد سیاسی ایران، جلد دوم، تلخیص از صص ۴۳ تا ۴۵.

استراتژیک و بدون توجه به پیامدهای آن برای مردم ایران، از میان رژیم‌هایی که احتمال مستقر شدن را داشتند، آن را که وابستگی کمتری به حمایت امریکا داشت، ترجیح می‌داد. تا حدی، به همین دلیل بود که در دهه ۱۳۳۰ از در مخالفت با مصدق درآمد لیکن با شاه کنار آمد؛ و در دهه ۱۳۴۰ نیز با امینی به مخالفت برخاست لیکن با شاه به توافق رسید.^۱ در حالی که با توجه به زمان، نه آن مخالفت‌ها درست بود و نه آن توافق‌ها. حرکت‌های خصمانه شوروی، به هنگام تشکیل دادگاه لاهه نیز در پی این استراتژی بود.

۱۸۶- خنجر از پشت

عمق مخالفت شوروی و حزب توده با دکتر مصدق روشن گردید و معلوم شد اعتراض کشور سوسیالیست شوروی تا قبل از مسافرت مصدق به لاهه، تعمدی، بی‌جا، بی‌موقع، برای تضعیف مصدق و در جهت حفظ مصالح انگلستان بوده است. اگر شوروی حداقلی از حسن نیت را دارا بود، صبر می‌کرد تا مصدق از لاهه برگردد، بعد اعتراض (به حق یا به ناحق) خود را می‌نمود. موقعیت آنچنان خطیر و باریک بود که حتی جناح انگلیسی مجلس شورای ملی و اقلیت آن به رهبری جمال امامی (بزرگترین خصم پارلمانی مصدق) تصمیم گرفتند تا زمانی که مصدق در لاهه است، از هرگونه مخالفت با او دست بردارند و انصافاً - و به ظاهر - هیچ‌گونه تخطی از قول و قرار خویش نکردند. یعنی آیا اعمال دولت شوروی سوسیالیستی و حامی زحمتکشان جهان نسبت به نشانه ملیت ایرانی باید از جمال امامی خصمانه‌تر باشد؟! آن وقت کیانوری می‌گوید اسناد حمایت شوروی از مصدق را در دست دارد. کجاست این اسناد؟ «در فاصله یک ماه، سه بار شوروی‌ها پیغام دادند» که چرا نسبت به مصدق کم‌لطفی می‌شود! سند این پیغام‌ها در کدام پرونده ضبط است؟ چرا اسناد را رو نمی‌کنند تا مخالفان نظریات کیانوری خجالت بکشند؟!

چون قبل از عزیمت به هلند زمان مناسبی برای پاسخگویی به اعتراض شوروی نبود و مصدق نمی‌خواست با جواب به شوروی جنجال بیشتری وسیله آن کشور به راه بیفتد، علی‌العجاله دست نگه داشت و پاسخ لازم را موکول به مراجعت از لاهه کرد. اما در کارشکنی روس‌ها که بر ضد انقلاب ایران می‌شد، به حق دست استعمار انگلیس را می‌دید، و حتی دربارهٔ نخریدن نفت ملی از طرف کشورهای سوسیالیستی در همان زمان گفت «دولت انگلستان ... نخواهد گذاشت که حتی دول اروپای شرقی هم قطره‌ای نفت از ما خریداری کنند»^۱ خواب شومی که به زودی تأویل شد.

به هر حال این حرکت نامساعد شوروی چه ناشی از چارچوب ایدئولوژی بوده باشد، چه مربوط به دشمنی با امریکا و چه در پایهٔ سازش در جهت هدف‌های منطقه‌ای انگلستان، به خنجری تعریف شد که شوروی از پشت بر مصدق وارد آورد.

شوروی‌ها معمولاً نظرات خود در ایران را از طریق نشریات حزب توده اعلام می‌کردند. اما در ۱۳۳۱ رأساً به کاری اقدام کردند که به منزلهٔ خنجر از پشت زدن به دولت مصدق بود. مسئله، ادامهٔ کمک‌های نظامی امریکا به ایران بود. بسیاری از ناسیونالیست‌ها [ملّیون] خواهان قطع این کمک‌ها بودند. اما مصدق، وزارت خارجهٔ امریکا را ترغیب کرد تا با حذف آما و اگرهای کنگره برای ادامهٔ این کمک‌ها، آنها را ادامه دهد. شوروی با یادداشت شدیداللحنی به این اقدام مصدق حمله کرد؛ یادداشتی که در آن بطور ضمنی ایران را تهدید کرده بود. با این یادداشت بار دیگر مردم ایران یکپارچه و متحد شدند و این برای حزب توده بزرگترین شکست بعد از سال ۱۳۲۵ [وقایع آذربایجان] بود. طلوع نوشت «یادداشت شوروی‌ها خنجری بود که از پشت به مصدق وارد می‌شد و یادآور حملهٔ موسولینی به فرانسه در ۱۹۴۱ بود»^۲

۱- کارنامه مصدق و حزب توده، دفتر دوم، انتشارات مزدک، ص ۲۲۱.

۲- روزنامه طلوع، ۴ خرداد ۱۳۳۱، ناسیونالیسم در ایران، ص ۲۸۱.

بعد از حمله ائتلافی حزب توده و حرکاتی که زیر پوشش صلح‌خواهی انجام می‌گرفت و خنثی شد «اعضای جبهه ملی خاصه خلیل ملکی که زمانی عضو حزب توده بود، مورد حمله قرار گرفتند. حالا دیگر در خطا بودن سیاست شوروی در قبال مصدق تردیدی وجود ندارد»^۱ در پی سیاست‌های مخرب شوروی علیه نهضت ملی ایران بود که ریچارد کاتم به درستی نتیجه می‌گیرد «غرب باید بسی سپاسگزار این تاکتیک‌های شوروی باشد»^۲ حدود یک دهه قبل از کاتم، محقق دیگری ضمن ارزیابی قدرت انگلستان در زمان ملی‌شدن نفت ایران نوشت «تمام علائم و نشانه‌ها به سود این کشور بود ... بریتانیا از قدرت تشخیص خوب، نیروی قابل توجه نظامی و قدرت فراوان اقتصادی برخوردار بود و حمایت ممالک بزرگ و سازمان‌های بین‌المللی را در اختیار داشت. در این میان، حتی شوروی نیز انگشتی علیه او بلند نکرد»^۳

۱۸۷- در زمان تشکیل دادگاه

پیروزی عظیم دکتر مصدق در دادگاه بین‌المللی لاهه، ارمغان بس گرانبهایی برای ملت ایران به همراه داشت که در دل این مردم به عنوان نقطه عطفی در تاریخ دآوری‌های بین‌المللی ثبت شده و یکی از بزرگترین نشانه‌های غرور و افتخار فرد ایرانیان میهن‌دوست، و شایستگی بر حق رهبران نهضت ملی ایران است. وقتی اراده پولادینی برای بُرد در نبرد، با عشق و ایمان و صداقت برای خدمت به مردم گره بخورد، نتیجه جز پیروزی نخواهد بود. تا جایی که حقانیت ملت ایران مطرح بود، قاضی انگلیسی طرف دعوا، در نهایت شرافت حرفه‌ای - و نه سیاست دولتی - فضای بین‌المللی قضاوت را به سوی حقوق مشروع ایرانیان جلب کرد. آرنولد مک نیر^۴ با رأی سنجیده خود، تحسین محافل قضائی و سیاسی جهان را ذخیره سراسر زندگی خویش ساخت. او رأی داده بود

۱- ناسیونالیسم در ایران، ص ۲۸۰.

۲- منبع پیشین، ص ۲۸۱.

۳- الول ساتن، نفت ایران، ترجمه دکتر رضا رییس طوسی، مؤسسه انتشارات صابرین، ۱۳۷۲، ص ۳۲۷.

که دیوان بین‌المللی لاهه برای رسیدگی به دعوا میان یک دولت و یک شرکت خصوصی (هر قدر آن شرکت از مجموع این قبیل کشورها قوی‌تر باشد) صلاحیت ندارد، و این علی‌رغم علاقه وافر دولت انگلستان بود. دکتر مصدق درباره لرد مک نیز گفته است «هنوز مردان با تقوا که به هیچ قیمتی نمی‌توان آنها را خرید وجود دارد. آن قاضی نامدار انگلیسی هم از این‌گونه مردان است»^۱

منظور ما از این بحث، طرح مجدد کسب افتخار در دیوان لاهه نیست، که صرفاً مقایسه‌ای است بین امثال قاضی انگلیسی با آنها که به ضرر ایران رأی دادند و یا با غیبت عمدی خود عملاً در حکم دسته‌آخر محسوب گردیدند. عمل اینها پس از ۴۱ سال چنان در وجدانیات ما ثبت و ضبط است که هنوز نامشان به نیکی یاد نمی‌شود. آقای ماکالوتسکی قاضی شوروی در دادگاه لاهه ناگهان و بطور اتفاقی مریض می‌شود و از شرکت در جلسات خودداری می‌ورزد. شاید ماکالوتسکی تمارض کرده بود، ولی قطعاً غیبت او با جریان اعتراض شوروی به دولت ایران - قبل از عزیمت هیئت ایرانی به لاهه - ارتباط داشت. همین یک رأی او می‌توانست دشمنی‌های قبلی شوروی را از دل ایرانیان بزدايد و جای آن رأی بی‌تأثیر، تخم محبت و الفت بکارد. با این حال کیانوری باز هم از حمایت دولت شوروی نسبت به حکومت ملی صحبت می‌کند و نه تنها از یک نامه، که از سه نامه شوروی برای پشتیبانی حزب از مصدق سخن می‌گوید. اولاً اگر شوروی در این باره نامه‌ای نوشته باشد، مگر حزب جرئت می‌کرد آن را ندید بگیرد و پشت گوش بیندازد؟ ثانیاً به فرض محال که چنین باشد با هزار اما و اگر نوشته شده‌اند. ثالثاً اگر این نامه‌ها واقعاً نوشته شده باشند و متون آن شرایط غیرقابل قبولی ندارند، چرا حزب توده نسبت به انتشار آن تعلل می‌ورزد؟

۱۸۸- ماجرای کشتی رزماری

در ایامی که مصدق و هیئت همراه در دادگاه لاهه سخت مشغول یک جنگ

۱- دکتر غلامحسین مصدق، در کنار پدرم: مصدق، خاطرات، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۱۱۱.

تمام عیار حقوقی بودند، یک کشتی کوچک نفتکش عازم بندر معشور در ایران بود. کمپانی ایتالیائی «اپیم»^۱ خواستار خرید نفت ایران شد و یک کشتی کوچک به نام رُزماری اجاره کرد و طبق قرار و مدار با ایران پنهانی برای نفتگیری به طرف آبهای خلیج فارس می آمد تا از شر دریابندان انگلیسی در امان باشد. ولی جاسوسان انگلیسی موضوع را به دولت انگلستان خبر دادند. وقتی انگلستان از مراجعه به شرکت اپیم مأیوس شد و دست خالی برگشت، به سراغ صاحب کشتی رفت. صاحب کشتی راضی شد و به کاپیتان رُزماری تلگراف کرد که به جای بندر معشور در کویت بارگیری کند. چون کشتی در اجاره شرکت اپیم بود و صاحب کشتی نمی توانست آن را در یک زمان به دو جا اجاره دهد، کاپیتان رُزماری اعتنا نکرد و تلگراف صاحب کشتی را جعلی انگاشت. رُزماری در میان شور و شغف ایرانیان ۹۰۰ تن نفت بارگیری کرد و عازم ایتالیا شد. اما رُزماری توسط هواپیماهای انگلیسی به بندر عدن هدایت گردید. دادگاه مستعمراتی عدن به نفع انگلستان رأی داد و نفت رُزماری فروخته (مصادره) شد و به ایتالیا نرسید. در واقع این عمل، یک دزدی دریایی بود. مدیر شرکت اپیم به تهران آمد و شکایت کرد که جریان کامل آن در جرائد تیرماه ۱۳۳۱ تهران درج شده است. در چنین وضعیتی رادیومسکو تفسیر کاملاً واژگونه‌ای از داستان کشتی رُزماری ارائه کرد. روزنامه کیهان، تفسیر رادیومسکو را در آغاز جریان به این شرح گزارش داد:

نفتکش رُزماری با تحریک امریکائی‌ها هزار تن نفت از بندر معشور بارگیری کرد و به طرف ایتالیا رهسپار بود که انگلیسی‌ها این کشتی را در بندر عدن به توقیف واداشتند. قرار بود این نفت در ایتالیا تصفیه شده و به یک کمپانی سوئیسی که از دست‌نشانندگان انحصارات امریکا است فروخته شود. امریکائیان که از مدت‌ها قبل برای تحکیم موقعیت خود و قطع نفوذ انگلیسی‌ها در کشورهای خاور نزدیک شروع به کار کرده‌اند خواستند بدین وسیله در سدّی که انگلیسی‌ها برای خارج نشدن نفت ایران بسته‌اند،

رخنه و تزلزل وارد آوردند تا بعدها انحصارات نفت امریکا و کمپانی های نفت امریکا از نفت ایران استفاده نمایند. بطوری که جراند ایتالیا شرح داده اند این تضاد بین دو کشور علنی شده و اگر نفتکش رزماری اتکائی به انحصارات نداشت، نمی توانست به چنین عملی اقدام کند.^۱

این خبر سراپا ساختگی و مغرضانه است. چه اگر انحصارهای نفتی امریکا می خواستند نفت ایران را بخرند:

۱ - قطعاً از کشتی های ۱۰ هزار تنی یا بزرگتر استفاده می کردند نه یک کشتی کوچک هزار تنی. ۲ - بدون ترس از دزدان دریایی انگلیس وارد آب های خلیج فارس می شدند، نه پنهانی. ۳ - دادگاه عدن نیز قدرت توقیف آن را نداشت. حقیقت آن است که دولت و انحصارات نفتی امریکا حتی از فروش نفت ایران جلوگیری می کردند. شرکت ایتالیائی اپیم یک خریدار مستقل بود که با ایران قرارداد جداگانه ای به دور از حوزه انحصارات نفتی بسته بود. از همه مهمتر قیمت نفتی که اپیم پرداخته بود، کلاً بر ۸ هزار لیره بالغ می شد. امریکائی ها با آن قدرت عظیم دریاداری و بازرگانی آیا ۹۰۰ تن نفت را به قیمت ۸۰۰۰ لیره خریداری می کردند که دست آخر هم سر و کارشان با دادگاه انگلیسی عدن بیفتد؟ کوچکی این معامله و نداشتن نفتکش دلیل قاطع بردست نداشتن انحصارهای نفتی است. ولی شوروی اصرار دارد که در پشت نهضت ملی نفت ایران، امریکا نشسته است! رهنمودی که رهبری حزب توده از شوروی گرفت و وفاداران به تعمیم آن همت گماشت.

۱۸۹- پس از مراجعت از لاهه

هیئت ایرانی روز سه شنبه ۳ تیر ۱۳۳۱ از هلند برگشت. مصدق پس از انجام امور فوری و ضروری، به پاسخ یادداشت اعتراض آمیز شوروی پرداخت. دهم تیرماه باقر کاظمی با سادچیکف سفیر شوروی دیدار کرد و جواب دولت ایران را در این ملاقات

که بیش از ۱۰ دقیقه طول نکشید، تسلیم او نمود. در این جوابیه ابتدا نامه‌ای که مصدق به هندرسن نوشته بود و ایران کمک‌های امریکا را بدون هیچ‌گونه تعهدی پذیرفته بود نقل شده بود (رجوع فرمایید به مبحث ۱۸۴) که بقیه آن به شرح زیر است:

... و از مطالعه کامل آن معلوم می‌شود که دولت ایران هیچ‌گونه تعهدی جز آنچه دول عضو سازمان ملل متحد و من جمله دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قبول نموده و خود را ملزم به رعایت آن می‌دانند ننموده و بنابراین موردی برای تصوری که دولت شوروی در این باب نموده‌اند وجود ندارد.

بیانات آقای بوشهری وزیر راه و سخنگوی سابق دولت نیز عیناً از فرار زیر بوده است. در تاریخ ۲۸ اسفند ماه ۱۳۳۰ چنین گفته‌اند: «موافقت نموده که به هیتی از افسران امریکائی اجازه دهند موقتاً تحت شروط فعلی در ایران باقی بمانند تا دولتین، وقت کافی برای مشورت با یکدیگر راجع به آتیة هیئت مزبور داشته باشند و طبق تصمیم هیئت وزیران مقرر گردید در مورد پرداخت حقوق و سایر مزایای هیئت مزبور تا زمانی که تکلیف آنها معین نگردیده، مطابق قانون اول آبان ۱۳۲۲ عمل شود» و در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ مطابق ۲۷ آوریل که به آن اشاره شد چنین اظهار داشته‌اند «قبلاً هم گفتم کارشناسان نظامی کماکان به خدمت خود ادامه خواهند داد تا دولت تصمیم بعدی خود را اتخاذ کند»

از بیانات فوق به خوبی معلوم می‌شود که تصورات و استنتاجاتی که در یادداشت فوق‌الذکر راجع به ارتش ایران و مطلب مندرجه در یادداشت مرقوم فرموده‌اند، به هیچ‌وجه اساس و مبنائی ندارد. دولت شاهنشاهی هیچ‌گاه اقدامی که مخالف عهدنامه مودت ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ باشد به عمل نیاورده و دولت آقای دکتر مصدق هیچ‌وقت جز سیاست بی‌طرفی سیاسی را تعقیب نکرده است و امیدوار است روابط دوستانه همجواری که خوشبختانه بین دولتین ایران و جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود دارد

روزبه روز مُشیدتر و مستحکم‌تر گردد.^۱

پاسخ ایران به شوروی بهترین نمودار سیاست خارجی مستقل دولت دکتر مصدق می‌باشد.^۲

مصطفی شاعیان چپ مستقل و آگاه که در سال ۱۳۵۴ در خیابان استخر تهران کشته شد، می‌نویسد «مصدق قرنطینه نفتی انحصارات نفتی را شکست. مصدق برای شکستن قرنطینه انحصارات ... نخست قیمت نفت ایران را شکست. بدین سان که به میزان ۳۰ درصد کمتر از بهای جهانی نفت برای آن قیمت گذاشت ... ژاپن از ایران نفت خرید. لیکن شرکت نفت انگلیسی - هلندی رویال دچ شل ۲۰ درصد از بهای نفت خویش در ژاپن کاست ... که سودی نداد. چه، ایران ۵۰ درصد بها کاهش داد و به هر حال خرید نفت ایران برای ژاپن سودآورتر بود. در این هنگام ناگهان سیاست شوروی نیز خود را به درون کشاکش افکند. ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۲ خبرگزاری‌ها آگهی آمدن شوروی به بازار نفتی ژاپن را پراکندند.»^۳

۱- کیهان، مورخ ۱۱ تیر ۱۳۳۱.

۲- منابع فصل «شوروی و دادگاه لاهه» اغلب با استفاده از کتاب کارنامه مصدق و حزب توده، دفتر دوم، انتشارات مزدک فراهم گردید.

۳- مصطفی شاعیان، چند نگاه ستابزده، نشر انقلاب ۱۳۵۳، صص ۲۱۸ تا ۲۲۲.

فصل پنجم

حزب زحمتکشان ملت ایران

۱۹۰- تأسیس، بودجه و برخورد عقاید و آرا

متأسفانه کیانوری از مخالفان، در یک بخش یا دو بخش صحبت نکرده است تا ما بتوانیم از تکرار خودداری کنیم. او نسبت به آنها در بخش و بندهای مختلف اظهار نظر نموده و ما اجباراً خوانندگان گرامی را گرفتار تکرار مکررات ساخته‌ایم. او یک اتهام را با کلمات و شکل‌های گوناگون در سراسر خاطرات خود مطرح کرده است و ما هم بنا داریم حتی المقدور هیچ‌یک از مدعیات او را بدون پاسخ نگذاریم.

اولاً - صفحه ۲۲۷ در بخشی تحت عنوان «بقائی، ملکی و حزب زحمتکشان» کیانوری می‌گوید «پس از تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۲۸ حزب زحمتکشان ملت ایران اولین حزب متشکلی بود که به وجود آمد و در حوادث دوران نهضت ملی نقش مخرب بازی کرد!» آیا نقش مخرب حزب زحمتکشان می‌تواند به اندازه کوهی از تخریب‌های چندین ساله حزب توده باشد؟ کیانوری عمداً نقش حزب زحمتکشان را بسیار بزرگتر از آنچه بعداً شد نشان می‌دهد تا شاید دسیسه‌های حزب توده را که مستقیماً موجودیت ما را هدف گرفته بود، کمی کمرنگ‌تر سازد. از این گذشته، نقش مخرب حزب زحمتکشان علیه چه گروه و حزبی و سیاسی بود؟ در واقع نقش مخرب از آن

بقائی بود که آن هم بعد از تیر ۱۳۳۱ خود را نشان داد. ولی کیانوری این نقش را نه تنها به تمام دوران نهضت ملی، که به سال‌های پیش از آن نیز تسری می‌دهد. او در کمال بی‌انصافی و لجajت، همسو با این جریان، خلیل ملکی را هم شریک جرائم بقائی می‌داند.

ثانیاً - کیانوری ادامه می‌دهد «رهبر این حزب دکتر مظفر بقائی کرمانی بود که به اتفاق خلیل ملکی و گروه او حزب فوق را در اواسط سال ۱۳۲۹ تشکیل داد» و به این ترتیب در هیجان طولانی تر کردن نقش مخرب حزب زحمتکشان، حدود ۸ ماه به تاریخ تأسیس این حزب می‌افزاید؛ در صورتی که حزب زحمتکشان در اواخر اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد. گمان می‌رود این مورد ناشی از سهواً القلم جلال آل احمد در کتاب روشنفکران باشد. آل احمد سهواً تاریخ تشکیل حزب زحمتکشان را «اواسط ۱۳۲۹» ذکر کرده است.^۱ آری، در این تاریخ، نقش بقائی بخصوص ملکی بسیار ویرانگر بود! زیرا سلسله مقالات برخوردار عقاید و آرا که نقش گسترده‌ای در افشای ماهیت بیگانه سالار حزب توده داشت، حول و حوش همین تاریخ منتشر می‌شد. حزب توده به عنوان حزبی تشکیلاتی، وارداتی، ضوابطی پولادین (استالین!) و با شیوه‌ای منحصر به فرد لگام کشیده، جولان می‌داد. برخوردار عقاید و آرا برای ادعای لمن الملکی حزب توده واقعاً «مخرب» بود. ملکی در برخوردار عقاید و آرا به جوانان پاک نهاد این مملکت می‌آموخت که گول عرض و طول این تشکیلات وسیع و پر زرق و برق را نخورند، پشت حزب توده به ملت ایران نیست. به پول و قدرت یک کشور غریبه است که با جنبش سراسری این مردم، همدلی ندارد؛ سهل است که دشمنی هم می‌ورزد. اولین مقاله برخوردار عقاید و آرا در شماره ۳۰۸ روزنامه شاهد مورخ پنجشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۲۹ و آخرینش در شماره ۳۶۴ به تاریخ دوشنبه دوم اردیبهشت ۱۳۳۰ در همان روزنامه منتشر گردید. پنج روز بعد یعنی شنبه هفتم اردیبهشت یک اطلاعیه در شاهد چاپ شد که خاتمه این سلسله مقالات و چاپ مستقل آن را به صورت کتاب اعلام کرده بود.

ملکی تصمیم داشت در ادامه آن مقالات، مطالب مفصلی راجع به آثار مخرب استالینیسیم در شوروی و احزاب کمونیست جهان منتشر سازد. اما با اوجگیری نهضت ملی از آن صرفنظر کرد و علاوه بر یک مقدمه طولانی، چند مقاله دیگر درباره جریانات مهمتر سیاسی روز ایران تهیه نمود و بر مجموعه مذکور افزود که به صورت کتاب برخورد عقاید و آرا درآمد. استقبال از این مقالات، بسیار وسیع و کم نظیر بود. تمام افراد و گروه‌های سیاسی، اعم از چپ و راست و ملی و مذهبی (حتی اعضای حزب توده که به دستور رهبران حزب با صراحت و شدت از خواندنش ممنوع شده بودند) با ولع خاصی آن را می‌خواندند و دست به دست می‌گرداندند. به همین جهت و در همان زمان چندبار تجدید چاپ شد (و امیدواریم چاپ جدید آن به زودی تقدیم علاقه‌مندان گردد^۱)

ثالثاً - کیانوری در دنباله همان مطلب ادعا می‌کند «بودجه این حزب را همانطور که مفصلاً بحث خواهیم کرد او ما هم مفصلاً جواب خواهیم داد: ع.ب | توسط سفارت امریکا پرداخت می‌شد» البته از نظر کیانوری کمک یک سفارتخانه خارجی به یک حزب، عیب بزرگی است. ولی اگر همین نوع یا انواع دیگر کمک‌ها را با مبلغ و طول مدتی بیشتر (یا حتی به عنوان پول توجیبی) از طرف چندین سفارتخانه خارجی متعلق به کشورهای بلوک شرق (سابق) به یک حزب دیگر بنمایند، واجد هیچ‌گونه شرمندگی نیست بلکه باعث افتخار هم هست! قطعاً کیانوری اسناد محکمی هم در مورد کمک سفارت امریکا به حزب بقائی در دست دارد. در این صورت چرا معطل است و رو نمی‌کند؟ کیانوری تصور می‌کند همه احزاب، نسخه بدل حزب توده هستند. در گمان او نمی‌گنجد که حزبی بتواند بدون کمک خارجیان روی پای خود بایستد و همه را با حزب توده قیاس می‌کند. راستی، فقط بودجه کادر حقوق‌بگیر حزب توده چقدر بود و از کجا تأمین می‌شد؟! چه اشکالی دارد که کیانوری یکبار هم شده، بیلان مالی حزب

۱- مجموعه مقالات برخورد عقاید و آرا به کوشش ارجمند دکتر همایون کاتوزیان و دکتر امیر پیشداد (با همکاری این جانب) توسط نشر مرکز تجدید چاپ شد و در ۱۵ تیر ۱۳۷۴ به بازار آمد ولی ظرف کمتر پنج ماه نایاب گردید.

توده را در دوره ۳۲ - ۱۳۲۰ اعلام کند؟ واقعیت این است که دکتر بقائی دست کم تا اواسط تابستان ۱۳۳۱ یک دینار از خارجیان پول نگرفت. محض اطلاع کیانوری عرض می شود که ایرانیان، بخصوص از ناحیه بازاریان (بیشتر برای مبارزه با حزب توده) آنقدر پول در اختیار بقائی می گذاشتند که احتیاجی به کمک بیگانگان پیدا نکند، و تا قبل از جدائی از نهضت، پیدا هم نکرد.

۱۹۱- بخش چماقداری

کیانوری در صفحه ۲۲۸ می گوید حزب زحمتکشان از دو بخش تشکیل شده بود: «بخش روشنفکری ... و بخش چماقداری و چاقوکش ها» و بدین ترتیب - و با توجه به مجموعه اظهارات خود - زیرکانه دست ملکی را در بخش دوم می گذارد.

ما از این دو بخش متمایز در حزب زحمتکشان، ضمن مقاله ای در یادنامه خلیل ملکی به تفصیل بحث کرده ایم و همچنین علل همکاری ملکی با بقائی را شرح داده ایم.^۱ گروه ملکی، چه اعضای انشعابی از حزب توده، چه آنها که بعد به حزب زحمتکشان پیوستند و بعد مجموعاً حزب نیروی سوم را تشکیل دادند، کوچکترین اطلاعی از تصمیمات پنهانی و عملیات آشکار «حوزه اختصاصی چاقوکشان» نداشتند. فقط وقتی حوادثی روی می داد و معلوم می شد که دست بعضی از افراد حزب زحمتکشان در کار بوده است، نتایج عملی مذاکرات مخفی در اطاقی در بسته و تصمیمات و متخذه را حدس می زدند؛ بدون اینکه از منشاء، چگونگی تصمیم، افراد شرکت کننده در اتخاذ تصمیم و نحوه ابلاغ دستورات به چاقوکشان بویی برده باشند. تنها، می شنیدند که عده ای از حزب زحمتکشان در فلان حادثه چنین و چنان کرده اند. این حوادث باعث می شد که بعضاً بطور خصوصی نسبت به این حرکات که «سبب بدنامی حزب ما می شود» شدیداً به دکتر بقائی اعتراض کنند. دو سه بار نگارنده خود شاهد این گونه اعتراض ها از جانب شخص خلیل ملکی بوده ام.

۱- یادنامه خلیل ملکی «به بهانه نقل چند خاطره ...» ص ۱۰۱.

ملکی به واقع از این امور اطلاع نداشت و روحش از این گونه کارها منزجر بود. او تا این اندازه از کلیات اطلاع داشت که «بعضی ها جوانی می کنند و آبروی حزب را می برند، در یک مبارزه جدی مشت و لگد معنی ندارد» و هرگز گمان نمی کنم از ماجراجویی هایی که در آن مقاله [به بهانه نقل چند خاطره ...] نوشتم تا آخر عمر هم آگاهی درستی می داشت.^۱

و پاسخ بقائی در مقابل این اعتراضات همیشه این بود «تا حزب توده چاقوکش هایش را به جان ما می اندازد، ما احتیاج به این بر و بچه ها داریم» در قسمت اول گفته بقائی واقعیتی وجود دارد که علت العلل چماقداری است. این واقعیت عبارت از منشاء چماقداری می باشد که حزب توده مبتکر نوین آن در ایران بوده است. اگر فرضاً سلیمان میرزا اسکندری از آدمکشی های حزب توده آگاه بود، خلیل ملکی نیز از امور خصوصی دکتر بقائی در چاقوکشی ها اطلاع داشت!

۱۹۲- بستگی ها و وابستگی های دکتر بقائی

در صفحه ۲۲۸ خاطرات، کیانوری می گوید:

وابستگی بقائی خیلی قدیمی تر [از سال ۱۳۲۹] است. او نه تنها تشکیل دهنده حزب دموکرات قوام در کرمان بود، بلکه بلافاصله به دستور قوام از کرمان به عنوان نماینده مجلس پانزدهم انتخاب شد. قوام بدون اطمینان از وابستگی او فرد جوانی مانند او را به مجلس نمی فرستاد. گردانندگان درجه اول حزب دموکرات قوام معمولاً وابستگان به امریکا بودند، مانند خسرو قشقائی که در فارس حزب دموکرات را به وجود آورد و با امریکائی ها رابطه داشت. در دوران رزم آرا که وابستگی اش به انگلیسی ها زیانزد همه بود، به علت مخالفت فوق العاده شدید بقائی با او نقش امریکائی بقائی روشن بود و این نقش در جریان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بطور

۱- عبدالله برهان «زیر پرده گلریز شب و ... میراث خلیل ملکی» نگاه نو، شماره ۱۸، بهمن و اسفند ۱۳۷۲،

قطع مسلم شد.

حقاً که کیانوری با این تحلیل‌های عمیق و استدلال‌ات، دست فلاسفه قدیم یونان را از پشت بسته است! او دنیا را به هم می‌ریزد تا ثابت کند بقائی از سال‌ها قبل از ۳۰ تیر امریکائی بوده است. اگر این اظهارات کیانوری را اصل بگیریم که گردانندگان درجه اول حزب دموکرات قوام «معمولاً» امریکائی بودند، چگونه باید تکلیف و نقش گرداننده تشکیلات کل قوام یعنی مظفر فیروز را که بکلی گم شده است، روشن ساخت؟! کیانوری فراموش می‌کند که از مظفر فیروز، دومین شخصیت حزب دموکرات بعد از قوام و مسئول واقعی تمام ارگان‌های آن، یک بت ساخته و او را مبارزی راستین و ضد امریکائی خالص و نمود کرده است.

تمام این مدعیات، حرف‌هایی است بدون مأخذ و منطق. وقتی کسی از نظر کیانوری و اساساً طبق فرهنگ حزب توده خائن باشد، از بدو تولد، حتی در جنین مادرش خیانتکار بوده و پدر و مادر و دوستان دوره دبستان او هم خیانت‌پیشه‌اند. واقعیت چیست و دکتر بقائی کیست؟!

دکتر بقائی جوان نبود، حدود چهل سال سن داشت؛ استاد دانشگاه تهران بود؛ پسر میراشهاب و برادرزاده آقاخان کرمانی از اندیشه‌وران رستاخیز مشروطیت و صاحب کتاب ایران بود؛ و «در سال ۱۳۲۳ به صورت مأمور از دانشگاه تهران به ریاست فرهنگ کرمان منصوب شد و تا سال ۱۳۲۴ ریاست فرهنگ کرمان را به عهده داشت»^۱ هم سابقه خودش، هم حسن شهرت پدر و عمویش و هم ریاست فرهنگ او که با درستکاری و دلسوزی و فعالیت همراه بود، سبب معروفیت و محبوبیت وی گردید. ما خود در جهات منفی دکتر بقائی گفتنی‌های بسیار داریم ولی این دلیل نمی‌شود که یکجا او رانفی کنیم و جهات مثبت او را ندیده بگیریم و مانند کیانوری به قضاوت اشخاص بنشینیم. درست است که عضویت بقائی در حزب دموکرات قوام در انتخاب نمایندگی او به مجلس پانزدهم تأثیر اندکی داشت، ولی خود بقائی یکسره بی‌خاصیت و گمنام و

۱- دکتر مظفر بقائی، در پیشگاه تاریخ، چه کسی منحرف شد، دکتر مصدق یا دکتر بقائی، مقدمه، بدون شماره صفحه و بی‌شناسنامه.

ضدایرانی نبود. آنچه به انتخاب بقائی از کرمان مربوط می‌شود این است که قوام با او مخالفتی نداشت، اما نفوذ غیرقابل انکار او سبب شد که با آرای واقعی مردم کرمان به مجلس راه یابد. وقتی به وکالت دوره پانزدهم رسید، به علت تعهدی که اکثر نمایندگان آن دوره نسبت به قوام داشتند (و بعد مانند بقائی خود را از آن تعهد آزاد کردند) تا حادثه ۱۵ بهمن، بقائی در ردیف وکلای اکثریت می‌نشست. از آن پس به صف اقلیت مشهور آن زمان پیوست و با شجاعت و به عنوان یک سخنران فوق‌العاده و قوی پای در مسند مبارزات سیاسی گذاشت و الحق در صحنه سیاست آن روز ایران خوش درخشید و دستاوردهای زیادی داشت. آیا کیانوری توجه دارد اختناق و حشتناک این مملکت که به علت حادثه ۱۵ بهمن بر سراسر شهرهای ایران حاکم بود و خود کیانوری یکی از مسببین اصلی آن جو ترور و استبداد بود چگونه شکسته شد و فضای آزادی تا آنجا گشوده شد که حزب توده توانست سازمان‌های پوششی خود را یکی بعد از دیگری به وجود آورد؟ درست است که رزم آرا به حزب توده در مقابل شاه میدان داد و تقویتش کرد. ولی علت اصلی پر و بال گرفتن مجدد حزب توده، محیط مساعدی بود که بر اثر استیضاح همین «بقائی امریکائی»! و مکی و حائری‌زاده از دولت ساعد به وجود آمده بود.

اگر بقائی در آن موقع جنم آزادیخواهی نداشت هرگز وکالت توده‌ای‌های متهم در حادثه ۱۵ بهمن را قبول نمی‌کرد. بقائی مانند اکثریت مردم، دست رهبران حزب توده را در این جریان نمی‌دید و آنها را بی‌گناه می‌دانست. آن زمان خبر نداشتند که شخص کیانوری آن حادثه را آفریده است. کیانوری و حزب توده باید بی‌نهایت سپاسگزار بقائی و اقلیت مجلس پانزدهم باشند؛ اگر نباشند، بسیا حق ناشناسند. در آن روزگار دل شیر می‌خواست که نماینده‌ای به هیئت حاکمه ایران بالاتر از گل بگوید و مهمتر از آن، دولت و رییس مقتدر ستاد ارتش را به خاطر یکی از متهمان سوء قصد ۱۵ بهمن یعنی بازداشت و تبعید آیت‌الله کاشانی در منجنیق استیضاح بگذارد. ایران در آن مقطع مدیون این استیضاح پر سر و صداست. حال از نظر کیانوری، بقائی یا نقش بازی می‌کرد، یا برای کسب و جاهت بود و یا اعتقاد قلبی داشت، در آن زمان مصدر

خدمت برجسته‌ای گردید.

مطلب آخر در این مبحث این است که اگر کیانوری انتخاب بقائی از کرمان را به حساب تشکیل شعبه حزب دموکرات قوام می‌داند و این را عیب بزرگ بقائی توصیف می‌کند، خوب باید به یاد داشته باشد که قبل از آن دوره، یعنی در دوره چهاردهم، حداقل ایرج اسکندری و دکتر رضا رادمنش رفقای ۴۰ ساله او بنابه توصیه قوام السلطنه امریکائی از ساری و لاهیجان انتخاب شدند. لاهیجان حوزه نفوذ بلافصل قوام بود و با مقامات محلی شوروی ارتباطات بسیار نزدیکی برقرار کرده بود. بنا به شیوه اتهامات کیانوری، قطعاً و مسلماً اسکندری و رادمنش امریکائی بودند. ولی نگارنده شائبه چنین اتهامی را هرگز وارد نمی‌داند. دکتر مرتضی یزدی نیز از تهران کاندیدا شد. طرفداران قوام به او رأی دادند و به این جهت دکتر یزدی در انتخابات دوره چهاردهم، دوبرابر سایر کاندیداهای حزب توده در تهران رأی آورد و اگر آن زمان قوام نخست‌وزیر بود قطعاً یزدی به مجلس راه پیدا می‌کرد. از نظر حزب توده افسوس که سهیلی نخست‌وزیر شده بود. بنابراین، دکتر یزدی هم - طبق طبقه‌بندی سیاسی کیانوری - عامل امریکا بود. دکتر رادمنش فقید نیز که «با هزار من سریش» به او «نمی‌چسبند» در فلسفه اشراق و منطق جدلی کیانوری، سر از سازمان‌های اطلاعاتی امریکا در می‌آورد و بدین وسیله عاقبت به خیر می‌شود! اصولاً کدام یک از نمایندگان حزب توده در دوره ۱۴ با حمایت علنی نیروهای شوروی به مجلس راه پیدا نکردند؟ فقط سهم حمایت آنها از پیشه‌وری به قدری علنی و مفتضح بود که اعتبارنامه‌اش رد شد؛ و ایکاش این یکی هم پذیرفته می‌گردید تا شاید از وقایع بعدی جلوگیری می‌شد.

۱۹۳- علل همکاری خلیل ملکی با دکتر بقائی

کیانوری در صفحه ۲۳۲ خاطرات می‌گوید «خلیل ملکی با وجودی که می‌دانست که بقائی کیست، آگاهانه همکاری با او را شروع کرد... حداقل می‌دانست که بقائی تشکیل‌دهنده حزب دموکرات قوام در کرمان بوده است. او نمی‌توانسته که نداند. آل احمد نمی‌دانست، آن‌بچه‌های دیگری نمی‌دانستند، ولی خلیل ملکی حتماً می‌دانست»

اولاً - چون کیانوری (مانند احسان طبری) می‌داند که جلال آل‌احمد مورد لطف جمهوری اسلامی است، با زرنگی خاصی یک امتیاز مثبت به حساب او واریز می‌کند و در چند جا دیگر نیز چاپلوسانه از کنار او می‌گذرد و زیاد به پای جلال نمی‌پیچد. در حالی که او در کتاب روشنفکران از هیچ نکته‌ای که حزب توده از زمان انشعاب به ناحق علیه انشعابیون روا داشته، فروگذار نکرده، فصاحت کار، ناجوانمردی و کینه‌توزی خونین رهبران حزب بر ضد انشعابی‌ها را یک‌یک بر شمرده است.

ثانیاً - نه تنها خلیل ملکی، بلکه کلیه اعضای حزب زحمتکشان، حتی اکثر بچه‌های رده پائین سازمان جوانان به خوبی از تمام سوابق دکتر بقائی اطلاع داشتند. اما آنها هم مثل شعاری که کیانوری سر داده «اشخاص را در تحولشان» نگاه می‌کردند. این شعار محتوای جالبی دارد. افسوس کیانوری تا زمانی به آن پایبند است که مسئله دوستانش، خودی‌ها و آنها که مورد مدح او قرار دارند مطرح می‌باشد. در غیر این صورت شعار مذکور به کلی توخالی و فاقد ارزش می‌شود. خلیل ملکی بطور اصولی به این شعار دلچسب اعتقاد داشت. چرا که دکتر بقائی فرضاً اگر آن بوده که کیانوری نموده، اما در این زمان فردی ملی و ممتاز بوده، کلامش به دل شنوندگان انبوهش می‌نشسته و بر وجهتش افزوده می‌شد. هر کس اساساً با قلدرها - بخصوص که نظامی هم باشد - بجنگد طرف توجه واقع می‌شود. شروع همکاری با شاهد، هم به عنوان نفس عمل، هم به عنوان استفاده از تریبونی برای آن مبارزات، نه تنها ناپسند نبود، بلکه این همقدمی و همقلمی از فرائض ملی محسوب می‌گشت. ملکی در اعتلای انفجاری مبارزات نفت نباید ساکت می‌نشست. اگر او در این پهنه دورانساز به سهم خود کاری نمی‌کرد، گناه بود و امروز کیانوری حق داشت ملکی را به علت کنار کشیدن از گود مبارزات به سختی ملامت کند. در این صورت خلیل ملکی از کجا باید شروع می‌کرد؟ از احزاب محافظه کار دست‌راستی، یا مجدداً از حزب بی‌افتخار توده، و یا از سازمانی که تشکیل‌دهنده آن کسی بود که بعد از دکتر مصدق دومین شخصیت ملی و اجتماعی را داشت؟ اگر دیگران به جای ملکی بودند، در آن موقعیت حساس و محدود، به شرط اینکه دل در گرو دوستی ملکی و ملت می‌داشتند، چه انتخابی می‌کردند؟ در واقع دکتر

بقائی تا حدود انقلاب ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که او را خریدند یا بهتر، خود را فروخت (و چه ارزان و بی خاصیت) نه با امریکا رابطه آنچنانی داشت، نه با تشکیل حزب دموکرات قوام در کرمان به انحراف کشیده شد و نه غیر از فداکاری ملی سودایی در سر می‌پروراند. منتها چون بقائی به غایت جاه طلب بود، وقتی به موفقیت ممتاز و جاهت عمومی رسید، عنان اختیار از کف داد و به اصطلاح، شب‌ها که می‌خواستید، پاهایش به طرف کاخ نخست‌وزیری دراز بود. او واله و شیدای مقام نخست‌وزیری بود و برای رسیدن به این شغل، مرتکب هر حرکت ناشایستی شد و حتی با دربار از طرفی، و حزب توده و دیگر مخالفان دولت ملی از طرف دیگر، وارد معاملات کثیف سیاسی شد. ولی نه به شغل مورد علاقه‌اش دست یافت، نه توانست شاه را به مدت طولانی برای خود حفظ کند و نه وجاهتی را که با آن زحمت به دست آورده بود توانست نگه‌دارد. از آن پس، تنها شهرتی که برای او باقی ماند سابقه یک جنایت ضدملی و شرکت در کشتن سرلشکر فقید افشار طوس بود. معاریف برگشتگان از نهضت ملی، لااقل دستشان به خون کسی آغشته نگردید.

۱۹۴- ماهیت اعضای حزب دموکرات قوام

کیانوری خسرو قشقائی و طبعاً ناصرخان و ایل قشقائی را از کسانی می‌داند که به علت تشکیل حزب دموکرات قوام در منطقه خود، با امریکائی‌ها رابطه داشتند. اینها با امریکا رابطه داشتند، اما نه به علت و از راه تشکیل شعبه حزب دموکرات قوام در استان فارس. ایل قشقائی ماهیت پیچیده‌ای داشت: در زمان صولت‌الدوله و قبل از آن دارای گرایش‌های ضدانگلیسی بارز می‌بود. بدیهی است استعمار، مردان قوی و مؤثر، گروه‌های کارساز و بخصوص ایلات بزرگ را راحت نمی‌گذارد و همواره در این مملکت و سایر کشورهای جنوب در صدد جلب همکاری آنها و متقابلاً حمایت از ایشان بوده است. ولی قشقائی‌ها هرچه بودند و بعداً شدند، در مدت سه سال دوران نهضت ملی ایران صادقانه و صمیمانه به خدمت جنبش عمومی ایرانیان درآمدند و ناصرخان و خسروخان نسبت به دکتر مصدق علائق و دوستی‌های خالصانه‌ای داشتند.

دکتر مارک گازیوروسکی محقق برجسته آمریکائی در تهران به نگارنده گفت گرچه دوره سه ساله همکاری برادران قشقائی با دکتر مصدق و نهضت ملی مورد تأیید است، اما گفته می‌شود اسنادی وجود دارد که رابطه آنها را با بعضی محافل و سازمان‌های اطلاعاتی امریکا ثابت می‌کند.^۱ در این صورت و با توجه به سوابقی که کیانوری از قشقائی‌ها به دست می‌دهد، چطور شد که با تصمیم هیئت اجرائیه پنج نفری حزب توده بعد از کودتای ۲۸ مرداد (که کیانوری نیز یکی از اعضای مؤثر آن بود) خسرو روزبه و سرهنگ چلیپا برای انجام عملیات ضدکودتائی به داخل ایل قشقائی می‌روند؟ کیانوری با این روحیه ضد امریکائی که از خود تصویر می‌کند، چرا حاضر شد با عوامل امریکا حرکات مشترکی را انجام دهد؟ اینها همه مربوط به تفکر یک بام و دو هوایی خاص کیانوری می‌شود که کمتر کسی قادر است چنین تفکری را سازمان دهد و به سامان رساند. مثلاً وقتی کیانوری می‌گوید «گردانندگان درجه اول حزب دموکرات قوام معمولاً وابستگان به امریکا بودند» ناخواسته مظفر فیروز را که از گردانندگان بالاتر از درجه اول حزب دموکرات بود، زیر سؤال می‌برد. ما تا حال فکر می‌کردیم (طبق شیوه قضاوت کیانوری) مظفر فیروز به علت همکاری با سیدضیائنها انگلیسی، و یادرکنار فرقه دموکرات آذربایجان در مبارزات سال ۱۳۲۵ فقط روسی می‌باشد. کیانوری با جمله‌ای که از او نقل کردیم ثابت کرد که فیروز امریکائی هم بوده است. وقتی اظهار نظرها از عمق اعتقاد برنخاسته باشند، دوگونه و چندگونه ابراز می‌شوند و در نتیجه بهترین دوستان لو می‌روند. به عقیده کیانوری، بقائی با تشکیل حزب دموکرات قوام در کرمان، چهره امریکائی که داشت بیشتر نمایان شد. در این صورت باید پرسید آنها که با کل حزب دموکرات قوام ائتلاف کردند زیر چه چهره‌ای پنهان شدند؟ حزب توده به خوبی آگاه بود که آن ائتلاف و حمایت از قوام چه بر سر وجهه و اعتبار اجتماعی آن حزب (که در سال ۱۳۲۵ هنوز از آنها به کلی تهی نشده بود) وارد می‌آورد. بعضی از رهبران و بسیاری از کادرها نسبت به فضاحت همکاری با قوام به درستی آگاهی داشتند و قوام را

۱- در دیداری که با آقای دکتر گازیوروسکی - تهران، تابستان ۱۳۷۲ - دسمنم قرار شد این اسناد را برای نگارنده بفرستد.

می شناختند. اما افسوس که در رهگذر مصالحه سیاسی و علی رغم میل باطنی معدودی رهبران آگاه، تن به این سازش خفت بار دادند.

۱۹۵- آیا وابستگی رزم آرا به انگلیس، دلیل وابستگی بقائی به امریکاست؟!

کیانوری به علت همان چندگانگی در قضاوت اشخاص، فراموش می کند که قبلاً در مورد سپهبد رزم آرا چه داوری دگرگونه ای ارائه داده است. او قبلاً تمام صفات حمیده را برای رزم آرا برشمرده بود که مفصلاً مورد بحث قرار گرفت. اما در صفحه ۲۲۸ ناگهان می گوید «رزم آرا... وابستگی اش به انگلیسی ها زبانزد همه بود».

در اینجا استثنائاً از رزم آرا یک وابسته می سازد تا بتواند غلظت استدلال بعدی خود را درباره بقائی بیشتر نماید. کیانوری می گوید رزم آرا انگلیسی بود، و چون دکتر بقائی با یک وابسته انگلیسی به شدت مخالفت می کرد، بنابراین در امریکائی بودن او هیچ شکی باقی نمی ماند! عین جمله او چنین است «در آن دوران، رزم آرا که وابستگی اش به انگلیسی ها زبانزد همه بود، به علت مخالفت فوق العاده شدید بقائی با او، نقش امریکائی بقائی روشن بود و این نقش در جریان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بطور قطع مسلم شد!» کیانوری نا آگاهانه نقشی را از بقائی ترسیم می کند که منتفی ساختن آن برایش خیلی مشکل می شود. در اینکه نقش بقائی بعد از ۳۰ تیر مسلم گردید تردیدی وجود ندارد. اما این نقش می توانست هم امریکائی باشد و هم انگلیسی و حتی روسی. اگر در ۳۰ تیر بقائی نقش موافق دربار و امریکا را داشته و در واقع به نفع قوام نقش مخالف قیام را بازی می کرده، شوروی هم بامنع حزب توده از شرکت فعالانه در ۳۰ تیر، نقش مخالف قیام را داشته و از این نظر با نقش بقائی همسوئی نشان داده است. برگردیم به بحث اصلی:

گفتیم که به عقیده کیانوری، از درافتادن شدید بقائی با یک وابسته انگلیس فهمیده می شود که «نقش امریکائی او روشن بود» چرا و چطور این نقش را ملکی تشخیص نداد و یا نخواست به درستی درک کند؟ و نیز گفتیم کیانوری نقشی از بقائی را ترسیم می کند که منتفی ساختن آن برایش بی نهایت مشکل است. به زبان ساده، عبارت کیانوری این مفهوم را دارد که هرکس شدیداً با انگلیس درافتاد امریکائی بود. به این

ترتیب مکی و حائری زاده هم که با رزم آرا شدیداً درافتادند باید فرض کرد حتی قبل از ۱۳۲۸ آمریکائی بودند. و همچنین «شهید دکتر حسین فاطمی» که کیانوری او را از تمام گناهان مبرا دانسته نیز نقش وابستگی به امریکا را داشته است. حتی دکتر مصدق هم که بزرگترین ضربه‌ها را بر پیکر استعمار انگلیس وارد کرده، وابسته به امریکای استعماری بوده و در آن موقعیت کلیه وطن دوستان ایرانی که انگلستان را بزرگترین خصم روزگار می‌دانستند، همه و همه وابسته به امریکا بودند!

موضوع، چیز دیگری است: آن هنگام، امثال دکتر فاطمی و دکتر بقائی با تمام وجود و به صرف اندیشه بیگانه‌ستیزی، یک مبارزه تمام عیار میهنی را علیه شر پیر بریتانیای کبیر سازمان دادند و جانانه به مصاف حریف شتافتند و فارغ از هرگونه فکر وابستگی، انگیزه آنان صرفاً ملی و مردمی بود. آنها در این انگیزه با اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران و شاید با تمام کشورهای تحت استعمار، مشترکات ملموسی داشتند. حق هم همین بود و تاریخ راستین ملت‌ها از همین مبارزات که صورت بیرونی عشق به مردم است شکل می‌گیرد. جان کلام اینجاست که رهبری حزب توده به تبع شوروی که می‌خواست و می‌بایست دشمن تراز اول امریکا باشد، لامحاله در راه سازش با انگلستان قرار گرفت. مفهوم مخالف استدلال کیانوری نیز به فهم این مطلب ساده کمک می‌کند. ببینیم اصولاً چرا کیانوری چهره دکتر بقائی را خراب‌تر از آنچه که بود تصویر می‌کند و در دشمنی با او به اغراق‌گویی افراطی می‌رسد؟ به گمان ما چند دلیل می‌تواند علت کینه‌جویی بی‌حد و حصر او را نشان بدهد: یکی اینکه زمانی بقائی از سرسخت‌ترین دشمنان حزب توده بود. عداوت و بغض بقائی تا آنجا شدید بود که (متأسفانه) به راستی حاضر نبود سر به تن رهبران حزب توده و کادرهای فوقانی آن باشد؛ همان‌گونه که در مورد سرلشکر محمود افشار طوس حاضر نبود. در هر حال خصومت بقائی (در مقاطع خاص و معین) نسبت به حزب توده مسلم است. اما نباید این خصومت را الزاماً در پایه نزدیکی او با امریکائی‌ها دانست. چه، امریکا به وقت مقتضی نهایت استفاده را از وجود حزب توده به عمل می‌آورد و به قول گازیوروسکی تا عمق کمیته مرکزی نفوذ کرده بود. دیگر اینکه بقائی زمانی عضو حزب توده

بود و بعدها به حزب دموکرات قوام پیوست. می‌گویند دکتر بقائی عضو مخفی حزب توده بود و ورودش به حزب دموکرات قوام حسب توصیه حزب توده صورت گرفته است.^۱

سوم اینکه او بقائی را خراب اندر خراب می‌کند تا بتواند خلیل ملکی را به اتهام حدود یک سال و نیم همکاری صادقانه با او ضایع کند. عمده لجن‌مالی بقائی برای خراب کردن چهره آنهاست که روزی با بقائی در یک صف فرار داشتند. بدین وسیله کیانوری جبهه ملی و دکتر مصدق را نیز به زیر می‌کشد.

۱۹۶- تقدّم در تجلیل از امریکا

کیانوری هر جریان و هر کسی که از ترس دشمنی انگلیس و شوروی به امریکا نظر مساعدی می‌افکند، مطلقاً فاسد می‌داند و عامل کشور اخیر می‌نامد. این حالت، به مظلومیت ملت ایران برمی‌گردد. زمانی که کشور مابین دو قدرت استعماری شمال و جنوب منگنه می‌شود، برای نجات خود دست توسل به سوی آلمان (رایش دوم) دراز می‌کند. حتی روحانی هوشمندی مانند سیدحسن مدرس یکی از رهبران بزرگ ماجرای معروف مهاجرت به کرمانشاه در جنگ بین‌الملل اول بود که از طرف دولت آلمان حمایت و تغذیه می‌شد. وقتی مظلوم و ضعیف باشی و دشمن قدار و چموش باشد، تعقل آنی حکم می‌کند به دامان آنها بی‌آوری که در این مملکت سابقه نفوذ مستعمراتی ندارند یا کمتر دارند.

کیانوری در توجیحات اقدام به جاسوسی برای شوروی می‌گوید چون هواپیماهای اف ۱۴ مردم شهرهای ما را می‌زدند، پس برای خنثی کردن عملیات این هواپیماها باید اسرار تکنیکی آنها را می‌دزدیدند و در اختیار شوروی‌ها می‌گذاشتند! این توجیه بسیار سطحی و ساده‌لوحانه است. زیرا علاوه بر زشتی و جرم این حرکت و پوچ بودن سایر دلائل توجیهی کیانوری، اولین دلیل مسخره بودن این اظهارات چنین است

۱- خلیل ملکی، نیروی سوم در مقابل دو پایگاه اجتماعی امپریالیسم، تهران ۱۳۳۱، ص ۴۷.

که شهرهای ایران اکثراً وسیله هواپیمای روسی میگ و ایلوشین (یا هرچه) بمباران می شد نه اف ۱۴ امریکائی. نوعاً منطق کیانوری در خاطرات خود، از این قبیل است. او به سیاق همین استدلال‌های بچگانه دکتر بقائی و دکتر فاطمی رازیر غلتک می‌گذارد. چرا که آنها زمانی برای ملایم و بی‌اثر کردن سموم شوروی و انگلیس خیال داشتند از پادزهر امریکا استفاده کنند. کیانوری در نظر دارد این اتهام را به استناد یکی دو مقاله‌ای که در شاهد و باختر امروز منتشر کردند به آنها بچسباند. اگر در هر زمان و هر موقعیت تعریف از واقعات امریکا مذموم است، خود کیانوری هم به این کار دست زده است. او چون راستی و درستی ندارد، فراموش می‌کند که خود از امریکا چه تجلیلی کرده است. توجه داشته باشیم که بقائی و فاطمی در سال ۲۹ - ۱۳۲۸ آن مقالات را نوشتند. اما کیانوری نسبت به آنها فضل ماسبق دارد و شش سال قبل از آنها با روی خوش به استقبال امریکا رفته است. او در عیب‌جویی از مصدق و فاطمی می‌نویسد «دکتر فاطمی مقالات مفصلی درباره امریکا نوشت و با شیفتگی آن را کشوری می‌دانست که برای آزادی بشریت قد برافراشته است. دکتر مصدق در دوران اولیه واقعاً تصور می‌کرد امریکا می‌خواهد به آزادی ایران از یوغ انگلیسی‌ها که نفت جنوب ایران مهمترین پایگاهشان بود کمک کند»^۱ بابک امیرخسروی به اظهارات کیانوری جواب می‌دهد:

اگر این جرم است، کیانوری به روی خود نمی‌آورد که قبلاً در روزنامه بشر برای دانشجویان مقاله بالابلندی در ستایش امریکا و مزایای حضور آنان در ایران نوشته است.^۲

تازه به قول امیرخسروی این حرف‌ها فی‌نفسه نه برای او و نه برای هیچ کس دیگری جرم است «زیرا این از ویژگی‌های بسیاری از ملتون در ایران و کشورهای دیگر است که معمولاً برای مقابله با استعمار مسلط، دست دوستی به سوی دولت‌هایی دراز می‌کنند که با کشورشان سابقه استعماری نداشته‌اند» و کیانوری به درجه‌ای از بی‌مسئولیتی سقوط کرده که حتی شاگردان کالج امریکائی را آلات و ابزار دست

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۱۲.

۲ و ۳ - اطلاعات ضمیمه «نقد بر خاطرات آقای کیانوری» مورخ ۴ مرداد ۱۳۷۲.

سازمان‌های اطلاعاتی امریکا می‌دانند! بقائنی زمانی عضو حزب توده بود، و هنگامی که از عضویت آن کنار کشید، آنقدر نسبت به بی‌گناهی حزب توده اعتقاد داشت که رو در روی شاه، وکالت توده‌ای‌های متهم به شرکت در حادثه ۱۵ بهمن - و از جمله همین کیانوری - را مجاناً و با طیب خاطر پذیرفت.

فصل ششم

کتاب تاریخچه جبهه ملی و پیروان و مخالفان

مدخل

یکی از اسنادی که کیانوری به عنوان معتبرترین سند علیه مخالفین خود بدان استناد کرده، کتاب تاریخچه واقعی جبهه ملی است. درباره کتابی که احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره و عضو مؤسس جبهه ملی راجع به تاریخچه آن جبهه نوشته، قبلاً توضیح مختصری دادیم. کیانوری ضمن نقل چند صفحه از آن، مجدداً به استناد مندرجات این کتاب عده‌ای از رهبران جبهه ملی را به زیر سؤال برده، آنان را وابسته به امریکا و موجودیتشان را پیوسته به کمک‌های مالی سفارت امریکا در تهران دانسته است. اما نه مطالب این کتاب صددرصد درست است، نه برداشت‌های کیانوری از آن.

۱۹۷- تردید در سندیت کتاب

هشت سال و نیم قبل از انتشار خاطرات کیانوری، انور خامه‌ای در ترکیب و ارزش اخلاقی عناصر مؤسس جبهه ملی نوشت «عباس خلیلی، عمید نوری و احمد ملکی آدم‌هایی بودند حقه‌باز و دغل اهل همه‌گونه سوء استفاده که برای منافع مادی و

ترضیه حوائج خود حاضر بودند به هر فسادى تن در دهند»^۱ مطالبی که کیانوری از تاریخچه جبهه ملی نقل کرده، احمد ملکی در ابتدای حکومت کودتا و برای رضایت خاطر سپهبد زاهدی نوشته و نظرش جز سوء استفاده، دریافت پول و رسیدن به مقام نبوده است؛ کما در جبهه ملی هم با همین مقاصد وارد شد. بنابراین با توجه به شخصیت پست و فاسد و دودوزه باز احمد ملکی نمی توان به تمام نوشته های او اعتماد چندانی کرد و بعید نیست نوشته های او ناشی از اغراضی خصوصی هم بوده باشد. برای اینکه به ماهیت اخلاقی احمد ملکی پی ببریم، شرح حال او را از زبان خامه ای می شنویم. خامه ای پس از معرفی و ذکر سوابق ننگین عباس خلیلی و ابوالحسن عمیدی نوری می نویسد:

و اما احمد ملکی نیز سوابق بهتری نداشت. وی در اواخر سلطنت رضاشاه روزنامه بی اهمیتی به نام ستاره را منتشر کرد. این قبیل روزنامه ها در آن زمان با پول و حمایت شهربانی انتشار می یافتند و وظیفه آنها تملق و چاپلوسی از شاه و دربار و وزرای او بود. چون کسی این روزنامه ها را نمی خرید، فقط ۲۰۰ یا ۳۰۰ نسخه چاپ می کردند و ... با خواهش و تمنا پول آبونمان را ... می گرفتند. درآمد اصلی این روزنامه ها از محل آگهی های دولتی بود که با نظر شهربانی توزیع می شد. بنابراین هر روزنامه ای که بیشتر مورد اعتماد شهربانی بود آگهی بیشتری می گرفت و درآمد بیشتری داشت ... خود احمد ملکی در جایی از کتابش تلویحاً به ارتباط شهربانی اعتراف می کند و می نویسد: «هنگامی که دکتر حسین فاطمی در تهران و در دفتر روزنامه ستاره کار می کرد نحت نظر و تعقیب شهربانی وقت قرار گرفت و اگر توضیحات و اقدامات این جانب نبود شاید در بند افتاده و زندانی می شد»^۲ البته ملکی دلش برای فاطمی نسوخته بود و اگر پیش شهربانی «اقداماتی» می کرد و او را از «بند و زندان» نجات می داد برای این

۱- از اشعاب تا کودتا، ص ۱۹۶.

۲- تاریخچه واقعی جبهه ملی، ص ۷۸.

بود که فاطمی که در آن هنگام جوانی بیست و چند ساله بود و در ازای ماهی بیست تومان همه کارهای روزنامه را انجام می داد، هم مدیر داخلی بود، هم خبرنگار، هم مقاله نویس، هم سرایدار!!^۱ و بدیهی است که اگر زندانی می شد کاسه و کوزه ستاره به هم می ریخت. ... پس از شهریور ۱۳۲۰ که روزنامه ها اسم و رسمی پیدا کردند کار احمد ملکی رونق گرفت و از نخستین کسانی بود که به ولی نعمت های پیشین خود یعنی رضاشاه و مختاری دشنام و ناسزاهای فراوان داد و با حکومت های استعمارزده وقت به بند و بست پرداخت. اگر دوره روزنامه ستاره را در سال های پس از شهریور ورق بزنید خواهید دید که هریک از نخست وزیران وقت، هنگام روی کار آمدن مورد مدح و ثنای بی پایان احمد ملکی قرار گرفته و از بوذرجمهر و امیرکبیر بالاتر و برتر معرفی شده و هنگام برکنار شدن مورد ضمّ اذمّ؟! و قلع بی حد و حصر واقع و از شمر و یزید و حرمله جانی تر و فاسدتر شناخته شده است! و البته با هر کدام از این تعریف ها و دشنام ها جیب های مدیر محترم ستاره پر می شد... بدین ترتیب احمد ملکی به ترتیب طرفدار و مخالف (برحسب اقتضای زمان) فروغی، سهیلی، قوام السلطنه، بیات، صدرا لاشراف و حکیمی بوده است. روزگاری روزنامه ستاره یکی از اعضای برجسته جبهه آزادی و مدیرش دوست جان در جانی پیشه وری و ایرج اسکندری و دکتر رادمش بود اما با روی کار آمدن حکومت صدر و ارفع این رشته محبت از هم گسست و به خصومت مبدل گردید. سپس در دوران قوام السلطنه و کابینه ائتلافی از نو روابط روزنامه ستاره با حزب توده حسنه گردید ولی از آذر ۱۳۲۵ باز به تیرگی و دشمنی گرایید ...

شرکت احمد ملکی در جبهه ملی نیز برای استفاده مالی و مقامی بود و همین که دکتر مصدق حاضر نشد حوائج او را برآورد با این جبهه به

مخالفت برخاست. خود او جریان را چنین شرح می دهد: «نویسنده ساده این سطور در ملاقاتی با دکتر مصدق پس از آن همه خدمات و جانفشانی ها و اتلاف مال و جان ... در منزل ایشان هنگام شروع انتخابات دوره شانزدهم به عمل آوردم ... در پاسخ من که می خواهم از فلان نقطه نامزد انتخابات شده و فعالیت نمایم البته شما هم کمک کنید ... چنین جواب داد: «آقا جان وکیل شدن آتش و پلودادن می خواهد و بقیه تمام حرف است ... من پدرانہ نصیحت می کنم از این حرف بگذر»^۱ در جای دیگر گله می کند که در زمان حکومت دکتر مصدق «آیت الله کاشانی به او توصیه کرد که چرا به روزنامه ستاره آگهی نمی دهد تا تعطیل نشود» ولی دکتر مصدق گوش نکرد^۲ ... به هر حال همانطور که گفتیم هدف احمد ملکی و امثال او از شرکت در جبهه ملی یا وکیل و وزیر شدن بوده است و یا گرفتن کاغذ و آگهی، و چون دکتر مصدق زیر این بارها نمی رفت همه آنها یکی پس از دیگری جبهه را ترک گفتند و به صف مخالفان آن پیوستند. در هنگام کودتای ۲۸ مرداد، احمد ملکی نیز در شمار متملقان و چاپلوسان سپهد زاهدی بود و مزد خود را نیز دریافت کرد.^۳

با چنین گذشته آلوده به فساد و از این شاخ به آن شاخ پریدن مفرضانهای آیا توقع داریم آنچه احمد ملکی نوشته تماماً حقیقت محض باشد؟ پس از کودتای ۲۸ مرداد، کم و بیش شهرت داشت که این کودتا ساخته دست امریکاست. احمد ملکی برای زدودن شائبه امریکائی کودتا، جبهه ملی و دکتر مصدق را یکجا به امریکا مربوط می کند تا کودتا، امریکا، دکتر مصدق و جبهه ملی همه با هم مورد نفرت ایرانیان قرار گیرند، و کیانوری جملاتی را از این کتاب بیرون می کشد که هرچه بیشتر ادعاهای احمد ملکی را ثابت کند.

۱- همان، ص ۳۰.

۲- همان، ص ۴۵.

۳- از انشعاب تا کودتا، صص ۱۹۷ تا ۲۰۰.

جالب است که نظر قبلی کیانوری را درباره احمد ملکی و اثرش بدانیم. کیانوری ۱۲ سال قبل از نوشتن خاطراتش، نویسنده تاریخچه جبهه ملی را از «روزنامه نگاران طاغوتی مانند ملکی مدیر ستاره» معرفی کرده که جزء عمال نفوذی امریکا در جبهه ملی بوده است. از کتاب او نیز چنین یاد می‌کند «احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره... کتابی پس از کودتای خائنانه ۲۸ مرداد به نام تاریخچه جبهه ملی نوشته و آن را به شاه خائن و زاهدی مزدور «تقدیم» داشته است»^۱

۱۹۸- واقعیت‌های تاریخی و سیاستمداری

احمد ملکی برای نشان دادن بغض خود نسبت به جبهه ملی، و در نتیجه تقرب به کودتای شاه - زاهدی، تا توانسته در تاریخچه به اصطلاح آب تو شیر کرده است. اما به هر حال کلاً هم دروغ نبوده است. متنها آب آن به قدری زیاد است که از شیر اثر چندانی باقی نمانده است. فرض کنیم نوشته احمد ملکی حاوی گره‌ای از واقعیات باشد. در این صورت باید دید اصل موضوع چه بود؟:

وقتی جنگ کره پیش آمد، مکار تیسیم امریکائی حدت و شدت بیشتری یافت تا کمونیسم محدود شود و حتی المقدور سرکوب گردد. در اجرای این سیاست، امریکائیان تصور می‌کردند بهترین فرد برای جلوگیری از پیشرفت کمونیسم در ایران، رزم آراست. زیرا او برای رسیدن به قدرت، امریکا را دچار این توهم کرده بود که حزب توده را سرکوب کرده بود ولی جبهه ملی باعث رونق دوباره آن حزب شده است. به هر حال امریکا در وجود رزم آرا نکات مثبتی تشخیص داده بود که قوی‌ترین جناح هیئت حاکمه ایران را وادار به تمکین کرد و شاه علی‌رغم میل باطنی‌اش حکم صدارت رزم آرا را صادر نمود. حالا امریکا توقع دارد که رزم آرا جلوی حزب توده را بگیرد، از نفوذ شوروی در ایران بکاهد و انگلستان را راضی کند تا با تجدید نظر در قرارداد الحاقی آن را منصفانه‌تر بنماید. تا زمانی که رزم آرا در جهت خواسته‌های امریکا حرکت می‌کرد،

۱- بررسی مسائل گوناگون ایران در سال ۱۳۵۸، پرسش و پاسخ دوره یکساله ۱۰ - ۱، انتشارات حزب توده، چاپ دوم مرداد ۱۳۵۸، صص ۴۱۴ و ۴۱۵.

جبهه ملی گذشته از درافتادن با رزم آرا به علت مخالفت سرسختانه اش با ملی کردن نفت، با حامی بزرگ رزم آرا یعنی امریکا نیز درگیر شد و صرفاً به خاطر حمایت از رزم آرا، مقالات تندی علیه امریکا در جرائد جبهه ملی (مانند شاهد و باختر امروز و غیره) منتشر می شد. دکتر بقائی نیز - به خلاف گفته کیانوری - در این زمان درگیری هایی علیه امریکا داشت. اما رزم آرا علی رغم در باغ سبزی که در ابتدا به امریکا نشان می داد، جهت ارضای تمایلات مشترک شوروی و انگلیس، هیچ یک از خواسته های امریکا را برآورده نساخت، روش دوستانه ای با شوروی در پیش گرفت و به حزب توده میدان وسیعی برای فعالیت و خرابکاری علیه جبهه ملی داد و در جهت حفظ منافع انگلستان، محکم پشت قرارداد الحاقی ایستاد. لذا امریکا نسبت به رویه اولیه خود درباره رزم آرا به تجدیدنظر جدی پرداخت و از او روی گردانید.

همانطور که در مرحله اول سیاست امریکا نسبت به رزم آرا جبهه ملی سخت با آن کشور درافتاده بود، برگشت امریکا از آن سیاست نیز تا حدودی موجب تغییر رویه جبهه ملی گردید. ولی در ادامه سیاست مرحله اول، جبهه ملی تا بدانجا پیش رفته بود که از حضور در جشن سالگرد استقلال ایالات متحده که در سفارت آن کشور در تهران برگزار گردید، خودداری کرد و کار اختلاف نمایندگان جبهه ملی و امریکا بالا گرفت. از زمانی که امریکا دست رزم آرا را خواند و از پشتیبانی او منصرف شد، جبهه ملی برای درک چگونگی سیاست امریکا نسبت به اوضاع جدید ایران، از روش خصمانه علیه این کشور دست برداشت. بنابراین پس از یک دوره اختلاف بین جبهه ملی و امریکا، سیاست ملایمت و همکاری جایگزین گردید. منظور جبهه ملی از همکاری اخیر این بود که امریکا بطور نهائی حمایت خود را از رزم آرا، به عنوان دشمن درجه یک ملی کردن نفت، قطع کند. زیرا رزم آرا علاوه بر دشمنی با ملی کردن نفت، مورد پشتیبانی تام و تمام و مشترک شوروی و انگلیس و حزب توده بود که می توانست ضربه های جبران ناپذیری بر منافع ملی ایرانیان وارد کند. هدف جبهه ملی باز شدن چشمان امریکا بود. بنابراین برای القای این نظریات و درک سیاست جدید امریکا، یک کمیته سیاسی تشکیل شد و تماس هایی بین بعضی از اعضای جبهه ملی با امثال دیشر و ویلز و دکتر گرنی اعضای

سفارت امریکا برقرار گردید. باید سیاستمدار و سیاست‌شناس بود و به نکات ظریف تاریخی پی برد، نه اینکه به دلیل بعضی تعصبات رایج بین قشرهایی از جوانان، این باریک‌اندیشی‌ها را بطور کلی نفی کرد. اصل، دل به سوی ملت داشتن است و نمونه‌های زیادی از این سیاست‌شناسی نازک را در حول و حوش انقلاب هم دیدیم. این به هیچ‌وجه معنا و مفهوم وابستگی را ندارد؛ چه در آن زمان و چه این زمان. کما از آن پس نیز هرگاه سیاست امریکا با منافع حقه ایرانیان تعارض پیدا کرد، همانطور که شایسته ملیت ایرانی است، بدون تزلزل به مخالفت جدی با امریکا برخاست.

۱۹۹- تاکتیک مبارزات ملی

تماس‌های کمیته سیاسی، وسیله احمد ملکی بسیار بزرگتر از آنچه واقع شده بود از روی غرض ورزی و با شاخ و برگ اضافی نوشته شده و انتقامجویی و اغراق‌گویی از خلال سطور تاریخچه آشکار است. ما به یکی از تناقضات و یکی از دروغ‌های کتاب احمد ملکی در مبحث ۲۰۱ اشاره خواهیم کرد که صرفاً با قصد برجسب‌زدن به اشخاص نوشته و کیانوری به سادگی آنها را باور کرده و به عنوان یک سند دست اول تحویل خوانندگانش داده است.

احمد ملکی برای خود شیرینی نزد زاهدی و دیگر رجال کودتا این‌گونه روابط را دلیل بر وابستگی و عامل بودن کل جبهه ملی به امریکا و انمود کرده است. در حالی که:

اولاً- در هر میدان نبردی (سیاسی، اجتماعی یا نظامی و غیره) جزو تاکتیک و استراتژی‌های مرسوم است که در جبهه خصم نفوذ کنند و به تحبیب جناح‌های قوی‌تر پردازند تا بخش‌های ضعیف‌تر را حذف نمایند و یا بالعکس دوستی او را با دوستان زیاده‌تر و شکاف دشمن را با دشمنان مشترک عمیق‌تر سازند، و در مجموع با پیش‌زمینه‌ای کاملاً دقیق دست حریف را بخوانند. بعضی نمایندگان جبهه ملی با مقاصدی که برشمردیم به اعضای سفارت امریکا نزدیک شدند و به کمک حسن بیگانه‌ستیزی امواج مردم در دوری از رزم آرا و شکاف در جبهه انگلیس و امریکا بر سر قرارداد الحاقی، تلنگرهایی هرچند ناپیگیر به امریکا زدند.

ثانیاً - به علت تبلیغات مسموم مخالفان (عمدتاً رزم آرا و حزب توده و ...) سفارت امریکا در تهران جبهه ملی را طرفدار شوروی می پنداشت. سرچشمه این توهمات از آنجا بود که در جناح چپ جبهه ملی بعضاً در بخشی از نهادهای شوروی در ایران رابطه کاری داشتند، یا از مجرای غیر از حزب توده، مستقیماً با سفارت شوروی در ارتباط بودند و یا در سازمان های پوششی آن حزب مقام های والایی احراز کرده بودند. به این دلائل سفارت امریکا کلیت جبهه ملی را ذی علاقه به شوروی تصور می کرد؛ تصویری که سازگاری چندانی با واقعیت ها نداشت. شاید به خاطر آنکه همین جناح از جبهه ملی مورد توجه و عنایت حزب توده قرار داشت، حزب توده و بخصوص کیانوری تجلیل فراوانی از افراد این جناح کرده اند که در بخش های آینده خواهیم دید. علت اینکه جناح چپ جبهه ملی احتمالاً تا حدودی از طرف حزب توده وسوسه شدند، یکی ظاهر ادعاهای آن و قضاوت نسبت به اساسنامه و مرامنامه و شعارهای حزب توده بود. دیگر، آشنایی با بعضی از رهبران حزب توده بود که مجموعه رهبری و مسیر فکری آن را با خصوصیات فردی این دوستان مقایسه می کردند. دیگری عدم آشنایی کافی آنها با تاکتیک های شوروی و حزب توده بود. به ویژه آنان استالینیسم را تا حد زیادی یا اصلاً نمی شناختند. اینها تصور می کردند ایدئولوژی مارکسیسم راهگشای شوروی و حزب توده است، مارکسیسم هم یک ایدئولوژی است در میان بقیه، با تمام محسنات و عیوب خاص خود. ملتئون چون آزاداندیش بودند به تمام این مکاتب احترام می گذاشتند و در عین حال عقائد خاص خود را داشتند. اما از اینکه این ایدئولوژی در عمل چگونه اجرا می شود و عملاً منجر به ایجاد طبقه جدیدی از تکنوکرات های مرفه شده است و استالین چه بلایی بر سر مارکسیسم و حتی لنینیسم آورده و آنها را چطور به دلخواه شخصی مقلوب ساخته، اطلاع عمیقی نداشتند. در عوض گروه خلیل ملکی که به این تاکتیک های انحرافی آشنا بود، مورد عنایت جناح مزبور نبود. باید یکی دو نسل می گذشت تا یکی بعد از دیگری اعتراف کنند که درباره خلیل ملکی «اشتباه» می کرده اند. خلیل ملکی می گفت آزادی، از قبیل آزادی احزاب و آزادی انتخاب ایدئولوژی در یک جامعه

آزاد، از اهم واجبات است، «واجب چون هوا برای استنشاق»^۱ ولی آزادی برای خرابکاری، توطئه و فدا کردن تمام منافع و مصالح ملی به سود یک کشور خارجی (تحت انترناسیونالیسم پرولتریائی) گناهی است که حکومت مرتکب می شود و مردم ما را نخواهند بخشید... البته این دلسوزی ها بین آن جناح چپ خریدار نداشت و حزب توده را سخت برمی افروخت.

ثالثاً - در شرائطی که جبهه ملی می رفت تا به سیاست خصمانه خود علیه امریکا خاتمه دهد، سفارت امریکا نسبت به جبهه ملی بدبین بود و اعتمادی نداشت که این گروه واقعاً مجذوب شوروی و حزب توده نیست تا جایی که خود احمد ملکی الزاماً اعتراف کرد که امریکائی ها جبهه ملی را «به مناسبت وجود بعضی افراد، متمایل به شوروی می دانستند. در نتیجه کمیسیون سیاسی مأمور شد تماس با عمال سیاسی گرفته، به هر دو طرف ثابت کند که جبهه ملی، ملی است»^۲ و به هیچ قدرت بیگانه ای متکی نیست. این تحلیل های کلاسیک مارکسیست هاست که هر جریان غیر کمونیستی را سازشکار معرفی می کنند.

۲۰۰- هر ملاقاتی با بیگانه سازش نیست

کیانوری روی یک موضوع دیگر تکیه می کند و از اینکه به حساب خود نقطه ضعف کلانی از خلیل ملکی به دست آورده و عاقبت او را به دام انداخته بسیار شادمان می گردد. او دست کم سه بار، از جمله در صفحه ۲۳۹ تکرار می کند که خلیل ملکی با امریکائی ها ملاقات و مذاکره کرده است. سندی که کیانوری در این باره ارائه می دهد، تا آنجا که نقل کرده، عین نوشته جلال آل احمد است، ولی همه نوشته او نیست. جلال در کتاب روشنفکران می گوید:

و ثوقی مدعی است که همو | خلیل ملکی | با امریکائی ها ملاقات کرده؛
و حال آنکه من می دانم که خود او مترجم آن ملاقات ها بوده که من هم یکی

۱- حدود ۴۰ سال بعد گورباچف گفت «ما به آزادی چون هوا برای استنشاق نیاز داریم».

۲- تاریخچه واقعی جبهه ملی، ص ۱۸.

دو بار در آنها شرکت داشته‌ام. آخر اگر سیاست‌های ما این حرف‌ها نباشد پس چیست؟ یارو... حق داشته که بداند آنهایی که فردا احتمالاً به قدرت خواهند رسید... چه کسانی اند؛ و نکند همان توده‌های سابق باشند که پوست انداخته‌اند و کلک تازه‌ای سوار کرده‌اند. و تازه همه این حرف‌ها فکر نمی‌کنی شباهت فراوان دارد به ونگ و ونگی که شغال‌ها دنبال آن شیره می‌کردند؟ ملکی هرچه باشد همسر این حضرات... نیست.^۱

در قضاوت شتابزده و یکطرفه کیانوری و عبارات منقول جلال چند نکته را باید یادآوری کرد:

۱- آری، خلیل ملکی چندبار با امریکایی‌ها ملاقات و مذاکره کرده است. این‌گونه دیدارها، عین سیاست‌شناسی و واقعگرایی اجتماعی است. در ماه‌های انقلاب رهبران انقلابی ایران نیز ملاقات‌هایی با امریکایی‌ها داشته‌اند؛ بدون اینکه از این دیدارها عیب‌جویی شود یا ما اصولاً آن را نقطه‌ضعفی بدانیم. بلکه این از نقاط قوت آنها بود که بدانند حرف و حرکت بعدی نماینده طرف اصلی مخاصمه چیست.

۲- کیانوری تا آنجا نوشته آل احمد را نقل می‌کند که مقصود واقعی جلال مکتوم نگاه داشته شود. او جملات آخر جلال، یعنی مقایسه «شیره» و «ونگ و ونگ و ونگ» را که از نظر جلال، خنجی و وثوقی می‌باشند نقل نکرده و همچنین واژه «یارو» را سانسور کرده است. منظور جلال این بود که بهانه‌جویی (کینه‌جویی؟) امثال دکتر خنجی و ناصر و وثوقی در مورد خلیل ملکی بی‌ربط است.

۳- اگر قرار باشد هر ملاقاتی از سوی طرف ایرانی به مسائل دربوزگی و دست‌نشانده‌گی و جاسوسی و غیره مربوط شود (عین روابط رهبری حزب توده با سفارت شوروی) و به «سازش» بینجامد، کلیه ملاقات‌هایی که جنبه دوستی و خویشی ندارند، باید بیهوده تلقی گردند. در سراسر جهان هیچ دیداری نباید صورت بگیرد و اصولاً روابط دیپلماتیک همه کشورها بی‌معناست و تنها ثمرش بودجه سنگینی است که

۱- روشنفکران، چاپ رواق، ص ۳۹۶، تمام نقطه‌چین‌ها از خود آل احمد است.

برگرده مردم آن کشورها تحمیل می شود.

۴- اگر ملاقات ملکی با امریکائی‌ها یک راز سر به مهر بود چگونه آل احمد در پاسخ به نامه یک دانشجوی ایرانی مقیم آلمان (اصغر شیرازی) آن را فاش کرده و بعد هم در فصلی از کتاب روشنفکران که به منظور تجلیل از ملکی فراهم کرده بود، وارد نموده است؟ و اگر اساساً راز مکشوفه توسط کیانوری مایه هتک حیثیت بود چرا آل احمد حاضر شد خودش را نیز شریک این آبروریزی نشان دهد؟! او می توانست به راحتی دور شرکت خود در آن جلسات را قلم بگیرد.

۵- کیانوری بدخواهانه و از روی نهایت سوء نیت، این ملاقات‌ها را به حساب جدایی ملکی از نهضت ملی و مصدق، و سرکشیدن او به قدرت سیاسی که باید جانشین دولت ملی شود می گذارد و پس از نقل بخش‌هایی از نوشته‌های آل احمد، غیب‌گویانه می نویسد «حرف این آقایان املکی، آل احمد و وثوقی با امریکائی‌ها این بوده که ما بهتر از دیگران می توانیم به شما خدمت نماییم؛ ولی خوب آنها آدم‌های مطمئن‌تری داشتند و تشخیص شان این بود که زاهدی بهتر می تواند خدمت کند و بدین ترتیب پس از ۲۸ مرداد دکانشان تعطیل شد!» در همین راستا گفته است ملکی و یاران او «قبل از ۲۸ مرداد از مصدق بریدند و به طرف کودتاچیان رفتند»^۱ دیگر کیانوری به خود زحمت نمی دهد بگوید آخر کسی که از مصدق می برد و در فضای شدیداً امریکائی و ضد مصدقی بعد از کودتا به طرف امریکائی‌ها می رود (اگر هم به فرض، صلاحیت پست سیاسی نداشته باشد) چرا باید دکانش تعطیل شود، سهل است که به زندان و هزار بدبختی دیگر بیفتد؟! کیانوری در اینجا درست هم‌رأی دکتر شاپور بختیار می شود و تا حد نظریات کین توزانه بختیار سقوط می کند و نسبت به خلیل ملکی «که به دنبال کودتای ۲۸ مرداد دار و ندارش را از دست داده بود و به خاطر پایبندی شدیدش به آرمان‌های ناسیونالیستی» یعنی ملی و وطن خواهانه بار دیگر گرفتار بلایای مختلف شده بود^۲ مرتکب بی انصافی خشن و سخیفی می گردد.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۳۸.

۲- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ص ۳۷۳.

مطلب دیگری که بدطینتی و عین حال بی اطلاعی کیانوری را می رساند، بدیلی است که از خلیل ملکی به جانشینی سرلشکر زاهدی می تراشد. عبارات او این معنا را هم می دهد که اگر امریکائی ها زاهدی را نداشتند، گروه ملکی را به سگاننداری حکومت دست نشانده در مقابل دکتر مصدق می گماردند!!

۶ - حقیقت را از دکتر پرویز مزینی بشنویم. دکتر مزینی روزی در جمعی که نگارنده هم حضور داشتم به نقل قول جالبی از ملکی پرداخت که ملکی قبل از حوادث ۳۰ تیر در یکی از حوزه های حزبی در حزب زحمتکشان بیان داشته بود. به خواهش نگارنده، مزینی عین آن مطالب را روی کاغذ آورد. حسب قسمتی از یادداشت مفصل دکتر مزینی، ملکی گفته بود:

کسانی از گفتگو با خارجی ها می ترسند که به خود اطمینان ندارند. رفتن به سفارتخانه بیگانگان برای کسانی که شهره به بیگانه پرستی هستند مسلماً این نتیجه را به بار می آورد که بی اراده تسلیم خواست های آنان گردند و گرنه اشخاص صاحب رأی و اراده با بیگانگان (حتی آنها که سوء نیتشان مسلم است) مذاکره می کنند و به سود مقاصد ارزشمند جامعه خود از آن بهره برداری می کنند. بنابراین از مذاکره با بیگانگان، حتی رفتن به سفارتخانه آنها نباید ترسید بلکه زیر سلطه آنها رفتن خطرناک و مضر به حال کشور می باشد... برای رسیدن به آزادی باید به آگاهی رسید.^۱

۲۰۱- تناقض و دروغ

در تاریخچه جبهه ملی به مواردی از تناقضگویی و دروغبافی برمی خوریم که محض نمونه یکی دو مورد را ذکر می کنیم:

الف - احمد ملکی در شرح جلسات بعضی افراد جبهه ملی با اعضای سفارت امریکا، یک جا می گوید آقای «دیشر» زبان فرانسه نمی دانست، و بلافاصله در صفحه

۱- یادداشت دکتر پرویز مزینی، مورخ ۲ دیماه ۱۳۷۳.

بعد می‌گوید آقای دیشر زبان فرانسه را خوب می‌دانست. عین جملات احمد ملکی به این شرح است: «شب اول آقای ویلز... و آقای دیشر وابسته مطبوعاتی آن سفارت بر حسب دعوت آقای فاطمی حضور پیدا کردند... و چون در عمل به مناسبت عدم آشنائی آقایان مزبور با زبان‌های فرانسه و فارسی اشکالاتی پیشامد نمود، قرار شد برای جلسه بعد از آقای دکتر گرنی آتاشه فرهنگی سفارت امریکا که به زبان فارسی آشنائی کامل دارند نیز دعوت»^۱ شود. سپس اضافه می‌کند در جلسه بعد که منزل آقای ویلز برگزار شد خانم ویلز و آقای گرنی کار ترجمه را تسهیل نمودند «و همچنین آقای دیشر چون اصلاً از اروپائیان قسمت شرقی و ایشان هم خوب فرانسه می‌دانست بیشتر موجبات پیشرفت صحبت گردید»^۲ مگر اینکه دو نفر با نام خانوادگی دیشر وجود می‌داشته‌اند که در این صورت باید نام کوچک هر دو نفر را ذکر می‌کرد.

کیانوری که تمام این جملات را به تفصیل نقل کرده متوجه این نکته نشده و فقط به فکر خوار و خفیف کردن بقائی و ملکی و چند تن دیگر بوده است. بعلاوه دکتر بقائی و دکتر فاطمی به خوبی با زبان فرانسه آشنا بودند.

ب - یعنی دکتر بقائی آنقدر بیچگانه فکر می‌کرد که فرضاً با وجود واقعیت، در مقابل چند نفر غریبه از استخدام «پهلوانان روین تن و جوانانی با پول و زور عضلات آنها... در مصاف با چاقو و چوب و سنگ» صحبت کند؟ با عقل سلیم سازگار نیست. اینها را مسلماً احمد ملکی از نتایجی که کار دکتر بقائی بعداً به بار آورد نوشته است، نه اینکه واقعاً بقائی چنین حرف‌هایی را عیناً زده باشد.

ج - کیانوری قسمت‌های زیر را عمداً به قصد تخفیف مخالفان از تاریخچه جبهه ملی انتخاب کرده و بازگو می‌کند: احمد ملکی می‌نویسد «همین ایام بود که فکر تأسیس حزب زحمتکشان ایران بنا بر پیشنهاد خلیل ملکی تبریزی توجه بقائی را جلب کرد و از توجه امریکائی‌ها نیز به لزوم... استخدام چوبدار و چاقوکش گردیدند»^۳ آن ایام، کدام

۱- تاریخچه جبهه ملی، ص ۱۰۴، تأکیدها بر متن افزوده شده است.

۲- همان، ص ۱۰۵، تأکید اضافه شده است.

۳- همان، تهران چاپ دوم، شهریور ۱۳۳۲، صص ۱۰۴ تا ۱۱۱، نقل از خاطرات کیانوری، ص ۲۳۲.

ایام است؟ این ایام مصادف با نیمه سال ۱۳۲۹ می باشد. قبلاً گفتیم که کیانوری تاریخ تأسیس حزب زحمتکشان را تماماً به حدود ۸ ماه عقب تر می کشد تا به تاریخ گفتگوهای استخدام چاقوکش از طرف بقائی و فکر تأسیس حزب زحمتکشان از ناحیه خلیل ملکی برسد. یعنی تاریخ را کش می دهد تا مشمول چاقوکشی یکی و بدنام کردن دیگری واقع گردد.

«آن ایام» طبق مندرجات کتاب احمد ملکی، حداکثر می شود اواخر شهریور ۱۳۲۹. و حال آنکه تا آن تاریخ، خلیل ملکی با بقائی حتی یک دیدار نداشته و مطلقاً آشنا نبوده است، چه رسد به رفاقتی که زمینه همفکری و همکاری در تشکیل حزب زحمتکشان باشد. طبق شرحی که خود کیانوری از روشنفکران آل احمد نقل کرده، تازه در «اواسط ۱۳۲۹» سید میرصادقی به جلال پیشنهاد کرد که «بیا و برای شاهد کارکن» اواسط سال ۱۳۲۹ یعنی تقریباً اواخر شهریور و اوائل مهر ۱۳۲۹ به بعد، مدتی آل احمد برای شاهد بی جیره و مواجب کار می کند و «ماه اول کارکردم خبری از مزد نشد. و ماه دوم نیزه و باز خبری نشد» یعنی دست کم دو ماه برای شاهد بی مزد قلم زده است. مطابق همین شرح که عیناً مورد استناد کیانوری نیز قرار گرفته، آل احمد پس این مدت کار بی جیره و مواجب تازه به سراغ خلیل ملکی می رود «که دگانی است و این جوری است و مزدش نمی رسد» و خلیل ملکی ابتدا حدود یک هفته «بی امضا مقاله می داد. و بعد یک روز مقاله اش درآمد در باب ملی کردن صنعت نفت» این مقاله خلیل ملکی که «در پیشگاه تاریخ» نام داشت، در تاریخ ۲۰ آبان ۱۳۲۹ در روزنامه آهنگ شرق (به جای شاهد) منتشر شد. از وصله پینه دقیق این تاریخ ها روشن می شود که خلیل ملکی در آبان ۱۳۲۹ با دکتر بقائی آشنا شد و در اردیبهشت ۱۳۳۰ حزب زحمتکشان را تأسیس کردند. در صورتی که جلسات بقائی با اعضای سفارت امریکا در تابستان و حداکثر تا مهر ۱۳۲۹ بوده است که خلیل ملکی را مطلقاً از نزدیک نمی شناخت.

احمد ملکی برای خراب کردن کسانی که به نحوی با جبهه ملی سر و کار داشتند دروغ هایی به هم بافته است. البته کیانوری کنکاشی در سندیت موضوع نمی کند و به راست و دروغش کاری ندارد. کافی است یک نوشته، هر قدر مغرضانه، خلیل ملکی را

دم چک گرفته باشد تا وی از آن نهایت سوء استفاده را بنماید.

۲۰۲- معترضه‌های کیانوری

کیانوری در نقل مفرضانه‌ترین جملات احمد ملکی، نوشته‌های او را چون وحی منزل پنداشته، لابه‌لای آن در بین دو قلاب، توضیحات تأییدکننده می‌دهد. این توضیحات یا برای روشن کردن منظورهای احمد ملکی است که به اندازه کافی روشن می‌باشد و یا به جهت توضیح نیات خود اوست تا مخالفان وی هرچه بیشتر بدنام شوند. به یک صفحه از خاطرات کیانوری، حاوی شرحی از تاریخچه جبهه ملی که همراه با اضافات خود کیانوری است توجه کنیم:

دکتر بقائی ثابت کرده که اصلاح امور فقط در سایه ایجاد یک حزب قوی و مترقی امکان‌پذیر است و حزب هم همه می‌دانند بدون پول محال است ... باید پول نقد به اندازه کافی در اختیار باشد تا بتواند پهلوانان روین‌تن و جوانانی را به عضویت درآورد و با پول از زور و قدرت عضلات آنها استفاده کرد و در تظاهرات چشم دشمن را ترسانده و در مصاف چاقو و چوب و سنگ آنان را از در بیرون کنند [این است حزب سیاسی آقایان!!] و [دکتر بقائی] توضیح دادند با تجربه‌ای که از عضویت در حزب دموکرات قوام‌السلطنه ... و همچنین رفاقت با جوانان تحصیلکرده و مطلعی که از حزب توده اخراج شدند [یعنی گروه خلیل ملکی] به خوبی ممکن است حزبی در ایران علم نمود ... و به اسم مبارزه با توده‌ای‌ها نقشه‌های سیاسی خود را، ولو ضد دولت‌ها باشد، عملی ساخت [این مسئله خیلی جالب است. یعنی به بهانه مبارزه با توده‌ای‌ها نقشه‌های امریکا را پیاده کنیم] ... پس از اندکی گردش ... افتخار پذیرایی را به بنده دادند [به‌به!]^۱

در صفحه بعد کیانوری می‌افزاید «به این ترتیب، در این جلسه امریکائی‌ها

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۳۱، تمام قلاب‌ها و توضیحات بین آنها از کیانوری است.

موافقت می‌کنند که پول لازم را در اختیار بگذارند تا جوانان «قوی» و «پرزور» را با چوب و چاقو تجهیز کنند»

چنانکه گفتیم، تکرار می‌کنیم که در آن زمان هنوز دکتر بقائی با «جوانان تحصیلکرده و مطلعی که از حزب توده اخراج» نشده بودند و انشعاب کرده بودند، آشنا نشده بود. توضیح بین قلاب‌ها هم به شرطی که روشنگر یا تکمیل‌کننده باشد، فی‌نفسه اشکالی ندارد.

۲۰۳- مقرری چاقوکش‌ها

در صفحه ۲۳۴ کیانوری می‌گوید: ملاحظه می‌کنید که در جریان ۲۳ تیر ۱۳۳۰ «آقای بقائی و حزبش به همراه گروه خلیل ملکی با چوب و چماق و دشنه و قمه و سنگ و غیره به تظاهرات حزب توده در میدان بهارستان حمله کردند - که مورد تصدیق خودشان هم هست - و عده‌ای را کشتند و زخمی کردند، حدود ۹ ماه از همکاری خلیل ملکی با بقائی می‌گذشت. این همکاری بیش از یک سال دیگر دوام داشت ... پس از این مدت طولانی خلیل ملکی و آل احمد و بقیه دوستانشان با چاقوکش‌های بقائی آگاهانه همکاری می‌کردند و می‌دیدند که پول‌های گزاف از کجا می‌آید»

کیانوری بدون ناراحتی از عذاب وجدان دروغ می‌گوید. در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ حتی یک توده‌ای وسیله افراد حزب زحمتکشان کشته نشد و این دروغ‌ها هرگز «مورد تصدیق خودشان هم» واقع نگردید. مصاحبه‌کننده در برابر این ادعاها می‌گوید «از کجا باید منبع مخارج بقائی را می‌فهمیدند؟» و کیانوری پاسخ می‌دهد «بالاخره باید می‌فهمیدند! بقائی که پولی نداشت که کلوپ آنها را آنگونه اداره کند، خرج چاقوکش‌های مزد بگیرد را بدهد - که طبعاً دستمزد کلان می‌گرفتند - خرج روزنامه را بدهد.»

کیانوری انواع کادرهای حرفه‌ای و حقوق‌بگیر حزبی را از روی مُدل حزب توده و سایر احزاب کمونیست می‌سنجد و حزب زحمتکشان را هم مشمول همان نمونه می‌داند. کادرهای حقوق‌بگیر حزب توده شامل رهبران تمام وقت، نویسندگان، روزنامه‌نگار، مشاغل تابع امور چاپ، راننده، پیشخدمت، گاردهای محافظ (بادی‌گارد)

بزن بهادرها و بسیاری دیگر که به کار تمام وقت در حزب توده مشغول بودند، حقوق و مزایای مناسب دریافت می کردند. در حزب زحمتکشان حتی روزنامه نگاری پیدا نمی شد که به ازای هرگونه نوشته، هر قدر زیاد، یک دینار حقوق بگیرد. اینان پاداش و مزایایی هم نمی گرفتند. در مورد روزنامه هم، شاهد آن زمان مثل روزنامه های حزب توده نبود که خروارها ورق آن باد بکند. شاهد را مثل برگ زر می بردند و تک فروشی آن تکافوی خرجش را می کرد و مبالغی هم باقی می آورد. چون ایمان منشاء آن بود. افراد «حوزه چاقوکشان» بقائی نیز هیچ گونه حقوق و مزایای مادی نمی گرفتند. تازه اینها که حداکثر و به زحمت از تعداد انگشتان یک دست شاید تجاوز می کردند با سازمان منظم و کادرهای تعلیم دیده و آماده حزب توده، ویژه درگیری های خیابانی و به هم ریختن میتینگ ملیون، قابل مقایسه نبودند. آنها به ۱۰ نفر هم نمی رسیدند، اینها در کارخانه های سیلو، دخانیات، چیت سازی و هریک از مؤسسات کارگری صدها تن داشتند که چماق مخصوصشان در گوشه ای از محل کارشان پنهان بود. این عده غیر از افراد سازمان یافته در کلوپ مرکزی حزب توده بود که همیشه برای امور خطرناک حاضر می شدند و مزدبگیر بودند. مجموعه چاقوکشان حزب توده به نام گروه ضربت مشهور بود که زیر نظر برادران لنکرانی قرار داشت و تحت مدیریت یکی از رهبران حزب توده در کمیته ایالتی تهران انجام وظیفه می کرد. البته این گروه ضربت، غیر از سازمان مجهز گروه ترور این حزب بود که مخصوص آدمکشی تربیت شده، برای کارهای وحشتناک جنائی حاضر می شدند. طبق طرح تشکیلاتی حزب توده، گروه ترور از ۱۳ عضو تشکیل می شد که در هر عملیات و متناسب با آن افرادش تغییر می کردند. اصولاً مبتکر چماقداری در این مملکت، حزب توده بود و بعد حزب دموکرات قوام با تقلید از حزب توده به تشکیل گروه های چماقداری پرداخت. منتها به نسبت تشکیلات منسجم و پیشرفته حزب توده، چماقداری در آن حزب سازمان یافته تر و منظم تر نبود. کیانوری که جریان این گروه ها را در حزب توده خوب به یاد دارد نباید چاقوکشان دکتر بقائی را درست تر از آنچه واقعیت داشت بنماید.

در حزب زحمتکشان - برخلاف حزب توده - از پول و خرج چاقوکش های

مزدبگیر، آن هم با «دستمزدهای کلان» هیچ خبری نبود. فقط وقتی سر و کار آن گروه پنج تا هفت نفری به اداره پلیس می افتاد و یا افراد آن زندانی می شدند یا به نحوی (برای امور شخصی) در یکی از سازمان های اداری گرفتاری و کاری پیدا می کردند، دکتر بقائی حتی المقدور دخالت و اعمال نفوذ می کرد و به اصطلاح پارتی آنها می شد؛ که البته همیشه هم مؤثر نبود. تکرار می کنیم که از فعالیت «حوزه چاقوکشان» به هیچ وجه گروه ملکی اطلاع نداشت، حتی دوستان نزدیک خود بقائی هم غالباً بی خبر نگه داشته می شدند و «مزد کلان» چاقوکش ها فقط در حد پارتی بازی بقائی بود که گاه شخصاً به سازمان مربوط مراجعه می کرد.

از این گذشته، مگر پول هایی که از مسکو برای کیانوری می آمد (و تنها یک فقره آن برای یک مسافرت دو هفته ای، سیاحتی و تفریحی به آلمان بالغ بر ۳۰ هزار مارک پول نقد بود^۱) آیا هیچ یک از رهبران حزب توده از آن اطلاع پیدا می کردند تا خلیل ملکی هم از حساب و کتاب محرمانه بقائی، فرضاً از سفارت امریکا یا هر جای دیگر، سر در بیاورد؟ کیانوری مطمئن باشد اگر گروه خلیل ملکی متوجه می شد که بقائی پول نامشروعی دریافت کرده است، حتماً رسوایش می کرد؛ همانطور که بر سر روابط پنهانی، مجهول و احتمالی دکتر بقائی با قوام، او را سؤال پیچ کرد و همین استیضاح باعث استعفایش شد.

۲۰۴- یک گواه و یک سند تأییدکننده

گروه ملکی به حقانیت راه مبارزه خود ایمان داشت و نیازی به همکاری با چاقوکشان، یا تجسس در کار بقائی احساس نمی کرد. بهتر است همین جا دو نکته مهم را در رد ادعاهای کیانوری، همراه با یک گواهی مطمئن و یک سند معتبر (امیدوارانه برای آخرین بار) خوب روشن کنیم:

یکی اینکه دکتر منوچهر مزینی استاد برجسته معماری و شهرسازی دانشگاه

۱- ولادیمیر کوزیچکین، افسر سابق کا.گ.ب. در ایران، ترجمه اسماعیل زند و دکتر حسین ابوترابیان، نشر

تهران شهادت می‌دهد که حدود یک سال پس از تأسیس حزب زحمتکشان، عده‌ای از شاگردان دبیرستان شرف، صحبت از تشکیل گروهی شامل چند نفر «بزن بهادر» را پیش کشیدند و از منوچهر مزینی پرسیدند که اگر این گروه پابگیرد آیا او هم همکاری می‌کند؟ دکتر مزینی می‌گوید «در جوابشان گفتم: ما در حزب زحمتکشان، خلیل ملکی را داریم که نحوه مبارزه درست را از راه آموزش حزبی و بحث و انتقاد به خوبی نشان می‌دهد و ما را راهنمایی می‌کند. ما اصلاً احتیاج به این مسخره‌بازی‌ها نداریم» به راستی و درستی طرز تفکر خلیل ملکی و طرفدارانش این گونه بود.

دیگر اینکه کیانوری مودیانہ می‌خواهد ملکی را هم در رابطه پول گرفتن‌های فرضی دکتر بقائی قرار بدهد. او از قول این یا آن مخالف، از وصل کردن مستقیم و غیرمستقیم او به دربار، از مشارکت ملکی با بقائی در ساختن حزب و ارتباط بقائی به سفارت امریکا، از بودجه‌های «کلان» چماقداری در حزب زحمتکشان، از وابستگی به امپریالیسم، از عشق ملکی به حزب کارگر انگلستان و غیره و غیره خواسته در این بی‌آبروئی‌های مالی با آبروی ملکی بازی کند. برای اینکه خیال کیانوری و مریدان احتمالی او را راحت کنیم به انتشار یک نامه منتشر نشده از ملکی دست می‌زنیم تا نشان دهیم وقتی که در سال ۱۳۲۹ برای معالجه به اطریش رفت در اثر بی‌پولی چگونه به عسرت و استیصال گرفتار شد و ناچار برای «قرض گرفتن» پولی ناچیز، دست نیاز به بسوی اعضای جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا دراز کرد. در این مورد، خلیل ملکی به آقای قدرت نوشت:

دوست عزیزم مسعود قدرت، من تا ۳۱ ماه مه مبلغ ۵۰۰ شیلینگ قرض لازم دارم که به اضافه پول موجود در بانک بتوانم کرایه خانه و بیمارستان و مخارج جاری را پردازیم. از تهران دو مورد و از پاریس یک مورد پول خواسته‌ام که ممکن است تا آخر مه و حداکثر تا یک هفته برسد. اما خواهش می‌کنم این پول را از رفقای دیگری که می‌توانند بپردازند برای من قرض کن. زیرا به مناسباتی [یعنی: مناسبات‌هایی] که هم می‌دانم و هم نمی‌دانم، نمی‌خواهم مادر تو متوجه شود که من از تو قرض گرفته‌ام. البته

این ابدأ از لحاظ کم اراداتی به مادر و خانواده شما نیست، بعکس خاطره اولین نوروز در وین و محبت‌های مادر شما تأثیر بی‌اندازه مطلوب درباره اینان [کذا] بخصوص از لحاظ وجود خود تو گذارده. معذالک مایلم که این پول تا ۳۱ مه از یکی از رفقا توسط شما به اسم من قرض شود که اگر تا آن روز پول نرسیده باشد بیمارستان و کرایه خانه تأخیر نیفتد. از مهندس قندهاریان نیز که ۲۵۰۰ شیلینگ از من قرض کرد خبری نیست. اما از خانم و تهران پول حتماً و به فوریت می‌رسد. خلیل ملکی^۱

معاش و زندگی ملکی از خلال سطور این نامه به خوبی روشن است. همچنین این نامه سند معتبری برای ابطال افسانه‌بافی‌های کیانوری در مورد ملکی است. مع الوصف چند توضیح ضرور می‌باشد:

- ۱- شیلینگ اطیش در آن زمان فقط دو ریال ارزش داشته است.
- ۲- آقای دکتر مسعود قدرت اینک پزشک است و در اطیش اشتغال دارد.
- ۳- ملکی می‌توانست این تقاضا را شفاهاً نیز به عمل آورد. ولی بدون هیچ ضرورتی، شاید تعمداً به صورت کتبی در آورد تا رسید پولی را که بعداً خواهد گرفت، قبلاً داده باشد.
- ۴- ملکی هیچ کس را قبول نداشت که محضاً الله به شخص او وجهی پردازد. هم خود ملکی این‌گونه وجوه را فقط به عنوان «قرض» می‌خواست و هم طرف مکاتبه می‌دانست که غیر از وام، هیچ پولی به ملکی قابل پرداخت نیست. اگر ملکی به اصطلاح لب تر می‌کرد، از طرف اعضای همان جامعه در اروپا که تنها دانشجویان ایرانی بودند، تمام داروندارشان پیشکش می‌شد.
- ۵- خوشبختانه ملکی لکه ننگ‌هایی امثال کوزیچکین را هیچ وقت و در هیچ حالتی پشت سر خود نداشت تا عنداللزوم (یا حتی بدون اینکه لازم باشد) چندین برابر پول مورد توقع او را فوراً پرداخت کنند. این افتخارات راحت طلبانه و مفت به جیب

۱- فتوکپی این نامه نزد نگارنده محفوظ است.

زدن‌ها برازنده همانهاست که لابد شایستگی خدمات برجسته به ارباب را هنوز در خود حفظ کرده‌اند. از این نظر باید به شایستگی خلیل ملکی اذعان کرد.

قضیه ۳۰ تیر و رابطه بقائی با قوام را اگر تصادفاً آن روز یکی از اعضای جوان حزب نمی‌دید، شاید هیچ‌گاه کشف نمی‌شد. تازه، اینکه کشف شد حکایت از کدام «سَر مگو دارد؟»؛ هیچ کس به درستی نمی‌داند.

۲۰۵- ادامه همکاری گروه ملکی

مسئله کیانوری همچنان حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ است که مبتکر ایجاد و لجبازی آن - علی‌رغم ممنوعیت - خود او بوده است. بنابر این هنوز از این حادثه جویی بدون بُرد و افتخار که سرلشکر بقائی به دستور مستقیم شاه بر روی توده‌های تیراندازی کرد انتقام می‌کشد و انتقام شکست خود را به حزب زحمتکشان بقائی «به همراه خلیل ملکی با چوب و چماق» مربوط می‌کند. در صفحه ۲۳۵ می‌گوید علی‌رغم چاقوکشی افراد بقائی، بیش از یک سال دیگر خلیل ملکی با او همکاری کرد. کیانوری توقع دارد خلیل ملکی بلافاصله پس از آشوب توده‌های در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ از بقائی جدا شده باشد، و الاً ملکی و گروهش «چندان میهن پرستانه عمل نمی‌کردند!» زیرا آنها رو در روی حادثه سازی حزب توده ایستادند که به زیان نهضت وارد شده بود. و لابد چماقداران و چاقوکشان حزب توده، آن روز و تمام روزهای دیگر، بسیار میهن پرستانه رفتار می‌کردند.

کیانوری در صفحه ۲۳۴ می‌گوید پس از تیر ۱۳۳۱ نیز «خلیل ملکی و آل احمد و بقیه دوستانشان با چاقوکش‌های بقائی آگاهانه همکاری می‌کردند».

اولاً- موضوع ارتباط بقائی با قوام در فردای ۳۰ تیر روشن نگردید و تا واقعیت به گوش گروه ملکی برسد، مدتی طول کشید.

ثانیاً- بعد از آنکه جریان روشن شد، گروه ملکی و آل احمد حزب را متعلق به بقائی و ملکِ طلق او نمی‌شناختند که تشکیلات را به او واگذار کنند و بروند، بلکه سازمان حزبی را مربوط به همه می‌دانستند. تشکیلاتی که بنا شده بود، گروه ملکی

سهم بسیار زیادی در پی‌ریزی آن داشت.

ثالثاً - دکتر بهائی رسماً استعفا داده بود. بنابر این بقائی باید رها می‌کرد و می‌رفت که رفته بود نه گروه ملکی. پس از مسلم شدن ارتباط محرمانه بقائی با قوام (که موضوع و هسته اصلی این ارتباط تاکنون برای هیچ کس روشن نشده است) در جلسهٔ فعالین حزب زحمتکشان و فریاد محکومیت بقائی به صورت «اخراج» او از حزب، بقائی استعفا داد، قهر کرد و خانه‌نشین شد. چرا باید گروه ملکی که شالوده حزب را ریخته بود، تشکیلات حزبی را ترک می‌کرد؟ قضیهٔ قطع همکاری با بقائی که به دست آمده بود و این تحصیل حاصل بود. در چنین حالتی رفتن گروه ملکی نقض غرض بود، ترک سنگر مبارزه بود، میدان دادن به آنهایی بود که به نهضت خیانت کرده بودند. اگر آنها به همین سادگی حزب را ترک می‌نمودند، کیانوری حق داشت بگوید چرا نهضت را نیمه‌کاره رها کردند و رفتند. منتها وقتی مسئلهٔ زور پیش آمد، دیگر ماندن به صلاح نبود. زیرا اساساً گروه ملکی با قلدری و قلدر مآبی سرسازش نداشت و نمی‌خواست به‌طور فیزیکی درگیر شود. بنابر این رفت که فارغ از مزاحمت‌های بقائی در بست به اختیار نهضت باشد و برخلاف اعتقاد سست کیانوری، به شایستگی از عهده این کار بر آمد.

رابعاً - کیانوری همکاری گروه ملکی با بقائی را «آگاهانه» توصیف می‌کند که با وجود علم به خیانت‌های فرضی بقائی از اوان جوانی، به همکاری خود با «بقائی آدمکش» ادامه داد! این در حالی است که خود کیانوری در مقابل سئوالی مبنی بر علت دعوت از دکتر بقائی برای تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی پاسخ می‌دهد:

در آن تاریخ که ما از امثال بقائی دعوت کردیم برای جبهه متحد ضد امپریالیستی، ضد ارتجاعی برای جبهه متحد خلق یا غیره، شناختی که از بقائی یا عمل سیاسی او داشتیم، شناختی نبوده است که ما بعدها هنگامی که مناسبات او را با امپریالیسم و عمل او را در نفاق افکنی در جبهه متحد خلق بودیم و پیدا کردیم. شناختی که در آن تاریخ ما از او داشتیم، شناختی بود که او را هم جزو نیروهای ضد امپریالیستی و مترقی به حساب

می گذاشتیم و برای تشکیل جبهه از او هم دعوت کردیم.^۱

«آن تاریخ» که از بقائی برای تشکیل جبهه واحد «خلفی» دعوت می شد، سال ۱۳۳۱ بود. اینک معلوم می شود آنچه کیانوری راجع به خیانت های بقائی از آن تاریخ ضمن خاطراتش آورده، به کلی دروغ می باشد. طبق این اعتراف صریح، کیانوری در ۱۳۳۱ دکتر بقائی را مطلقاً جزو عناصر «ضد امپریالیستی و مترقی» می دانسته است، در غیر این صورت حزب توده از او دعوت نمی کرد! «بعدها» همه فهمیدند که بقائی «از اول خائن» نبود و از حدود ۳۰ تیر به بعد تغییر جهت داده بود؛ الا کیانوری.

۲۰۶- به خاطر پشتیبانی از جنبش

دکتر بقائی به چاقوکش هایش می نازید و متقابلاً آنها به قدرت بقائی متکی بودند و بدون بقائی نیرویی نداشتند، چون این گونه اشخاص که به عامل زوربستگی دارند فاقد ایمان مبارزاتی هستند. در افتادن با پنج شش نفر چاقوکش درجه دو و سه مفنگی که متکی به قدرت یک نفر بودند و به همان علت از زبان چاقو صحبت می کردند، کار بس ساده ای بود. چرا که برابر آن چند نفر، حداقل صدها جوان پرشور، سرشار از نیرو و عشق انقلابی و مخلص صدیق نهضت ملی به رهبری مصدق قرار داشتند که صمیمانه به راه حل های خلیل ملکی وفادار بودند و برای رسیدن به هدف های خود از هیچ کس واهمه نداشتند. خود جلال به شهادت آثارش و آنچه از او در هنرستان عالی موسیقی مشاهده کردیم، به تنهایی و با دست خالی حریف چند نفر از او باش بود. اما هیچ گاه دیده نشد که او از این توان خود در صحنه مبارزات جدی، استفاده کند. مسئله بر اصول بود و این اصول را ملکی با قدرت خلاق خود رهبری می کرد. کافی بود عده ای از جوانان کارگر و دانشجو بخواهند تا چاقوکشان را چون خس و خاشاک در مواجهه با سیل ایمان انقلابی برانند؛ و این در شأن آنان نبود. روشنفکران حزب برای جلوگیری از

۱- نورالدین کیانوری «تجاوز امپریالیسم امریکا به جمهوری اسلامی ایران با شکست رو به رو خواهد شد» انتشارات حزب توده ایران، جلسه پرسش و پاسخ روز ۱۲ شهریور ۱۳۵۹، چاپ اول مهر ۱۳۵۹، ص ۳۲، نقل از نقل از مسائل مبرم انقلابی در سال ۱۳۵۹، مجموعه پرسش و پاسخ سال دوم، ۲۱-۱۱

خونریزی و به خاطر امکان ادامه پشتیبانی از جنبش و اعتقاد به حفظ سلامت جامعه، تنها محل حزب را ترک کردند، بدون اینکه تلنگری رد و بدل شده باشد.

بقائی را پس از قدرت‌نمایی، اوپاش باسلام و صلوات به ساختمان مرکزی حزب آوردند و گروه هواداران خلیل ملکی به کوچه بدایعی واقع در ضلع شمالی بیمه ایران (سعدی شمالی) نقل مکان کردند.

کیانوری می‌گوید گروه ملکی علی‌رغم خیانت بقائی در حزب ماند، از پول گرفتن او اطلاع داشت و در کنار چاقوکش‌های بقائی به مبارزه ادامه داد. اگر ملکی اهل این‌گونه سازش و گذشت بود چرا باید از آن همه پول و زور و قدرت چشم می‌پوشید و یا چرا باید کاری می‌کرد که به قول کیانوری اخراج گردد؟ فاصله زمانی استیضاح و محکومیت دکتر بقائی تا رفتن گروه ملکی، حدود یک ماه چند روز بود. این مدت را که بنا به دلائلی باید می‌ماندند، چرا و چطور تحمل کردند؟ همانطور که افراد این گروه با وجود علم و آگاهی نسبت به فساد رهبران حزب توده بیش از یک سال آن حزب را تحمل کردند و پس از ناامیدی مطلق از اصلاح حزب انشعاب کردند، در حزب زحمتکشان نیز به امید اصلاح آن تلاش و کوشش نمودند و وقتی بر آنها مسلم شد که دکتر بقائی علیه مبارزات ملی شمشیر را از رو بسته و جداً خواهان شکست جنبش و دکتر مصدق است، مقابله بقائی با ملت ایرانی به صورت غیر قابل تحمل در آمد. در میان ابعاد جدائی راه‌ها و علل آن، این قوی‌ترین بُعد ماجرا بود.

ضمناً کیانوری در صفحه ۲۳۴ می‌گوید «سمتگیری نیروی سوم عیناً همان سمتگیری مظفر بقائی بود... در مبارزه با حزب توده و شوروی، آری تقریباً همان سمتگیری بود ولی در بقیه زمینه‌ها مبارزه این دو به کلی متنافر بود. سمتگیری مشترک آنها هم یک تفاوت کلی داشت: حزب نیروی سوم با قلم مبارزه می‌کرد و حزب زحمتکشان بقائی با چاقو. مگر اینکه اشتباهاً قلم و چاقو را یکی فرض کنیم!

۲۰۷- آل احمد و قضیه پس‌گردنی!

جلال آل احمد در گرامیداشت خلیل ملکی فصلی از کتاب روشنفکران را به او

اختصاص داده، با سبک خاص و نثر زیبای خود که همواره انواع طنزهای تلخ و شیرین را چاشنی آن می ساخته به شرح ماجرای جدایی از دکتر بقائی پرداخته است. جلال درباره محاکمه دکتر بقائی و استعفای او و سپس حمله چاقوکشانش می نویسد: «یکمرتبه هجومی می شود. جماعتی از چاقوکشانش می ریزند توی حزب و حضرات را با پس گردنی از در حزب بیرون می کنند»^۱

واژه «پس گردنی» را آل احمد در اینجا به صورت استعاری و فقط یک بار مصرف کرده که هم در مفهوم عبارت و هم در اقدام عینی فاقد اعتبار عملی بوده، شکل سمبولیک آن کاملاً آشکار است. عملاً هیچ کس را در آن روز با پس گردنی بیرون نکردند و آل احمد برای نشان دادن حد پُرویی چاقوکشانش، این اصطلاح را به کار گرفته است. موضوع به خودی خود واضح بود و شاید ما بی جهت کوشیدیم معنای آن را واضح تر کنیم. ولی کیانوری از راه کینه و بدخواهی آنقدر از این استعاره و کتک خوردن فرضی ملکی و گروه او لذت می برد که از فرط خوشحالی آن را به دروغ با چند واژه اهانت آمیز مخلوط کرده و در چهار جای دیگر همین صفحه تکرار می کند و بعد در صفحه ۲۳۸ می گوید «بقائی، دار و دسته خلیل ملکی را با پس گردنی، اردنگی و کتک بیرون کرد» آن وقت مدعی است که «خلیل ملکی خواستار اعدام بدون محاکمه» آنها بود. کیانوری، همه را به کیش خود پندارد.

در صفحه ۲۴۱ مصاحبه کننده بالاخره از کیانوری می پرسد «ویژگی جلال به نظر شما چیست؟» و کیانوری که تا به حال خیلی زیرکانه به حساب آل احمد (مانند همه انشعابی ها) رسیده و او را از ضربات خود مصون نگه نداشته است، در این جا از روی نهایت حسابگری می گوید:

جلال مانند انور خامه ای و دیگران نبود که در آثارش دیگران را به کثافت بکشاند. عقیده خودش را نوشته ... نقاط ضعفی را هم که می دانسته گفته است. به نظر من جلال آل احمد در زندگیش یک انسان باقی مانده است و با

۱- در خدمت و خیانت روشنفکران، چاپ رواق، ص ۳۶۵، تأکید اضافه شده است.

دیگران تفاوت‌هایی دارد. برعکس آنها، او برای تبرئه خودش دیگران را به لجن نمی‌کشد.

اولاً - جلال با قلم تند و تیزش، هرچند مختصر، خیلی بی‌پرده‌تر از انور خامه‌ای به افشای حزب توده پرداخته است. ثانیاً - خامه‌ای کسی را به کثافت‌نکشانده، بلکه واقعیت‌ها را نوشته است؛ و این خوشایند امثال کیانوری نمی‌باشد. ثالثاً - این «برای تبرئه خودش دیگران را به لجن نمی‌کشد» خاص کیانوری است که در این زمینه عدیل و بدیلی ندارد. رابعاً - انسان باقی ماندن جلال را باید از زبان - و نه قلم - سایر توده‌ای‌ها شنید که آیا با کیانوری هم عقیده‌اند و در گفتارهای حضوری و شفاهی خود نیز تقیّه نمی‌کنند؟!!

۲۰۸ - سرجاسوس و شاه‌جاسوس

کیانوری در این مبحث به نتیجه‌گیری‌های غیرعادی و عجیبی می‌رسد:

اول - او در صفحه ۲۳۶ می‌نویسد:

مسلم است که بقائی یک گرداننده اصلی و یک عامل بزرگ سازمان جاسوسی امریکا بود. به عقیده من بزرگترین دلیل این است که کیم روزولت و وودهاوس در خاطراتشان از او اسم نمی‌برند. یعنی او از آن شاه‌جاسوس‌هایی است که نامش باید مخفی بماند.

این چه نوع استدلالی است؟ کسی که به منطق علمی و دیالکتیک مارکس مجهز است، برای کوبیدن مخالفان نباید فقط از سفسطه و مغالطه استفاده کند؛ مگر اینکه قصد نابودی آنها و به هر حال بُرد خود را داشته باشد. تعریف کیانوری خیلی وسیع است و اکثریت ساکنان کره ارض را شامل می‌شود. می‌گوید بهترین دلیل جاسوس بودن دکتر بقائی این است که قهرمانان خارجی کودتای ۲۸ مرداد از او اسمی نبرده‌اند. کیم روزولت و وودهاوس اسم میلیاردها نفر را نیاورده‌اند. به چه دلیل این جماعات بشری باید جاسوس امریکا باشند؟ آیا تنها به این دلیل که جاسوس شوروی نبوده‌اند؟ این نحوه استدلال فوق‌العاده مفرضانه است. زیرا هرکسی را می‌توان به هرگناهی متهم ساخت. اگر

دکتر بقائی با امریکائیان ملاقات و مذاکره بکند، سر جاسوس است و اگر جاسوسان اسم او را نیاورند، آن وقت شاه جاسوس است! اصولاً چرا باید فقط جاسوسی برای امریکا جرم باشد و جاسوسی برای شوروی و اسرار مملکتی را در اختیار آن کشور قرار دادن، جرمی نباشد؟ به نظر ما کثیف‌ترین لقمه حرام، نان جاسوسی است، چه برای امریکا باشد و چه برای شوروی و چه برای هر کشور خارجی دیگر.

دوم - باید دید کیانوری که به راحتی و مثل آب خوردن برای مخالفان سیاسی خود پرونده جاسوسی تشکیل می‌دهد، خودش در ارتباط با سازمان‌های جاسوسی و امنیتی و پلیسی شوروی چه نقشی داشت. همکاران صادق سابق او می‌گویند که نقش کیانوری در این سازمان‌ها بسیار حساس بود، یکی از رهبران حزب توده که تا همین چند سال پیش با کیانوری کار می‌کرد، راجع به اعتراف «اشتباه» او در دادن اطلاعات به شوروی می‌نویسد:

کیانوری می‌خواهد خواننده ناوارد و ساده‌اندیش را حتی در این آخر عمری بفریبد. کار او هرچه بود اشتباه نبود. او حساب شده به این خوش خدمتی تن می‌دهد... زیرا کار او واقعاً اگر اشتباه بود، می‌بایستی به همان یک‌بار محدود می‌شد. به گواهی خاطرات، این رابطه‌ها و مأموریت‌ها قبلاً وجود داشته‌اند. بعداً نیز در ایران، کیانوری یک دستگاه نسبتاً عریض و طویل جاسوسی به راه انداخت که در تاریخ حزب بی سابقه بود. وی حتی در این اعتراف به گناه نیز صادق نیست. زیرا طرف او حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود، ژنرال دولین‌ها افسران امنیتی ارتش شوروی و کا.گ.ب. بودند.^۱

ظن نگارنده این است که علت سهولت کار کیانوری در پرونده‌سازی برای مخالفان این می‌باشد که پرونده‌های جاسوسی خودش در سایه قرار بگیرد.

سوم - مضحک‌تر از همه، نحوه قضاوت کیانوری درباره دو مظفر، با یک دلیل

۱- بابک امیر خسروی «نقدی بر خاطرات آقای کیانوری» اطلاعات ضمیمه، مورخ ۳۱ تیر ۱۳۷۲.

است که قبلاً به تفصیل بررسی کردیم.

چهارم - می گوید «بقائی هیچ‌گاه یک مبارز نبود» در حالی که به کتاب «افول یک مبارز» کراراً استناد کرده است. بقائی مبارزی بود که افول کرد. این کتاب را بقائی نوشته است، بلکه دو نفر از مخالفان او نقدی بر «وصیت‌نامه سیاسی» بقائی نوشته‌اند و کیانوری نیز این دو نفر را در صفحه ۲۳۶ کسانی می‌داند که بعد از روشن شدن خیانت‌های بقائی «نویسندگان واقع‌بین‌تر شده‌اند». حقیقت این است که دکتر مظفر بقائی قبل از اینکه به منجلاب سازش با مخالفان دولت ملی فرو غلتد و تا جایی سقوط کند که توطئه قتل افشار طوس را ترتیب بدهد، به معنای واقعی یک مبارز نترس بود و مبارزاتش به خصوص با رزم آرا به راستی اثر چشمگیری داشت. ولی افسوس که در مقطعی حساس به این همه تلاش و مبارزه خاتمه داد و به قعر بدنامی سقوط کرد.

پنجم - در صفحه ۲۳۸ می‌گوید «شنیده‌ام که [دکتر بقائی] در مسافرتی که به قصد اروپا کرده بود، محرمانه به امریکا هم سفر کرده» سفر بقائی به امریکا محرمانه نبود، کاملاً علنی بود؛ مانند همه مسافرت‌های وابستگان حزب توده که دائماً از شرق تا غرب عالم در حرکت بودند و هستند.

فصل هفتم

سرنوشت گروه خلیل و ملکی

۲۰۹- سیاست و مبارزات نیروی سوم

کیانوری در صفحه ۲۳۸ می‌گوید «سیاست کلی نیروی سوم عبارت بود از مبارزه علیه حزب توده ایران و شوروی با تمام قدرت، به امریکا حمله شدیدی نداشتند» قسمت اول این اظهارات، یعنی مبارزه علیه حزب توده و شوروی، صد در صد درست است. نیروی سوم با هر پدیده ناراست و انحرافی مبارزه می‌کرد. احزاب دیگر جبهه ملی هم در این مبارزه علیه حزب توده شرکت وسیع داشتند. اما آنها پدیده استالینیسیم را کمتر می‌شناختند و کمتر کسی وجود می‌داشت که از لحاظ نظری و عملی به اندازه گروه ملکی با فوت و فن مبارزاتی و شناخت استالینیسیم همار، کینه‌جو، خودخواه و آدمکش آشنا باشد و به زبان خود آنها فنونشان را بدل کند و در مقابل آن، وجوه مختلف منافع بومی را مطرح سازد. هر جا سخن از حمایت نهضت ملی بود که نیاز به تقویت اصولی داشت، ملکی رهبری آن جریان را می‌یافت. با هجر مبارزات اجتماعی نمی‌توان تاریخ را آلوده کرد.

در ادامه جملات قبلی گفته است «به امریکا حمله شدیدی نداشتند، به شاه هم حمله نمی‌کردند و به بقائی هم حمله نمی‌کردند» اتفاقاً لبه تیز حملات نیروی سوم

متوجه بقائی بود. بقدر استطاعت و امکان و تا حد مطلوب، حرکات ضد ملی بقائی را زیر انتقادات شدید می‌گرفت. همین که بقائی رودر روی جنبش ایستاد، حتی زمانی که معلوم شد بقائی خیال مقاومت در مقابل مصدق را دارد، خلیل ملکی مستقیماً دکتر بقائی را هدف تندترین انتقادهای قرار داد. به همین جهت بود که هیچ وقت نیروی سومی‌ها از گزند چاقوکشان بقائی در امان نبودند. نمونه آن در وقایع نهم اسفند ۱۳۳۱ اتفاق افتاد. چاقوکشان دکتر بقائی خیابان کاخ و محدوده خانه دکتر مصدق را قرق کرده بودند. نیروی سومی‌ها با اطلاع و دستور خلیل ملکی به سرکردگی جلال آل احمد بر ضد چاقوکشان و برای دفاع از نهضت ملی و رهبری آن وارد عمل شدند. آن روز حزب توده مانند تمام ایام مخاطرات ملی خواب بود و نیروی سومی‌ها بدون حمایت نیروهای انتظامی و دولتی که غافل مانده بودند، به عنوان نیروی ذخیره و مردمی جلودار به صحنه پیکار آمدند و به خاطر دفاع از خانه ۱۰۹ که مقر نخست‌وزیر و رهبر نهضت بود، مورد حمله و حشیانه چاقوکشان دکتر بقائی واقع شدند. جلال این جریان را در کتاب روشنفکران شرح داده و گفته که چطور چاقوی او باش نزدیک بود کار دستش بدهد. چاقوکشان بقائی دو سه نفر از نیروی سوم‌ها را با کارد زدند و یکی از اینها به نام حاتمی اهل مشهد که دانشجوی دانشکده ادبیات بود، به سختی مجروح شد و روی دست به بیمارستان انتقال یافت. آن روز نیروی سوم نهضت را نجات داد و توانست با نیروی جوانان با ایمان، آن قرق خطیر را بشکند.

به گواهی نشریات نیروی سوم، بقائی همواره زیر ضربات کوبنده خلیل ملکی و یاران او قرار داشت. مگر بقائی که به قول کیانوری «شاه جاسوس امریکا» و نماینده صمیمی دربار شاه بود و این چنین مورد حملات نیروی سوم قرار گرفته بود، چه می‌کرد که نفرت مبارزان نیروی سومی را علیه خود برانگیخته بود؟ بقائی از نهضت دور شد، از مصدق بُرید، به قول کیانوری به خدمت منافع امریکا درآمد و به مواضع دربار نزدیک شد. کوبیدن بقائی، یعنی زیر ضربه قرارداد شاه و امریکا. اگر شاه از نظر کیانوری مستقیماً و ظاهراً مورد حملات زیادی قرار نمی‌گرفت، یکی به این دلیل بود که مبارزه و انتقاد، غیر از فحش دادن است. حزب توده لاینقطع مبارزات قلمی خود را با فحش‌های

زشت مخلوط می نمود و خیال می کرد هرچه بیشتر کلمات ناشایست و مستهجن به کار برد و کمتر حرف حساب بزند، بیشتر مبارزه کرده و بیشتر در دل عوام الناس توده‌ای جای گرفته است. حزب توده که تجربه محمد مسعود و روزنامه مرد امروز را پشت سر داشت، اسم فحش دادن را «مبارزه» گذاشت بود؛ بدون اینکه با هدف فحش‌های ظاهراً رکیک مسعود وجه تشابهی داشته باشد. از این گذشته، دوران بلبشوی پس از جنگ بین الملل، سپری گشته بود. برنامه حزب توده هرگز با آرمان‌های وطنخواهانه مسعود مشترک نبود، فقط فحش‌های او را تقلید کرده بود. دیگر اینکه دفاع جانانه از مصدق و حمایت مقاوم و مستمر از نهضت ملی به معنای مبارزه مستقیم با دشمنان جنبش بود. دشمنان نهضت هم از کادر دربار و انگلیس و امریکا و شوروی و حزب توده و غیره خارج نبودند.

۲۱۰- واقع‌بینی‌های سیاسی

سیاست مبارزات اجتماعی در جنگیدن با چهار جبهه و با نیرویی نابرابر خلاصه نمی شود. با دشمنان هر نهضتی باید حسب‌الاهم فالاهم و میزان قدرت تخریبی آنها در جبهه‌ای هرچه محدودتر جنگید. جلوی همگی دشمنان باید ایستاد. یک استراتژی هم این است که پس از درهم شکستن مقاومت ضعیف‌ترین آنها به دیگری پرداخت. اما در آن واحد، پرداختن به همه آنها، ناشی از عدم درک صحیح کیفیت مبارزات اجتماعی است. در غیر این صورت نیروهای وفادار و خودی دچار پراکندگی و الزاماً شکست خواهند شد. تازه مگر حزب توده در مبارزه علیه شاه می توانست از حدود معینی تجاوز کند و هرچه دلش می خواهد بگوید؟ اگر تنها یکی از کلمات زشتی که برای دکتر مصدق مصرف می کردند علیه شاه به کار می بردند، دست کم تعطیل آن نشریه را به دنبال داشت. نگاه کنیم به اعلامیه‌ای که پس از شکست ۲۱ آذر ۱۳۲۵ حزب توده صادر کرد، در آنچه خلیل ملکی نظرش بود، احسان طبری چه دخل و تصرفی کرد و چطور جملات اضافی مبنی بر تعریف و تمجید از «شاهنشاه جوانبخت ایران» و حمایت از قانون اساسی را در لابه‌لای آن گنجانید؟ این عبارات اضافی و خارج از حدود مصوبه هیئت اجرائیه

موقت، کفر ملکی را در آورد و به گواهی دکتر محمدحسین تمدن، پس از انتشار اعلامیه، خلیل ملکی «از قسمت مربوط به شاه تعجب می نماید و می گوید: اینها دیگر بی جاست»^۱ متنی را که ملکی در نظر گرفته و به تصویب رسانده بود، فاقد مدهانت و کلمات ارتجاعی بود و به راستی روح ملکی از آن اضافات بی خبر بود. این دسته گلی بود که طبری به آب داده بود ولی به اسم ملکی تمام شد.

وقتی خلیل ملکی بند و بست حزب توده با قوام السلطنه را تشریح کرد و از رویارویی قوام «با جناح قدرتمند هیئت حاکمه» حرف ها داشت و گفت، مستقیماً و بی واسطه شاه را هدف قرار داده بود، سایر اصطلاحات مشابه مانند «آن جناح دیگر هیئت حاکمه» در اغلب نوشته های ملکی به چشم می خورد. آنچه دوست و دشمن در مورد ملکی متفق القولند و حتی بزرگ علوی با همه محافظه کاری خود در کتاب ۵۳ نفر، به آن اشاره ها دارد، عنصر شجاعت اوست. منتها ملکی در پهنه سیاست و اجتماع خام نبود که خود را از حیث ارتفاع ساقط گرداند و به قول جلال آل احمد زمین را زیر پای خود خالی کند. علی رغم میل دشمنانش که می خواستند ترک صحنه را به او تحمیل کنند، در طول حیات مبارزاتی خود هیچ گاه سنگر را رها نساخت.

موضوع آگهی تبریکی که به مناسبت رفع خطر از «ذات مبارک شاهانه» پس از حادثه ۱۵ بهمن از طرف انشعابی ها جعل شده و به روزنامه اطلاعات داده شده بود، چندان هم آبروریزانه نبود. مع الوصف سران انشعاب برای رفع هرگونه شائبه شاه پرستی، تا حد تهوّر خطر کردند و با علم به پیامدهای بالقوه این کار، موفق به تکذیب آن شدند. اما این آبروریزی در کارنامه حزب توده ماندگار شد که به خاطر لجن مال کردن مخالفان خود به هر نیرنگی متوسل می شوند و مثل جاعلین چک، اقدام به جعل امضای شش نفر از انشعاییون می کنند. به راستی این عمل حزب تراز نوین را جز یک حرکت «مافیائی» چه می توان نامید.

۲۱۱- از حرف تا عمل

جملات پایانی کیانوری در این صفحه (۲۳۸) با بقیه گفتار او به کلی متناقض است. او درباره ادامه سیاست نیروی سوم به این نتیجه عجیب می‌رسد: «در سیاست داخلی بطور کلی از ملی شدن نفت حمایت کردند... تا بالاخره قبل از ۲۸ مرداد از مصدق بریدند و به طرف کودتاچیان رفتند»

حمایت از ملی شدن نفت از یک طرف و به سمت و سوی کودتاچیان رفتن از طرف دیگر، دو نتیجه‌گیری معکوس و متضاد است. چه کسی - جز کیانوری - نمی‌داند که نام دکتر مصدق با نفت و ملی شدن عجین است؟ نیروی سوم چه سیاستی داشت که در عین حمایت از ملی شدن نفت، با رفتن به طرف کودتاچیان از مصدق برید؟ حمایت از ملی شدن نفت دقیقاً به معنای حمایت از مصدق است. کسی که به طرف کودتاچیان می‌رود و با کودتا می‌خواهد مصدق را سرنگون کند چگونه می‌تواند حامی ملی شدن نفت و مظهر آن مصدق باشد؟ فقط مخالفان مصدق موافق کودتا بودند. امکان‌پذیر نیست که هم موافق مصدق و ملی شدن بود و هم موافق کودتا. بعلاوه «ملکی و اکثر رهبران نیروی سوم را کودتاچیان بازداشت و تأدیب کردند» باید بسیار کینه‌توز یا جاغل یا جاهل باشند که بگویند ملکی و یارانش به کودتاچیان پیوستند.

واقعاً کیانوری راه به بیراهه می‌برد و چون از روی ایمان سخن نمی‌گوید دچار تناقضات بدی می‌شود. او یک جا می‌نویسد ملکی به طرف کودتاچیان رفت، در حالی که چهار صفحه قبل از آن (در ص ۲۳۴) به این عقیده رسیده که «پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بقائی به این نتیجه می‌رسد که ملکی به مصدق نزدیک شده است» و بلافاصله می‌افزاید «سمتگیری نیروی سوم عیناً همان سمتگیری مظهر بقائی بوده است»! کیانوری آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد تا ملکی را بی‌آبرو سازد. همه حرف‌ها در حمایت یا عدم حمایت از مصدق است. این چه سمتگیری واحدی است که دو نفر از مبداء، در دو سمت متضاد حرکت می‌کنند؟! اصلاً در این معادله دوری و نزدیکی، تناسبی وجود ندارد. بقائی از ۳۰ تیر شروع به دور شدن از مصدق کرد و ملکی از زمان نهضت نفت هیچ‌گاه از مصدق دور نبود تا نزدیک شود. او از هنگام تشکیل جبهه ملی تا پایان عمر

طرفدار جدی دکتر مصدق باقی بماند. نیروی سوم برای حمایت از نهضت و رهبری آن. از جان مایه می گذاشت که نمونه بارز آن در حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱ است. دلیل دیگر، نامه‌ای است که ملکی ۹ سال بعد یعنی در سال ۱۳۴۱ به عنوان «پدر بزرگوار ملت ایران» به دکتر مصدق نوشت و جواب صمیمانه‌ای است که دریافت کرد. باید این نامه را خواند تا به درستی قضاوت کرد کسی که به کودتاچیان پیوندد، هرگز قادر نیست چنین متنی تهیه کند. باز، در جنبه ملی سوم، زمینه همکاری صمیمانه دیگری پیش آمد که نشان داد از محدود سواران باقی مانده در کنار کاروانسالار، یکی هم خلیل ملکی است. این توهین به ملت ایران است که خوابنا شوند ملکی قبل از ۲۸ مرداد از مصدق برید و به کودتاچیان پیوست.

چون کیانوری اینک اعاده حیثیت اجتماعی و سیاسی خود را، علی‌رغم مخالفت‌های ویرانگرش علیه نهضت نفت و مصدق، در حمایت از مصدق و ملی شدن نفت می‌بیند، مخالفان خود را که یار صدیق مصدق بوده‌اند به این بهانه می‌کوبد که آنها از مصدق جدا شدند و به کودتاچیان پیوستند. کیانوری گمان می‌کند این نحوه چسباندن خود و دور کردن دیگران نسبت به سمبول مبارزات وطنخواهانه، او را به هر دو هدف می‌رساند: از طرفی خود را موافق جریان ملی نشان می‌دهد تا شاید سوابق مخالفت‌های مخرب او را با ملیت ایرانی جبران کند، و از طرف دیگر مخالفان خود را به صف دشمنان نهضت ملی می‌فرستد تا آنها را بدنام کند. کیانوری غافل است که لجن مال کردن دیگران، اسباب روسفیدی او را فراهم نمی‌آورد و همه این موارد به درستی در حافظه تاریخ ضبط شده است.

۲۱۲- الهام بخش نهضت ملی

زمانی که ملیون ایران تلاش می‌کردند شکست جنبه ملی دوم را که به خاطر «ندانم‌کاری‌ها» پیش آمده بود با تشکیل جنبه ملی سوم جبران کنند، درست مصادف است با نرد عشق باختن میان شاه و شوروی. حزب توده به تابعیت کورکورانه از شوروی، وسیله نشریات و رادیوهای خود مشغول حمد و ثنای شاه می‌باشد. شاه رهبر

مردمند و اصلاح طلبی است که عده‌ای «ملای مرتجع» سدّ راه اصلاحات مترقیانه او هستند. تقریباً همزمان با دوران خوش روابط میان کشور سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی و کشور شاهنشاهی «به مثابه هم پیمان امپریالیسم جهانخوار امریکا» قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط شوروی و حزب توده به سختی محکوم می‌شود. کیانوری که نزدیک شدن به کودتاچیان را ذنب لایغفر می‌داند (و حقّاً چنین است) حزب و کشور ممدوحش شوروی به نماینده عینی کودتای ۲۸ مرداد کرنش می‌کنند و تقرب می‌یابند. در چنین روزگاری خیال شاه از طرف حزب توده آسوده است، خطری او را تهدید نمی‌کند. بنابراین جبهه ملی سوم را در نطفه خفه و ملّیون را دستگیر می‌کند. ببینید خلیل ملکی، ۱۲ سال پس از کودتا، در آستانه محاکمه و محکومیت خود با چه شور و ایمانی به دکتر مصدق نامه می‌نویسد و او را همچنان الهام بخش نهضت ملی ایران می‌خواند:

تهران - نوروز ۱۳۴۴

رهبر معظم و پدر بزرگوار ملت ایران، جناب آقای دکتر مصدق
گرچه برای ما سربازان نهضت و جبهه ملی ایران عیدی وجود ندارد،
معذالک به مناسبت موقعیت خاص پایان سال، مخصوصاً ایام اعلام ملی
شدن صنعت نفت ایران به عنوان عید سیاسی با عرض سلام و تقدیم
ارادت، بدین وسیله عهد و پیمان خود را با آن رهبر بزرگ تجدید می‌کنیم.
در این روزها قلوب تمام سربازان پیر و جوان نهضت ملی ایران هماهنگ با
قلوب زندانیان سیاسی که آنجناب در رأس آنها قرار دارید می‌تپد و فکر
تمام خانواده‌ها به پشت میله‌های زندان متوجّه است. سوسیالیست‌های
امروزی اعم از آنها که در ایران و یا در خارج از ایران هستند، در تمام
مراحل مبارزات قبلی نیز همواره از افکار آن رهبر معظم ملهم بوده‌اند و
جمع و متحد شدن تمام نیروهای ملی را در کانون جبهه ملی با رهبری آن
جناب بهترین راه و رسم وصول به هدف تشخیص می‌داده‌اند. با کمال
تأسف در دورانی که آنجناب زندانی و محدود بودید، مدت‌ها از این
اتحاد... خبری نبود تا خوشبختانه سرانجام آنجناب خیلی به مورد حتی از

گوشه انزوای اجباری خود در جریان مداخله فرمودید ... تمام سربازان نهضت ملی ... این مداخله به مورد آنجناب و رهانیدن جبهه ملی از این بن بست سیاسی را فراموش نخواهند کرد. قلوب ما آکنده از مهر و محبت و ایمان و اعتماد و اعتقاد به رهبری است ... ما از روی ایمان و عقیده عهد و پیمان خود را تجدید می کنیم که ... از پای نشینیم و آنچه نیروی جسمی و فکری در خود داریم در راه رسیدن به این هدف صرف کنیم. ما بار دیگر از آنجناب انتظار و تقاضا داریم که در آستانه سال نو که باید سال کوشش و تلاش های نو باشد امر و توصیه فرمایید و همه ما را از این فکر ملهم فرمایید که جبهه ملی سوم با تحرک و سرعت و حتی شتاب منطقی بیشتر پس از اعلام موجودیت فوری، در راه دشوار اما پراز شور و شوقی که دارد قدم بردارد.

از طرف کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران - خلیل ملکی^۱
 در اینجا روی سخن با کیانوری نیست، با جوانان پرشور و علاقه مند به تاریخ باشکوه جنبش های ملی است؛ آیا نویسنده این نامه می تواند نمودار آزادگی و رهبر جنبش ملی ایران را رها کرده، به طرف کودتاچیان رفته باشد؟
 مبارزات حزب نیروی سوم علیه دربار، حزب توده، و مثلث استعماری شرق و غرب بود و فقط در راه جنبش ملت و رهبری برحق آن انجام می گرفت؛ ولو کیانوری در مورد مسلم ترین بدیهیات تاریخ وارونه نویسی کند و بدون آزر و دروغ بگوید. در همین محاکمات سال ۱۳۴۴ که کیانوری بدان اشارات منفی فراوان دارد و ما در مباحث آینده به تفصیل به آن خواهیم پرداخت، خلیل ملکی صریحاً در دادگاه می گوید از زمانی که دکتر بقائی از دکتر مصدق برید، یعنی از وقتی که بقائی در جهت منافع دربار شاه قرار گرفت، با او قطع رابطه کرد. در حضور نظامیان شاهپرست دادگاه، از این واضح تر نمی شود نظر مخالف با شاه را ابراز داشت.

۱- خاطرات سیاسی خلیل ملکی، شرکت سهامی انتشار، ضمیمه ۴، صص ۴۲۱ و ۴۲۲.

کیانوری که در عمر خود چنین شجاعت و شهامتی را تجربه نکرده است، به خوبی آگاه بود که در اوج مغاللات شوروی و حزب توده با رژیم شاه، رهبران تراز اول مبارزات ملی (جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی، نهضت آزادی، حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، دانشگاه و مبارزان آزادی‌خواه بازار و اصناف و...) جایی بهتر از زندان نمی‌یابند.

فصل هشتم

دیدار و ملاقات با شاه

۲۱۳- نخستین ملاقات با شاه

از جمله نقاط ضعف بسیار بزرگی که حزب توده علیه خلیل ملکی عنوان می‌کند و آن را از «اشتباه و خطا» شروع می‌کند و کش می‌دهد تا به «خیانت» برساند، موضوع ملاقات‌های ملکی با شاه است. حزب توده از این ملاقات، عیب و ضعف دیگری هم بیرون می‌کشد، و آن استعمال اصطلاحات تشریفاتی مرسوم دربار شاهان است و گویا خلیل ملکی تنها کسی است که شاه را با القاب مخصوص درباری مورد خطاب قرار داده است. ما به این دو ضعفی که حزب توده در کارنامه ملکی وارد کرده است، در خلال صفحات گذشته پاسخ داده‌ایم. با این حال، چون کیانوری تکرار مکررات می‌کند و می‌خواهد نظرش در اثر مکرر کردن، مرکوز ذهن خواننده شود، ما هم اجباراً به جوابگویی می‌پردازیم.

کیانوری در همان صفحه ۲۳۸ می‌گوید «قبل از ۲۸ مرداد نیروی سومی‌ها از مصدق بریدند و بطرف کودتاچیان رفتند. ملکی به وسیله شمس قنات آبادی یا فرد دیگری از شاه وقت ملاقات گرفت و به دستبوسی او رفت» از سراسر این عبارات کوتاه، کینه و نفرت می‌بارد و تمام خلاف واقعیت است:

الف - قبل از ۲۸ مرداد، شمس قنات آبادی و نظائر او، جزء دار و دسته بقائی بودند و ملکی هیچ‌گونه ارتباطی با آنها نداشت. قنات آبادی در کنار بقائی، دشمن مصدق و ملکی شده بودند.

ب - ملکی وسیله قنات آبادی یا هیچ فرد دیگری از شاه وقت ملاقات نگرفت و بالعکس، این شاه بود که خواستار ملاقات با ملکی شد.

ج - ملاقات تا حد امکان، به دور از آداب تشریفاتی دربار بود و به گفته خود ملکی «اعلیحضرت بفرمایند و بنده عرض کنم» نبود و ملاقات «انسان با انسان» بود.

د - وقتی شاه علاقه‌مند به دیدار با ملکی شد، ملکی این مطلب را با هیئت اجرائیه نیروی سوم در میان گذاشت. هیئت اجرائیه نظر داد که پس از طرح این موضوع با دکتر مصدق، عیناً طبق رهنمود او عمل شود. دکتر مصدق نه تنها ملاقات ملکی با شاه را تصویب کرد، بلکه اصرار داشت که حتماً این ملاقات صورت بگیرد. زیرا اختلافات دولت و دربار اوج تازه‌ای گرفته بود و مصدق می‌خواست به این وسیله از آخرین نظریات شاه مطلع گردد.

ه - ملاقات ملکی با شاه - برخلاف اطلاعات کیانوری - یک بار نبود بلکه دو بار بود. هیچ‌کدام هم بدون مشورت، بی‌اجازه و از نظر خودی‌ها مخفی و سری نبود و مانند ارتباطات مشکوک سران حزب توده (با قوام و رزم آرا و سیدعلی بشارت و سید محمد باقر حجازی و حسن ارسنجانی و دکتر بقائی و شاه و آیت‌الله کاشانی و مسئولین امنیتی شوروی در بیمارستان شوروی و اداره بازرگانی در پامنا و سفارتخانه‌های بلوک شرق و روابط مشکوک دیگر از این قبیل ...) ^۱ اسرارآمیز انجام نشد، بلکه بنا به ضرورت مصالح ملی کشور صورت گرفت.

۲۱۴ - دومین دیدار

ملاقات دوم ملکی با شاه چگونه انجام پذیرفت؟ ملکی ضمن یک گزارش تحلیلی که در اسفند ۱۳۴۱ به «پدر بزرگوار ملت ایران» ارائه داد، می‌نویسد:
...پس از اینکه شاه انتخابات اولیه را لغو کرد آقای علم سه جلسه دو ساعته

۱ - مارک گازیورسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ترجمه غلامرضا نجاتی، شرکت انتشار، ۱۳۶۷، صص

با من ملاقات کرد و سعی کرد تا مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات به عمل آورم. مناسبات آقای علم با من از آنجا بود که در یکی از شماره‌های نبرد زندگی از برنامه اصلاح ارضی که آقای علم به نام حزب مردم مطرح کرده بود یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود. در دنبال آن آقای علم چند بار از ما تقاضای همکاری کرده بود ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چارچوب دستگاه حاکمه فعلی نتواند بود... در آن روزها رژیم حاکمه ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین‌المللی و محلی خود را ضعیف حس می‌کرد و حاضر بود امتیازات زیادی به جبهه ملی بدهد. همین اصرار به اینکه من به ملاقات شاه بروم از دلایل همین ضعف بود. من به آقای علم گفتم که چرا من به تنهایی به ملاقات بروم؟ آیا بهتر نیست چند نفر از سران نهضت دعوت شوند و من هم به معیت آنها؟... سرانجام من پس از تصویب هیئت اجرائیه و مشورت مستقیم با آقایان صدیقی و سنجابی به ملاقات رفتم. این ملاقات دو نفره در حدود سه ساعت طول کشید و در این ملاقات مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آن جناب در گذشته صورت گرفته بود، من با کسب اجازه از لحاظ محتوای بحث مانند یک انسان با انسان صحبت کردم نه مطابق رسوم درباری. مذاکرات لاقلاً از طرف من صریح و رک و ساده بود. در طی مذاکرات، شاه تقریباً دوبار عصبانی شد ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک مورد او تصور می‌کرد با لاقلاً تظاهر به این می‌کرد که نهضتی که پدر بزرگوار در رأس آن هستید پشتیبان زیادی بین مردم ندارد. در جواب گفتم «آنچه در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند صحیح نیست آنچه من به عرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند» در مقابل مقاومت مجدد او گفتم «اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان هرچه را فرمودید تأیید کنم مسئله دیگری است. اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیت موجود اجتماعی آن طور که هست، نه آن طور که مورد پسند است، اطلاع

حاصل کنند آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است» این را انصاف می‌دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم، بالاخره قانع شدند.^۱

آیا ملکی به قنات آبادی التماس کرد که او را به زیارت شاه برود؟ آیا ملکی با این شهامت و صراحت لهجه به دستبوس شاه رفته بود؟ ملکی درباره تشویق‌کننده اصلی و انگیزش این ملاقات می‌گوید «اینجانب توصیه مرحوم جواد گنج‌های را که در آن زمان نماینده مجلس بودند پذیرفتم»^۲ جواد گنج‌های برادر همسر ملکی بود و عامل سفارش این دیدار به او، اشاره خود شاه بوده است. با توجه به اینکه ملکی در تمام عمر یک کلمه دروغ نگفته است، قضاوت و جواب این ملاقات را به عهده خوانندگان گرامی واگذار می‌کنم.

انصافاً و وجداناً اگر کیانوری این شرایط را داشت و شاه از او می‌خواست به ملاقاتش برود، آیا استنکاف می‌کرد، حتی با رغبت و اشتیاق به «چکمه‌بوسی» شاه نمی‌شتافت؟!

۲۱۵- واژگان تشریفاتی

رهبری حزب توده پس از مرگ هم‌دسته از سر ملکی بر نمی‌دارد. گفتن کلماتی نظیر «اعلیحضرت» و «شاهنشاه» و «همایونی» و «شرفیابی» و غیره را برای خلیل ملکی - آن هم در حصار دادگاه نظامی - عیب بزرگی می‌داند و از این جهت نیز بولدوزروار او را می‌کوبد. آری، ملکی در محاکمات سال ۱۳۴۴ به شاه ادای احترام کامل کرده است، چرا؟!

متهمان سیاسی زمان شاه که برخلاف قوانین کشور به دادگاه‌های نظامی فرستاده

۱- خلیل ملکی، دو نامه، به اهتمام مرتضی مظفری، انتشارات مروارید، ۱۳۵۸، صص ۱۶ تا ۱۸، تمام تأکیدها از نگارنده است.

۲- اطلاعات هوایی، دفاعیات خلیل ملکی، مورخ ۱۷ اسفند ۱۳۴۴.

می شدند و در محاصره شاهپرستان محاکمه می گردیدند، به آسانی نمی توانستند حقایق را برملا سازند. بنابراین آنها به شگردهای خاص و مختلفی دست می زدند تا بتوانند حرف و حدیث خود را بگویند و در نتیجه، توجه افکار عمومی را نسبت به مظالم آن دوران که مسبب گرفتاری آنها و بطور کلی ملت ایران شده بود، جلب کنند.

نمونه هایی در این مورد وجود دارد که برجسته ترین آنها، محاکمات تاریخی است. دادگاه هایی که به منظور بی آبرو کردن دکتر مصدق تشکیل گردید، نقض غرضی بود که رژیم کودتا مرتکب شد؛ و این مصدق بود که حکومت شاه - زاهدی و حامیانش را به محاکمه کشید. او توانست گفتنی های خود را «به سمع ملت شریف ایران» برساند، در عوض، به محض اینکه مفری پیدا می کرد، نسبت به شاه و پدرش انتقادهای کوبنده ای وارد می آورد. نمونه دیگر وصیت نامه تاریخی - سیاسی سرگرد دکتر علمیه بازپرس کودتای ۲۵ مرداد است. علمیه شاه را استشنا کرد و امتیازاتی کتبی به او داد تا در صورت لورفتن وصیت نامه اش از مجازات حداکثر مصون بماند، ولی ضمناً مشت اطرافیان شاه و اسرار کودتاچیان وابسته به او را باز کرد. موضوع دیگری که مطرح می باشد، جریان دادگاه های مختلف سروان پیشین خسرو روزبه در سال های ۱۳۲۷ و ۱۳۳۶ است که به آن می رسیم.

۲۱۶- شرائط زمانی محاکمه خسرو روزبه

دادگاه اول خسرو روزبه در سال ۱۳۲۷ تشکیل شد. در آن موقعیت اولاً روزبه مورد حمایت قدرتمندانه رزم آرا رییس ستاد ارتش بود، ثانیاً مخالف اصلی او یعنی شاه هنوز در صحنه سیاسی ایران قدرت محسوسی نداشت. دادگاه دوم روزبه در سال ۱۳۳۶ بود. در این سال شاه از نقطه ضعف کودتای ۲۸ مرداد رنج می برد. او تازه می خواست جانی بگیرد و جای پای محکمی پیدا کند. حتی از ۱۳۳۷ به بعد، یعنی آغاز روابط صمیمانه با شوروی و آنگاه که مطمئن شده بود «حزب توده خطری نیست» می رفت که با انحلال انتخابات تابستانی و زمستانی در ایران به وزنه سنگینی تبدیل بشود. حزب توده از اصول ظاهری خود، به کلی عدول کرده بود:

در اوائل سال ۱۳۳۷ تبلیغات شوروی در ایران، در ستایش از رضاشاه و محمدرضاشاه به اوج خود رسید و شوروی‌ها از سرسلسله پهلوی به عنوان رضاشاه کبیر نام بردند... شوروی‌ها در اتخاذ چنان سیاستی چیزی از دست نمی‌دادند و در عوض، سیاست طرفداری از شاه منافع زیادی در بلندمدت نصیبشان می‌ساخت. تنها لایه کوچکی از ایرانیان شامل شاه، نزدیکان او و نخبگان ناسیونالیست از خط تبلیغاتی شوروی در هواداری از شاه آگاهی داشتند. شاه و هوادارانش مجذوب این خط تبلیغاتی شده بودند و ناسیونالیست‌ها به هر حال ضمن سرخوردگی از شوروی و سیاست‌هایش نشان داده بودند که به هر حال حاضر به هیچ نوع مصالحه‌ای با حزب توده نیستند... دوستی شوروی فرصت جدیدی در اختیار شاه قرار داد.^۱

از شروع دهه ۴۰ و در گرماگرم روابط بسیار بالای موذت با اتحاد شوروی، شاه توانست در متن ساختار یک حکومت دیکتاتوری به قدرت بلامنازعی تبدیل شود، بطوری که تصمیم گرفت جناح‌های مختلف سیاسی، رجال قدیمی و رضاشاهی، زمینداران بزرگ و حتی متحدان سابق خود را یکی پس از دیگری حذف کند. با در نظر گرفتن زمان و مکان و تاریخ‌های ضعف و قوت شاه، مسلم است که او در سال ۱۳۳۶ خیلی ضعیف‌تر از شرائط قدرت مطلقه سال ۱۳۴۴ می‌زیسته است. تاریخ اولی یعنی ۱۳۳۶، زمان آخرین محاکمه خسرو روزه در نظام دیکتاتوری است و تاریخ دومی یعنی ۱۳۴۴ آخرین محاکمه خلیل ملکی در حکومت مطلقه فردی و استبدادی شاه می‌باشد. البته شرائط اختناق باز هم در اول سال ۱۳۴۴ که ملکی به مصدق نامه نوشت، با شرائط نفس کشیدن در آخر همین سال که ملکی به محاکمه کشیده شد، به کلی تفاوت کرده، به مراتب شدیدتر و خفتان‌آورتر شده بود.

۲۱۷- خسرو روزبه در آخرین دادگاه

باتوجه به امکانات سیاسی و اجتماعی در فاصله هشت سال که فرق اساسی کرده بود، بینیم روزبه قهرمان اسطوره‌ای (که حزب توده هنوز از تتمه حساب او می‌خورد) با اینکه نیاز چندانی نداشت چگونه از شاه با ستایش و تکریم نام می‌برد و خلیل ملکی ضمن همان‌گونه نام بردن از شاه - ولی در شرایط بسیار دشوارتر - ساواک را زیر سؤال می‌کشد. و توجه داشته باشیم که حمله به ساواک، به معنای حمله مستقیم به خود شاه است. طرز ادای احترام روزبه نسبت به نام شاه، از این قرار است:

- ۱- به خوبی پیدا است که مقصود قانونگذار کسی بوده است که بخواهد از طریق سوء قصد به حیات اعلیحضرت همایونی یا ولیعهد موفق به برهم زدن اساس ... سلطنت بشود ... موضوع سوء قصد به حیات اعلیحضرت همایونی نیز واضح است ... مواد ۳۱۶ تا ۳۲۰ ناظر به اقدام تروریستی و سوء قصد به حیات اعلیحضرت همایونی است و چنین اتهاماتی هرگز به من نمی‌چسبند.^۱
- ۲- آیا موضوع روزنامه ... که در دفتر ریاست ستاد ارتش مطرح گردید حاکی نیست که شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ... در لحظه عفو متوجه کلیه جرائم بوده و با علم به همه آنها اینجانب را مورد عفو قرار داده‌اند؟^۲
- ۳- اطلاعاتی می‌رسید که ستاد ارتش تصمیم دارد پیش از آنکه اعلیحضرت همایونی به تبریز مسافرت نمایند یک درجه تخفیف بدهند.^۳
- ۴- انعکاس نقض تعهد از طرف مقامات عالی ارتش در دنیا نامطلوب است و حیثیت ملی ما را دچار خطر می‌کند. ولی مهمتر از این، مسئله با استحکام سلطنت مابینت دارد. زیرا این عفو به امضای اعلیحضرت همایونی رسیده

۱- خسرو روزبه، دفاعیات ۷- ۱۳۳۶، صص ۵۴ و ۵۵.

۲- خسرو روزبه، آخرین دفاع، سال ۱۳۲۷، ص ۱۰.

۳- همان، ص ۲۵.

است ... هر دست یا دست‌هایی که در این کار دخالت کرده‌اند دشمنی مستقیم با منافع مقام سلطنت داشته و به منظور تضعیف موقعیت اجتماعی شاهنشاه بوده است.^۱

۵- اعلیحضرت همایونی که از نظر ارتشی بزرگ ارتشتاران فرمانده هستند، بدون رعایت ماده ۵۵ و بدون هیچ‌گونه تشریفات به استناد ماده ۱۳۸ حق خواهند داشت دستور تعقیب ندهند.^۲

۶- اعلیحضرت همایونی در یکی از نطق‌های خودشان فرمودند سلطنت بر ملت گرسنه و برهنه افتخاری ندارد. این حقیقتی است که همه با آن متفق‌القول هستند.^۳

۷- در این کتاب [اطلاعات کورکورانه] با اصول میلیتاریسم و دیکتاتوری مبارزه شده است ... شاهنشاه ما افتخار می‌کند که پادشاه قانونی و حافظ قانون اساسی است. این عبارت، اطرافیان کوتاه‌نظر و به اصطلاح بادمجان دورقاب‌چین‌ها را محکوم می‌کند که نباید دارای طرز تفکری مخالف شاهنشاه باشند.^۴

۸- و اما آیا در این کتاب اصولاً به اعلیحضرت همایونی اهانت شده است یا نه؟ ... اگر جملاتی دیده می‌شود مربوط به اعلیحضرت شاهنشاه فقید است. در حالی که ایشان پادشاه کشور نبوده‌اند و بنابراین اهانت به مقام سلطنت نیست.^۵

خسرو روزبه چه نیازی داشت که از عبارت «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» استفاده کند؟

اگر برای جلوگیری از اعتراض قضات نظامی بود، یکی از این سه کلمه هم

۱- همان، ص ۲۶.

۲- همان، ص ۳۵.

۳- همان، ص ۶۰.

۴- همان، ص ۵۲.

۵- همان، ص ۶۱.

اکتفا می‌کرد. از این مهمتر، روزبه در آخرین محاکمه خود مطمئن بود که اعدام می‌شود، لذا احتیاجی به مدافعه نداشت و باید چیزی را نگفته نمی‌گذاشت. و توجه کنیم که شرائط محاکمه و فضای اجتماعی و سیاسی در سال ۱۳۲۷ به مراتب بیش از سال ۱۳۳۶ قابل تنفس بود. تازه اینها اصطلاحاتی است که پس از دستکاری‌های مفصل حزب توده در مدافعات روزبه باقی مانده است.

با این همه، ما این‌گونه بندبازی‌ها و گزینش تاکتیک دفاعی را از جانب هر متهمی که باشد، فی نفسه و بطور تجربیدی منفی ارزیابی نمی‌کنیم و نقطه ضعف نمی‌دانیم، خواه وسیله مصدق باشد، خواه از طرف روزبه و یا ملکی. به واژه‌های مصرفی از طرف روزبه نیز هیچ ایرادی نداریم. ولی کیانوری که به گفتن الفاظ مشابه توسط خلیل ملکی ایراد می‌گیرد آیا جملات خسروه روزبه را به خاطر ندارد؟

۲۱۸- فضای سیاسی ایران در سال ۱۳۴۴

خلیل ملکی نیز در دادگاه البته نام شاه را با احترام و تشریفات ادا کرده با این تفاوت که ملکی نه می‌خواست قهرمان باشد، نه چریک و تیرانداز بود و نه مبارزه فیزیکی را خوش می‌داشت. او اصولاً ادعای هیچ یک از این موارد را نداشت.

فضای سیاسی و اجتماعی ایران در زمان محاکمه خلیل ملکی، دارای ویژگی‌هایی بود که فهرست‌وار مرور می‌کنیم. محاکمه ملکی در آخرین روزهای سال ۱۳۴۴ انجام گرفت و این در حالی بود که شاه آخرین میخ‌های قدرت را کوبیده بود، و:

□ قیام مذهبی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ قبلاً به شدت سرکوب شده بود.

□ حسنعلی منصور نخست‌وزیر (فرزند علی منصور نخست‌وزیر اسبق) در اول

بهمن ۱۳۴۳ مورد اصابت گلوله محمد بخارائی واقع شد و در ۶ بهمن درگذشت، و شاه به رجزخوانی پرداخت.

□ برای مذاکرات مقدماتی درباره کارخانه ذوب آهن، شاه به شوروی سفر کرده

بود.

□ قرارداد کارخانه ذوب آهن اصفهان بین کولیوف معاون کمیته دولتی روابط

اقتصادی شوروی با کشورهای خارجی و دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد ایران در حضور هویدا نخست‌وزیر و زایتسف سفر کبیر شوروی در مهر ۱۳۴۴ در تهران پاراف شد و اصل قرارداد در آبان همان سال در مسکو به امضا رسید.

□ زمینه قرارداد قبلاً فراهم شده بود و عباس مسعودی مدیر اطلاعات به همنوایی با رسانه‌های گروهی حزب توده پرداخت و نوشت «مسئله احداث کارخانه ذوب آهن مؤده مسرت بخشی است و برای مردم، تحقق یک آرزوی دیرین ملی را نوید می‌دهد»^۱

□ در سال ۱۳۴۴ فحوی کلام حزب توده و مقامات و رسانه‌های شوروی درست مشابه تبلیغات شاه و رسانه‌های ایران بود. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات و پراودا و ایزوستیا عیناً یک ترجیع‌بند را تکرار می‌کردند. حزب توده منعکس‌کننده صدای شاه و جرائد ایران بود و رادیو پیک ایران هم همکاری شاه را با تئوری‌های مارکسیستی تطبیق می‌داد. اما هرچه بود، آن زمان دوران خاصی بود که اثرات محدودی داشت و به تاریخ سپرده شد. مع الوصف کیانوری در حال و هوای آن روزگار به سر می‌برد و هنوز جملات عباس مسعودی را تکرار می‌کند. ما در بیراهه پاسخ به کژراهه احسان طبری گفته‌ایم که این آرزوی ملی ظرف مدت تقریباً ۳۰ سال پس از زمان رضاشاه، نمی‌تواند به قوت خود باقی مانده باشد و در سال ۱۳۴۴ با آن همه پیشرفت‌های فنی و توسعه صنعت در جهان، دیگر آرزو نبود، زور سیاسی شاه بود. ولی علی‌رغم این همه، هنوز همان طرز تلقی است که کیانوری از زمان نزدیکی سیاست ایران و شوروی تا به امروز همچنان حفظ کرده است (جزوات «پرسش و پاسخ» و خاطرات و غیره ...)

□ روزنامه سوسکیاراسیا ارگان جمهوری فدراتیو روسیه با سه میلیون تیراژ، به انتشار نامه عباس مسعودی اقدام کرد که درباره مدّاحی روابط دوستانه ایران و شوروی بود و سفر «سودمند» شاه به شوروی را ستود. مجلس سنای ایران از انعقاد قرارداد ذوب

آهن تجلیل کرد.

□ در تابستان ۱۳۴۴ مسافرت شاه و فرح به بعضی از کشورهای بلوک شرق آغاز شد.

□ در زمستان ۱۳۴۴ محاکمه اعضای حزب ملل اسلامی در دادگاه نظامی تهران شروع شد و با محکومیت آنان خاتمه یافت.

□ دادگاه مسبب حادثه کاخ مرمر (گروه پرویز نیکخواه) در اسفند ۱۳۴۴ جریان داشت.

□ ژنرال شارل دوگل رییس جمهور فرانسه در همین زمان از سیاست‌های شاه ستایش کرد.

□ در اسفند ۱۳۴۴ کوزنتسوف معاون اول وزارت خارجه شوروی به ایران آمد و باز همان تعریف‌ها و تملق‌ها در رسانه‌های هر دو طرف شروع شد و جرائد ایران آمارهای طولیلی از ترقیات شوروی ارائه دادند ...

حال ببینیم نظر خاص حزب توده در این مراسم تجلیل و ثنای دو طرفه پیرامون آن دوران نسبت به اصلاحات شاهانه چگونه بود و در جایی که کیانوری نسبت به ملکی ایراد می‌گیرد، حزب توده چگونه بصورت مداح کشوری و جهانی شاه درآمده بود و اصلاحات رژیم دست‌نشانده ایران را به چه نحو در دنیا تبلیغ می‌کرد:

اصلاحات ارضی با افزایش علاقه نسبی دهقانان به ثمرات کار خود و با تسریع رسوخ سرمایه‌داری در ده امکانات بیشتری برای رفاه دهقانان و رشد اقتصادی روستایی فراهم می‌سازد.^۱

در روزهای اصلاحات ارضی، شاه الزاماً نمایندگی ملاکان بورژوا شده و سرمایه‌داری بزرگ «رفرماتور» را به عهده گرفت و تا حدود معینی از لغو رژیم ارباب و رعیتی و صنعتی کردن کشور دفاع کرد و از تولید داخلی حمایت نمود.^۲

۱- دنیا، دوره دوم، سال هفتم، شماره ۳، به نقل از چند برخورد، ص ۷.

۲- منبع پیشین، همانجا.

رفرم‌هایی که در سال ۱۹۶۱ آغاز شد و بعد از ژانویه ۱۹۶۳ به سراسر کشور گسترش یافت ... حاکمیت فئودال‌ها و مالکین بزرگ ارضی را درهم شکست. رفراندوم ژانویه ۱۳۶۳ [۶ بهمن ۴۱] راه را برای ادامه اقدامات باز کرد. اقداماتی در خدمت محو مناسبات فئودالی قرون وسطائی بودند ... این رفرم‌ها بدون تردید تحرک نیرومندی به کشور وارد ساختند. در سال‌های اخیر پیروزی‌های مهمی در عرصه‌های صنعتی کردن و الکترونیکی کردن کشور به دست آمده و سیستم آموزشی ... گسترش یافته است ... تغییر تناسب قوا در عرصه جهانی ... در سیاست خارجی شاه را نشان می‌دهد ... سیاست دولت ایران در ارتباط با تجاوزات بین‌المللی امپریالیستی بطور نسبی مثبت است ... [اما] ما معتقدیم که این سیاست عدم شناسایی جمهوری دموکراتیک آلمان با چارچوب عمومی سیاست خارجی ایران منطبق نیست.^۱

در چنین شرایط و با چنین اوضاعی اگر ملکی قربانی دوستی شاه و شوروی نشود جای شگفتی دارد. بنابراین جای تعجبی هم نیست که کیانوری عقده ضعف و زبونی‌های کمیته مرکزی حزب توده را یکجا بر سر ملکی خالی می‌کند. باری، در چنین فضائی محاکمه خلیل ملکی و سه تن از یاران او شروع شد.

۲۱۹- دستکاری در دفاعیات ملکی

قبل از اینکه ببینیم خلیل ملکی در دادگاه چه گفت، به پاره‌ای دستکاری‌ها و تحریفات در مدافعات او اشاره می‌کنیم. این دستکاری‌ها بر دو نوع است. یکی آنها که روزنامه‌های «دوقلوی عصر تهران» مرتکب شدند، دوم تحریفاتی که اینک کیانوری به عمل آورده است.

اول - به گواهی جلال آل احمد که در اکثر جلسات دادگاه ملکی حضور داشته:

۱- مصاحبه داوود نوروزی با نشریه فاسیت، نقل از همان منبع، صص ۷ و ۸.

الف - متن ادعانامه دادستان، متن رأی دادگاه، قسمت اعظم جواب دادستان به متهمان، مدافعات شایان و سرشار و شانسی و متن مدافعات وکیل مدافع خلعتبری اصلاً منتشر نشد.^۱ ب:

متن مدافعات حضرت خلیل ملکی نیز ناقص و دست و پا شکسته منتشر شد و خود حقیر پس از تطبیق دقیق متن اصلی که به دستم رسید با آنچه به این عنوان در روزنامه اطلاعات منتشر شد، ۶۶ مورد حذف و افزایش و تبدیل متن دیدم. صرفنظر از خطاها و غلط‌های مطبوعه‌ای، و این موارد حذف و افزایش و تبدیل از یک کلمه بود تا چهار صفحه تمام.^۲

دوم - کیانوری، الف: در پانوشت صفحه ۲۳۸ برای نشان دادن ضعف شدید ملکی جمله‌ای از مدافعات او را تحت عنوان «شرفیابی به حضور شاهنشاه» بیرون می‌کشد که در آخرین عبارت ملکی گفته است «قرار این بود که برای اینکه بهانه‌ای به دست توده‌ای‌ها نیفتد، ملاقات علنی نشود» ولی کیانوری بقیه حرف ملکی را که خبر مبتداست نقل نمی‌کند. ملکی بعد از «ملاقات علنی نشود» بی فاصله گفته بود «اما شرح این ملاقات و جزئیات آن با طول و تفصیل فوراً منتشر شود»

ب - در نقل این قسمت از دفاعیات ملکی دست به یک تقلب می‌زند. وی حرف‌های ملکی را در دادگاه، در پانوشت پیش گفته به این ترتیب می‌آورد:

۲۵ - خلیل در دفاعیاتش (اسفند ۱۳۴۴) می‌گوید «اینجانب برای اولین بار حضور شاهنشاه شرفیاب شدم»

و حال آنکه بین «اینجانب» و «برای اولین بار» یک جمله کامل وجود دارد که کیانوری عمداً آن را از قلم انداخته است. بعد از «اینجانب» عبارتی است که روشن می‌سازد ملکی به توصیه چه کسی به دیدار شاه رفته است. جمله محذوف ایس است «اینجانب توصیه مرحوم جواد گنج‌های را پذیرفتم و برای اولین بار...» برای این حذف کیانوری می‌توانست از نقطه‌چین استفاده کند که نکرده است. ولی این کار او ناشی از

۱- در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۸۳.

۲- همان منبع، صص ۳۸۳ و ۳۸۴.

حواسپرتی نبوده، بلکه برای این بوده که با حذف واسطه ملاقات یعنی جواد گنجه‌ای، بتواند نام شمس قنات آبادی یا فرد «منفور» دیگری از دوستان بقائی را واسطه این ملاقات معرفی کند. این عادتشان است. مراجعه فرمایید به کتاب اسناد و دیدگاه‌ها تا معنای تحریف و حذف و نقطه چین که به منظور تعویض مفهوم جملات صورت گرفته است روشن‌تر گردد.

۲۲۰- شعار جمهوری مطابق نیاز زمان نبود

کیانوری در صفحه ۲۳۹ می‌گوید «ظاهراً دو نفر که ملکی اسمشان را ذکر کرده، طرفدار شعار جمهوری بوده‌اند و ملکی و سایرین طرفدار سلطنت. ملکی مدعی است که این دو نفر عامل حزب توده بوده‌اند که مزخرف است»

ملکی اساساً اعتقادی به نظام سلطنتی نداشت. این تفکر ریشه در مطالعاتی دارد که از سال‌های جوانی و تحصیل در آلمان شکل گرفته، جزء اصول مسلم معتقدات او شده بود. ملکی این پایبندی خود را حتی در ملاقات با شاه بصورت خاصی عنوان کرده بود. هنگامی که شاه (با چرتکه و جدان‌های بیمار و قابل معامله امثال بقائی و مکی و حائری‌زاده و ...) از ملکی می‌خواهد که با او همکاری کند، ملکی با تغذیر به تناقضات ماهوی ساختار سلطنت، و زمینه‌های نظری سوسیالیسم و عدالت منصفانه عمومی، از پیشنهاد شاه، مؤدبانه شانه خالی کرده و گفته بود: «اعلیحضرت! من یک سوسیالیست هستم و سوسیالیسم با مقام سلطنت تطابق ندارد، کذا - و البته شاه به ملکی پاسخ می‌دهد که خود او هم سوسیالیست است!!^۱ یعنی همکاری ملکی با او در چارچوب‌های ذهنی و عینی سوسیالیسم نیز می‌گنجد. بعلاوه خلیل ملکی هیچ‌گاه نگفت و اعلام نکرد که طرفدار سلطنت است. شعار جمهوری را هم که دکتر محمد علی خنجی و مسعود حجازی بعد از ۲۵ مرداد مطرح کردند و ضمن دو سرمقاله در روزنامه نیروی سوم (شماره‌های ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۳۲) نوشتند، بدون تأیید ملکی بود. گفتیم که ملکی سلطنت طلب نبود،

۱- اسلام کاظمیه، خاطراتی از خلیل ملکی، نشریه جنبش (ارگان سازمان سیاسی جنبش) تیر ۱۳۵۸

ولی شعار جمهوری را برای آن زمان - ۴۰ سال پیش - و آن دوران و موقعیت نمی‌پسندید و آن شعار را که منطبق با خرابکاری‌های حزب توده بود، یک چپ‌روی افراطی و زود هنگام و شعاری نپخته می‌دانست. تجربه سال‌های طولانی حکومت شاه نشان داد که ملکی درست می‌اندیشد و در این مورد برداشتی مانند برداشت واقع‌بینانه دکتر مصدق داشت.

حرف ملکی در این مورد که خنجی و حجازی از طرف حزب توده تحریک شده‌اند، بی‌ربط و خلاف واقع نبود، بلکه متکی به دلایلی بود که در همان جلسات دادگاه بیان داشت و آن دو نفر را با جناح نفتی حزب توده مرتبط دانست. قطعاً به نفع کیانوری نبود که این قسمت از دفاعیات ملکی را به خاطر بیاورد و الا طبق نقل قول‌های او معلوم است که تمام دفاعیات ملکی را در اختیار داشته است. ما خلاصه‌ای از ماجرای خنجی و حجازی را که ملکی بطور کاملاً مستند بیان کرده است، در خلال سطور آینده نقل خواهیم کرده است.

اما این‌گونه جدل‌های کیانوری اصولاً برای چیست؟ او این بحث‌ها را پیش می‌کشد تا ثابت کند خود او از ابتدا، قبل از دوران نهضت ملی، طرفدار دو آتشه جمهوری و سرنگونی و براندازی رژیم سلطنتی در ایران بوده است و در خاطراتش هم هیچ‌جا از این معنا غافل نمانده. کیانوری از زبان دکتر حسین فاطمی به دروغ، و در واقع از ذهن خود، اینک در خاطراتش مدعی می‌شود که عدم اعلام جمهوریت در بین دو کودتا توسط دولت، از نقاط سست سیاسی و اشتباه بزرگ دکتر مصدق بوده است.^۱ در حالی که تا یک سال قبل از انقلاب، یعنی در سال ۱۳۵۶، حتی با سرنگونی رژیم سلطنتی ایران مخالف بود. مصاحبه‌کنندگان با ایرج اسکندری شهادت می‌دهند که «ما همین‌طور با کیانوری در دوره‌ای اصلاً پلمیک از چپ [بحث (در منطق) جدلی و چپ‌گرایانه] داشتیم. یک دفعه ایشان آمد به پاریس برای شرکت در جشن اومانیته. همین سال ۱۹۷۷ = ۱۳۵۶ بود. یک شخصی کاریکاتوری کشیده بود که دکل نفتی

بود و بالای سر آن تاجی گذاشته بود و مردم هجوم می آوردند آن را واژگون کنند. منتها چون ما می دانستیم که حزب با شعار سرنگونی مخالف است آن را به او [کیانوری] نشان دادیم که تاج را چه بکنیم، آیا آن را بگذاریم یا نه؟ کیانوری قدری فکر کرد و گفت: با سیاست حزب نمی خواند. گفتیم بالاخره مبارزه است ... جوابش جالب است. گفت: من به لایزیک می روم و از آنجا تلفن می کنم و نتیجه را می گویم. در همان موقعی بود که هویدا، نخست وزیر، به مسکو رفته بود. گفت: ببینیم نتیجه مذاکرات چه خواهد بود؟ اگر در آنجا با شوروی ها برخورد پیدا کردند و مذاکرات به جایی نرسید، تاج را بگذارید، اگر توافق کردند، آن را نگذارید! این موضوع بین من و هوشنگ دست آویزی برای شوخی شده بود که بالاخره تاج را بگذاریم یا نگذاریم؟^۱

با این همه، ما پراگماتیسم خاص کیانوری را در آن موقع بطور مطلق رد نمی کنیم و آن را نوعی عمل گرایی سیاسی می دانیم. زیرا او تابع خط مشی حزبی بود که وابستگی کامل و مطلق به سیاست گذاری دولت اتحاد شوروی داشت. تصمیمات سیاسی هم توجه به بستگی های زمان و وابستگی های هر حزب و گروهی دارد که ممکن است با لحظات قبل و بعد از آن زمان هماهنگی نداشته باشد، و اتفاقاً مرز خدمت و خیانت هم در همین خط کشی های سیاسی تعیین می گردد.

۲۲۱- افشای یک سند محرمانه

در این بخش از مدافعات خود، ملکی به سند بسیار محرمانه ای اشاره می کند که آخرین رییس شهربانی دوران مصدق که اسمش را متأسفانه ملکی فراموش کرده (سرتیپ نصرالله مدبّر) در یک سیهمانی حزبی به ملکی نشان داده و از تحویل عین یا رونوشت آن خودداری کرده است. این سند گزارشی بوده که برای مقامات بالای مملکتی تهیه شده بود. ملکی در دادگاه می گوید که در آن جلسه میهمانی، سرتیپ مدبّر هم حضور داشته است.^۲ رییس شهربانی می گوید حق ندارد آن را به افراد معمولی نشان

۱- خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ص ۴۱۹.

۲- بعید نیست ملکی در اسامی اشتباه کرده باشد. آخرین رییس شهربانی مصدق تا پیش از ظهر ۲۸ مرداد،

همان سرتیپ مدبّر بود.

دهد «اما مصلحت کشور و مصلحت شما که در اغلب موارد یکی است ایجاب می‌کند که شما این سند را بخوانید» و فی‌المجلس پس بدهد. موضوع گزارش این بود که چون حزب نیروی سوم مورد توجه گسترده مردم قرار گرفته، دیگر مردم و جوانان بخصوص دانشجویان به حزب توده روی نمی‌آورند. لذا حزب توده کمیسیون مخصوصی انتخاب می‌کند و کمیسیون به این نتیجه می‌رسد که باید از سه طریق حزب نیروی سوم را مورد تهاجم پنهانی قرار داد و «نیروی سوم را از داخل منفجر» ساخت: ۱- گروهی از اشخاص برجسته و لایق از خارج حزب به عضویت نیروی سوم درآیند و یا از اعضای فعلی نیروی سوم عده‌ای خریداری شوند.

۲- کادر درجه دومی بطور وسیع فرستاده شود یا جذب گردد. ۳- گروهی بسیار وسیع‌تر که عضو حزب نباشند در محیط و دور و بر نیروی سوم باشند. مجموع این سه گروه باید هدف زیر را داشته باشند: باید بطور مصنوعی در نیروی سوم دو جناح به وجود آید که یکی هوادار دربار و همکار دربار و در حقیقت نوکر و جیره‌خوار دربار معرفی شود که ملکی در رأس آن قرار داده شود، و جناح دیگر، افراد با ایمان نیروی سوم نسبت به نهضت [ظاهراً] وفادار باشند و حتی الامکان با افکار انقلابی و تند که خود را به موقع «جمهوریخواه» معرفی کنند و همراه با مواضع آشوب طلبانه حزب توده چپ انقلابی نشان دهند.

ملکی سپس ماجرای خنجی و حجازی را بطور مشروح بیان می‌دارد و نقشه‌های آنان را فاش می‌کند. او می‌گوید تا قبل از ۲۸ مرداد و زندانی شدنش در فلک‌الافلاک، نقشه‌های این دو نفر را که دیگران به کرات گوشزد کرده بودند باور نمی‌کرد. ولی بعد از دوران زندان، مراتب «خیانت» آنها به او ثابت گردید که «ماجراجو و خائن» هستند. این جریان طوری

مرا از سیاست مضمحل کرد که در کمیته مرکزی شفاهاً استعفا کردم. اما گفتم در این شرایط کنار رفتن مانند فرار از میدان مبارزات است... من یقین داشتم این اوضاع موقتی است، اما ممکن بود نهضت از میان رفته و حکومت ارتجاعی فنودال جای آن را بگیرد، نه حزب توده. این دو نفر

ماجرای او پس از اینکه مرا از مسئولیت روزنامه و دیگر همکاران مرا از میدان خارج کردند... بخصوص پس از عزیمت اعلیحضرت همایونی از ایران، تمام اختیارات را عملاً در دست گرفتند و هزاران نفر شاهد عادی وجود دارند که صحت این مسائل را تأیید خواهند کرد.^۱

۲۲۲- شلاق ساواک

کیانوری در پانوشت صفحه ۲۴۰ پس از نقل جملاتی از دفاعیات ملکی نظر می‌دهد که ملکی «در واقع برای این دو نفر پرونده‌سازی هم کرده و احتمالاً آنها را به شلاق ساواک سپرده است»

اولاً- در این یادداشت‌ها تاکنون دیده‌ایم که «پرونده‌سازی» از قدرت خلاقه چه کسی ساخته است. حقیقت این است که ملکی در عمر خود با این‌گونه امور اصولاً آشنایی نداشت. حقیقت دیگر اینکه ملکی با تمام وجود به دکترا خنجی علاقه‌مند بود و او را در حد یک برادر صمیم و بسیار عزیز دوست می‌داشت. وقتی خنجی به انحراف کشیده شد، ملکی بسیار متأثر و افسرده گردید. در روزهای اول، تغییرات خنجی را نمی‌توانست (و نمی‌خواست) باور کند. ولی گذشت زمان او را با حقایق تلخ آشنا ساخت. در حالی که قبلاً حاضر نبود پشت سر خنجی یک کلمه حرف درشت بشنود.

ثانیاً- خنجی و حجازی نه تنها پس از مدافعات ملکی در سال ۱۳۴۴ دستگیر نشدند و دچار هیچ‌گونه زندان و شلاق ساواک نگردیدند، بلکه آن هنگام که ملکی بدون شعار جمهوریخواهی به زندان فلک‌الافلاک رفت، آن دو نفر با وجود شعار دادن‌های غلیظ به نفع جمهوریت و در واقع بر ضد شاه، گرفتار کمترین زندان و زحمتی نشدند. عین این جریان را ملکی در همین محاکمات عنوان کرد و به سرتیپ فرهاد دادستان اعتراض نمود که چرا بدون دلیل او را دو سال در خرم‌آباد توأم با سخت‌ترین شرایط زندانی کرد؟ خنجی و حجازی فقط در ارتباط با جبهه ملی دوم که ربطی به ملکی

نداشت، مدت کوتاهی زندانی شدند.

ثالثاً - اساساً چرا کیانوری تا این حد از دکتر خنجی دفاع می‌کند و او را در مقابل ملکی قرار می‌دهد؟ آیا این خود دلیل آن نیست که خنجی در مواضع حزب توده عمل می‌کرد؟ از نظر کیانوری دشمنان ملکی انسان‌های والایی هستند و دوستان ملکی مثل خود او «عوامل پست امپریالیسم» ببینید ملکی در مورد این دوست خوب سابق تا چه حد حرکات او را به ضرر نهضت تشخیص داد که حاضر شد از او چشم‌پوشد و در دادگاه بدی‌های او را ذکر کند.

به هر حال کیانوری که می‌گوید ملکی آن دو نفر را به شلاق ساواک سپرد، باید بداند که برعکس، آنها در نظام سلطنتی شعار جمهوریت دادند ولی شلاقش را ملکی خورد و حدود دو سال دیگر از عمر خود را در زندان گذراند.

رابعاً - تکلیف خائن به حزب چیست؟ ملکی در مورد خائنین، با نظر و تصویب نهادهای مرکزی حزب، فقط به اخراج آنها راضی شده بود که به نظر ما برخورداری ملاطفت‌آمیز بود. اما اگر حزب توده به جای نیروی سوم بود با خیانتکاران چه می‌کرد؟ آزمایش تاریخی حزب توده و شخص کیانوری ثابت کرد درباره کسانی که حتی ظن خیانت می‌رود باید با پتک و زنجیر و هفت‌تیر و غیره مقابله نمود و بعد جنازه آنها را در چاه یا قبر انفرادی و در خانه‌ای متروک با بیابان و تپه‌ای دفن کرد.

۲۲۳- محتوای دفاعیات خلیل ملکی

ملکی از بدو محاکمه سال ۱۳۴۴ یک نکته را فهمید و مؤکداً تکرار نمود، و آن اینکه کیفرخواست وسیله یکی از اعضای سابق حزب توده که حالا به خدمت ساواک درآمده است (مانند اکثر توابعین حزب توده) تهیه شده است، یا لاقط خطوط آن با رهنمود این توده‌ای، منبع اطلاعات و ادعاهای دادستان ارتش بوده است. این موضوع را آل‌احمد نیز به وضوح گفته و از مرور اجمالی دفاعیات هم روشن می‌گردد. بنابراین هر جای دفاعیات ملکی که به «مؤلف» و «تاریخچه‌نویس» برمی‌خوریم، منظور تاریخچه جعلی است که وسیله یکی از توده‌ای‌ها تألیف و ابزار دست دادستان شده و به عنوان

کیفرخواست اعلام گردیده است.

اینک با توجه به فضای سیاسی مسلط بر کشور، روابط بسیار خوب بین ایران و شوروی و حکومت مطلقه شاه، بینیم مدافعات ملکی از موضع ضعف بود، یا در محیط آن روزگار، قوی تر از این نمی شد دفاع کرد:

اگر مؤلف «تاریخچه» ندانسته، یا به احتمال زیاد نخواسته، به این حقایق توجه نکرده و مبارزه نهضت ملی ما را به جاه طلبی نسبت داده، مربوط به هدف و فکر کوچک اوست... در زمانی که اصلاحات ارضی را مقامات رسمی کشور [یعنی شاه] آشتی دادن با ارباب تعبیر کردند، ما به ثبوت رساندیم که اصلاحات ارضی عبارت از سازش میان ارباب و رعیت نیست. چنانکه آنها مدعی اند اصلاحات ارضی، معدوم ساختن اصول ارباب و رعیتی است، باید ارباب و رعیتی از میان برخیزد و رعیت قرون وسطائی به دهقان آزاد عصر ما تبدیل شود... ما برای اولین بار در ایران وجود شرکت تعاونی در کشورهای در حال توسعه را تشریح کردیم، شرایط این کشورها و راه خروج از این بن بست عقب ماندگی و توسعه و رشد نیافتگی را واضح و آشکار... بیان داشتیم. ما لزوم تأسیس شرکت های تعاونی مصرف و تولید و حتی لزوم شرکت های تعاونی تولید کشاورزی را برای اولین بار در ایران... بیان داشتیم.^۱

یعنی از نظر سیاست و اقتصاد کشاورزی، قبل از اینکه حکومت شرکت های تعاونی روستایی را سرهمبندی کند، ملکی اصول آن را خیلی مترقی تر و زودتر از شاه اعلام کرده بود. از جهت مواضع سیاسی و سیاست قدرت های بزرگ می گوید:

ملت هند، حزب گنگره را نیز دربر داشت. ملت هند می توانست میان کمونیسم و حزب گنگره یکی را انتخاب کند و تسلیم ارتجاع و نوکر امپریالیسم نیز نشود. این یک پدیده جهانی است و سیاست غلط و منفور

امریکا امروز ویتنامی‌های شرافتمند را در برابر بن‌بستی قرار داده است. آنها راهی جز پیوستن به کمونیست‌ها ندارند، راه‌های دیگر را حکومت مرتجع بسته است... بزرگترین افتخار زندگی من این است که با به وجود آوردن مکتب سوسیالیسم مستقل از دو بلوک، برای اولین بار حزبی اصیل و مترقی و صاحب مکتب به وجود آوردم که از لحاظ ایدئولوژیک از حزب توده جلوتر بوده و هست و مضار بیگانه‌دوستی او را نیز ندارد.

از این دفاعیات دو مطلب فهمیده می‌شود. یکی اینکه منظور ملکی در آخرین کلمات، اشاره به فعال بودن حزب توده در دوران سیطره کامل شاه بر ایران است که حکومت ادعا می‌کرد آن حزب را قلع و قمع کرده است. دیگر اینکه برخلاف ادعای کیانوری که مدعی است ملکی سوسیالیسم امریکائی درست کرد و به طرف دربار و امریکا و کودتاچیان رفت، در حین سلطه بلامنزاع امریکائیان بر ایران، از «سیاست غلط و منفور امریکا»^۱ سخن می‌گوید.

۲۲۴ - توبه‌نامه‌ای که امضا نشد

در یکی از جلسات دادگاه ملکی راجع به اتهام نزدیکی و همکاری با نیروهای انتظامی که از سوی معاندین عنوان شده بود، چنین می‌گوید:

نمی‌دانم کیفرخواست دلیلی هم می‌خواهد یا ادعای سر تا پا دروغ کافری است. خواهش می‌کنم اگر کوچکترین سندی از نزدیکی من به نیروهای انتظامی دارند نشان بدهند. اگر آقایان راجع به ادعای خودشان سند ندارند، دست‌کم درباره نزدیکی من با آنها باید سندی، علامتی یا نشانه‌ای داشته باشند، چرا به دادگاه ارائه نمی‌دهند؟

واضح است که این اتهام دقیقاً از طرف حزب توده القا شده است. زیرا برای قضات نظامی، حتی قضات دادگستری نزدیکی و همکاری با نیروهای پلیس و نظامی

نباید عیب و اتهامی باشد، سهل است که حُسن کار نیز تلقی می‌گردد. با وجود این ملکی به اتهام مذکور جواب می‌دهد و می‌گوید: پس از فلک الافلاک به تهران و به زندان فرمانداری نظامی منتقل می‌شود. اطاق ملکی در این زندان با اطاق فرماندار نظامی تهران چند قدم بیشتر فاصله نداشت و از لحاظ مکانی به اطاق افسران آنجا خیلی «نزدیک» بود. این افسران اصرار داشتند که ملکی یک توبه‌نامه سبک و ساده و تشریفاتی بنویسد. ولی ملکی در برابر اصرار آنها هیچ توجهی نکرد و گفت «من کاری نکرده‌ام که توبه کنم» تا بالاخره آن افسران خسته شدند. عاقبت سرتیب تیمور بختیار ملکی را خواست و گفت «شما همانطور که دوستان بدون نفوذ زیاد دارید، دشمنان متنفذ هم زیاد دارید، برو! اما کاری مکن که من زیش‌گرو گذاشتم پشیمان شوم»^۱ ملکی به بختیار جواب داده بوند که «امنیت جانی» او را تا خانه‌اش حفظ کند. بختیار با جیب خودش او را به خانه فرستاد. این تمام ماجرای تفرنامه‌ای بود که ملکی هرگز ننوشت و داستان «نزدیکی نیروهای انتظامی به من و بالعکس» می‌باشد. ما اطلاع دقیق داریم توده‌ای‌هایی که پس از ۲۸ مرداد دستگیر شدند، همگی بدون استثنا توبه‌نامه نوشتند.

۲۲۵- تردید در معتقدات ملکی

نکته دیگری که مورد ادعای «تاریخچه‌نویس» کیفرخواست بود این است که «ملکی سوسیالیست نبود» و نیست. ملکی در این مورد جواب داد که آقای آلبرت کارتی با صلاحیت‌ترین مقام سوسیالیستی جهان و دبیر کل بین‌المللی سوسیالیست‌ها او را دعوت کرده است. برای اینکه ماهیت سوسیالیستی ملکی روشن شود از دادگاه پرسید:

آیا سازمان امنیت مقام صلاحیت‌دار برای این کار است یا بازجوی سازمان امنیت صلاحیت این تشخیص را دارد، یا آنها که سابقاً عضو حزب توده بوده‌اند؟ ... می‌پرسم من در تهران و هزاران امثال آنها در شهرستان‌ها که در موقع آزادی، ده‌ها هزار نفر مرا به عنوان سوسیالیست قبول داشته و دارند،

صلاحیت این تشخیص را دارند یا ما موظف هستیم خاصیت عقاید خود را از سازمان امنیت و کارشناسان و ایدئولوگ‌های بزرگ یا مردودین توده‌ای آنها استفسار کنیم؟^۱

توده‌ای‌ها معمولاً یا روسی و حتی استالینیست باقی ماندند و در حزب توده جای پای محکمی برای خود به دست آوردند، یا اگر بیرون آمدند اکثراً عاطل و باطل شدند، و اگر می‌خواستند به خدمت حکومت درآیند به بدترین جناح‌های هیئت حاکمه پیوستند که بقول کیانوری ماهیتاً انگلیسی و امریکائی بودند، و یا با ساواک همکاری کردند و در دو حالت اخیر پولدار هم شدند یعنی به دامن بورژوازی آویختند.

آقای آلبرت کارتی ... دبیر کل بین‌الملل سوسیالیست‌ها ... اظهار تمایل کرد که سوسیالیست‌های ایرانی در سازمان دادن بین‌الملل سوسیالیست‌های آسیائی سهم بسزایی داشته باشند. ایشان شخصاً و اغلب جرائد سوسیالیست در اروپا مطالبی دربارهٔ بازداشت اینجانب نوشته و ملکی را یکی از برجسته‌ترین متفکرین سوسیالیسم آسیا معرفی کرده‌اند ... نشریهٔ اتحادیهٔ جوانان سوسیالیست نوشت «ما به نام شخصیت و چند حزب سوسیالیست جهان که حدود ۵۰ میلیون عضو داریم از بازداشت خلیل ملکی و دوستان او اظهار تأسف می‌کنیم. در هر حال همهٔ شخصیت‌های بزرگ بین‌الملل سوسیالیست از دوستان ایران بخصوص اعلیحضرت همایونی هستند و اغلب به ایران آمده‌اند»^۲

نویسندگان این مقاله می‌دانستند که شاه قدرت مطلقه بر کشور یافته است، بنابراین نمی‌خواستند انتقامجویی او را تحریک کنند، بلکه امتیازی لفظی به شاه دادند که خوشحال شود و سخت نگیرد.

در همین جلسه ملکی نسبت به قضات تحقیق و بازجویان ساواک سخت اعتراض

می‌کند:

۱- منبع پیشین.

۲- اطلاعات هوایی، یکشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۴۴.

... در صورتی که خشت اول کج و معوج و توخالی و توأم با شکنجه است. واقعاً جای بسی تأسف است که چنین موجوداتی به نام دادرس ارتش رسالتی به عهده می‌گیرند. چه ضرری دارد که ... از این‌گونه افرادی که وجه مشترک با قضاوت و قاضی تحقیق بودن ندارند صرف‌نظر شود؟ بعد از این باز چشممان به تاریخچه‌نویس سازمان امنیت روشن است که متأسفانه دادستان، کیفرخواست را بر مبنای آن نهاد ... آقا چرا این اطلاعات دروغ اختراع می‌شود؟ ... چرا به دروغ و خلاف واقع [در کیفرخواست] نوشته شده که ملکی به همراه ۵۲ نفر حزب توده را تأسیس کرد؟ ... چرا ورود مرا به نهضت ملی ایران که بهترین خدمت را به ملی شدن صنعت نفت و نسل جوان بود و راهی پیش پای آنها گذاردم، حمل به انتقام گرفتن از سران حزب توده می‌کنند؟ آیا سران حزب توده غیر از این گفته‌اند؟ آیا اینها دلیل این نیست که تاریخچه ایدئولوگ بزرگ [که عیناً به کیفرخواست دادستان ارتش ایران راه یافته. خ.م.] غرض و مرض دارد؟ ... در کیفرخواست مدعی شده‌اند که من در حزب زحمتکشان سر ناسازگاری داشته‌ام و ماسک به چهره زده‌ام ... من حزب زحمتکشان را با بقائی برای پشتیبانی از نهضت ملی تشکیل دادیم. وقتی بقائی با دکتر مصدق و نهضت ناسازگاری کرد، این دلیل [آن] است که من ناسازگاری کردم و ماسک به چهره زدم یا بقائی؟ «تاریخچه» و مقاله‌ای که به روزنامه‌ها فرستاده شده و کیفرخواست که بر مبنای اینها بنا شده، درست همان تهمت‌های دروغین حزب توده را درباره من تکرار می‌کند.^۱

اطلاعات هوائی ۲۲ اسفند می‌افزاید «آقای خلیل ملکی سپس ... متذکر شد در بازجویی‌ها بعضی از مطالب او و رضا شایان تحریف شده است»

در جلسه‌ای دیگر برای نشان دادن غرض و رندی دادستان ارتش ملکی می‌گوید:

«تصور نمی‌رود مؤلف «تاریخچه» خودش آنقدر بی‌شعور باشد یا انشعابی‌ها را بی‌شعور فرض کند که تصور کنیم دو حزب کمونیست در کشور امکان‌پذیر باشد»^۱

۲۲۶- بررسی سوابق مبارزات

در جلسه دیگری ملکی راجع به سوابق انحرافی و تمایل شدید حزب توده درباره واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی می‌گوید:

حزب توده که ... میل داشت امتیاز و استثمار مخازن نفت شمال ایران را برای شوروی‌ها محفوظ نگه دارد، با حيله گری و افسون شعارهای دیگری می‌داد. ما با استفاده از گفته‌ها و نوشته‌های خود مارکس، انگلیس، لنین و حتی استالین و غیره نشان دادیم که آنها به ملت ایران خیانت می‌کنند و برای فدا کردن مصالح ملی ما در آینده، آنچه آنها ستاد زحمتکشان نام‌گذاری کرده‌اند، حتی با امپریالیسم انگلستان همکاری می‌کنند. برای اولین بار بود که رهبری استالین‌پرست حزب توده در هم شکست و نوعی مفتضح شد که از این شکست «ایدئولوژیک» هرگز نتوانست قد علم کند.^۲

نسل جوان امروز و فردا که تاریخ آن دوران را از روی نوشته‌ها قضاوت می‌کند و احتمالاً درک مناسبی از آن وقایع ندارد، با خواندن مدافعات ملکی باید به درستی تاریخ را بررسی کند. از این مهمتر، بداند علت کینه‌جویی‌های حزب توده پس از نیم قرن نسبت به خلیل ملکی چیست و چرا کیانوری، با احراز مقام «پدرکیا» برای بعضی جوانان معصوم ولی گمراه، سایه ملکی را با تیر می‌زند و به مُردۀ او نیز رحم نمی‌کند.

به مختصری دیگر از بقیه سخنان ملکی در دادگاه سال ۱۳۴۴ توجه کنیم:

مدرک بیاورید. چرا حرف‌های کهنه حزب توده استالینی را می‌گویید که امروز دیگر برای خود آنها نیز کهنه شده است؟ آیا این تهمت‌ها ناشی از عقده حقارت دوره استالینی نیست؟ ... انشعاب من از حزب توده زمانی

۱- اطلاعات هوایی، دوشنبه ۱۶ اسفند ۱۳۴۴.

۲- اطلاعات هوایی، سه‌شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۴، ص ۲، تأکید اضافه شده است.

بود که امن بالاترین مقام حزبی را داشتم (خ.م) و اریس و نمایندگان مجلس و وزیر خارجه به حزب توده می رفتند و برای طبری ها دست می زدند. مبارزه نیروهای انتظامی مبارزه‌ای بود عملی ... که در اغلب موارد ایمان افراد توده‌ای را محکمتر می کرد. اما من مبارزه عملی نداشتم، من مبارزه ایدئولوژیک داشتم و پیش پای جوانان، راه ملی و میهنی گذاشتم که آنها ناچار نشوند به حزب توده بروند، و پیروز هم شدم. اگر من در سال‌های ۴۴-۱۳۳۹ مبارزه ایدئولوژیک کرده‌ام، این چه حرفی است که طبق اتهام تاریخچه نویس آن را در کیفرخواست برای من جرم شمرده‌اند؟ مگر این مبارزه من از طرف اکثر مردم ایران تأیید نشد؟ این تاریخچه نویس ادعا کرده است که من سوسیالیست نیستم. این ادعا را مدت‌ها قبل توده‌ای‌ها کردند و شکست خوردند. حالا چرا این آواز از طرف سازمان امنیت سر داده می شود؟ ... آیا سزاوار است چنان بازجویی و چنین تاریخچه تقلب شده و دروغی اساس کیفرخواست دادستان ارتش قرار گیرد؟ ... کیفرخواست ادعا می کند «آقای خلیل ملکی که عادت دارد هر روز ماسک جدیدی به چهره خود بزند» ... گویا اولین ماسک جدیدی که به چهره زده‌ام، انشعاب از حزب توده است ... آیا من تغییر عقیده داده بودم که انشعاب شد، یا سران حزب توده با تکیه به سیاست دوران استالینی خود را عوض کرده بودند و به کلی فرمانبردار شده بودند؟ کسانی که مرا با اصرار و استدلال به حزب توده دعوت کردند، مرا بردند که سران نوکرمآب و مطیع و فرمانبردار سفارت شوروی استالینی را کنار بزنند. اشخاصی مانند طبری، قاسمی و کیانوری که خود در آستانه قدرت بودند، نوکرمآب‌تر و مطیع‌تر و فرمانبردارتر از دیگران شدند. آیا این ماسک جدید مال آنهاست یا مال من؟ چرا تاریخچه نویس سازمان امنیت که با کمال تأسف به امضای رییس آن نیز رسیده است چنین از سران حزب توده استالینی هواداری و مرا متهم به تلون می کند؟

۲۲۷- هشدار به حکومت

ملکی در همین جلسه راجع به اتهام جاه‌طلبی می‌گوید:

اینجانب در قدرت حزب [زحمتکشان] که پس از جدایی از بقائی، نیروی سوم] بزرگترین حزب حامی دولت بود، در همان شغل معلمی ماندم که بودم، کوچکترین کوششی حتی برای وکالت مجلس نکردم. با این فرق که در زمان رزم‌آرا درس می‌دادم و در دوران آقای دکتر مصدق مقدار درس مرا سه برابر کردند و من بدون اعتراض پذیرفتم و به عنوان دبیرشیمی وارد خدمت شدم و برای تمام عمر همان باقی ماندم. بازجوی سازمان امنیت می‌گفت شما در همین دولت [هویدا] دو نفر از شاگردان مکتبتان را دارید. در دو حکومت گذشته نیز اگر من جاه‌طلب بودم، وقتی برای شاگردان مکتب، درست به عنوان اینکه شاگرد [آن] مکتب بوده‌اند جاه و مقامی هست، آیا برای خود من نبود؟^۱

در جلسه بعدی دادگاه از روش‌های غلط نیروهای امنیتی کشور انتقاد می‌کند:

بعضی از مأموران ناخلف سازمان وسیع اطلاعات و امنیت کشور... به عوض کار مثبت برای کشور کار منفی انجام می‌دهند و جوانان ایرانی را به دامن کمونیسم چینی پرتاب می‌کنند... آیا من و امثال من امنیت داخل کشور را به خطر انداخته‌ایم یا موجوداتی که نام خود را عضو سازمان امنیت و اطلاعات کشور گذارده‌اند؟ از سوی اطلاعات سرتا پا غلط به دادرسی ارتش می‌دهند و از سوی دیگر امنیت را از مردم میهن‌دوست و قانون‌دوست سلب می‌کنند. اینها ضرر به سلطنت مشروطه می‌زنند یا ما؟^۲

در جلسه بعد نشان می‌دهد که انشعاب از حزب توده حرکت درستی بوده است: من در آن زمان متوجه شده بودم که انشعاب از حزب توده پدیده‌ای نیست، بلکه خود ملکی پدیده‌ای است مربوط به روشنفکران ایران که در حزب

۱- اطلاعات هوایی، دوشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۴۴.

۲- اطلاعات هوایی، سه‌شنبه ۲۴ اسفند ۱۳۴۴.

توده گرد هم آمده بودند و ناچار خود را از این بن بست غیر ایرانی آزاد می کردند ... زحمتکشانی که در آن حزب گرد آمده بودند پس از روشن شدن اوضاع، حاضر نبودند همواره منافع ملی خود را فدای سیاست جهانی استالینی سازند ... پیشامد یوگسلاوی و مقاومت حزب کمونیست آن کشور ... به خوبی نشان می داد که مقاومت ما در برابر سیاست استالینی در ایران کاملاً صحیح و به مورد بوده است.^۱

و در جلسه ای دیگر، اختلاف روش های مسالمت جویانه و قهر آمیز را برای رسیدن به هدف تبیین می کند و نشان می دهد که اگر حکومت مانع ترقی و رشد طبیعی کشور شود، اجباراً راه حل های انقلابی و خونین به میان می آید:

اختلاف روش اساسی که ما آن موقع با توده ای های استالینی داشتیم و حالا با چینی ها داریم این است که رسیدن به هدف های انقلابی با وسایل مسالمت آمیز و پارلمانی قانونی کاملاً امکان پذیر است، اما حتمی و ضروری نیست. در صورتی که مرتجعین یک کشور بتوانند سد راه ترقی اقتصادی یا سیاسی یا دموکراسی شوند، اعم از اینکه ما و امثال ما بخواهیم یا نخواهیم، طبعاً روش های انقلابی شدید و خونین طرح می شود، و این قانون لا یتغیر و محتوم طبیعت و تحولات تاریخی است.^۲

۲۲۸- آخرین پیام

دادستان از کیفرخواست خود دفاع می کند و عبارات زیر را که جان کلام و غرض نهائی رژیم است بیان می دارد: «با توجه به برنامه هایی که جهت آبادی ایران و تعمیم عدالت اجتماعی، تعمیم رفاه و سعادت ملت ایران، با مطالعات فراوان و در نظر گرفتن شرائط خاص کشور طرح گردیده است، دیگر برای ادامه فعالیت آقای خلیل ملکی محلی باقی نمی ماند، نتیجتاً نامبرده این بار هم با شکست روبه رو می شود» درباره

۱- اطلاعات هوایی، چهارشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۴۴.

۲- اطلاعات هوایی، پنجشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۴۴، تأکید از نگارنده است.

همین مختصر می توان یک کتاب نوشت که درمی گذریم.

ملکی در پاسخ به آخرین دفاع دادستان ارتش، ادعاهای رژیم شاه را مبنی بر عمران و آبادی کشور و بسط عدالت اجتماعی، هشیارانه زیر سؤال می برد و در واقع انکار می کند:

این آقایان که این افسانه ها را به هم می بافند و متأسفانه در کیفرخواست نیز منعکس می شود، به کلی ضد و نقیض است. اگر کشور واقعاً برنامه های مترقی دارد که با مطالعات فروان و با در نظر گرفتن اوضاع و احوال طرح شده ایران بهشت برین شده است، در این صورت لزومی برای مخالفت با احزاب باقی نمی ماند... این طرز تفکر بعضی از مأموران دولت و دستگاه ها واقعاً مضحک است... طرز فکر اینها شبیه افکار کمونیستی و فاشیستی است. گورینگ با لهجه محلی اهالی برلین می گفت: «پس دیگر باید پیروی کرد و نباید فکر کرد»^۱

۱ - دفاعیات ملکی چاکر منشانه نبوده، بلکه با احترام نسبت نام شاه (مانند خسرو روزبه) بیان شده است تا به او فرصت دهند که بتواند انتقادهای کوبنده خود را علیه رژیم ابراز دارد. ۲ - افشای ماهیت حزب توده و کیانوری وسیله ملکی، تا حدودی می تواند پاسخگوی کینه ها و لجن مالی ها و عمق غرض های کیانوری باشد. ۳ - کیانوری صریحاً و برخلاف حقایق مسلم می گوید ملکی قبل از ۲۸ مرداد از مصدق برید و به کودتاچیان و درباریان پیوست. دوازده سال بعد، ملکی این دروغ را برملا می کند و در یکی از جلسات دادگاه نظامی، از وفاداری خالصانه خود نسبت به نهضت ملی ایران و رهبری آن، چنین یاد می نماید:

اینجانب عضو نهضت ملی بودم و هستم که با رهبری جناب آقای دکتر مصدق الهام بخش تمام نهضت های افریقائی و آسیائی بوده است... درست برخلاف ما املت ایران | بالاخره سیاست انگلیس از پیش رفت و

شکافی میان جناب آقای دکتر مصدق و دربار به وجود آمد و سیاست انگلیسی‌ها نوعی پیش رفت تا اهالی لندن شب‌ها سر راحت بر بالین بگذارند. این نهضت تاریخی هرگز از بین نخواهد رفت و همانطور که الهام‌بخش ملل افریقائی بود، نسل جوان و نسل‌های آینده ایران از آن ملهم خواهند بود.^۱

و توجه کنیم که یک سال قبل از درگذشت دکتر مصدق کمتر کسی جرئت می‌کرد اسم مصدق را - بخصوص در حصار نظامیان شاه پرست دادگاه‌های شاه - بر زبان آورد؛ و به ضرس قاطع می‌توان گفت (غیر از مهندس مهدی بازرگان در محاکمات همان سال‌ها) هیچ‌کس شهادت آن را نداشت که از دکتر مصدق به نیکی یاد کند یا از نهضت ملی ایران به رهبری مصدق ستایش نماید.

۱- اطلاعات هوایی، دوشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۴۴، ص ۳، تأکیدها اضافه شده است.

فصل نهم

تتار و عتای پایان تا پذیر و تکراری

درآمد

گفتیم در پاسخ به ستونی که مجله آدینه ویژه نقد خاطرات کیانوری باز کرده بود، او (کیانوری) تحت عنوان «از خاطراتم دفاع می‌کنم» گفته است «من حتی خلیل ملکی، انور خامه‌ای، دکتر یزدی و چند نفر دیگر را که در گفت‌وگو از سوی پرسش‌کننده به دلائل و قرائنی زیر سؤال قرار می‌گرفتند با روشنی و قاطعیت از هرگونه اتهامی مبرا دانسته‌ام»^۱ بگذریم از اینکه پرسش‌کننده با رمل و استطرلاب ویژه‌ای به این «قرائن» وقوف می‌یابد. ولی کیانوری مانند همیشه علناً دروغ می‌گوید. چنانکه تاکنون در این دفتر از اتهامات وارده وسیله کیانوری دیدیم، به آسانی فهمیده می‌شود او بزرگترین و بدترین دشمنان خود را دو نفر اولی که ذکر کرده می‌داند؛ دشمن‌تر از مرتجع‌ترین و ضد شوروی‌ترین بشر خاکی! او هر دو نفر، به ویژه خلیل ملکی را شدیداً به خیانت، عاملیت امپریالیسم، همکاری با ساواک و شاه و دربار، دریافت پول و کمک‌های مالی از اردوی دشمن، انواع سازش با مخالفان، پیوستن به جبهه وسیع ضدملی‌ها، بریدن از دکتر مصدق و هر

۱- آدینه، شماره ۸۳، مرداد و شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۲، تأکید بر اسامی از کیانوری است.

فساد دیگری که ممکن است گریبانگیر کسی شود، متهم و محکوم کرده است. درست است که او در یکی دو جا ظاهراً شعار ناوابستگی ملکی و خامه‌ای به امپریالیسم را سر داده است، ولی عملاً حکم محکومیت آنها را در وابستگی به استعمار، لایه‌لای سطور خاطرات خود متجلی کرده است. کیانوری تظاهر به مخالفت با تئوری توطئه می‌کند ولی در عمل از یک نقطه کوچک و شایعه علیه آنها (در هر منبع بی‌ارزشی) بزرگترین خیانت‌ها را کشف و استخراج می‌نماید. دیدیم که با این ویژگی متدلوزیک، هر کسی را که اراده نموده به لجن کشیده است.

کیانوری پس از فصل انشعاب که انشعاییون را به خیال خود بی‌آبرو کرد، مجدداً به کهنه دردهای سابقش بازمی‌گردد. گویی عقد‌های کیانوری دربارهٔ ملکی پایان‌ناپذیرند. در چند مبحث این فصل خواهیم دید که ادعای اخیر او در مجلهٔ آدینه، تا چه حد بی‌پایه و مسخره است.

۲۲۹- مورتورهای مدنیتِ عظیم استعمار

کیانوری پس از آنکه دربارهٔ مسافرت ملکی به انگلستان مفصلاً بحث کرده و نتیجه‌گیری‌های غیرمنطقی و افسانه‌های اغراق‌آمیز به دست داده است، مجدداً در صفحه ۲۴۱ می‌نویسد «خلیل ملکی از اولین مصاحبه‌ای که با نمایندهٔ حزب کارگر انگلستان در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ کرد، عاشق حزب کارگر انگلیس شد و بعد هم او را به آنجا دعوت کردند» - در همین دو جمله چند نیرنگ و ناراستی وجود دارد:

- اولاً - ملکی در سال ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ تحت هیچ عنوانی به انگلستان نرفت.
- ثانیاً - کیانوری این طور القا می‌کند که گویا ملکی بدو در سال کذا با نمایندهٔ حزب کارگر انگلیس مصاحبه کرد و بعد او را به علت اینکه عاشق آن حزب شده بود، مجدداً به انگلستان دعوت کردند. این نیز طبق معمول، هیچ واقعینی در بر ندارد.
- ثالثاً - گویا خود ملکی خواسته به انگلستان برود، یا انگلیسی‌ها مستقیماً از خود ملکی دعوت کرده‌اند و حزب توده در این میان هیچ نقشی نداشته است.
- رابعاً - این مصاحبه در کجا صورت پذیرفته است؟ این طور که کیانوری اطلاع

می دهد، گویا در تهران! یا هر جای دیگری غیر از خود انگلستان انجام گرفته است.

واقعیت این است که: الف) این دعوت و مسافرت در سال ۱۳۲۴ انجام شده است. ب) دعوت، از شخص خلیل ملکی نشده بود و مستقیماً از حزب توده به عمل آمده بود. ج) این حزب توده بود که ملکی را مجبور کرد تا به عنوان نماینده مطبوعات حزب توده - از طرف روزنامه رهبر - به انگلیس برود. د) گرچه ملکی انسانی احساساتی بود، ولی در زندگی سیاسی و اجتماعی، با گروه‌ها و افراد، برخورد عاطفی نداشت، بلکه نگاه او نگاهی انتقادی و اصولی بود. ه) بعد از این تکلیف حزبی که در اجرای اصل اطاعت تشکیلاتی بود، ملکی دیگر هرگز به انگلستان نرفت.

مسافرت ملکی به انگلستان و مصاحبه‌های او با مقامات حزب کارگر انگلیس (که رهبری حزب توده «عاشق» آن بود) به مقدار وسیعی برای حزب توده افتخار و حیثیت کسب کرد. بطوری که تا دو سال بعد، یعنی تا روزهای قبل از انشعاب، مطبوعات حزبی آکنده از تعریف و تجلیل و تمجید از شخص ملکی و پیامد این مصاحبه‌ها بود، و در این باب چه مدایحی که نگفتند و چه غزل‌ها که نسروند.

ملکی در مسافرت به لندن، یک مصاحبه با ارنست بوین وزیر خارجه دولت کارگری انجام داد که مثل توپ صدا کرد: «مگر می‌شود با وزیر خارجه دولت بریتانیای کبیر این طور حرف زد؟» - مصاحبه دیگر او با مورگان فیلیس دبیر حزب کارگر صورت گرفت که این نیز جالب بود و مورد تمجیدهای مکرر مطبوعات حزبی واقع شد. زیرا ملکی با زعمای حاکم در انگلستان بسیار انتقادی و اعتراض آمیز برخورد کرده بود. مخصوصاً جملات زیر از مصاحبه ملکی در آن زمان خیلی مشهور گردید و باعث بالا رفتن حیثیت ملی ایرانیان شد. آن‌گونه که شادروان ابوالفضل لسانی می‌نویسد: ملکی، آقای بوین وزیر خارجه را مورد خطاب قرار داد و با «تأثر شدید» به او گفت «شما از جان ما چه می‌خواهید، چرا نمی‌گذارید مردم این کشور روی آسایش ببینند؟ چرا این باندهای فاسد و سیاهکار را تقویت می‌کنید؟ چرا نمی‌گذارید یک حکومت ملی و علاقه‌مند و دلسوز به حال ملت ایران تشکیل گردد... چرا و چرا و چرا؟ و در مقابل

اعتراضات ملکی، ارنست بوین کلمه «نفت را سه بار تکرار کرده بود»^۱ ایرانی‌ها به خود می‌بالیدند که کسی در ایران پیدا شد و در برابر زعمای بزرگترین امپراطوری جهان که بر ایران سیطره بلامنازع داشت، این چنین واقعیات را بی‌پرده و بدون ملاحظه بیان کرد. کیانوری هم لذت‌ها برد که یک عضو حزب او چنین افتخاراتی آفریده است. فقط پس از انشعاب بود که همین شجاعت و شعور ملکی را برگرداندند و به ضرر خود ملکی به کار بردند. اینک کیانوری پس از ۵۰ سال مجدداً به یاد کهنه حساب‌ها می‌افتد و از مصاحبه‌ای که به راستی اسباب سربلندی او و همه مردم ایران شده بود، سکه سیاهی می‌سازد که هیچ گدای سرگذری آن را قبول نمی‌کند. این حکایت از جانب منفورترین استالینیست‌ها همچنان منفی تلقی می‌گردد و تازه‌ترین بارنویسی آن وسیله کیانوری انجام شده که با جعل و دروغ به جان ملکی افتاده است. کیانوری فراموش کرده که در میتینگ ۱۴ مرداد ۱۳۲۳ به خاطر پیروزی حزب کارگر انگلیس خود در کنار حزبش فریاد شادی سر داده بود. البته این فی‌نفسه ایرادی نیست و پیروزی یک حزب کارگر - ولو در انگلستان باشد - باید در طرح کلی انترناسیونالیسم کارگری ارزیابی گردد. نه هواداری آن روز کیانوری و حزب توده عیب و ایرادی داشت و نه طبعاً مصاحبه ملکی. فقط صحبت بر سر دو چهرگی و ضد و نقیض‌گویی کیانوری است. وجداناً این سخنان علامت «عشق» ملکی به استعمار انگلیس است!

روزی مستر بوین به یک روزنامه‌نگار ایرانی گفت من هم مایل نیستم بنزینی که در ماشین سواری من می‌سوزد به دست کارگر رنج‌دیده و بینوای ایرانی استخراج شود. روزنامه‌نگار ایرانی [یعنی خود خلیل ملکی، ع.ب.ا.در جواب او گفته بود که علی‌رغم این اظهار شما ماشین سواری جنابعالی و صنعت و درياداری و هواپیمایی و نیروی زمینی مکانیزه شما همه و همه به کمک نفت و بنزینی به حرکت درمی‌آید که رنج‌دیده‌ترین و بینواترین و بدبخت‌ترین زحمتکش‌ان دنیا در کاغذآباد و حلبی‌آباد و آغا‌جاری و مسجد-

۱- طلای سیاه یا بلای ایران، چاپ مهر، آبان ۱۳۲۹، مقدمه، ص. ۷، تأکید در متن منبع است.

سلیمان آن را از اعماق زمین به روی زمین آورده و در تمام جهان جاری کرده و موتورهای مدنیت عظیم شما را با آن نفت سیراب می‌کنند.^۱

۲۳۰- مارشال خائنین

بار دیگر در صفحه ۲۴۱ به چند مورد از انتقادات تند و بی‌رحمانه کیانوری علیه ملکی برمی‌خوریم. مصاحبه‌کننده می‌گوید «بعضی از پیروان خلیل ملکی او را با تیتو مقایسه می‌کنند» کیانوری پاسخ می‌دهد:

از لحاظ اسم این مقایسه درست است، یعنی نام نیروی سوم که اینها برگزیدند عیناً همان است که تیتو می‌گفت. ولی تیتو هیچ‌وقت نه با مظفر بقائی همکار شد و نه با سفارت امریکا تماس گرفت و نه به دیدار شاه - نوکر انگلستان - رفت و از او کمک خواست! مقایسه ملکی با تیتو خیلی مضحک است. اصلاً قابل مقایسه نیستند. ملکی تنها اسم را گرفت تا وزنی داشته باشد و بتواند عده بسیار قلیلی روشنفکر را گول بزند.

ملاحظه می‌شوند که کیانوری این‌گونه ملکی را «با روشنی و قاطعیت از هرگونه اتهامی مبرا دانسته» است! او در هیچ‌کدام از گفته‌های خود - چه هنگامی که از ملکی بدگویی می‌کند و چه هنگامی که متظاهرانه رأی به برائت ملکی می‌دهد و چه در اظهارات دیگر - ذره‌ای صداقت ندارد و از مخزن تمام‌نشدنی خود دروغ پشت دروغ بیرون می‌آورد و خیال می‌کند که در شهر کورها زندگی می‌کند. جالب اینکه خودش می‌گوید «در شهر کورها، یک چشمی پادشاه است»!

راستی چرا ملکی می‌خواست «عده بسیار قلیلی روشنفکر را گول بزند»؟ چرا می‌خواست پولدار بشود؟ چرا می‌خواست وکیل مجلس بشود، به سناتوری و وزارت برسد یا شغل آب و نان‌دار دیگری به دست آورد؟! کیانوری همه این مراتب را خوب می‌داند، و اگر بقدر خردلی انصاف داشته باشد می‌گوید که هیچ‌کدام از این ادعاها واقعاً

۱- نیروی محرکه تاریخ، نشریه کمیسیون انتشارات حزب زحمتکشان، ۲۰ بهمن ۱۳۳۰، ص ۳، تأکید از نگارنده است.

واقعیت ندارد. او با این پاسخ‌ها در واقع به نوعی از تیتو تجلیل کرده که مقصد او نبوده است و از شدت علاقه به ملکوک کردن چهرهٔ ملکی، «تیتوی خائن» را تبرئه می‌کند. وقتی انشعاب صورت گرفت، هنوز تیتو راه خود را جدا از مسکو اعلام نکرده و در اردوی سوسیالیسم باقی بود. چندین ماه پس از انشعاب، تیتو نیز دیگر تحمل استالین زورگو را نیاورد و در نتیجه از بهشت کمونیسم اخراج شد. از این پس خلیل ملکی و مارشال تیتو که طرفدار جدایی راه‌ها شدند و از مسکو گسستند، مبدل به هیولای خیانت گردیدند: ملکی که روزی «یکی از رهبران افتخار آفرین حزب» توده محسوب می‌شد، حالا معلوم شده که در دو سال قبل، از بوین دستور گرفت که در حزب توده انشعاب راه بیندازد، و مارشال تیتو چریک جنگجویی که در مقابل «دَدِ فاشیسم» ایستادگی کرد و «قهرمان جاودانه تاریخ» لقب گرفت و شکست‌ناپذیری کمونیسم را ثابت نمود، اینک به «مارشال خائنین» تبدیل شده است. حزب توده نیز کتاب مارشال خائنین را چاپ و منتشر کرد. ملکی و تیتو هر دو بدترین خیانت‌ها را مرتکب شدند، چرا که به تابعیت چشم و گوش بسته از کرملین تن ندادند.

دفاع کیانوری از تیتو، از زمانی است که خروشچف - با همه جدایی راه‌ها - او را به زیر چتر مادر کمونیسم در آورد و تیتو مجدداً همان قهرمان افسانه‌ای شد تا در سایهٔ حمایت شوروی، دست آزاد اندیشان یوگسلاوی مانند میلوان جیلاس را کوتاه کند و به زندان بفرستد.

پس از اینکه تیتو در جنایت غیرانسانی شوروی (مجارستان، ۱۹۵۶) بی‌تفاوتی نشان داد و آن را در واقع تأیید کرد، مقایسه ملکی با تیتو دیگر خیلی مضحک می‌باشد. حق با کیانوری است؛ تیتو همکار مظفر بقائی نشد، ولی دمخور جنایتکاران حوزهٔ کرملین شد؛ با سفارت امریکا تماس نگرفت، اما دوست جان در یک قالب سفارت شوروی در بلگراد گردید؛ به دیدار شاه نرفت و از او کمک نخواست، ولی مقدم خروشچف را گرامی داشت و با او دیدار نمود و به نوعی ایمره ناگی را در پای او قربانی کرد و از کمک‌های شوروی بهره‌مند گردید. (ضمناً نمی‌دانیم که تیتو چه رابطه‌ای با شاه پیدا کرد که باید از او درخواست کمک می‌نمود!)

۲۳۱- ماجرای مجارستان

با اینکه ملکی پس از استقلال تیتو از مسکو به جهت اشتراک فکری طرفدار روش او شده بود و با حرکت مستقلانه یوگسلاوی همدلی می کرد، اما از وقتی که تیتو به انحطاط گرایید، واکنش مخالف نشان داد. این معنا، از جمله در جزوه‌ای به نام «چرا قتل ایمره ناگی و همفکران او موجی از خشم و نفرت در جهان به وجود آورد؟» پیداست. توضیح وقایع جاری در آن زمان روشن می کند که انشعاب در سال ۱۳۲۶ به وقوع پیوست و تیتو در سال ۱۳۲۷ از استالین جدا شد. جنگ کانال سوئز بین اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۳۵ اتفاق افتاد و آنگاه که خروشچف با اولتیماتوم معروف خود لندن و پاریس و تل آویو را هدف قرار می داد تا دنیا متوجه نقش حمایت آمیز شوروی بزرگ از کشور مظلوم مصر و جمال عبدالناصر شود، ملکی می گوید زیر دماغ تیتو آن جنایت هولناک را انجام داد. همین جنایت موضوع بحث و تحلیل ملکی قرار گرفت: رهبران آزاده مجارستان به نوعی بی طرفی و سیاست مستقل از مسکو و واشنگتن روی آوردند. شوروی در حین حمایت از قیام‌های استقلال طلبانه ملل ضعیف که در جهان صدا کرد، بی سر و صدا قیام مردم مجارستان را خفه نمود و رهبران آن، ایمره ناگی و جمعی از یارانش را علی رغم تضمین دولت‌های شوروی و مجارستان نسبت به حفظ جان آنها، در ماه عسل آشتی تیتو و خروشچف، به شوروی برد و هنگامی که افکار عمومی جهان نگران سرنوشت جنگ کانال سوئز و مصر بود، آنان را به جوخه‌های مرگ سپرد. تیتو به آسانی از این آدمکشی‌ها گذشت، لیکن ملکی از تیتو نگذشت و به او و پاره‌ای از رهبران دنیای سوم مانند نهرو و دکتر سوکارنو هشدار داد و آنان را از عواقب بی خبری و اعتماد نسبت به شوروی بر حذر داشت. شوروی با استفاده از جنجال جنگ سوئز مسئله «خصوصی» خود در مجارستان را حل کرد، و اصلاً بحران سوئز را جهانی کرد تا مجارهای استقلال طلب را سرکوب کند.

ملکی نظریه «نیروی سوم» را بیشتر از تعارض نیروهای استعمار غرب و شرق در ایران و عوامل داخلی آنان - یعنی هیئت حاکمه و حزب توده - که در برابر نیروهای استقلال طلب ملی قرار گرفته بودند، ابداع کرد. از تجربیات جهان خارج هم سود برد و

برای پیروزی قوای ملی به ویژه در دوران نهضت ملی نفت، آن را تبیین نمود. یکی از چشم‌اندازهای ملکی در ارائه این نظریه، البته تجربه تیتو و یوگسلاوی تا قبل از سال ۱۳۳۵ بود. پس از آنکه این نظریه واقعیت یافت و مایه دست مردانی چون احمد سوکارنو، جواهر لعل نهرو، ناصر و غیره قرار گرفت و آنان در ایجاد کشورهای ناوابسته گام‌های مؤثری برداشتند و بعدها به کشورهای «غیرمتعهد» معروف شدند، دیگر «وزن داشتن» و «گول زدن» ملکی مطرح نبود؛ بلکه یک حقیقت محض بود که باعث کشش عده کثیری (و نه قلیل) از روشنفکران مملکت گردید.

۲۳۲- دستور منع تظاهرات خیابانی

کیانوری در همان صفحه ۲۴۱ می‌گوید:

آل‌احمد کسی است که ملکی را نزد بقائی برد و هر سه با هم حزب زحمتکشان را درست کردند و پول آن را دیدیم که از کجا آمد. خوب، آنها می‌دانستند که بقائی چیزی ندارد، بی‌شعور که نبودند، پس با سرازیر شدن این همه پول به سوی بقائی حتماً می‌دانستند که چه می‌کنند و نان که را می‌خورند. در ۲۸ مرداد هم تمام دستگاهشان را تعطیل کرده بودند که در شهر نباشند. حتی انور خامه‌ای این را نوشته که از کودتا باخبر نبود. جلال بعد از ۲۸ مرداد دنبال کار خودش بود و از سال ۱۳۳۷ از اینها جدا شد ولی دوستی‌شان باقی بود. در سال ۱۳۴۴ در محاکمه ملکی شرکت کرد و از همین زمان راه خودش را به کلی جدا کرد و بقیه‌اش را من نمی‌دانم.

معلوم شد ایرادهای قبلی را هم که مطرح کرده بود، هیچ یک را درست نمی‌داند. او تمام این اطلاعات را از کتاب روشنفکران آل‌احمد گرفته ولی وارونه نقل کرده است. اول - کیانوری هم آدم بی‌شعوری نیست. اما بالاخره نگفت با سرازیر شدن این همه پول به سوی بقائی «بالاخره می‌دانستند... نان که را می‌خورند»؟ دربار یا امریکا؟ اگر بگوید فرقی نمی‌کند، قضیه را به اجمال برگزار کرده است. زیرا به قول خود کیانوری، دربار و شاه نوکر انگلیس بودند و بنابراین با منافع امریکا تضاد داشتند.

سرازیر شدن آن همه پول، چقدر بود؟ کیانوری این ارقام را با توجه به کمک سفارتخانه‌ها به عوامل خود، مثلاً سفارت انگلیسی به سید ضیا یا کمک‌های سفارت شوروی به حزب توده باید بتواند حدود تقریبی آن را حدس بزند. به فرض که میزان کمک به بقائی را نمی‌داند ولی از کمک شوروی‌ها خوب اطلاع دارد. پس چرا همه‌اش از مجهولات صحبت می‌کند و معلومات خود را پنهان نگه می‌دارد؟

دوم - جلال آل احمد از بهار ۱۳۳۲ که دکتر خنجی یک ادعای جعلی برای ناصر و ثوقی درست کرد، دیگر در حزب نماند و سر خود گرفت و رفت. از آن به بعد در عین دوستی و ارتباط با ملکی، رابطه تشکیلاتی نداشت. سپس در ابتدای تشکیل جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران، مجدداً سر و کلاهش در تشکیلات پیدا شد، همکاری قلمی او با ملکی هیچ‌گاه قطع نشد. سال ۱۳۴۴ در جلسات محاکمه ملکی شرکت داشت و بعد از آن هرگز از ملکی جدا نشد. دلیل آن هم این است که تا قبل از درگذشت ملکی از تمام آثار در دست اقدام او با اطلاع بود و حتی دستنویست خاطرات ملکی را که «۲۰۰ برگگی می‌شد» دیده بود. صبیحه خانم (همسر ملکی) پس از فوت ملکی، از گریه‌هایی که جلال در آشپزخانه آنها کرده بود، همایون کاتوزیان را در جریان گذاشت.^۱

سوم - مدعی است «خامه‌ای نوشته که از کودتا با خبر نبود» کجا؟ خامه‌ای در هیچ‌جا ننوشت که از کودتا با خبر نشد، بلکه نوشته از حوالی صبح آن روز در جریان قرار گرفت. اگر منظور اصل کودتای دوم در ۲۸ مرداد است که حزب توده هم به ادعای خود هرگز از آن بویی نبرده بود. فقط روزنامه‌های حزب توده در حال و هوای کودتای اول در ۲۵ مرداد همچنان رجزخوانی می‌کردند که «کودتا را به ضد کودتا تبدیل می‌کنیم» اما از کودتای دوم با تمام عرض و طول و سازمان‌های اطلاعاتی و افسری خود ظاهراً غافل ماندند، زیرا امریکائی‌ها با توجه به لو رفتن کودتای اول، حواسشان را برای عدم سرایت خبرهای بعدی و احتمال کودتای دوم خوب جمع کردند. اگر دکتر مصدق به احزاب

گفت از کلوب‌های خود بیرون نیایند و در صورت تمرد از این دستور با نیروهای دولتی جلوی آنان را می‌گیرد، به خاطر آن بود که شایعه خبرهایی لحظه به لحظه قوی‌تر و همه‌گیرتر می‌گردید.

چهارم - اما مسئله تعطیل کردن احزاب ملی و از شهر بیرون رفتن آنها در ۲۸ مرداد برای اجرای عملی سیاست دولت ملی که طبق دستور مصدق انجام شده بود؛ حزب توده درست حالت شتر مرغ را پیدا کرده است. وقتی صحبت از ترک شهر و سینه احزاب ملی می‌شود، اعتراض می‌کند که چرا در آن روزهای سرنوشت‌ساز اینها خیابان‌ها را به نفع رجاله، شهر را ترک گفتند و پشت مصدق را خالی کردند. وقتی به حزب توده ایراد گرفته می‌شود که در روز ۲۸ مرداد چرا از جان‌نجیب‌دند و با وجود «۲۵ هزار نفر» کارگر آماده (به قول کیانوری) هیچ حرکتی نکردند، آن وقت دستور دکتر مصدق را بهانه می‌آورند که خود مصدق گفته بود بیرون نیایید! در حالی که مدتی بعد از کودتای اول مصدق از کلیه احزاب ملی و غیرملی خواسته بود که خیابان‌های شهر را ترک کنند. احزاب ملی در اجرای دستور مصدق وفادار ماندند. ولی حزب توده که بعد از فرار شاه، تهران را زیر تظاهرات خود گرفته بود، دستور را هم با لجبازی نادیده گرفت و به خیابان‌ها سرازیر شد. اما فقط حرکات شورشی و مخل نظم انجام داد و کار مثبتی نکرد. کیانوری اینک احزاب ملی را تخطئه می‌کند که چرا آنها شهر را ترک کرده بودند. او در جزوات مختلف پرسش و پاسخ و نیز در همین خاطرات گفته که دستور مصدق دست و پای آنان را بسته بود. بنابراین ما نیازی به اثبات به این موضوع و ارائه اسناد حزب توده نمی‌بینیم. پس چگونه دستور منع تظاهرات خیابانی را برای حزب توده مانع عرفی و مشروع محسوب می‌کند و همان دستور را برای احزاب ملی مجوز خروج آنها از شهر و خیابان‌ها نمی‌داند؟! در حالی که به ادعای او مبنی بر خارج شدن ملی‌ها از شهر هیچ اعتباری نیست و تا آنجا که ما اطلاع داریم عده‌ای در محل باشگاه‌های حزبی خود حاضر بودند و چند نفر نیز در همان باشگاه‌ها دستگیر شدند.

۲۳۳- احزاب در ۲۸ مرداد

در واقع احزاب ملی به دستور دولت عمل کردند و برای جلوگیری از آشوب و ایجاد نظم و آرامش به خیابان‌ها نیامدند، یا به گفته کیانوری از شهر خارج شدند! اما حزب توده این دستور را از همان ابتدا لغو کرد و حتی از ۲۵ مرداد وسیعاً خیابان‌ها را اشغال نمود. توده‌ای‌ها با تظاهرات و آشوب در تمام نقاط تهران اجتماع کردند و شعار جمهوریت که در واقع برخلاف مصححت دولت ملی بود سر دادند. در آن دوران، دکتر مصدق رژیم جمهوری را به مصححت مملکت نمی‌دانست. بنابراین شعار مذکور، چه از طرف حزب توده و چه از طرف اقلیت دو نفری در نیروی سوم، نوعی تمرد بوده، خلاف مصالح کشور محسوب می‌گردید. مخالفت با شعار جمهوری که بطور تقریبی همه جا را پوشش می‌داد، دلیل بر این نبود که مخالفان، سلطنت طلب باشند، فقط مصححت کشور و دستورات رهبری جنبش رعایت می‌گردید. از خاطرات و نامه‌های دکتر فاطمی که وسیله حاج سیدرضا زنجانی جمع‌آوری و به بیرون از زندان منتقل شد، فهمیده می‌شود سرمقاله‌های آتشین هر سه شماره باختر امروز مورخ ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد با نظر موافق مصدق نوشته و منتشر شده است. اما مصدق علاقه‌مند نبود شعار جمهوریت، اصلاً مورد بحث قرار گیرد و با تظاهرات خرابکارانه حزب توده زیر این شعار، سخت مخالف بود. بهترین دلیل آن است که دکتر فاطمی با وجود تمام مخالفتش علیه شاه، در این سه شماره حتی یک کلمه از تغییر رژیم سلطنتی به جمهوری نوشت.

در هر حال، حزب توده دستور را نادیده گرفت و بخصوص غروب ۲۷ مرداد (که دستور منع تظاهرات از صبح همین روز صادر شده بود) بعد تازه‌ای به جنجال‌های خیابانی بخشید. اما برای عدم تحرک خود در روز ۲۸ مرداد، به دستور دکتر مصدق تشبث جست و اینک نیز خود را دست‌پا بسته دستور مصدق می‌داند. و حال آنکه اولاً برخلاف احزاب ملی، دستور مصدق را عملاً نقض کرد و به خیابان‌ها آمد. ثانیاً آمریت این دستور تا صبح ۲۸ مرداد بود و بعد که کودتاچیان به سطح شهر ریختند عملاً حاکمیت و قوت قانونی آن ملغی‌الآثر شده بود، احزاب ملی که در خیابان‌ها نبودند، پس افراد حزب توده که در تمام کوی و برزن تهران پراکنده بودند، می‌بایست با نیروی ناچیز

و اولیة کودتا درگیر می‌شدند و کار را در همان لحظه‌های اول تمام می‌کردند. بعلاوه، به گفته خود کیانوری مصدق تلفنی به کیانوری گفته بود از او دیگر کاری بر نمی‌آید، هر طور مصلحت «ملی» است عمل کنید!! این اخبار جعلی هم نه برای شکست کودتا کارساز واقع شد، نه حتی برای براثت حزب توده.

با توجه به مقایسه نیروهای موجود، حزب توده بر حسب نوشته صریح کیانوری می‌توانست تنها در بخش کارگری از ۲۵ هزار نفر نیروی بالفعل خود استفاده کند. یک چهارم این نیرو برای پاک کردن خیابان‌ها از افراد زهوار در رفته شمبان و سید محمد بهبهانی و زنان بدکاره کافی بود. سه چهارم بقیه، به اضافه ۲۰۰ افسر از شبکه ۶۰۰ نفری افسران توده‌ای که در مرکز قابل دسترس بودند هم به مقابله با افسران غیروفادار به مصدق می‌رفتند که تعدادشان زیاد نبود. در این صورت به فرض که شکست هم می‌خوردند، نام پر افتخاری از خود باقی می‌گذاشتند و حتی امکان داشت تا حدود زیادی بدنامی‌های گذشته را جبران کنند.

افسران بی طرف و مردد، وقتی به هوادارن کودتا پیوستند که کفه ترازو را به نفع شاه سنگین دیدند. این افسران اگر مصدق را قوی تر احساس می‌کردند و به دخالت افسران توده‌ای نیز دلگرم می‌شدند، مسلماً به طرفداری از مصدق تهبیج و وارد میدان می‌گردیدند. چنین افسرانی در ارتش، بخصوص در رده افسران جزء و تا حدود زیادی افسران ارشد، کم نبودند. اما به تدریج دخالت زنجیره‌ای پادگان‌ها به سود کودتا - که هیچ مانعی بر سر راه خود نمی‌دیدند - این افسران را یا به طرف بی طرفی کامل برد و یا بطور مثبت در جانب کودتا قرار داد. این در حالی است که طبق برآورد خود توده‌ای‌ها، کل نیروهای متشکل در احزاب ملی (بدون احتساب طرفدارانشان) به سه هزار نفر هم نمی‌رسید و رهبران‌شان نیز در اجرای دستور مصدق به صحنه نیامدند و اگر هم بودند و می‌آمدند، کاری از پیش نمی‌بردند. نگارنده خود بعد از دستور ترک خیابان‌ها، مستقلاً و بی خبر از همه جا در حدود ساعت ۱۰ صبح ۲۸ مرداد بیرون آمدم که به تخریش منزل یکی از اقوامم بروم. به زودی فهمیدم که وضع غیرعادی است حتی در میدان بهارستان کتک جانانه‌ای هم از یک دسته ۱۰ - ۱۲ نفری، که در بینشان چند نظامی هم

بود، خوردم. حساسیت اراذل بر اثر روزنامه باختر امروز (شماره ۲۷ مرداد) تحریک شده بود که در دست داشتم و مقداری از تیر درشت آن خوانده شده بود و همین مقدار هم برای هجوم آنها کافی بود. اول روزنامه را پاره پاره کردند و بعد هم خودم لت و پار شدم ... آن شماره باختر امروز را امانت گرفته بودم و باید به صاحبش که از باختر امروزی‌ها بود برمی‌گرداندم.

پایان جلد اول.

فهرست اسامی

| الف | آ |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ابوترایان - دکتر حسین ۴۹۲ | آتیلا ۱۵۹ |
| اپریم - اسحاق ۹۷، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۸۵ | آذر - سرهنگ عبدالرضا ۶۰، ۱۴۶، ۱۴۸ |
| ۳۸۶ | ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۵۱ |
| اتابکی - تورج ۱۷۳ | آذربور - فریدون ۳۱۸ |
| احمدشاه ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۵، ۳۹۹ | آرامش - احمد ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲ |
| احمدی - حمید (ناخدا نور) ۳۲، ۳۳، ۶۱ | ۲۲۴، ۲۲۳ |
| ۶۴ | آرچی ۳۲۲ |
| اخوی - نصرالله ۹۱ | آرداش - آوانسیان (اردشیر) ۴۱، ۹۵، ۹۶ |
| ارانی - دکتر تقی ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۴، ۵۵ | ۹۷، ۱۴۰، ۱۷۷، ۲۰۰، ۳۵۷، ۴۳۸ |
| ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷ | آزاد - عبدالقدیر ۱۳۱، ۳۶۹ |
| ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱ | آزموده - سرتیپ حسین ۴۰۰ |
| ۱۰۷، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۸۴، ۳۸۰ | آزموده - سرلشکر حسین ۲۴۲ |
| ارسنجانی - حسن ۱۹۲، ۳۷۰، ۵۱۳ | آشتیانی زاده ۱۹۶ |
| ارفع - سرلشکر حسن ۲۲۳ | آقا بیگف ۲۲۸ |
| ارکانی - عبدالله ۲۵۶، ۲۷۷ | آقاجان قزاق ۵۰، ۵۱ |
| اسـتالین ۳۰، ۸۱، ۱۱۰، ۱۳۴، ۱۳۵ | آق اولی - سرلشکر ۲۶۳ |
| ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶ | آل احمد - جلال ۱۰۶، ۱۳۷، ۲۳۲ |
| ۱۸۸، ۲۶۶، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۷۲ | ۲۳۳، ۲۴۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵ |
| ۳۹۰، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۸۲ | ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۶۰ |
| استپانیان - سروژ ۲۴۳، ۲۴۷ | ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۸ |
| استوکس - ریچارد ۴۳۵ | ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹ |
| اسدی - محمد ولی خان ۲۰۴ | آوانسیان - آرسن ۲۴۲، ۲۴۷ |
| اسفندیاری - سرتیپ حسین قلی ۲۲۹ | آیرم - سرلشکر محمد حسین ۲۰۳، ۲۰۵ |
| اسکندانی - سرگرد علی اکبر ۱۴۴، ۱۴۶ | ۲۲۳ |
| ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱ | |

| | |
|---|---|
| ایزدی - علی ۲۱۴ | اسکندری - ایرج ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۶۲، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۴۷، ۳۱۷، ۳۵۷، ۳۷۴، ۴۶۶، ۴۷۲ |
| ایوانف - میخائیل سرگه یویچ ۱۶۵ | اسکندری - سلیمان میرزا ۱۸۱ |
| ب | اسکندری - عباس ۱۳۱ |
| بارویان (دکتر - رئیس بیمارستان شوروی) ۲۲۲ | اسکوئی ۳۶ |
| بازرگان - مهندس مهدی ۵۴۱ | اسماعیل بیگی - دکتر بهمن ۲۴۷ |
| بازانف - بوریس ۲۲۸ | اصلانی (نصرت الله کامران) ۶۲، ۶۳، ۶۴ |
| باستانی پاریزی - دکتر ابراهیم ۲۲۸، ۲۲۹ | اصلی - عابد ۳۷۵، ۳۷۶ |
| باقروف - میرجعفر، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹ | افتخاری - یوسف ۸۶، ۸۷، ۱۰۵، ۱۰۷ |
| ۲۴۶، ۲۶۶، ۳۹۰ | ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳ |
| بخارائی - محمد ۵۲۰ | افشار - جهانشاه خان ۱۷۱ |
| بختیار - دکتر شاپور ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۸۵ | افشار طوس - سرلشکر محمود ۴۶۸، ۴۷۱ |
| بختیار - سپهبد تیمور ۳۳۳، ۵۳۳ | الموتی - ضیاء الدین ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۱۸۰ |
| بختیاری - سردار اسعد ۲۰۴ | امامی - جمال ۴۵۱ |
| برادران سجادی ۵۴، ۵۵، ۵۶ | امامی - سراج ۱۱۱ |
| برلیان - فروزنده ۴۳۶ | امامی - صفا ۱۱۱ |
| برهان - پوریا ۱۳ | امیر خسروی - بانک ۱۳، ۲۵، ۴۳، ۷۹ |
| برهان - عبدالله ۱۳، ۱۳۰، ۱۵۳، ۲۱۱ | ۸۰، ۸۷، ۸۸، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۷۳ |
| ۲۱۵، ۳۶۸، ۳۶۳ | ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۵۷، ۳۱۸، ۳۳۹ |
| برهان - مهندس آریا ۱۳ | ۳۸۵، ۴۲۲، ۴۷۳، ۵۰۱ |
| بزرگمهر - سرهنگ جلیل ۱۳، ۲۱۵، ۳۴۰ | میر خیزی - علی ۱۹۱ |
| بشارت - سید علی ۲۵۲، ۲۹۸، ۵۱۳ | امیر طهماسبی - سرلشکر عبدالله |
| بسقائی کرمانی - دکتر مظفر ۱۳۱، ۲۲۷ | امیر علائی - دکتر شمس الدین ۲۱۹ |
| ۲۵۳، ۲۸۵، ۳۵۱، ۳۶۷، ۳۶۸ | انتظامی - عزت الله ۳۶ |
| ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۰۳ | انصاری - اکبر ۲۴۷ |
| ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲ | مهدوی - عبدالرضا هوشنگ ۳۵ |
| ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷ | |
| ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۱ | |
| ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳ | |
| ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰ | |
| ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۳ | |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| پولاد دژ - سروان محمد ۳۳۶ | ۵۴۷، ۵۲۸، ۵۲۵ |
| پهلوی - اشرف ۲۷۰، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۲ | بقراطی - محمود ۱۹۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، |
| پهلوی - شمس ۲۱۴ | ۳۳۵، ۳۱۰ |
| پشداد - دکتر امیر ۱۳، ۱۳۰، ۳۷۴، ۴۶۱ | بقیعی - غلامحسین ۱۴۳ |
| پشہوری - سید جعفر ۲۱، ۷۲ | بنش - ادوارد ۱۵۳ |
| | بوشہری - مہدی ۴۵۷ |
| | بوہلن - چارلز ۳۰۷ |
| | بوین - ارنست ۳۷۱، ۵۴۴، ۵۴۵ |
| | بہار - محمد تقی (ملک الشعراء) ۲۱، ۱۳۹ |
| | بہودی - سلیمان ۲۱۴ |
| | بہہانی - سید محمد ۵۵۳ |
| | بہرام - پرویز ۳۶ |
| | بہرامی - دکتر محمد ۴۱، ۶۲، ۷۲، ۷۳، |
| | ۸۰، ۹۵، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۷۷، ۱۸۰، |
| | ۲۲۹، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۸۴، |
| | ۵۱۶ |
| | بہرامی - عبداللہ ۵۰، ۵۱ |
| | بہمینہ - بہمن ۱۷۱ |
| | بیات - کاوہ ۴۳۵، ۴۷۷ |
| | بیل - جیمز ۴۳۶ |

ت

| |
|-------------------------------------|
| تاجبخش - محمد حسین ۱۱۱، ۱۱۲ |
| تدین - احمد ۱۳۲، ۳۷۸، ۴۳۶ |
| ترکمان - محمد ۳۰۲ |
| تروتسکی - لئون ۳۷۲ |
| تفرشیان - ابوالحسن ۱۴۳ |
| تفرشی - مجید ۵۳ |
| تقی زادہ - سید حسن ۱۳۱، ۲۱۳، ۴۰۰ |
| تمدن - دکتر محمد حسین ۴۱۱، ۵۰۶ |
| تیتو - مارشال ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹ |
| تیمورتاش - عبدالحسین ۱۵۹، ۲۰۵، ۲۱۴، |
| ۲۴۷، ۲۲۸ |

ج

| |
|--------------------------------|
| جزنی - بیژن ۲۰۰ |
| جعفری - حسن ۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، |
| ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، |
| ۳۲۰ |
| جنیدی - فاطمہ ۲۴۷ |
| جوڈت - دکتر حسین ۹۵، ۱۹۶، ۲۲۹، |
| ۲۳۵، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۳۲، ۳۳۳، |
| ۳۸۴، ۳۳۵ |
| جہان - جعفر ۲۸۰ |
| جہانسوز - محسن ۲۱۵ |

پ

| |
|----------------------------------|
| پاکروان - سر لشکر حسن ۳۳۳ |
| پترسیان ۱۹۷ |
| پرتوی - مہدی ۳۸، ۴۰ |
| پر خیدہ - مهندس عباس ۴۳۰ |
| پور پیرار - ناصر ۲۵ |
| پور رضا - حبیب اللہ ۱۲۵ |
| پوروالی - اسماعیل ۲۵۴ |
| پور ہرمزان - محمد ۱۵۴، ۲۳۳، ۲۳۴، |
| پوریا - ارسلان ۳۲۷ |

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۸۱.

۱۸۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸.

۲۵۹، ۲۶۰، ۳۱۹.

خانابا تهرانی - مهدی ۱۵۷، ۳۷۶.

خروشچف - نیکیتا ۳۰، ۱۶۰، ۵۴۷، ۵۴۸.

خلعتبری - رحمانقلی ۸۵.

خلیلی - عباس ۴۷۵، ۴۷۶.

خنجی - دکتر محمد علی ۳۴۶، ۳۷۸، ۳۷۹.

۳۸۶، ۴۸۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸.

۵۲۹.

خواجه نوری - ابراهیم ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳.

خیابانی - شیخ محمد ۲۱، ۱۶۴.

خیرخواه - حسین ۳۶.

د

دانش - بهرام ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۲.

دانشیان - غلام یحیی ۲۵، ۲۶، ۸۲.

دانکوس - هلن کارر ۱۵۹.

درگاهی - سرپاس محمد ۲۰۳.

دوگل - ژنرال شارل ۱۶۳، ۵۲۲.

دولت آبادی - مهدی ۱۱۲.

دولت آبادی - یحیی ۲۰۵، ۲۱۳.

دولت شاه فیروز - مهین ۲۲۵.

دهدشتی - محمود ۱۱۱، ۲۰۵.

دهراد - صفری ۶۲.

دهش - حسینعلی ۱۱۱.

دهقان - احمد ۲۵۷، ۲۵۶، ۳۲۰، ۳۲۱.

۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۲۲.

دیشر ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۷.

دیمتروف ۹۸.

دیوشلی - عباس ۳۶۹.

جهانشاهلو افشار - دکتر نصرت‌اله ۵۴، ۵۵.

۱۵۰، ۱۵۱، ۲۴۱.

جیمز بوند ۲۶.

چ

چرچیل - سر وینستون ۱۲۵، ۱۵۹.

چوبک - صادق ۷۵.

چیانکایچک - مارشال ۳۷۲.

ح

حائری زاده - ابوالحسن ۱۳۱، ۳۷۰، ۳۶۸.

۳۹۹، ۴۶۵، ۴۷۱، ۵۲۵.

حاتمی - صفیه (صفا خانم) ۲۳۷، ۲۳۲.

۵۵۰.

حسجازی - دکتر امیر مسعود ۳۷۸، ۵۲۵.

۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹.

حسجازی - سید محمد باقر ۱۹۵، ۲۵۲.

۲۹۸، ۵۱۳.

حکمی - علینقی ۷۷.

حکیمی - ابراهیم (حکیم‌الملک) ۳۰، ۳۱۰.

۴۴۷.

خ

خاشع - حسن ۳۶.

خالصی زاده - شیخ محمد ۵۱، ۵۲، ۵۳.

خامه‌ای - دکتر انور ۱۹، ۲۳، ۳۲، ۳۸، ۴۴.

۴۵، ۴۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱.

۶۳، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳.

۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۲۳.

.۲۲۹ .۲۲۲ .۲۸۳ .۴۰۰ .۴۰۱

۵۱۷.۴۷۷

رکمیوز ۲۶

رواسانی - دکتر شاپور ۱۳

روحانی - فواد ۳۰۶

.۲۳۱ .۱۲۸ .۶۶ .۶۵ - خسرو

.۲۳۷ .۲۳۶ .۲۳۵ .۲۳۳ .۲۳۲

.۲۴۵ .۲۴۳ .۲۴۲ .۲۴۱ .۲۳۸

.۲۵۳ .۲۵۰ .۲۴۹ .۲۴۸ .۲۴۷

.۲۳۲ .۳۱۲ .۳۱۰ .۲۶۲ .۲۶۱

.۵۱۷ .۵۱۶ .۴۶۹ .۳۴۰ .۳۳۴

۵۴۰ .۵۲۰ .۵۱۹ .۵۱۸

روزولت - کرمیت ۱۳۵ .۲۲۷ .۵۰۰

روستا - رضا ۸۶ .۹۶ .۱۰۵ .۱۰۸ .۱۲۶

۴۳۸ .۲۳۵ .۱۴۰

رہنما - حمید ۷۵

رہنما - مجید ۷۵

ریس طوسی - دکتر رضا ۴۲۰ .۴۵۳

ز = ژ

زاوش - مهندس محمد ۱۳ .۳۴۶ .۳۵۴

۳۵۸

زاهدی - سر لشکر فضل اللہ ۲۱۳ .۲۱۴

۴۸۶ .۴۷۹ .۴۷۵ .۳۱۳

زربخت - مرتضیٰ ۱۳ .۱۶۱ .۱۷۱ .۱۷۲

زرینہ باف - اکبر ۱۳

زنجانی قزلباش - مهندس اسماعیل ۳۴۶

۳۵۸ .۳۵۴

زند - اسماعیل ۴۹۲

زہری - دکتر مراد علی ۱۳

زیبایی - سرہنگ علی ۲۳۳ .۲۳۴ .۲۳۵

ذ

ذوالفقاری - محمود ۱۷۱

ذوالفقاری - مصطفیٰ ۱۷۱

ر

رائین - اسماعیل ۷۶ .۳۰۲

رادمنش - دکتر رضا ۴۱ .۷۲ .۷۸ .۸۰

.۱۹۴ .۱۷۶ .۱۴۷ .۱۳۷ .۱۲۳ .۹۵

.۲۹۵ .۲۳۹ .۲۴۸ .۱۹۶ .۱۹۵

.۴۳۷ .۴۳۰ .۳۷۴ .۳۱۸ .۳۱۷

۴۷۷ .۴۶۶

رازانی ۲۸۰

راسح - کٹ ۳۳

رحمانی - حسن ۱۳

رحمانی (سروان) ۶۵

رحیم زادہ صفوی ۲۰۷

رحیمی - دکتر مصطفیٰ ۱۳

رزم آرا - سپہبد حاج علی ۲۲ .۱۲۷ .۱۲۸

.۲۲۱ .۱۸۳ .۱۴۴ .۱۳۱ .۱۳۰

.۲۵۴ .۲۵۳ .۲۵۲ .۲۵۱ .۲۵۰

.۳۲۴ .۳۲۳ .۳۲۲ .۲۵۶ .۲۵۵

۳۶۷ .۳۲۵ .۳۲۶

رزم آرا - منوچہر ۳۱۰

رستگاری - مهندس ۲۶۳

رضا - دکتر عنایت اللہ ۱۳ .۲۳۵ .۲۳۶

۲۶۵

رضاشاہ ۳۳ .۳۶ .۵۲ .۵۳ .۵۶ .۶۹ .۸۲

.۱۳۴ .۱۱۰ .۱۰۲ .۹۱ .۸۸ .۸۳

.۲۰۸ .۲۰۷ .۲۰۴ .۲۰۳ .۱۶۷

.۲۱۴ .۲۱۳ .۲۱۱ .۲۱۰ .۲۰۹

۲۳۶، ۲۳۷

زینوویف - گریگوری ۳۷۲

ژوکف - مارشال گریگوری ۱۵۹، ۱۶۳

س

ساعدلو - دکتر هوشنگ ۱۳، ۲۲۹

ساعد مراغه‌ای - محمد ۱۳۳، ۳۲۰

سالک - عماد ۳۸۷

سالک - محمد ۳۸۷

ساوچیکف - ایوان ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۲۳،

۴۵۶

سپهبدی - دکتر عیسی ۳۶۹

سپهر - احمد علی (مورخ الدوله) ۲۲۰

سجادی - حسن ۵۶

سجادی - مجتبی ۵۶، ۵۹

سجادی - مرتضی ۵۶

سرابی - اسکندر ۲۷۹

سلامتیان - احمد ۳۷۸

سلیمان اوف ۱۴۹

سنجابی - دکتر کریم ۵۱۴

سوکارنو - دکتر احمد ۵۴۹

سهیلی - علی ۴۷۷

سیاح پور - دکتر هوشنگ ۱۳، ۳۳۹، ۳۴۱،

۳۴۳

سیار - دکتر غلامعلی ۱۶۰

سیامک - سرهنگ عزت‌الله ۶۲، ۶۳، ۶۴،

۷۶، ۱۲۸، ۲۴۷، ۲۴۹

سیمپسون - ژنرال ۱۶۳

سیمونیان - قازار ۱۰۴

ش

شاملوئی - حبیب‌الله ۱۵۸

شاندرمنی - اکبر ۳۱۰

شاهرخ - بهرام ۳۲۲، ۳۲۵

شایرر - ویلیام ۱۵۹

شایگان - دکتر علی ۳۵۶، ۴۰۸

شپرد ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸

شرمینی - مهندس نادر ۴۱، ۷۲، ۳۴۷،

۴۱۳، ۳۸۴، ۳۶۱

شعاعیان - مصطفی ۸۲، ۳۳۹، ۴۵۷

شفائی - دکتر احمد ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸

شمشکی - نجفعلی ۱۳

شوارتسکف - کلنل ۳۰۲

شورشیان - محمد ۸۰

شوکت - حمید ۳۷۶

شهابی - ع ۳۳۴

شهبازیان - آشوت ۲۴۷

شهریاری - عباس ۱۷۶

شهسا - دکتر احمد ۱۳

شهشهبانی ۴۱۸

شهیدزاده - علی ۹۸، ۹۹

شیخ خزعل ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴

شیخ مهدی (پدر کیانوری) ۴۹، ۵۰، ۵۱

شیرینلو ۲۳، ۲۴

ص

صالح - محسن ۲۲، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰،

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳

صالحیار - غلامحسین ۱۱۴

صدر - حسن ۱۱۲

- صدر - محسن (صدرالاشراف) ۱۱۲، ۱۱۳، ۴۷۷
صدری - شمس ۱۱۱
صدقی - بہجت ۱۳۲
صفا - منوچہر ۱۳
صمصام - مرتضیٰ قلی ۲۹۸
- ط
- طالقانی - احمد ۳۷۵
طاہر احمدی - محمود ۵۳
طاہری - دکتر ہادی ۵۲، ۲۲۰
طباطبائی - سیدضیاءالدین ۲۹، ۵۲، ۵۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۱۲، ۳۶۷، ۳۶۹
طباطبائی - سیدمحمد صادق ۳۲۰
طبری - احسان ۱۹، ۲۸، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۶۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۲، ۴۲۵، ۴۳۰، ۵۲۱، ۴۳۷
طہماسبی - خلیل ۲۸۵، ۳۱۴، ۳۰۳
- ع
- عابدی - دکتر رحیم ۱۲۷، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۸
عاقلی - باقر ۵۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۱۳
عالمی - دکتر ابراہیم ۴۱۸
عالیخانی - دکتر علی نقی ۵۲۱
عباسی - سروان ابوالحسن ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸
عبدالناصر - جمال ۵۴۸
عبدلی - کیوان ۱۳
عتیقہ چی - مهندس عزت اللہ ۸۶، ۱۱، ۱۱۳
عزت الدولہ ۲۱۵
عظیمی - دکتر فخرالدین ۳۵، ۲۹۴
عقبلی - دکتر ۳۴۶
علا - حسین ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۸
علم - مصطفیٰ ۳۰۶، ۵۱۴
علوی - بزرگ ۶۲، ۷۲، ۷۵، ۸۰، ۱۸۰، ۴۲۸، ۵۰۶
علوی - مهندس علی ۲۶۷، ۲۷۱، ۳۱۰
۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۸۵
علی اوف - رستم ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
علی - متقی ۷۲، ۲۳۰
عمیدی نوری - ابوالحسن ۴۷۵، ۴۷۶
- غ
- غفاری ۳۳۶
غنی - دکتر سیروس ۱۱۴
غنی - دکتر قاسم ۱۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹
غیور - مسعود ۱۱۱

ف

فاتح - مصطفی ۱۰۸، ۱۰۰

فاطمی - دکتر حسین ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۵

۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۶

۴۷۷، ۴۸۷، ۵۲۶

فاطمی - فریدون ۴۳۵

فتاحی - علی ۲۶۰

فخرآرایی - حسین ۳۳۹

فخرآرایی - ناصر ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰

۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳

فرخ - سید مهدی (معتصم السلطنه) ۱۰۶

۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۳

فردوست - ارتشید حسین ۱۹، ۱۱۵، ۱۶۰

۳۰۹، ۳۱۰

فردوس - شهاب ۱۱۱

فرزانه - حسین ۶۹، ۷۰، ۸۰، ۱۰۳

فرمانفر مائیان - عبدالحسین میرزا ۲۰۷

۲۱۴، ۲۱۶

فرمانفر مائیان - محمدولی میرزا ۱۷۴، ۲۱۶

۲۲۸

فروتن - دکتر غلامحسین ۲۳۰، ۲۳۵، ۳۱۵

۳۳۵

فروغی - محمد علی (ذکاء الملک) ۲۰۶

۲۸۸، ۳۱۰، ۴۷۷

فروهر - غلامحسین ۳۰۵، ۳۰۷

فروید - ریگموند ۵۴

فیروز - اسکندر ۲۱۵

فیروز - عزیز ۱۱۱

فیروز - محمدحسین ۲۱۵

فیروز - مظفر ۱۹، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۹۲

۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۶۷، ۳۷۰

۴۶۴، ۴۶۹

فیروز - نصرت الدوله ۴۵، ۲۰۳، ۲۰۴

۲۰۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸

۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳

۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۹

فیلیس - مورگان ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۵۴۴

ق

قاسمی - ابوالفضل ۱۲۸، ۲۱۵، ۲۲۳

۲۲۹، ۲۳۵

قاسمی - احمد ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۹۶، ۱۹۷

۲۰۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۳۱۰

۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۵

قبادی - ستوان حسین ۳۱۴

قدرت - مسعود ۴۹۳، ۴۹۴

قدوه - محمدرضا ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۷۱

۳۱۹، ۳۸۷

قروینی - محمد ۵۱

قریب - مصطفی ۱۳، ۳۷۵

قریشی - امان الله ۲۳۰، ۲۸۵، ۳۱۹

قشقائی - صولت الدوله ۴۶۸

قشقایی - خسرو ۴۶۸، ۴۶۳

قشقایی - ناصر خان ۳۱۵، ۴۶۸

قنات آبادی - شمس الدین ۵۱۲، ۵۱۳

۵۱۵، ۵۲۵

قندهاریان - مهندس ابوالقاسم ۴۹۴

قوام - احمد (قوام السلطنه) ۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴

۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶

۲۰۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۱۶

۳۱۷، ۳۱۹

کامپازینو (ژنرال اسپانیائی) ۳۲۳، ۳۲۴

کامکار (صادقپور) ۶۳

کامنوف ۳۷۲

کرزن (لرد - وزیر خارجہ انگلیس) ۲۰۶

کرمانی - آقاخان (عمومی دکتور بقائی) ۳۶۷،

۳۶۴

کرمانی - میرزا شہاب (پدر دکتور بقائی) ۳۶۷،

۳۶۶

کسروی - احمد ۲۱۳

کشاورز - دکتور فریدون ۱۷، ۱۸، ۲۵، ۲۶،

۲۹، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۶۵، ۷۲،

۷۷، ۱۰۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۸۰،

۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۳۱،

۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰،

۲۴۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۱۶، ۳۵۵،

۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵،

۳۷۴، ۴۳۰

کوزتسف ۵۲۲

کوز بیچکین - ولادیمیر ۲۲۸، ۴۹۲

کوگلر ۴۰۴

کی استوان - حسین ۱۳۶

کیانوری - دکتور نورالدین (در اغلب صفحات)

کیانوری - دکتور اختر (کامبخش) ۷۱، ۸۵

کیوان - امیر ۱۱۲

گ

گرگانی - فضل اللہ ۵۶

گرنی (دکتور) ۴۸۷

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،

۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸،

۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳،

۲۲۶، ۳۱۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۳۹،

۴۷۷، ۴۸۹، ۵۰۶

ک

کاتم - ریچارد ۱۳۲، ۳۷۸، ۴۳۶، ۴۵۳،

۴۸۵

کاتوزیان - دکتور ہمایون ۸۷، ۱۳۰، ۱۸۴،

۱۸۱، ۳۵۶، ۳۷۴، ۴۱۲، ۴۴۹،

۴۶۱، ۵۱۷، ۵۵۰

کارتی - آلبرت ۵۳۲، ۵۳۴

کارگشا - سر ہنگ سر تیبزادہ ۳۰۳، ۳۰۴

کازروبی - محمد جعفر ۱۱۱

کازرونی - محمد علی ۱۱۱

کازیوروسکی - مارک جوزف ۳۵۲، ۳۷۹،

۴۳۵، ۴۶۱، ۴۷۱

کاشانی - آیت اللہ سید ابوالقاسم ۲۸۳، ۳۵۲،

۳۶۸، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۵، ۴۷۸،

۵۱۳

کاشانی - مہدی ۳۰۳

کاظمی - باقر ۴۵۶

کامبخش - عبدالصمد ۲۶، ۳۹، ۵۴، ۵۵،

۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳،

۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،

۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷،

۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۱۰۳،

۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲،

محمد رضا شاه ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۸۸،

۲۸۹، ۲۹۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳،

۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸

محمدزاده - سروان رفعت ۳۱۴

محمدی - امین ۳۴۶

محمدی - دکتر محمدقلی ۳۴۶

محبی الدین اوف ۱۱۰

مختاری - سرپاس رکن الدین ۲۰۳

مدبر - سر تیب نصرالله ۵۲۷

مدرس - سید حسن ۲۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸،

۲۰۹، ۲۱۱

مدل - ژنرال والتر ۱۶۳

مرتضوی - یوسف (سروان) ۶۵

مریم - فیروز ۱۲۵، ۱۸۷، ۲۲۸، ۲۲۹،

۲۳۰، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۷۰

مزینی - دکتر پرویز ۱۳، ۲۵۸، ۴۸۶، ۴۹۳

مزینی - دکتر منوچهر ۱۳، ۴۹۲

مستوفی - عبدالله ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۳

مسعود - اکبر (صارم الدوله) ۲۰۹، ۲۱۱،

۲۱۲

مسعودی - عباس ۵۲۱

مسعود - محمد ۲۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱،

۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷،

۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۷، ۳۲۲

۳۲۴، ۳۲۷، ۵۰۵

مصدق - دکتر محمد (اغلب صفحات)

مظفری - مرتضی ۱۳، ۳۷۷، ۵۱۵، ۲۲۹،

۲۴۳

معیری - رهی ۲۲۹

معیری - فرشته ۲۴۷

مقدم - احمد خلیل الله ۴۲۹

مک گی - جرج ۳۸۱، ۳۹۶، ۳۹۸

گلشائیان - عباسقلی ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

گلگون - عطاالله ۲۷۹

گنجهای - جواد ۵۱۵، ۵۲۵

گودریان - ژنرال آلمانی ۱۶۳

گورباچف - میخائیل ۳۷۳

گونزالس ۸۷

ل

لرتا ۳۶

لسانی - ابوالفضل ۳۰۳، ۵۴۴

لنچافسکی - دکتر ۲۱۵

لنکرانی - حسام ۲۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۶،

۲۳۷، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۱۵،

۳۲۶، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷،

۳۳۹، ۳۴۸

لنکرانی - شیخ حسین ۲۱۸

لنکرانی - مصطفی ۳۳۹

لوشانی - پرویز ۱۰۶، ۲۱۸

لیراوی - محمد ۳۰۲

لیندن بلات - دکتر ۲۱۷

م

مازاریک - یان ۱۵۴

ماکولوتسکی (قاضی شوروی در دادگاه لاهه)

۳۰، ۴۵۴

ماکیاول ۲۶

مبشری - سرهنگ محمدعلی ۱۲۷

متین دفتری - هدایت الله ۲۲۰

متین دفتری - دکتر احمد ۹۱

محبوبی - اسحاق ۲۴۷

- ۲۱۳، ۲۰۹
 مہدی نیا - جعفر ۲۲۲
 مہربان - رسول ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۸
 مہرداد - حسین ۲۴۷
 مہرزاد - توران ۳۶
 مہرگان - حیدر ۴۱۰
 میر محمد صادقی - سید حسن ۴۸۸
 میرزا کوچک خان جنگلی ۱۳۴، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۰
 میری - جمال ۷۵
 میزانی - فرج اللہ ۲۳۵
- ن
- ناریا ۲۵
 ناصحی - مهندس ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۸۶، ۳۸۷
 ناصرالدین شاہ ۵۰
 ناصر الملک ۲۰۵
 نامدار - دکتر ۳۲۲
 نامور - رحیم ۴۱۵
 نجاتی - سرہنگ غلامرضا ۱۳، ۹۹، ۴۵۴
 ندیم - کاظم ۲۴۷، ۲۴۳
 ندیمی - عبدالرحیم ۱۴۸
 نراقی - عباس ۳۲، ۸۰، ۸۳، ۱۲۴
 نرمان ۲۰۶
 نظری - دکتر حسن ۱۹، ۶۵، ۶۶، ۱۵۱، ۱۶۲
 نقلی - مهندس ۲۴۷
 نوائی - پرویز ۲۲، ۵۴
 نوائی - محمود ۳۳۶، ۳۸۷
 نواب صفوی - سید مجتبیٰ ۲۸۰
- مک نیر - آرنولد ۴۵۳، ۴۵۴
 مگی - نسین ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴
 ۳۶۸، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۸۶
 مکی نژاد - مهندس تقی ۱۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۷۷، ۱۳۱، ۳۸۵
 ملک المتکلمین - حاج میرزا نصر اللہ ۱۱۲
 ملک - دکتر حسین ۳۴۶، ۳۶۲، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۰
 ملکی - احمد ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸
 ۴۸۷، ۴۸۳، ۴۸۱، ۴۷۹
 ملکی - خلیل ۱۹، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴
 ۴۵، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷
 ۲۵۸، ۲۹۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹
 ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸
 ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳
 ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳
 ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
 ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶
 ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲
 ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷
 ممتاز - سرہنگ (سرتیب) عزت اللہ ۱۳
 منجمی - مهندس اصغر ۱۳
 منصور - حسنعلی ۵۲۰
 مورین ۳۰۲
 موسوی زادہ ۳۷۰
 موسوی (ستوان یکم) ۶۵
 مونٹگمری - ژنرال ۱۶۳
 مہدی - (سرہنگ) ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۲
 مہدوی - عبدالرضا ہوشنگ ۴۲۵، ۴۷۷
 مہدیقلی - ہدایت (مخبر السلطنہ) ۲۰۷

۵

هاتفی - رحمان ۴۱۰
 هاشمی - احمد ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۳،
 ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۹
 هدایت - خسرو ۱۹۶
 هدایت - صادق ۱۲۳، ۲۲۹
 هرمز - جمشید ۳۴۲
 هریمن - آورل ۴۱۲
 همایون قرخ - سیف‌الدین ۲۳، ۲۴، ۲۳۶،
 ۲۴۷
 هنارسن - لوی ۳۹۶، ۴۸۶، ۴۴۸، ۴۵۷
 هوجز - ززال کورتنی ۱۶۳
 هوشنگی - آقاجان ۸۵، ۸۶
 هویدا - امیرعباس ۷۵
 هیتلر - آدولف ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۸۱، ۸۲،
 ۸۳

۵

یزدی - دکتر مرتضی ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۸۰،
 ۹۵، ۹۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۱،
 ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۴۷، ۳۱۰،
 ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۵
 یمگانی - پارسا ۲۴۱

بوزری - بیژن ۳۵

نوروزی - داوود ۵۲۲

نوری - شیخ نضل الله ۴۹، ۵۰، ۵۱

نوشین - عبدالحمین ۲۳، ۲۴، ۳۶، ۷۲،

۷۵، ۹۶، ۱۲۳، ۱۸، ۲۲۹، ۳۱۰

نوعی - صفر ۱۲۴

نویکف ۸۵، ۸۶

نهری - جواهر لعل ۵۴۹

نیاری - عباسقلی ۳۱۵

نیک پی - اعزاز ۱۱۱

نیکخواه - پرویز ۵۲۲

نیکسور - ریچارد ۱۷

۹

وثوق - حسن (وثوق الدوله) ۱۲۹، ۱۸۵،

۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲

وثوقی - ناصر ۳۰۱، ۳۰۴، ۴۸۴

وکیلی - سروان علی ۴۱۸

وودهاوس - موتاگن ۲۲۷، ۵۰۰

ویلز ۴۸۰، ۴۸۷

ویلز (خانم) ۴۸۷